فتوح البلدان

ترجمه: محمد توکل

نویسنده: احمد بن یحیی بلاذری



بسم الله الرحمن الرحیم

فتوح البلدان

نویسنده:

احمد بن یحیی بلاذری

ناشر چاپی:

نقره

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فتوح البلدان

مشخصات کتاب

سرشناسه : بلاذری، احمدبن یحیی، - ق۲۷۹

عنوان قراردادی : [فتوح البلدان (فارسی)]

عنوان و نام پدیدآور : فتوح البلدان/احمدبن یحیی بن جابر بلاذری؛ ترجمه و مقدمه از محمد توکل

مشخصات نشر : [تهران]: نقره، ۱۳۶۷.

مشخصات ظاهری : چهل و پنج، ص ۷۸۷

فروست : (تاریخ۷)

شابک : بها:۳۵۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : چاپ اول: ۱۳۳۷

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس

موضوع : فتوحات اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع : کشورهای اسلامی -- تاریخ -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

شناسه افزوده : توکل، محمد، مترجم

رده بندی کنگره : DS۲۳۴/ب۸ف ۲۰۴۱ ۱۳۶۷

رده بندی دیویی : ۹۵۳/۰۲

شماره کتابشناسی ملی : م۶۹-۱۴۶۴

مقدمه مترجم

اشاره

بررسی تاریخ به دو شکل ممکن است صورت پذیرد: یکی مراجعه مستقیم به منابع تاریخی و دیگر مطالعه آثار دست دوم، یعنی کتبی که تاریخ نویسان با بررسی منابع دست اول (و احیانا تألیفات دست دوم دیگران) به نگارش درآورده‌اند، که در واقع نتیجه استنباط شخصی آنان از منابع دست اول (یا نوشته‌های دست دوم) به شمار می‌رود.

منابع دست اول را نیز به دو گروه می‌توان تقسیم کرد: نخست، منابع نوشته از قبیل پاپیروسها و طومارهای باستانی، الواح و سنگ نوشته‌ها، کتب مورخان قدیم و نظایر آن. دوم، منابع غیر نوشته از قبیل ابزار کار، فرآورده‌های صنعتگران، ابنیه، جنگ‌افزارها و غیره.

در بررسی تاریخ، گروه اخیر از منابع دست اول نیز بسیار مفید فایده‌اند، لکن بدیهی است که اطلاعات

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۱۰

اساسی و عمده را غالبا منابع نوشته در دسترس ما قرار می‌دهند.

به رغم این حقیقت ساده که تاریخ را به طور صحیح بر اساس منابع اصیل آن می‌توان درک کرد، تاکنون گامهای اندکی در ارائه این منابع به عامه مردم برداشته شده است و تعداد کتابهایی که در این زمینه منتشر شده نسبت به آثار و نوشته‌هایی که از آنها به

عنوان منابع دست دوم نام بردیم بسیار ناچیز و اندک است.

ممکن است تصور شود که طبع آدمی- بویژه در جهان پر مخمصه کنونی- آسان‌گرا است و خوانندگان، حسب معمول، نوشته‌هایی را که موافق سلیقه زمان ساخته و پرداخته باشند ترجیح می‌دهند.

لکن این گمان نیز وجود دارد که در ذهن همان خوانندگان نسبت به اصالت مطالب و سلامت استنباط نویسنده تردید حاصل شود، و چنین تردیدی- به حکم تجربه- پر بیجا نخواهد بود.

هدف از ترجمه و نشر کتاب فتوح البلدان تألیف احمد بن یحیی بن جابر، معروف به بلاذری این است که خواننده ایرانی به منابع اصیل تاریخ کشور خود و جهان اسلام دسترسی مستقیم پیدا کند و آب از سرچشمه بنوشد و خرد خود را- فارغ از تصرف نیات و اندیشه‌ها و روشها- برای درک حقایق تاریخی به کار اندازد.

سبب گزینش این کتاب ویژگیهای ممتاز و منحصر به فرد آن است. فتوح البلدان از جمله منابع کم نظیر- و در مواردی بی‌نظیر- تاریخ ایران و جهان اسلام در قرنهای هفتم، هشتم و نهم میلادی به شمار می‌رود، و نه تنها در دوران متأخر بلکه طی قرون متمادی به عنوان یکی از مهمترین منابع خاورمیانه و جهان عرب مورد استفاده محققان و تاریخ نویسان بوده است.

مقدمه حاضر به منظور نشان دادن این واقعیات و آشنایی خوانندگان با زندگی و شخصیت بلاذری و اهمیت آثار او تنظیم شده و به ترتیب در چند بخش ارائه خواهد گردید.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۱۱

بخش یکم. زندگی بلاذری

اشاره

اطلاعاتی که منابع تاریخی پیرامون شخصیت و حیات بلاذری در اختیار ما قرار می‌دهند با درجاتی از افسانه و ابهام در آمیخته و این عامل چنان که خواهیم دید روی پژوهشهای دوران معاصر نیز خالی از تأثیر نبوده است. ضمن این بخش سعی خواهد شد برخی از پرده‌های ابهام و افسانه از واقعیت زندگی بلاذری کنار زده شود و با توجه به چنین هدفی ناگزیر است، خلاف روش متداول نکات و مسائل راجع به زندگی بلاذری را به تفکیک و تجزیه بیان دارد.

نام بلاذری- وی احمد فرزند یحیی فرزند جابر بوده است.

تا این اندازه، خلاف و اختلافی به نظر نمی‌رسد . برخی از نویسندگان نام پدر جابر را نیز ذکر کرده‌اند که داود بوده است .

کنیه بلاذری- در این خصوص وحدت نظر وجود ندارد.

ابو الحسن- ابو بکر- ابو جعفر و ابو العباس کنیه‌هایی است که برای وی ذکر کرده‌اند. نویسندگان کهن خود متوجه این نکته ابهام و اختلاف بوده و بدان اشاره کرده‌اند . با این حال، ابو الحسن معروفترین کنیه او است.

ولادت بلاذری- شهر بغداد به عنوان زادگاه او ذکر شده است و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۱۲

دلیلی بر نادرستی این انتساب به نظر نمی‌رسد. لکن تاریخ ولادت او را نه به دقت بلکه به تقریب و از طریق استدلال می‌توان معین کرد. از منابع تاریخی برمی‌آید که وی دوران کودکی و نوجوانی و بخشی از عهد شباب خود را در زمان خلافت مأمون عباسی گذرانده است. به گفته ابن عساکر (و نویسندگان دیگر به نقل از او) بلاذری مأمون را مدح گفته است. علاوه بر این، مترجم کتاب حاضر بنا به تحلیلی که در بحث راجع به کتاب عهد اردشیر (اثر دیگر بلاذری) خواهد آمد معتقد است که وی این کتاب را در

زمان خلافت مأمون ترجمه کرده است. بنا بر این بلاذری هنگام مرگ مأمون (سال ۲۱۸ هجری قمری برابر با ۸۳۳ میلادی) لااقل در اواخر دهه دوم عمر خود بوده است، و می‌توان تاریخ ولادت او را در آخرین سالهای قرن دوم هجری برآورد کرد.

مفهوم واژه بلاذری و افسانه نوشیدن شربت بلاذر

ابن نـدیم در کتاب الفهرست، یاقوت در کتاب معجم الادباء، ابن عساکر در کتاب التاریخ الکبیر و عسقلانی در کتاب لسان المیزان همگی داستانی را نقل کرده‌اند که بر حسب آن بلاذری در اواخر عمر به خاطر تقویت حافظه خود به نوشیدن شربت بلاذر مبادرت کرده و چون در این کار جانب افراط پیش گرفته دچار جنون شده و او را به تیمارستان برده‌اند و چون جنون وی شدید بوده او را به قید و بند کشیده‌اند و همان جا بوده تا مرده است و سبب اینکه او را بلاذری نامیده‌اند، همین مطلب بوده است.

این داستان از سوی برخی محققان زمان حاضر نیز مورد تأیید قرار گرفته است، چنانکه دائرة المعارف بزرگ اتحاد شوروی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۱۳

ضمن مقاله‌یی که به بلاذری اختصاص داده است، می‌نویسد: «نام او از گیاه بلاذر گرفته شده که شربت آن را به فراوانی نوشید و دیوانه شد، و سپس مرد.» دائرة المعارف اسلام نیز در مقاله اساسی خود راجع به بلاذری هر چند که در صحت این داستان تردید کرده لکن بلا فاصله می‌افزاید که شاید نوشنده شربت بلاذر جد احمد بن یحیی بوده نه خود او .

از همین گفته پیداست که نویسنده مقاله، داستان را کاملا بی‌پایه تلقی نکرده و بلکه در خصوص تطبیق آن به نویسنده ما یا جد وی تردید داشته است. این همان تردیدی است که یاقوت نیز در معجم الادباء به آن دچار آمده و سبب آن را نوشته جهشیاری دانسته است. جهشیاری در اثر خود به نام کتاب الوزراء و الکتاب می‌نویسد:

«جابر بن داود بلاذری کاتب خصیب در مصر بود.» یاقوت با نقل همین جمله از جهشیاری نتیجه می‌گیرد که جابر یعنی جد بلاذری نیز خود ملقب به بلاذری بوده و بنا بر این شاید احمد بن یحیی لقب بلاذری را به ارث برده است.

این نتیجه‌گیری، منطقی و درست به نظر می‌رسد. لکن یاقوت نتیجه دیگری نیز گرفته است و آن اینکه: «پس نوشنده شربت بلاذر جد وی بوده است.» تردیدی نیست که نویسنده مقاله دائرة المعارف اسلام نیز متأثر از همین نوشته یاقوت بوده است.

دکتر صلاح الدین منجد در مقدمه‌یی که بر یکی از چاپهای متن عربی کتاب فتوح البلدان نوشته به نحو دیگری در صحت داستان مورد بحث تردید کرده است. وی این داستان را به دو دلیل رد می‌کند. نخست اینکه تصور نمی‌رود کسی در زمان پیری به فکر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۱۴

تقویت حافظه خود افتد و دوم اینکه بلاذری در اواخر عمر مرد کهنسالی بوده و نیروی بدنی چندانی نداشته است تا نیاز باشد او را به قید بکشند .

لکن محقق مذکور نیز- مانند دیگران- در پی پاسخ به یک سؤال مقدر و منطقی بر نیامده است و آن اینکه اگر داستان مورد بحث نادرست است، پس سبب نامیدن نویسنده فتوح البلدان به لقب بلاذری چیست؟

مترجم کتاب حاضر در بررسی خود توانسته است پاسخ این پرسش را بیابد. پاسخی که شاید بتواند به افسانه نوشیدن شربت بلاذر و جنون بلاذری پایان دهد. برای سهولت کار دلایل خود را تحت دو عنوان بیان می‌دارد:

بلاذری سوم

در سطور پیشین دیدیم که یاقوت با استدلال بر نوشته جهشیاری وجود بلاذری دومی را کشف نمود، و اکنون ما سومین بلاذری را معرفی می‌کنیم، با این تفاوت که بلاذری اول و دوم با یک دیگر منسوب بودند لکن بلاذری سوم نسبتی با آن دو تن ندارد.

این شخص سوم ابو محمد احمد بن محمد بن ابراهیم بن هاشم طوسی بلاذری نام داشته و از حافظان قرآن و علمای حدیث و
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۱۵
فضلای عصر خویش بوده است. پسر وی ابو زکریا یحیی بن ابی محمد بلاذری نیز از علمای زمان خویش به شمار می‌رفته است.
شرح حال ابو محمد بلاذری در کتاب معروف ابو سعد عبد الکریم بن محمد سمعانی به نام «الانساب» آمده است. عز الدین ابن اثیر جزری نیز در اثر پرآوازه خویش به نـام اللباب فی تهـذیب الانساب شـرح حال وی را ذکر کرده است. همچنین ذهبی در کتاب العبر فی خبر من غبر جزء مردگـان سـال ۳۳۹ هجری از وی نـام برده و نوشـته است که او یگـانه عصـر خود در حفـظ و وعظ بوده است. سمعانی نیز می‌نویسـد ابو محمد بلاذری به سال ۳۳۹ در طایران شـهادت یافت. این تاریخ شـصت سال پس از وفات احمد بن یحیی صاحب فتوح البلدان بوده است.
آنچه گفتیم جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که عنوان بلاذری ارتباطی با گیاه بلاذر یا بلادر ندارد و بلکه باید به اصطلاح «دنبال چیز دیگری گشت» و آن چیز وجه مشترک میان بلاذری اول و دوم از یک سو و بلاذری سوم از سوی دیگر است.

بلاذر، یک اسم جغرافیایی

مترجم کتاب حاضـر با این فرض که بلاذر بایـد یک نام جغرافیایی باشد به بررسـی آثار بزرگ و معتبری مانند معجم البلدان یاقوت (که یـک فرهنـگ جغرافیـایی عظیم به شـمار می‌رود) و آثار البلاد قزوینی و نظایر آنها پرداخت. لکن متأسـفانه اثری از نام بلاذر یا واژه‌یی مشابه آن در آنها ندید. سپس بر حسب اتفاق به همین واژه به عنوان یک نام جغرافیایی در دو اثر زیرین برخورد نمود:
نخست: دائرۀ المعارف قدیم روسیه تزاری که در آن بلاذر به
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۱۶
عنوان ناحیه‌یی در بنگال معرفی شده بود . با توجه به اینکه بلاذری تبار ایرانی داشته تصور انتساب او به بلاذر بنگال بعید می‌نمود، و لذا این یافته به کاری نیامد.
دومین منبع، تاریخ معروف الکامل نوشـته ابن اثیر مورخ گرانقدر قرن هفتم هجری است که ذیل وقایع سال ۲۰۱ هجری تحت عنوان «ذکر فتـح جبال طبرسـتان و الـدیلم» می‌نویسد: «در این سال عبد الله بن خردادبه والی طبرسـتان بلاذر و شـیزر را که از بلاد دیلم‌اند، فتـح کرد.» چنانکه در بخش دیگر خواهیم دید بلاذری به یک دودمان ایرانی تعلق داشـته و همان گونه که یاقوت به درستی فهمیده است جد او جابر را نیز بلاذری می‌گفته‌اند و به احتمال قریب به یقین هم او (جابر) از بلاذر دیلم بوده است.
یـک نکته را نیز بایـد ذکر کنیم و آن این است که اگر کسـی بنا به جهتی به دو شـهر مختلف قابل انتساب بود هر دو عنوان برای او ذکر می‌شـده است و در این میان غالبا نام شـهر محل تولـد مقـدم می‌آمـده است، چنانکه ابن عساکر نویسـنده ما را بغدادی بلاذری نامیده و سـمعانی بلاذری سوم را طوسی بلاذری خوانده است و یاقوت در معجم الادباء، ابو عبید قاسم بن سلام را هروی ازدی ذکر کرده است.

افسانه نوشیدن شربت بلاذر چگونه پدید آمده است؟

اگر تحلیل و استدلال مترجم این کتاب درباره مفهوم لقب بلاذری فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۱۷
به شرحی که گذشت پذیرفته شود، خود به خود سؤال تازه‌یی مطرح می‌شود و آن اینکه داستان بی‌پایه نوشیدن شربت بلاذر چگونه پدید آمده است.
در کتـاب فرهنـگ داروهـا و واژه‌هـای دشوار یـا تحقیق درباره کتاب الابنیه عن حقائق الادویه موفق الـدین ابو منصور علی الهروی،

نوشته آقای دکتر امیری استاد دانشگاه تهران آمده است: «یهودیان افسانه‌یی ساخته‌اند که بر حسب آن ابو عمران موسی بن میمون مؤلف شرح اسماء العقار بواسطه خوردن بلاذر دارای آن همه عقل و هوش شده بود .» با این مقدمه می‌توان گفت که خاصیت تقویت حافظه و تیز کردن هوش در اصل- مانند خیلی چیزهای دیگر- ساخته و پرداخته یهودیان بوده و از طریق ایشان در اذهان خاص و عام رسوخ کرده است . آنگاه مردم به نام مورخ و دانشمندی همچون احمد بن یحیی برخورد کرده‌اند که عنوان بلاذری را به دنبال نام خود داشته است، و بلاذر نام بلدی غیر مشهور بوده و از همین رو اندیشه‌ها متوجه شربت بلاذر شده و مایه پیدایش آن افسانه گردیده است.

یادآور می‌شود که از بین همه مورخان و نویسندگانی که درباره بلاذری مطالبی نوشته‌اند و منبع اطلاعات ما از او به شمار می‌روند تنها دو تن را می‌توان نام برد که کمتر از یک قرن با او فاصله داشته‌اند و آن دو جهشیاری وصولی بوده‌اند، و از این دو تن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۱۸

روایتی در باب افسانه نوشیدن شربت بلاذر نقل نشده است. این خود دلیلی است بر اینکه افسانه یاد شده لاقل در قرن دوم پس از مردن بلاذری پدید آمده است.

بلاذری از یک خاندان ایرانی است

این بحث را برخی از اندیشمندان غربی آغاز کرده‌اند، از آن جمله (و شاید نخستین آنان) سوواژه خاورشناس فرانسوی است که بلاذری را از یک خاندان ایرانی می‌داند .

دائرة المعارف اسلام ضمن مقاله اساسی خود درباره بلاذری به وجود این اعتقاد اشاره کرده لکن آن را به طور جدی تأکید نکرده و افزوده است که اگر هم این گفته درست باشد، باید گفت به هر تقدیر بلاذری کاملا «عربیزه » شده بوده است.

دائرة المعارف بزرگ- اتحاد شوروی و نیز دائرة المعارف امریکانا ایرانی بودن بلاذری را به وضوح تأیید کرده‌اند. لکن دائرة المعارف بریتانیکا و نیز لاروس بزرگ بلاذری را یک عرب معرفی کرده‌اند.

وضع منابع عربی در دوران معاصر نیز در این زمینه قابل ذکر و از جهتی قابل توجه است. از جمله دکتر صلاح الدین منجد ضمن مقدمه‌یی که بر یکی از چاپهای متن عربی فتوح البلدان نگاشته

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۱۹

ایرانی الاصل بودن بلاذری را پذیرفته است (هر چند که در عین پذیرفتن از نیش زدن و حتی اهانت غیر مستقیم به بلاذری- به سبب نداشتن نسب عربی- خودداری نکرده است). بخش اعلام کتاب معروف المنجد ضمن چاپ سال ۱۹۶۰ به هیچ وجه صحبت از عرب بودن بلاذری به میان نیاورده، لکن در چاپ سال ۱۹۸۰ همان کتاب تأکید شده است که وی عرب بوده است .

منظور از ذکر این شواهد اشاره به اختلاف نظری است که درباره تبار و ملیت بلاذری وجود دارد. مترجم کتاب حاضر تحلیل و استدلال زیر را در این زمینه ارائه می‌دارد:

الف. مورخان و زندگی نامه نویسان همداستان‌اند که بلاذری از گروه مترجمان آثار فارسی به عربی بوده است، و از جمله کارهای وی در این زمینه کتاب عهد اردشیر است. بنابه دلایلی که ضمن بحث راجع به این کتاب ذکر خواهیم کرد، بلاذری ترجمه عهد اردشیر را در جوانی انجام داده است. این معنی جز با فرض اینکه بلاذری در یک خاندان ایرانی رشد کرده قابل تصور نیست.

ادعای اینکه ممکن است وی خود عرب بوده و سپس زبان فارسی را آموخته باشد، در محیط آن زمان غیر قابل باور است. برای آنکه بتوان نحوه تفکر غالب در دوران سلطه بنو امیه و بنو عباس را به درستی استنباط نمود، کافی است به دو شاهد تاریخی اشاره کنیم.

از جمله روشنفکران و مؤلفان بسیار معروف همان عصر که خود یکی از شیوخ بلاذری به شمار می‌رفته و او پاره‌یی از نکات تاریخی کتاب فتوح البلدان خود را از وی روایت کرده، ابو عبید قاسم بن سلام بوده است. وی اهل هرات و طبعا فارسی زبان و به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۲۰

اصطلاح اعراب خود یک «عجمی» بوده است. مع ذلک در اثر بسیار معروف خود به نام غریب الحدیث در بحث راجع به واژه عجم می‌نویسد: «الفصیح الانسان و الاعجم البهیمهٔ.» شاهد دیگر مطلبی است که مبرد در باب ۳۲ کتاب «الکامل» خود نگاشته است. وی می‌نویسد برخی مردمان هستند که در بادی نظر و بر حسب ظاهر باید حکم به بزرگزادگی ایشان کرد، مگر اینکه بعدا خلاف آن ثابت شود، از جمله کسی که به عربی فصیح سخن گوید، و یا از او بوی عطر به مشام رسد، یا سوار بر اسب گذر کند. در مقابل، کسانی هستند که در نظر اول باید حکم به حقارت و بی‌سر و پایی ایشان کرد، مگر اینکه خلاف آن ثابت شود، از جمله کسی که در یک شهر عربی به زبان فارسی سخن گوید. یادآور می‌شود که مبرد درست هم عصر بلاذری بوده و تاریخ فوت آن دو فقط چهار سال اختلاف داشته است.

چنین بوده است طرز تفکر حاکم بر محیطی که بلاذری در آن نشو و نما یافته است. در چنان محیطی امکان اینکه یک فرد عرب انگیزه‌یی برای فراگرفتن زبان فارسی داشته باشد، فرضی است قریب به محال.

ب. بلاذری علاوه بر سایر فضائل، در علم انساب نیز مقامی بس منیع داشته و نسابه‌یی بزرگ به شمار می‌رفته است. وی در همین کتاب فتوح البلدان بارها نسب مردان بی‌قدر و قیمتی را به تفصیل ذکر کرده است، حال آنکه در مورد خویش از مرز پدر و جد فراتر نرفته است (نگاه کنید به نخستین عبارت کتاب فتوح البلدان). قابل تصور است که در صورت فراتر رفتن، به نامهای ایرانی و فارسی می‌رسیده است و این در آن دوران مایه فخری به شمار نمی‌رفته است.

ج. خاندان بلاذری عهده‌دار امور دیوانی بوده‌اند. به روایت

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۲۱

جهشیاری نیای وی کاتب خصیب حاکم مصر بوده است و این حرفه همان گونه که می‌دانیم در عصر عباسی بیش از همه میان خاندانهای ایرانی رواج داشته است.

د. این حقیقت که بلاذری آثار خود را به عربی نگاشته مغایرتی با ایرانی بودن او ندارد و چنانکه می‌دانیم ایرانیان بسیار دیگری نیز به همین ترتیب عمل کرده‌اند. دائرهٔ المعارف امریکانا در همین زمینه می‌نویسد: «درصد عظیمی از بزرگترین نامها در زمینه شعر و دانش عرب از قبیل بشار بن برد و ابو نواس و سیبویه نحوی و بلاذری مورخ، ایرانیانی بوده‌اند که برخی از ایشان کوشش خود را وقف آن کردند که مسائل و موضوعات ایرانی را به جهان عرب انتقال دهند و ملایم طبع آنان عرضه دارند.» ه. و بالاخره همان گونه که گفته شد به نظر مترجم خاندان بلاذری منسوب به شهر یا قریه بلاذر از توابع دیلم بوده‌اند.

بنا به این دلایل، مترجم کتاب حاضر معتقد است که بلاذری از خاندانی ایرانی بوده و به خلاف ادعای مذکور در دائرهٔ المعارف اسلام «عربیزه» نشده و بلکه زبان مادری وی فارسی بوده است.

اعضاء دیگر خاندان بلاذری

پیشتر گفتیم که نام پدر بلاذری یحیی و نام پدر او جابر و نام پدر جابر داود بوده است، و نیز گفتیم که جهشیاری در اثر خود به نام کتاب الوزراء و الکتاب از جابر نیای بلاذری نام برده و او را نیز بلاذری خوانده است. کنیه جابر بنا به همین روایت ابو عبد الحمید بوده است و از این رو می‌توان حدس زد که جابر علاوه بر یحیی پدر بلاذری فرزند دیگری به نام عبد الحمید داشته است.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۲۲

جابر خود در زمان هارون الرشید کاتب خصیب حکمران مصر بوده است. چنانکه از نوشته‌های جهشیاری برمی‌آید خصیب شعرا و دانشمندان را در دستگاه خود گرد می‌آورده و صله‌ها می‌داده است.

متأسفانه بیش از این، آگاهی دیگری در باب اعضاء خاندان بلاذری در دست نداریم.

مقام بلاذری در دستگاه خلافت عباسی

همان گونه که قبلا ذکر شد، منابع تاریخی موجود حاکی از این است که بلاذری مأمون را مدح گفته و این نشانه آن است که وی در آغاز جوانی به دربار این خلیفه راه داشته است. از زمان مرگ مأمون تا خلافت متوکل عباسی یعنی طی دوره‌یی قریب چهارده سال نامی از او به عنوان مقربان دستگاه خلافت در جایی مشاهده نمی‌کنیم. در این دوران بالنسبه طولانی المعتصم و الواثق زمام خلافت عباسی را در دست داشتند.

بار دیگر در عهد متوکل عباسی نام بلاذری را به عنوان یکی از ندیمان و همنشینان بسیار نزدیک خلیفه ملاحظه می‌کنیم. ابن عساکر در تاریخ کبیر و علی بن هارون بن منجم در کتاب امالی و عسقلانی در لسان المیزان و صفدی در کتاب الوافی بالوفیات و یاقوت در معجم البلدان همه، مطالبی در تأیید این موضوع بیان داشته‌اند.

صفدی داستانی را درباره بلاذری ذکر کرده که چون از سویی به همین مرحله از زندگی بلاذری و تقرب او به متوکل عباسی مربوط است و هم نشانه‌یی از فراست و سلطه فکری او است،

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۲۳

خلاصه‌یی از آن را نقل می‌کنیم:

روزی متوکل خلیفه عباسی به قصد شکار به صحرا می‌رود و ملاحظه می‌کند که غلات کاشته شده هنوز سبز است و می‌گوید عبید الله بن یحیی از من اجازه خواسته است که کار اخذ خراج سالانه را آغاز کند، حال آنکه هنوز کشته‌ها سبز است. به وی می‌گویند که همین ترتیب سبب شده است دهقانان به گرفتن وام مبادرت کنند و زیان ببینند. متوکل دستور می‌دهد در این باب بررسی کنند. پس از بررسی معلوم می‌شود که طی سنوات متمادی ایام سال را ۳۶۵ روز تمام به حساب آورده و کبیسه را منظور نداشته‌اند و به همین سبب تاریخها به جلو افتاده است. متوکل، ابراهیم بن عباس صولی را احضار کرده دستور می‌دهد محاسبه دقیقی به عمل آورد و نوروز را به مقداری که لازم است به تأخیر افکند. ابراهیم در این خصوص محاسباتی معمول داشته گزارشی تهیه می‌کند که بر اساس آن باید نوروز ۲۷ روز به تأخیر افتد.

این گزارش با انشاء نغز و منسجم و به دقت وافی تهیه شده بود. روزی که وی متن آن را در حضور خلیفه قرائت می‌کند، مورد تحسین همگان قرار می‌گیرد و کسی نمی‌تواند بر آن خرده گیرد، جز بلاذری که در پایان خطابه می‌گوید کار ابراهیم نقصی دارد. خلیفه نظر ابراهیم را می‌پرسد و او بار دیگر در کار خود وارسی می‌کند و منکر نقصی در آن می‌شود. متوکل از بلاذری می‌خواهد که مورد نقص را بیان دارد. وی می‌گوید: «او سال پارسی را از شب آغاز کرده، حال آنکه عجمان روز را مأخذ تاریخگذاری قرار می‌دهند و روز ایشان ۲۴ ساعت، و مشتمل بر شب و روز هر دو است، و روز یک سی‌ام ماه است. لکن اعراب تاریخگذاری را از شب آغاز می‌کنند، زیرا که سال و ماه ایشان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۲۴

قمری است و ابتداء رؤیت هلال در شب است.» همه حاضران به درستی این گفته گواهی می‌دهند و ابراهیم کار خود را اصلاح می‌کند .

پس از قتل متوکل بساط خلافت مدتی کوتاه از آن منتصر می‌شود و پس از او نوبت به المستعین می‌رسد. بلاذری کما کان، مقام

خود را در دستگاه مستعین و پس از او المعتز حفظ می‌کند. ابن عدیم در کتاب تاریخ حلب روایتی نقل کرده است که بر حسب آن مستعین به سبب شعر نغزی که بلاذری در مدح او سرود، صله‌یی عظیم برابر هفت هزار دینار برای وی ارسال داشت و پیام داد که این نقد را برای زمانهای دیگر ذخیره کن، زیرا ما دام که من زنده‌ام معاش کفاف تو را جاری خواهم ساخت و چنین کرد.
خلیفه معتز تربیت فرزند خردسال خود عبد الله را به بلاذری سپرد. این عبد الله از آن دسته اطفالی بود که امروزه ایشان را «کودکان استثنایی» می‌خوانند. در خردسالی نابغه‌یی بود بزرگ و در شعر و ادب کم نظیر. پاره‌یی اشعار که از او به جای مانده گواه بر صحت این مدعا است. یاقوت به نقل از احمد بن سعید بن عبد الله دمشقی معلم دیگر عبد الله بن المعتز داستانی ذکر کرده است که از آن چنین برمی‌آید که بلاذری خود خواستار استادی عبد الله بوده و این خواهش خود را نزد مادر عبد الله مطرح کرده و مورد پذیرش قرار گرفته است .
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۲۵
پس از معتز به ترتیب المهتدی و المعتمد به خلافت رسیدند که خلافت اولی یک سال و از آن دومی حدود بیست و دو سال به طول انجامید. لکن در این دوران دیگر ذکری از تقرب بلاذری به دستگاه خلافت در میان نیست و از شواهد موجود برمی‌آید که وضع مالی وی تعریفی نداشته و محتملا بر اساس قاعده «قرار در کف آزادگان نگیرد مال»، نویسنده ما نیز- به سان اماثل خویش- مالی نیندوخته به دوران کهولت قدم نهاده بود. از جمله این شواهد چند داستان درباره مراجعه بلاذری به وزرای زمان المهتدی و المعتمد یعنی عبید الله بن یحیی بن خاقان و احمد بن صالح بن شیرزاد و ابو الصقر اسماعیل بن بلبل است، که این حضرات- طبق قاعده معمول و بویژه چنانکه رسم اصحاب مقام در همه ازمنه و امکنه است- در برابر خواسته وی هر یک به نحوی پشت چشم نازک کرده و بی‌مهری نشان داده‌اند .
بلاذری در پایان خلافت المعتمد یا آغاز خلافت المعتضد یعنی سال ۲۷۹ هجری قمری (برابر با ۸۹۲ میلادی) جهان را وداع گفت و آن زمان، بنا بر آنچه در خصوص تاریخ تقریبی ولادت وی گفتیم، حدود هشتاد سال از عمرش می‌گذشت.

شیوخ و شاگردان و سفرهای بلاذری

یاقوت، ابن عساکر، عسقلانی، ابن ندیم و دیگران روایت کرده‌اند که بلاذری در دمشق و حمص و انطاکیه و عراق از جمع
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۲۶
کثیری استماع حدیث و اخبار کرده است. طولانی‌ترین فهرست را در این باره یاقوت در معجم الادباء خود آورده است. ولی این فهرست تنها در مقایسه با کتاب فتوح البلدان بسیار ناقص می‌نماید، و طبعا اگر اثر دیگر بلاذری یعنی انساب الاشراف را نیز در نظر گیریم فهرستی بس طولانیتر را باید ملحوظ داشت.
شمار شیوخی که بلاذری ایشان را استماع کرده و در فتوح البلدان نام ایشان آمده از هفتاد متجاوز است. از جمله نامهای زیر را ذکر می‌کند:
شیبان بن ابی شیبه، محمد بن سعد کاتب واقدی، عباس بن هشام کلبی، هشام بن عمار دمشقی، محمد بن حاتم سمین، عمرو بن محمد ناقد، علی بن عبد الله المدینی، ابو عبید قاسم بن سلام، علی بن محمد مدائنی، حسین بن علی بن اسود عجلی، ابن سهم انطاکی، محمد بن صباح بزاز، عبد الله بن صالح عجلی، مصعب بن عبد الله الزبیری، عبد الاعلی بن حماد نرسی، اسحاق بن ابی اسرائیل، عباس بن ولید نرسی، داود بن عبد الحمید قاضی رقه، حفص بن عمر عمری، ابن برد انطاکی، ابو ایوب مؤدب رقی، محمد بن مصفی حمصی، احمد بن ابراهیم الدورقی، روح بن عبد المؤمن مقری، خلف بن هشام بزاز، عفان بن مسلم صفار، علی بن مغیرهٔ الاثرم، حسین بن عمر و الاردبیلی، ابو حسان الزیادی و بسیاری دیگر.

بلاذری از المتوکل نیز نقل خبر کرده و این نشانه‌یی است از نزدیکی وی به این خلیفه، که قبلا بدان اشاره نمودیم.
ضمنا چنانکه از روایت یاقوت و دیگران بر می‌آید بلاذری جمعی از این بزرگان را خارج از عراق یعنی در دمشق و حمص و انطاکیه استماع کرده است و طبیعی است که چنین کاری مستلزم سفر یا سفرهای وی به بلاد شام و اقامت در آن دیار بوده است.
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۲۷
از فحوای روایات منقول در کتاب بلاذری بر می‌آید که مؤلف کتاب به نقاط دیگری غیر از شام نیز سفر کرده است. تصور می‌رود این سفرها و به طور کلی دوران آموزش و جمع‌آوری مواد اولیه برخی از آثار خویش را طی همان دوره چهارده ساله خلافت الواثق و المعتصم انجام داده باشد که بیان داشتیم و گفتیم که ظرف این دوران خبری از او در دربار این دو خلیفه و مقامات بغداد نمی‌یابیم. شاید بلاذری بخشی از دو اثر معروف خود یعنی فتوح البلدان و انساب الاشراف را نیز در همین دوره تهیه کرده است.
عسقلانی و دیگران نام تنی چند از بزرگان را ذکر کرده‌اند که خود از بلاذری استماع نموده‌اند. از آن جمله‌اند وکیع قاضی، یعقوب بن نعیم، احمد بن عبد الله بن عمار، یحیی بن ندیم و جعفر بن قدامه.
چون در بخش دیگر مقدمه راجع به وکیع قاضی سخن خواهیم گفت، خلاصه‌یی از شرح صفدی را درباره او نقل می‌کنیم: وی ابو بکر محمد بن خلف بن حیان بن صدقه ضبی است که از عالمان سیر و ایام بوده است. شمار تصنیفاتش به هجده می‌رسد که از آن جمله است: کتاب الغرر، اخبار القضاة و تواریخهم، کتاب الانواء، کتاب الطرائق، کتاب الصرف و النقد و السکة. سال وفات وکیع قاضی ۳۰۶ هجری یعنی حدود ۲۷ سال پس از مرگ بلاذری بوده است. نواده او ابو محمد حسن بن علی بن احمد بن محمد بن خلف معروف به ابن وکیع صاحب کتاب المنصف بوده است که در صفحات بعد به آن اشاره خواهد شد.
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۲۸

بخش دوم. آثار بلاذری

اشاره

از جمله تألیفات بلاذری که ذکر آنها در منابع موجود به جای مانده، چهار اثر زیر است: فتوح البلدان، فتوح البلدان بزرگ، انساب الاشراف و عهد اردشیر . در این بخش توضیحی پیرامون سه کتاب از این چهار کتاب خواهیم نگاشت و درباره چهارمین آنها که کتاب مورد ترجمه است ضمن بخش جداگانه سخن خواهیم گفت.

۱. انساب الاشراف

این کتاب یک اثر عظیم در زمینه تاریخ و زندگی نامه است که حجم کلی آن حدود تاریخ طبری برآورد شده است. مطالب کتاب بر حسب طوایف و خاندانهای مشهور تقسیم شده و در هر بخش فصول جداگانه‌یی به بزرگترین نمایندگان هر طایفه و خاندان اختصاص یافته و سپس اولاد و بستگان ایشان به دنبال آمده‌اند، و بر حسب درجه اهمیت صفحاتی کم یا زیاد برای هر یک منظور گردیده است.
پس از مقدمه‌یی کوتاه ابتدا فصلی قریب یک ثلث کتاب به بنو هاشم اختصاص یافته که شامل حضرت محمد (ص) نیز می‌شود. اولاد ابو طالب بویژه امام علی (ع) و فرزندان وی نیز
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۲۹
جزء همین بخش آورده شده‌اند.

بر خلاف انتظار بنو عباس حجم قلیلی از کتاب یعنی انـدکی بیش از پنـج درصـد آن را به خود اختصاص داده‌انـد و در مقابل بحث راجع به بنو امیه بزرگترین بخش یعنی قریب چهل در صد از کتاب انساب الاشراف را شامل می‌شود.

سپس ذکر باقی خانـدانهای قریش به میان آمـده و پس از آن بقیه طوایف مضـرماننـد کنانه و اسـد و هـذیل و غیره مورد بحث قرار گرفته‌اند.

فرق انساب الاشـراف با کتابهای مشابه آن، نظیر طبقات ابن سـعد و غیره، در این است که هر چند در آن کتابها علاوه بر ذکر نسـب شخصـیتها برخی وقایع تاریخی نیز بیان می‌گردد، لکن این وقایع صـرفا به محـدوده حیات و فعالیتهای فرد مورد نظر مربوط می‌شود، حـال آنکه بلاـذری در قـالب انسـاب الاشـراف وقـایع تاریخی را نیز بالاسـتقلال بیان می‌دارد، یعنی این کتاب فقط یک نسب نامه و زندگی نامه نیست بلکه مشتمل بر تاریخ نیز می‌باشد. به عنوان مثال، در بخشی که به یزید بن معاویه مربوط است دو فصل جداگانه به قیام حسین بن علی و عبد اللّه بن زبیر اختصاص داده شده است.

نکته‌یی که محققـان زمـان حاضـر بر آن متفق‌انـد، ارزش بی همتـای این کتـاب به عنوان مهمـترین منبع تاریـخ دوران بنو امیه است. سبکی که بلاـذری در انسـاب الاشـراف به کـار برده و شـیوه نقـادی وی در این کتـاب همـان است که در فتوح البلـدان نیز ملاحظه می‌شود، و هنگام بحث پیرامون کتاب اخیر به آن اشاره خواهیم کرد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۳۰

۲. عهد اردشیر

تصور محققان دوران معاصـر بر این است که از بلاذری فقط دو کتاب به جای مانده، یکی فتوح البلدان و دیگری انساب الاشـراف، و دو کتـاب دیگر وی یعنی فتوح البلـدان بزرگ و عهـد اردشـیر از میـان رفته است. لکن به نظر مترجم کتـاب عهـد اردشـیر به جای مانده، منتهی نه به طور مستقل و جداگانه، بلکه به نقل نسلهای بعدی نویسندگان و اندیشمندان.

یکی از پژوهنـدگان دوران معاصـر به نام احسان عباس متن عهـد اردشـیر را به صورتی که در نسـخه خطی کتاب دیگری موسوم به الغره نقل شده استخراج کرده و به طبع رسانیده است و مقدمه‌یی جالب بر آن نوشته که ما را در جاده صحیح یافتن منشأ کتاب قرار می‌دهد، نهایت اینکه این پژوهنده معاصر راه را تا نقطه‌یی طی کرده و همان نقطه را پایان کار و بسنده شمرده است.

مترجم کتاب حاضر با نقل کوتاه شده نوشته‌های وی خواهد کوشید مطلب را به سرچشمه اصلی پیوند دهد و کامل کند.

احسان عباس می‌نویسد نص عهد اردشیر را در نسخه خطی کتاب الغره دیده است که در این نسخه نام مؤلف ذکر نشده است.

سپس از کتاب دیگری سـخن می‌گویـد به نام المنصف تألیف ابن وکیع که در این کتاب مؤلف مطلبی را ذکر کرده و افزوده اسـت که این مطلب را در کتاب جد خود وکیع قاضی به نام الغره دیده است.

از طرفی صـفدی در زندگی نامه خود موسوم به الوافی بالوفیات شـرح احوال وکیع قاضـی را آورده و از جمله تصنیفات وی الغره را ذکر نکرده بلکه به جای آن الغرر آورده است. استاد عباس می‌نویسد که واژه الغرر تصحیف همان کلمه الغره است و کتاب

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۳۱

الغره که متن عهد اردشیر از آن نقل شده تألیف همین وکیع قاضی است.

احسان عباس به همین حد اکتفا می‌کند و از آن فراتر نمی‌رود.

به نظر مترجم حد نهایی بحث این نقطه نیست و باید از آن جلوتر رفت. به عبارت دیگر مترجم عهد اردشـیر از فارسی به عربی وکیع قاضـی نیست بلکه وکیع آن را از استاد خویش یعنی بلاذری نقل کرده است. همان گونه که پیشتر گفتیم وکیع از شاگردان بلاذری بوده و حـدود بیست و هفت سـال پس از وی وفـات یـافته است، و نیز می‌دانیم که به اجمـاع زنـدگی نـامه نویسان، بلاذری از جمله

مترجمان آثار فارسـی به عربی بوده و بویژه کتاب عهـد اردشـیر را به عربی برگردانـده است. طبیعی است که وکیع قاضـی از ترجمه بلاـذری اسـتفاده کرده و آن متن را در کتـاب خـود نقـل نمـوده است. ضـمن اینکه دیگران غیر از وکیـع نیز به نقـل متن عربی عهد اردشیر مبادرت کرده‌اند که استاد عباس خود دو مورد را نام می‌برد، یکی کتاب تجارب الامم و دیگری نثر الدرر.
احسـان عبـاس خود روایتی را نقـل کرده که بر حسب آن مـأمون به معلم الواثق می‌گویـد پس از کتـاب آسـمانی بایـد کتـاب عهد اردشـیر را به وی بیاموزد. بدیهی است که مأمون ترجمه عربی این کتاب را در مد نظر داشته، زیرا الواثق بالله که هنگام مرگ مأمون نوزده ساله بوده زبان فارسـی نمی‌دانسته است و از طرفی وکیع قاضی که متعلق به نسل بعدی است در زمان مأمون یا به جهان نیامده و یا کودکی بیش نبوده است. همین روایت دلیل بر آن است که بلاذری کتاب عهد اردشیر را در جوانی ترجمه کرده است.
عهد اردشـیر متن مفصـلی نیست و از حدود چهل صـفحه تجاوز نمی‌کند و متضـمن اندرز به جانشینان وی در زمینه مملکت داری و نحوه رفتار با طبقات مختلف و نیز برخی پیش بینی‌ها برای
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۳۲
آینده است. در شاهنامه فردوسی نیز متنی به همین نام آورده شده که خطاب به شاپور فرزند او است و با این مصرع آغاز می‌گردد: «بـدو گفت کاین عهـد من یاد دار.» این عهـد نامه حـدود صد بیت است و با اختلافاتی نظیر متن عربی ترجمه شده از سوی بلاذری متضمن پیش بینی انحطاط و زوال حکومت ساسانی در پایان یک دوره معین است .

۳. کتاب البلدان الکبیر

این نام را ابن نـدیم (و یاقوت به نقل از او) ذکر کرده‌انـد، ولی تصور می‌رود که نامگذاری ایشان برای اختصار بوده و این کتاب نیز فتوح البلدان نام داشته است، کما اینکه فتوح البلدان موجود را نیز ابن ندیم کتاب البلدان الصغیر نامیده است.
این کتاب یعنی فتوح البلـدان بزرگ شـکل گسترده و بسـیار جامعتری از کتاب فتوح البلدان کنونی بوده است که به گفته ابن ندیم، بلاذری نتوانسـته است آن را به پایان رسانـد، و به هر حال، تا این زمان اثری از آن در جایی به دست نیامـده و تصور عمومی بر این است که این کتاب از میان رفته است. فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۳۳

بخش سوم. کتاب فتوح البلدان

اشاره

خوشبختانه این کتاب به طور کامل یعنی از ابتدا تا انتها به جای مانده و جز در چند مورد جزئی تقریبا سالم و دست نخورده به زمان حاضر انتقال یافته است.

ویژگیهای فتوح البلدان

فتوح البلدان بر حسب بلاد مختلف تنظیم شده و تاریخ این بلاد را از نخستین زمانهای توجه مسـلمانان به گشودن و تصـرف هر یک از آنها آغاز کرده و غالبا تا عصـر خویش ادامه داده است. بدین سبب کار بلاذری با تاریخ‌نویسانی همچون طبری و ابن اثیر و ذهبی و دیگران که به وقایع‌نگاریهای سالانه و دوره‌یی پرداخته‌اند، کاملا متفاوت است.
همچنین اثر او سـیره نویسـی و یا کتاب مغازی نیست تا منحصرا به وقایع زمان پیامبر اسلام یا شخصیت معینی مرتبط باشد (نظیر سیره ابن هشام و عیون الاثر ابن سید الناس و مغازی واقدی و غیره).

در عین حال، این کتاب یک مجموعه کامل تاریخ جهان اسلام در قرنهای هفتم و هشتم و قسمتی از قرن نهم میلادی به شمار می‌رود، و کتابی نیست که به یک بلد یا کشور معین اختصاص داشته باشد (مانند النجوم الزاهره ابن تغری بردی و فتوح الشام واقدی و فتوح المصر و المغرب ابن عبد الحکیم و تاریخ دمشق ابن عساکر و تاریخ حلب ابن عدیم و نظایر آنها).

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۳۴

و نیز یک کتاب طبقات یا تاریخ انساب (نظیر طبقات ابن سعد و انساب سمعانی و وفیات الاعیان ابن خلکان و غیره) به شمار نمی‌رود.

این عدم شباهتها نخستین وجه تمایزی است که در کتاب فتوح البلدان به چشم می‌خورد. نوآوری دیگر این کتاب فقد مقدمه است. همان گونه که می‌دانیم تقریبا تمامی تاریخ نویسان قدیم فصل مشبعی از کتاب خود را قبل از هر چیز به نقل افسانه‌های قوم یهود به عنوان تاریخ این کره خاکی اختصاص داده‌اند (به عنوان نمونه در کتاب تاریخ طبری حجمی تقریبا به اندازه نصف کتاب فتوح البلدان به نقل همین افسانه‌ها اختصاص یافته است). ولی بلاذری پس از ذکر نام پروردگار به جای همه این کارها در چند سطر شیوه کار خود را تشریح نموده و بلا- فاصله به اصل مطلب می‌پردازد و حتی یک جمله از آن گونه که در کتابهای دیگر، فصلها بدان اختصاص داده شده به کار نبرده است.

در صورتی که خوانندگان با آثار تاریخی کهن آشنایی داشته باشند و سپس کتاب فتوح البلدان را بخوانند به آسانی می‌توانند ملاحظه کنند که این کتاب کمتر از هر اثر تاریخی دیگری از افسانه‌ها- و از جمله افسانه‌های عبری- تأثیر پذیرفته است .

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۳۵

روش بلاذری

همان گونه که گفتیم بلاذری در آغاز کتاب خود به اتخاذ یک روش کار اشاره می‌کند. عناصر عمده این روش عبارتند از ادغام و اختصار. منظور از ادغام این است که مؤلف روایتهای مختلفی را که استماع نموده و به عبارت دیگر داده‌های تحقیق خود را مورد سنجش و ارزیابی قرار داده و نقاط ضعف و خلاء موجود در هر یک از آنها را به کمک بقیه رفع کرده و بدین شکل آنها را با یک دیگر در آمیخته و یک کل به دست داده است.

البته با اینکه روش یاد شده اساس کار بلاذری به شمار می‌رود، لکن در مواردی که یک روایت را وافی به مقصود و صحیح می‌دانسته عینا نقل کرده و از روش ادغام منصرف شده است و در موارد دیگری هم مشاهده می‌شود که وی صور مختلف یک روایت را تماما نقل کرده است.

اختصار، دومین شیوه کار بلاذری است که در پاره‌یی موارد جنبه افراط به خود می‌گیرد به نحوی که مترجم ناچار شده است به کمک زیرنویسها زمینه موضوع را برای خوانندگان روشن سازد.

نقادی و تحری حقیقت

با این حال روش اختصار نیز در این کتاب جنبه عمومیت ندارد، و در مواردی، قضایا به شرح و بسط تمام مورد ذکر قرار گرفته است. به اعتقاد مترجم برخی از این موارد شرح و بسط هنگامی پیش آمده است که بلاذری در صدد تکیه بر حقیقتی بوده و آن حقیقت

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۳۶

را بر اثر فشار سیاسی زمان نمی‌توانسته است آشکارا بیان دارد، و از این لحاظ میان چند روایت یکی را که به نظر خود منطبق با

حقیقت می‌یافته با گسترش و تکیه بیشتری بیان داشته است.

از گفته اخیر نباید نتیجه گرفت که بلاذری داوریهای خود را فقط بدین شکل غیر مستقیم انجام داده است، بلکه موارد داوری آشکار نیز بسیار است و خوانندگان خود خواهند دید که بارها و بارها تصریح کرده است که از وجوه مختلف یک خبر کدام را صحیح می‌داند. به طور کلی همگان بلاذری را نقادی بی‌بدیل- و در مواردی بی گذشت و خشن- تشخیص داده‌اند. سوواژه، خاورشناس فرانسوی در مقاله‌یی که ذکر آن گذشت، می‌نویسد: «این کتاب (فتوح البلدان) متضمن نقد سخت و جدی است که در بسیاری موارد، صحت آن قویا به اثبات رسیده است.» در فتوح البلدان نمونه‌های زیادی وجود دارد که بلاذری با نقل خبر و اشعار و نحوه بیان خود، اندیشه نقادانه خویش را نسبت به مسائل مختلف و حتی شخصیتهای عمده و معتبر تاریخ به خواننده القاء می‌کند، بی آنکه نیازی به تصریح باشد. از آن جمله است آنچه وی درباره سعد ابن ابی وقاص ذکر کرده و شخصیت و روحیه او را از زبان همسر مثنی بن حارثه- که سعد به عقد خود در آورده بود- و بشر بن ربیعه خثعمی شاعر بیان می‌دارد و نیز روشی که خلیفه ثانی در خصوص ماجرای رابطه مغیرهٔ بن شعبه با ام جمیل زن حجاج بن عتیک اتخاذ کرد، از همین گونه است.

بلاذری به وضوح بیان می‌دارد که چگونه قتیبهٔ بن مسلم باهلی به اهل بخارا خیانت ورزید و قرار دادی را که صحیحا با ایشان بسته شده بود، نقض کرد و آنجا که داستان فدک و تقاضای حضرت فاطمه (ع) نسبت به ملک موروثی وی مطرح است از روش اختصار صرف نظر کرده و یکی یکی روایتها را بیان داشته و خواننده را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۳۷

به این نتیجه‌گیری هدایت می‌کند که پاسخهایی که جهت رد تقاضای دختر پیامبر (ص) اظهار شده نوعی بهانه حقوقی است. بلاذری رشته مطلب را رها نکرده و تاریخ را دنبال می‌کند تا بدانجا که نامه مأمون عباسی را به تفصیل تمام نقل می‌نماید. این نامه تمامی آن بهانه حقوقی را با بیانی حقوقی رد می‌کند و در مقابل آن استدلال، استدلالی قویتر عرضه می‌دارد. بنا بر این نباید تصور کرد که در اینجا بلاذری بی‌جهت از روش اختصار منحرف شده و خواسته است مطلبی را به درازا کشاند، بلکه هدف وی ابلاغ حقیقتی بوده است که اگر نمی‌گفت حق تاریخ را اداء نمی‌کرد.

از این مثال که در خصوص فدک ذکر کردیم، نباید نتیجه گرفت که بلاذری یک شیعی بوده است. به هیچ وجه چنین نیست، بلکه آنچه وی را به ذکر این گونه روایتها و تکیه بر آنها واداشته صرفا روش نقادی و وسواس تحقیقی وی بوده است. شریف مرتضی علم الهدی روایتی چند از بلاذری درباره داستان امتناع امام علی (ع) از بیعت با خلیفه اول و فشار کسانی برای تحصیل بیعت از وی نقل کرده و می‌گوید: این احادیث از آن «ابو الحسن احمد بن یحیی بن جابر بلاذری است که حال او از جهت ثقه بودن نزد عامه و اجتناب از تقرب به شیعیان معروف است .» می‌بینیم که این شخصیت معروف شیعی تصریح می‌کند که بلاذری از لحاظ دوری از اهل تشیع معروف است و به عکس از اهل سنت و مورد وثوق ایشان است، با این حال سعی دارد تاریخ را نه از جهت وابستگی به این یا آن فرقه یا مکتب اعتقادی بلکه با توسل به روش نقد و حقیقت‌جویی دنبال کند. در این زمینه حتی دوستی و نزدیکی فوق العاده وی به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۳۸

المتوکل بی‌تأثیر بوده است. شخصیت متوکل عباسی و درجه خصومت او با شیعه معروف است و در این زمینه کافی است داستان عباد مخنث و نمایشهای او در مجلس متوکل را به یاد آوریم .

در همان ماجرای فدک که ذکر کردیم بلاذری در پایان، نامه مأمون را به تفصیل نقل می‌کند به نحوی که خواننده به سهولت می‌تواند بفهمد که منظور بلاذری ارائه دلایل حقوقی مؤکدی است که در این نامه به نفع صاحبان حق ارائه شده است. آنگاه بلاذری پس از فراغ از نقل این نامه مفصل، عبارتی در یک سطر ذکر کرده و داستان را خاتمه داده است و آن یک سطر این است:

«چون المتوکل علی الله به خلافت رسید فرمان داد که وضع فدک به پیشین باز گردانند.» مفهوم- و حتی منطوق- این یک سطر جز این نیست که متوکل وضع ناحقی را اعاده کرده است.

و نیز در فصل راجع به قبرس، آنجا که حکومت وقت در پی بهانه‌جویی برای حمله به آن سرزمین بوده، بلاذری آراء فقهاء را در خصوص جواز یا عدم جواز فسخ عهد صلح و حمله نظامی به قبرس به طور مبسوط نقل کرده است. با اندکی دقت می‌توان فهمید که این موشکافیهای حقوقی در جهت عدم جواز و لزوم حفظ قرار داد صلح حرکت می‌کند و مراد از آن، روشن ساختن خواننده نسبت به این واقعیت است که بهانه‌جویی برای تجاوز و نقض حرمت قراردادها خلاف اصول حقوقی است.

این اوصاف و دقت و وسواس بلاذری در بیان تاریخ و شیوه خاص وی از آغاز تاکنون همواره مورد تصدیق بوده است.

نوشته‌های چندی را در این خصوص به عنوان شاهد نقل می‌نماید:

۱. شریف مرتضی در همان مقام که احادیث یاد شده را از بلاذری

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۳۹

نقل کرده می‌نویسد:

بلاذری از لحاظ دقت «و ضبط در آنچه روایت می‌کند معروف است.» ۲. یاقوت در شرح احوال قاضی مهذب (حسن بن علی بن ابراهیم مصری متوفی به سال ۵۶۱ هجری) می‌نویسد وی کتاب انسابی در ۲۰ مجلد تصنیف نموده که حاکی از جودت قریحه و کثرت اطلاع مؤلف است. او «پای خود را جای پای احمد بن یحیی بن جابر بلاذری نهاده» و از سبک وی پیروی کرده است . این نوشته به خوبی نشان دهنده آن است که بلاذری در شیوه خود مبتکر و مقدم بوده و دیگران از وی تقلید کرده‌اند.

۳. و نظراتی چند از مراجع دوران معاصر:

قابلیت اطمینان به آثار وی و توانایی او در نقادی مسائل از هر جهت مورد تأیید است (دائرة المعارف اسلام).

خاور شناسان عالی مقامی همچون مارتن، دوسون و بروسه ارزش بس والایی برای اطلاعات تاریخی ارائه شده از سوی بلاذری قائل‌اند (دائرة المعارف روسیه تزاری، سال ۱۸۹۱).

بلاذری بهترین مرجع و حجت در مورد تاریخ دوران تشکیل امپراطوری عرب به شمار می‌رود (دائرة المعارف بریتانیکا).

کتاب وی درباره فتحهای مسلمانان یک مدرک تاریخی درجه اول به شمار می‌رود (دائرة المعارف بزرگ لاروس).

کتاب مذکور (فتوح البلدان) یکی از بهترین منابعی است که در خصوص فتحهای اعراب در اختیار ما قرار دارد (سوواژه در مورخان عرب).

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۴۰

فتوح البلدان، یک تاریخ همه جانبه

مزیت دیگر فتوح البلدان این است که به وقایع‌نگاری و ذکر حالات بزرگان که معمول مورخان گذشته است، اکتفا نکرده و بلکه از آغاز تا به انجام مسائل بسیار دیگری را در زمینه حیات اجتماعی و اقتصادی و اداری جهان اسلام مورد بحث قرار داده است، از جمله:

الف. فتوح البلدان یک کتاب کامل راجع به سیستم مالی و مالیاتی جهان اسلام است. خواننده می‌تواند از این کتاب اطلاعات جامعی پیرامون درآمدهای حکومت بویژه خراج و زکوة و نیز خمس و غنائم و غیره از یکسو و هزینه‌های دولت بویژه در زمینه عطایا به دست آورد. بلاذری فصل مستقلی را به امر عطایا تخصیص داده است.

ب. از این کتاب آگاهی جامعی نسبت به مالکیت ارضی و سیستم زراعی قرون اولیه اسلام می‌توان تحصیل کرد. مسائل مربوط به

آبیاری اراضی، اقطاع املاک، خالصه‌های دولتی، اراضی حمایت شده و بسیاری موضوعات مشابه دیگر، در فتوح البلدان مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است. پدیده حقوقی در پناه قرار دادن اراضی که بر حسب آن خرده مالکان اراضی خود را به قدرتمندان حکومت منتقل کرده و خود زارع آنان می‌شده‌اند و نیز قدرت خلفا و حکام در تغییر حالت حقوقی اراضی و بسیاری مطالب جالب دیگر در این کتاب وجود دارد که هر یک می‌تواند مایه تحقیق جداگانه‌یی قرار گیرد.

ج. مسائل و رویه‌های حقوقی مربوط به رفتار با اتباع غیر مسلمان کشور اسلامی و حقوق و تکالیف ایشان نیز یکی دیگر از بخشهای این کتاب است. وضع کلی اهل ذمه و وضع خاص اعراب

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۴۱

نصرانی از این مقوله است.

د. حقوق بین الملل اسلامی. در این زمینه کتاب فتوح البلدان می‌تواند به عنوان یک منبع اصیل و دقیق مورد استفاده قرار گیرد.

و در این مایه هم از جهت دکترین و قواعد حقوقی و هم از لحاظ ارائه قضایا و «case» های حقوقی جالبترین اثر تاریخی به شمار می‌رود. کسانی که در این زمینه بررسیهایی دارند، پس از مطالعه فتوح البلدان صحت چنین ادعایی را به سهولت در خواهند یافت.

برای مباحثی نظیر عقد امان، مهادنه، نبذ، نقض عهود و غیره این کتاب بی‌نظیر است. گاهی بلاذری «case» مربوط را طرح نموده و به عنوان یک محقق و عالم حقوقی دکترین موجود و آراء صاحب‌نظران را مورد تحلیل قرار داده و سپس استادانه خواننده را به نتیجه‌یی که خود صحیح می‌داند، هدایت می‌کند.

به طور خلاصه تمامی آنچه در کتب فقهی به طور مجرد و انتزاعی در زمینه سیر و حقوق بین الملل مورد بحث قرار گرفته در کتاب فتوح البلدان زنده و عملی مطرح شده است.

ه. نظام پولی. گذشته از اینکه فصل ویژه‌یی به نقود اختصاص داده شده، مسائل پولی در بقیه قسمتهای کتاب نیز مورد بحث قرار گرفته و از مجموعه آنها خواننده می‌تواند اطلاعات دقیقی در این زمینه به دست آورد. اعتقاد عمومی پژوهندگان و محققان معاصر بر این است که اطلاعات ارائه شده از سوی بلاذری در این مورد بسیار ذی قیمت و تقریبا بی‌نظیر است.

و. بلاذری درباره خط فصل جداگانه‌یی نوشته که تاریخ سواد آموزی نزد اعراب را به دقت بیان می‌دارد، و از لحاظ مطالعه این جنبه از حیات اجتماعی اعراب بسیار جالب است.

ز. فتوح البلدان فصلی را به مهر و خاتم و اهمیت آن در امور حکومتی اختصاص داده است. همچنین اطلاعات بسیاری در مورد

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۴۲

تشکیل دیوان و نقش آن در جهان اسلام و تحول زبان دیوانی ارائه می‌دهد.

فتوح البلدان، یک اثر جغرافیایی

تعداد عنوانها و نامهای جغرافیایی که در این کتاب به کار رفته از هزار و دویست متجاوز است و فتوح البلدان را علاوه بر یک اثر تاریخی یک کتاب بزرگ جغرافیایی نیز به شمار آورده‌اند و گاهی نیز آن را کتاب بلدان نامیده‌اند. خوانندگان خود متوجه ارزش جغرافیایی کتاب خواهند شد. با این حال، برای آنکه اهمیت آن از این جنبه خاص روشن شود، یادآور می‌گردد که یاقوت در کتاب معجم البلدان خود بیش از صد و بیست بار از کتاب فتوح البلدان به عنوان یک کتاب مرجعی جغرافیایی استفاده کرده است. چنانکه می‌دانیم معجم البلدان در واقع یک دائرة المعارف جغرافیایی و بزرگترین فرهنگ جغرافیایی زمانهای گذشته به شمار می‌رود.

در بسیاری از موارد، استناد یاقوت به فتوح البلدان با نقل کامل و بسیار مبسوط نوشته‌های این کتاب همراه است.

مطالب فتوح البلدان برای کسانی که قصد تحقیق در جغرافیای تاریخی دارند بسیار جالب است. از جمله می‌توان حدود و ثغور برخی واحدهای جغرافیایی را که به سبب حوادث تاریخی کوچکتر از گذشته شده یا از میان رفته‌اند، پیدا کرد. نمونه ارمنستان از این لحاظ بسیار جالب است. سابقه تعلق برخی مناطق به کشورهای معین را نیز می‌توان در این کتاب جستجو کرد (مانند تعلق بحرین به ایران).

اطلاعات ارائه شده در فتوح البلدان نسبت به وضع خاص برخی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۴۳

مناطق بویژه فصلی که به بطیحه‌های بین النهرین اختصاص یافته منحصر به فرد و بسیار ذی قیمت است.

همچنین، اطلاعات تفصیلی راجع به تاریخ بنای شهرها و کویها و محلات و مجاری آب و مساجد و آب انبارها و چاهها و ساختمانهای معروف و بازارهای مناطق مختلف در این کتاب مندرج است. گاهی فصل جداگانه و جامعی به تاریخ بنای شهرهای مختلف اختصاص داده شده که از آن جمله می‌توان کوفه و بصره و بغداد و واسط را نام برد.

فتوح البلدان و علم انساب

بلاذری خود نسابه‌یی بزرگ به شمار بوده و شاهکار او در این زمینه کتاب انساب الاشراف است. لکن بلاذری در این رشته از دانش- مانند رشته‌های دیگر- اثر خود را در کتاب فتوح البلدان نیز به جای نهاده و این کتاب می‌تواند از این نظر هم مورد استفاده قرار گیرد. غالبا نسب شخصیتهای کتاب- حتی افراد کم اهمیت- به تفصیل بیان شده و در پاره‌یی موارد اختلاف علمای انساب در خصوص نسب فرد معین بازگو گردیده است.

توضیح درباره ترجمه کتاب

۱. زیرنویسهای کتاب از مترجم است. قسمت اعظم این زیرنویسها جهت توضیح مطالب متن آورده شده زیرا همان طور که گفتیم بلاذری در این کتاب شیوه اختصار به کار برده و این

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۴۴

شیوه ممکن است سبب ابهام گردد.

۲. در مواردی نیز زیرنویسها به خاطر رفع توهماتی است که نسبت به برخی عنوانها و واژه‌ها وجود دارد و مترجم دلایل صحت نظر خود را پیرامون آنها بیان داشته است.

۳. در همه موارد سعی شده است که هر گونه توضیح یا اظهار نظر از سوی مترجم تا حد امکان بر منابع تاریخی و مراجع معتبر استوار گردد.

۴. برخی واژه‌ها که مفهوم اصطلاحی مرکب و بالنسبه پیچیده‌یی داشته و ترجمه آنها به لغات دیگر سبب بدفهمی یا نارسایی مطلب می‌شده است به گونه اصلی خود نقل شده و در عوض مفهوم آنها ذیل صفحات بیان گردیده است. مانند واژه‌های امان، نبذ، مرابطه، سیره، اقطاع، حمی، حلیف، موادعه، هدنه، نوائب، تعریف، ایغار، مسلحه، سقایه، دبابه، ایام و غیره.

برای آنکه سبب این کار به خوبی فهمیده شود مثالی از واژه‌های زمان معاصر می‌آورد. اگر کسی فرضا کلمه عربی هبه را به فارسی برگرداند و به جای آن بخشش به کار برد، هر چند کار ترجمه انجام شده است، لکن واژه بخشش قادر نیست مجموعه کیفیات و شرایط حقوقی و اجتماعی را که لفظ هبه در ذهن می‌آورد اداء کند. همچنین است واژه‌هایی نظیر طلاق، اقتصاد، دولت و غیره.

۵. کسانی معتقدند که باید برای اصطلاحات فنی و حقوقی معادل فارسی برگزید و رواج داد. با احترام به این اعتقاد یادآور می‌شود

که مفاهیم مذکور در این کتاب جنبه تاریخی داشته و به گذشته دور مربوطاند و نیازی به رواج واژه‌های جدید برای آنها نیست.

۶. تلفظ اسامی خاص متن محتملا برای همگان آسان نخواهد بود و از سویی کار برد علائم در تمام موارد نیز کار سهلی نیست.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، مقدمه، ص: ۴۵

لذا جمع دو مقصود به عمل آمد و در فهرست اعلام بسیاری از نامها با علائم لازم آورده شد تا در صورت تمایل به آن رجوع شود.

محمد توکل

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱

[هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به مدینه منوره]

فتوح البلدان احمد بن یحیی بن جابر بلاذری به نام خداوند بخشنده مهربان

و به یاری او

احمد بن یحیی بن جابر گوید که گروهی از علمای حدیث و سیره و تاریخ فتح بلاد- که من حدیث ایشان را به اسلوبی درست روایت کرده و کوتاه ساخته‌ام و برخی را با برخی دیگر در آمیخته و کامل کرده‌ام- مرا خبر چنین دادند که رسول خدای، صلّی اللّه علیه و سلّم، چون از مکه به مدینه هجرت کرد، بر کلثوم بن هدم بن امرئ القیس بن حارث بن زید بن عبید بن امیه بن زید بن مالک بن عوف بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲

عمرو بن عوف بن اوس در قباء وارد شد و چون نزد سعد بن خیثمۀ بن حارث بن مالک از عشیره بنو سالم بن امرئ القیس بن مالک بن اوس به گفت و گو می‌نشست، مردمان پنداشتند پیامبر منزل پیش او برده است.

آن گروه از صحابه رسول خدا که به هجرت پیشگامی کردند و انصاری که بر او گرد آمدند مسجدی در قباء بساختند تا در آن نماز گزارند، و نماز آن زمان رو به بیت المقدس خوانده می‌شد.

چون رسول الله (ص) به قباء وارد شد، در آن مسجد با ایشان نماز گزارد. اهل قباء گویند این همان مسجدی است که خدای تعالی در باب آن گوید: لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه.

روایت شده است که المسجد الذی اسس علی التقوی، همان مسجد رسول الله (ص) است. عفان بن مسلم صفار ما را چنین گفت که حماد بن سلمه به روایت از هشام بن عروه و او از عروه در باب آیه وَ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَ کُفْراً وَ تَفْرِیقاً بَیْنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ، نقل کرد که سعد بن خیثمه در قباء

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳

مسجدی ساخت و مکان آن مسجد از آن لبه بود که خر خود را در آن می‌بست. پس اهل شقاق گفتند: آیا باید در موضعی به سجده پردازیم که لبه درازگوش خود را در آن می‌بست؟ نی، بل ما خود مسجدی را برای نماز نهادن خواهیم ساخت تا ابو عامر نزد ما آید و در آن با ما نماز گزارد. ابو عامر از خداوند و رسول او گریخته بود و نزد اهل مکه و سپس به شام رفته، کیش نصاری برگزیده بود. پس خدای تعالی آیه: وَ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَ کُفْراً وَ تَفْرِیقاً بَیْنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ را نازل کرد که اشاره به ابو عامر است.

روح بن عبد المؤمن مقری از بهز بن اسد و از حماد بن زید و او از ایوب و او از سعید بن جبیر روایت کرد که بنو عمر و بن عوف مسجدی بنا نهادند و پیامبر (ص) در آن مسجد با ایشان نماز گزارد. کسان ایشان- بنو غنم بن عوف- بر آنان رشک برده گفتند اگر ما نیز مسجدی ساخته کس نزد رسول الله (ص) فرستیم باشد که در آن نماز خواند، همان گونه که در مسجد یاران‌مان خواند، و

شاید که ابو عامر نیز در بازگشت از شام گذارش سوی ما افتد و در آن مسجد با ما نماز گزارد. پس مسجدی ساخته، کس نزد

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴

رسول الله (ص) فرستادند که بیاید و در آنجا نماز گزارد. چون رسول الله (ص) برخاست که سوی ایشان رود، بر او وحی آمد و در حق آنان چنین نازل شد که: وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً وَ كُفْراً وَ تَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِرْصَاداً لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ- گفت که این اشاره به ابو عامر است- لا تقم فیه ابدا، لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه، فیه رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین، أ فمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان - و گفت که این همان مسجد قباء است.

محمد بن حاتم بن میمون از یزید بن هارون و او از هشام و او از حسن روایت کرد که هنگام نزول آیه: فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا، رسول الله (ص) به اهل مسجد قباء پیام فرستاد و گفت:

این پاکیزگی که در شأن شما ذکر شده کدام است؟ گفتند ای رسول خدای، ما اثر غائط و بول را همی‌شوئیم. محمد بن حاتم از وکیع و او از ابن ابی لیلی و او از عامر نقل کرد که گفت: مردم قباء به آب استنجاء می‌کردند و در حق ایشان این آیت نازل شد که: فیه رجال یحبون ان یتطهروا.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵

عمرو بن محمد ناقد و احمد بن هشام بن بهرام مرا گفتند که وکیع بن جراح از ربیعهٔ بن عثمان و او از عمران بن ابی انس و او از سهل بن سعد روایت کرد که گفت در زمان رسول الله (ص) دو مرد بر سر اینکه المسجد الذی اسس علی التقوی کدام است خلاف کردند، یکی از ایشان گفت که آن مسجد پیامبر است و دیگری گفت که مسجد قباء است. پس نزد پیامبر آمده از او سؤال کردند. وی گفت که آن همین مسجد من است. عمرو بن محمد و محمد بن حاتم بن میمون روایت کردند که وکیع از ربیعهٔ بن عثمان تیمی و او از عثمان بن عبید الله بن ابی رافع و او از ابن عمر نقل کرد که گفت المسجد الذی اسس علی التقوی مسجد رسول صلی الله علیه و سلم است.

محمد بن حاتم از ابو نعیم فضل بن دکین و او از عبد الله عامر اسلمی و او از عمران بن ابی انس و او از سهل بن سعد و او از ابی بن کعب روایت کرد که گفت: از پیامبر (ص) درباره المسجد الذی اسس علی التقوی سؤال شد و او گفت که آن همین مسجد من است. هدبهٔ بن خالد از ابو هلال راسبی و او از قتاده و او از سعید بن مسیب نقل کرد که لمسجد اسس علی التقوی همان مسجد اعظم پیامبر (ص) است.

علی بن عبد الله مدینی از سفیان بن عیینه و او از ابی زناد و او از خارجهٔ بن زید بن ثابت روایت کرد که المسجد الذی اسس علی التقوی مسجد رسول علیه السلام است. عفان از قول وهیب و او از داود بن ابی هند و او از سعید بن مسیب ما را خبر داد که المسجد الذی اسس علی التقوی مسجد اعظم مدینه است. محمد بن حاتم بن میمون سمین از وکیع و او از اسامهٔ بن زید و او از عبد الرحمن بن ابی سعید خدری و او از پدر خویش چنین روایت کرد که آن مسجد پیامبر (ص) است که بر تقوی بنا شده است.

گفته‌اند که مسجد قباء بعد گسترش یافته و بزرگتر شده است،

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶

و چون عبد الله بن عمر در این مسجد داخل شد نزد ستون هموار کرده‌یی که محل صلاهٔ رسول الله (ص) بود نماز بر پای داشت.

گویند پیامبر خدای روزهای دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را در قباء اقامت کرد و سپس روز جمعه به قصد مدینه سوار شد و در مسجدی که بنو سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج بنا نهاده بودند نماز جمعه برگزار کرد، و این نخستین آدینه‌یی بود که در آن نماز جمعه بر پای می‌داشت. سپس رسول الله (ص) روانه منازل انصار شد و از یکایک خانه‌ها گذشت و همه ایشان از وی تمنای فرود آمدن می‌کردند، تا اینکه به مکان مسجد خویش در مدینه رسید و در آنجا اشتر وی زانو زد و پیامبر از آن فرود

آمـد. ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبهٔ بن عبد بن عوف بن غنم بن مالک بن نجار بن ثعلبهٔ بن عمرو بن خزرج نزدیک شـد و بار او بر گرفت و پیامبر (ص) نزد ابو ایوب منزل کرد.

جماعتی از خزرج او را بخواندند تا بر ایشان فرود آید و او گفت:

مرد بـا بـار خویش به یـک جای بایـد بودن. پس هفت ماه در سـرای ابو ایوب مقام کرد و پس از یک ماه از ورودش تکمله نماز بر وی نازل شد . انصار همه زیادتی را که در زمینهای ایشان بود به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۷

رسول الله (ص) هبه کردند و گفتند ای پیامبر خدا اگر خواهی منازل ما را نیز بستان، و او گفت خیر.

گوینـد: ابو امامه اسـعد بن زرارهٔ بن عـدس بن عبیـد بن ثعلبـهٔ بن غنم بن مالک بن نجار، نقیب النقباء، با مسـلمانان پیرامون خود در مسـجدی که داشت نماز جمعه بر پای می‌کرد و رسول الله نیز در آن مسـجد نماز گزارد. سـپس از اسعد خواست که زمین پیوسته به آن مسـجد را که به دو یتیم تحت قیمومت وی به نامهای سـهل و سـهیل- فرزندان رافع بن ابی عمرو بن عابد بن ثعلبهٔ بن غنم- تعلق داشت، به وی بفروشد. اسعد پیامبر (ص) را گفت تا زمین را بر گیرد و او خود از جانب وی ثمن آن را در عوض به یتیمان بپردازد. رسول الله (ص) این گفته را نپـذیرفت و زمین را به ده دینـار از وی خریـداری کرد و بهای آن را از مال ابو بکر صـدیق عنه ادا کرد. آنگاه رسول الله (ص) فرمود تا خشت زنند و این کار بشد و مسـجد بدان ساخته آمد و پایه‌ها با سنگ بالا رفت، و سقف از شاخه‌ها و ستونها از تنه نخل بر پای گشت.

چون ابو بکر رضی الله عنه به خلافت رسید چیزی در آن احداث نکرد و عمر رضی الله عنه خلیفه شد و مسجد را گسترش داد و با

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۸

عباس بن عبـد المطلب گفت‌وگو کرد تا خانه‌اش برای افزودن به مسـجد خریداری شود. عباس به خاطر خداوند و مسـلمانان خانه را هبه کرد و عمر آن را به مسجد بیفزود.

سپس عثمان بن عفان در زمان خلافت خویش آن را با سـنگ و گچ بنا نهاد و ستونها از سنگ و سقف از ساج کرد و بر آن بیفزود و سـنگ ریزه‌ها از عقیق برای آن بیاورد. نخستین کس که در آن مقصوره ساخت، مروان بن حکم بن عاصـی بن امیه بود که آن را با سنگهای حجاری شده بنا کرد.

از آن پس، چیزی در آن احـداث نشد تا ولید بن عبد الملک بن مروان پس از پدر خویش به ولایت رسـید و به عمر بن عبد العزیز، که عامل وی در مـدینه بود، بنوشت و فرمان داد تا مسجد را خراب کنـد و از نو بسازد، و اموال و موزائیک و سـنگ مرمر و هشـتاد اسـتادکار از رومیان و قبطیان شام و مصر نزد وی فرستاد. پس او مسجد را بنا نهاد و آن را بزرگتر کرد، و مباشرت این مهم و صرف مال بر آن را به صالح بن کیسان مولای سعدی- که سعدی خود مولاهٔ معیقیب بن ابی فاطمه دوسی بود- سپرد و آن به سال هشتاد و هفت و به قولی هشتاد و هشت بود.

سپس، خلفای دیگر در آن احداثی نکردند تا مهدی به خلافت رسید و به گفته واقدی، مهدی عبد الملک بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۹

شبیب غسانی و مردی از اولاد عمر بن عبد العزیز را به مدینه فرسـتاد تا به ساختن مسـجد و توسعه آن اقدام کنند. عامل مدینه در آن زمان جعفر بن سـلیمان بن علی بود. پس، آن دو تن یک سال بر این کار صـرف کردند و صد ذراع بر قسمت مؤخر آن افزودند که با آن درازایش به سیصد ذراع و پهنا به دویست ذراع رسید.

علی بن محمـد مدائنی گوید که، مهدی، جعفر بن سـلیمان را بر مکه و مدینه و یمامه ولایت داد و او بر مسـجد مکه و مسـجد مدینه بیفزود. بنای مسـجد مدینه به سال صد و شصت و دو فرجام یافت. مهدی به سال شصت پیش از حج به مدینه آمده، دستور داده بود

مقصوره را برکنند و با سطح مسجد تسویه کنند.

چون سال دویست و چهل و شش فرا رسید جعفر- المتوکل علی الله، فرمان به مرمت مسجد مدینه داد.

پس موزائیک بسیار به آنجا حمل شد و کار در سال دویست و چهل و هفت به پایان رسید.

عمرو بن حماد بن ابی حنیفه مرا روایت کرد که مالک بن انس از هشام بن عروه و او از پدر خود و او از عائشه نقل کرد که رسول الله (ص) گفت: هر مصر و مدینه‌یی، باشد که به عنوه فتح شود، لکن مدینه با قرآن فتح شده است . شیبان بن ابی شیبه ابلی از ابو اشهب و او از حسن روایت کرد که رسول الله (ص) گفت:

هر پیامبری حرمی دارد و من مدینه را حرم خود قرار دادم، همان‌گونه که ابراهیم علیه السلام مکه را حرم ساخت. در محدوده میان دو

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۰

حره آن، گیاه چینی یا قطع درختان نباید انجام گیرد، و جنگ‌افزار برای نبرد حمل نشود. پس هر که نقض حرمت کند یا ناقض حرمت را مأوی دهد، لعنت پروردگار و فرشتگان و همه مردمان بر او باد.

از او نه فدیه‌یی و نه توبه‌یی پذیرفته خواهد بود. روح بن عبد المؤمن بصری مقری از ابو عوانه و او از عمر بن ابی سلمهٔ بن عبد الرحمن و او از پدر خود و او از ابو هریره نقل کرد که رسول الله (ص) گفت: پروردگارا، ابراهیم بنده و فرستاده تو است، من نیز بنده و رسول توام و من آنچه را بین دو لابه آن است حرم خود قرار دادم، چنان که ابراهیم مکه را حرم ساخت. ابو هریره همواره می‌گفت:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۱

سوگند به آن که جان من در کف اوست، اگر آهوان را در بطحان بیابم به آنان دست نخواهم یازید.

شیبان ابن ابی شیبه ما را چنین گفت که قاسم بن فضل حدانی از محمد بن زیاد و او از جد خویش- که مولای عثمان بن مظعون بود و زمینی از آن آل مظعون در حره مدینه به دست داشت- روایت کرد که عمر بن خطاب گاه‌گاه نیمه روز در حالی که ردای خویش بر سر کشیده بود نزد من می‌آمد و کنارم می‌نشست و سخن می‌گفت و من برای او خیار و سبزی می‌آوردم. روزی مرا گفت: از اینجا مرو که من تو را بر آنچه در اینجاست عامل قرار دادم، هیچ کس را اجازت مده که شاخ و برگ درختان چیند یا اشجار آن- یعنی درختان مدینه- را برکند، و اگر کسی را دیدی که چنان کند ریسمان و تبر وی بازستان. گفتم: جامه‌اش را نیز بستانم؟ گفت: نی.

ابو مسعود بن قتات مرا روایت کرد که ابن ابی یحیی مدنی از جعفر بن محمد و او از پدر خویش نقل کرد که رسول الله (ص) درختان بین احد و عیر را حرام ساخت و صاحب اشتران آبکش را اجازت داد تا از درخت غضا ، و از آنچه برای خیشها و ارابه‌هایش لازم است بهره گیرد.

بکر بن هیثم مرا گفت که عبد الله بن صالح از لیث بن سعد و او از هشام بن سعد و او از زید بن اسلم و او از پدر خود نقل کرد که گفت: شنیدم عمر بن خطاب رضی الله عنه به مردی که او را بر حمای ربذه گمارده بود- و بکر نام وی را به خاطر نداشت-

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۲

می‌گفت: مزاحم هیچ مسلمانی مشو، و از نفرین مظلوم بترس که برآورده خواهد شد. صاحبان گوسپند و اشتر اندک را اجازت ده، و رمه ابن عفان و ابن عوف را دور کن، چه این دو تن اگر چارپایانشان هلاک شود، به کشته و زرع خود روی خواهند آورد، و آن بینوا اگر رمه‌اش از بین رود، می‌آید و فریاد سر می‌دهد که ای امیر المؤمنین! ای امیر المؤمنین! و چشمپوشی از سبزه و علف برای مسلمانان آسانتر است تا جبران اموال به زر و سیم. سوگند به خدای که این زمین از آن ایشان است. در جاهلیت به خاطر آن

جنگیده و در حالی که مالک آن بودند به اسلام گرویدند، و اکنون پندارند که من بر ایشان ستم روا می‌دارم. اگر ستورانی که برای جهاد عطا می‌گردد ، نبود، هرگز بخشی از بلاد مردمان را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۳

بر ایشان حمی قرار نمی‌دادم.

قاسم بن سلام ابو عبید ما را گفت که ابن ابی مریم از عمری و او از نافع و او از ابن عمر روایت کرد که رسول الله (ص) نقیع را برای اسبهای مسلمانان حمی قرار داد. ابو عبید مرا گفت که نقیع با نون است و در آن دشتی از گیاه ذرق است که همان حندقوق- باشد . مصعب بن عبد الله زبیری از پدر خود و او از ابن دراوردی و او از محمد بن ابراهیم تیمی و او از پدر خویش و او از سعد بن ابی وقاص حکایت کرد که غلامی را دید که حمی را قطع می‌کند. پس او را بزد و تبر از وی بازگرفت. مخدومه او یا زنی از کسانش بر عمر رضی الله عنه وارد شد و از سعد بر وی شکایت برد. عمر گفت: ای ابو اسحاق خداوند بر تو رحمت آورد، تبر و جامه او بازده. سعد اباء کرد و گفت آنچه را رسول الله (ص) بر من غنیمت قرار داده باز پس نمی‌دهم، شنیدم که پیامبر می‌گفت: هر که را دیدید حمی را قطع کند وی را بزنید و هر چه دارد بستانید.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۴

وی از آن تبر بیلی ساخت که تا زمان مرگ در زمین خود به کار می‌برد.

ابو الحسن مدائنی از ابن جعدبه و ابو معشر روایت کرد که گفتند: زمانی که پیامبر (ص) در بازگشت از غزوه ذی قرد در ظریب التاویل به سر می‌برد، بنو حارثه که از انصار بودند با وی گفتند: ای رسول خدا، این مقام چراگاه اشتران و مرغزار گوسپندان و فرناک زنانمان است. اشاره ایشان به موضع الغابه بود. پس رسول الله گفت هر که درختی را قطع کند قلمه‌یی به جای آن غرس کند، و بدینسان الغابه غرس شد. عبد الاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از محمد بن اسحاق و او از ابو مالک بن ثعلبه و او از پدر خود نقل کرد که رسول الله (ص) در مورد وادی مهزور چنین حکم داد که آب در زمین تا حد دو قوزک پا جمع شود و چون به این حد رسید به زمین بعدی فرستاده شود، تا زمین بالاتر اراضی پایین را از آب محروم نسازد. اسحاق بن ابی اسرائیل از عبد الرحمن بن ابی زناد و او از عبد الرحمن بن حارث روایت کرد

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۵

که رسول خدا در مورد وادی مهزور حکم داد که زمین بالاتر می‌تواند از جریان آب به زمین زیردست ممانعت کند تا به دو قوزک رسد، سپس به اراضی سفلی روان سازد.

عمرو بن حماد بن ابی حنیفه از مالک بن انس و او از عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری و او از پدر خود روایت کرد که رسول الله (ص) در مورد وادی مهزور و مذینیب رأی بر آن داد که آب تا حد قوزک نگهداری شود و سپس از زمین اعلی به اسفل جریان یابد. مالک گوید که رسول الله (ص) نسبت به آب بطحان نیز به همین سان حکم کرد. حسین بن اسود عجلی از یحیی بن آدم و او از یزید بن عبد العزیز و او از محمد بن اسحاق و او از ابو مالک بن ثعلبهٔ بن ابی مالک و او از پدر خود حکایت کرد که بر سر مهزور، رود بنو قریظه، مرافعه نزد رسول الله (ص) بردند و او رأی داد که آب چون به دو قوزک رسد زمین بالا نمی‌تواند اراضی پایین را از آن محروم سازد. حسین از یحیی بن آدم و او از حفص بن غیاث و او از جعفر بن محمد و او از پدر خود روایت کرد که رسول الله (ص) در باب وادی مهزور حکم داد که حق صاحبان نخلستان از آب تا حد دو پاشنه، و صاحبان کشتزارها تا بند نعلین است و از آن پس آب به آنکه پایین‌تر است داده شود.

حفص بن عمر دوری از عباد بن عباد و او از هشام بن عروه و او از عروه نقل کرد که رسول الله (ص) گفت: بطحان بر بابی از ابواب بهشت است .

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۶

علی بن محمد مدائنی ابو الحسن از ابن جعدبه و دیگران روایت کرد که در خلافت عثمان مدینه از سیل وادی مهزور در شرف غرق شدن بود، تا آنکه عثمان بر آن سدی ساخت. ابو الحسن گوید که همچنین در سال صد و پنجاه و شش آب هولناك و عظیمی جاری شد، و عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس که آن زمان در مقام امارت بود، عبید الله بن ابی سلمه عمری را گسیل داشت، و او همراه سایر مردم پس از نماز عصر شهر را ترك گفت و سیل صدقات رسول الله (ص) را فرا گرفته بود. پیر زنی از مردم العالیه ایشان را به موضعی که خود ذکر آن را از دیگران شنیده بود، هدایت کرد. پس آن موضع را حفر کردند و آب مفری یافت و از طریق آن به وادی بطحان رفت. هم او گفت که شعبه‌یی از مهزور به مذینیب می‌ریزد.

محمد بن ابان واسطی از ابو هلال راسبی و او از حسن روایت کرد که رسول الله (ص) بر مدینه و اهل آن دعا کرد و آن شهر را طیبه نامید. ابو عمر حفص بن عمر دوری از عباد بن عباد و او از هشام بن عروه و او از پدر خود و او از عائشه ام المؤمنین نقل کرد که چون رسول الله (ص) به مدینه هجرت کرد، مسلمانان در آن شهر بیمار شدند. از جمله کسانی که بیماریشان شدت یافت ابو بکر و بلال و عامر بن فهیره بودند. ابو بکر در حال بیماری می‌گفت:

مردان همه در کنار اهل خویش شب را سحر کنند، حالی که مرگ بدیشان نزدیکتر از بند پای پوش بود.

و بلال رضی الله عنه همی گفت:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۷

می‌دانستم ای کاش که شبی توانم به خواب شد در فخ، تا اذخر و یاسمن به کنارم باشد آیا شود که روزی به آبهای مجنه شوم و شود آیا که چشمم به شامه و طفیل افتد؟

و عامر بن فهیره می‌گفت:

موت را پیش از چشیدنش شناختم مرگ بالای سر خائفان ستاده است هر کس به حد توان خویش جهد همی کند چون گاو کز پوست خود به شاخ دفاع کند.

و هم او گوید که نبی صلعم را از این ماجرا خبر دادند، پس گفت: پروردگارا مدینه را بر ما خوش کن همچنان که مکه را بر ما خوش نمودی، و ما را در مد و صاع آن برکت عطا کن .

ولید بن صالح از واقدی و او از محمد بن عبد الله و او از زهری و او از عروه حکایت کرد که مردی از انصار با زبیر بن عوام در باب «اشراج حره» اختلاف کرد و رسول الله (ص) گفت: ای زبیر از آب

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۸

بهره‌گیر و سپس به همسایه‌ات ده. علی الاثرم از ابو عبیده روایت کرد که اشراج آبراهه‌های حره‌ها است، و حره زمین پوشیده به سنگ باشد. هم او از اصمعی روایت کرد که آن، آبراهه‌هایی است از منطقه سنگی به دشتهای هموار.

حسین بن علی بن اسود عجلی از یحیی بن آدم و او از یزید بن عبد العزیز و او از هشام بن عروه و او از پدر خود روایت کرد که عمر رضی الله عنه دره عقیق را به عنوان اقطاع تقسیم کرد تا به زمینی رسید و گفت: مانند آن را به کسی ندادم. خوات بن جبیر گفت آن را به من ده و عمر چنان کرد. حسین از یحیی بن آدم و او از یزید بن عبد العزیز و او از هشام بن عروه و او از پدر خود روایت کرد که عمر عقیق را از بالا- تا به پایین به اقطاع سپرد. حسین از حفص بن غیاث و او از هشام بن عروه روایت کرد که عمر برای اقطاع دادن به مردمان همراه زبیر بیرون رفت و به تقسیم پرداخت تا به عقیق رسید. آنگاه گفت: کجایند آنان که طالب اقطاع‌اند، تاکنون به قطعه‌یی به از این نگذشته بودم. زبیر گفت: آن را به من ده و عمر چنان کرد.

حسین از یحیی بن آدم و او از ابو معاویه ضریر و او از هشام بن عروه و او از پدر خود نقل کرد که عمر همه عقیق را به اقطاع سپرد

تا به قطعه خوات بن جبیر انصاری رسید و گفت: کجایند طالبان اقطاع، امروز از این بهتر به اقطاع ندادم. خلف بن هشام بزاز از ابو بکر بن عیاش و او از هشام بن عروه و او از پدر خود حکایت کرد که عمر بن خطاب زمین مواتی را به اقطاع به خوات بن جبیر انصاری داد که ما از وی خریداریش کردیم. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابو بکر بن عیاش و او از هشام و او از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۹

پدر خویش روایتی به همین سان نقل کرد.

حسین از یحیی بن آدم و او از ابو معاویه و او از هشام بن عروه و او از عروه روایت کرد که ابو بکر اراضی بین جرف تا قناه را اقطاع زبیر قرار داد. ابو الحسن مدائنی مرا خبر داد که قناهٔ نهری است که از طائف می‌آید و به ارحضیه و قرقرهٔ الکدر می‌ریزد و سپس به سد معاویه رسیده، از طرف القدوم می‌گذرد و در پایین قبور الشهداء در احد فرو می‌رود.

ابو عبید قاسم بن سلام از اسحاق بن عیسی و او از مالک بن انس و او از ربیعه و او از جماعتی از علماء روایت کرد که رسول الله (ص) معادنی را در ناحیه فرع برای بلال بن حارث مزنی اقطاع قرار داد. عمرو ناقد و ابن سهم انطاکی از هیثم بن جمیل انطاکی و او از حماد بن سلمه و او از ابو مکین و او از ابو عکرمه مولای بلال بن حارث مزنی روایت کرد که رسول الله (ص) زمینی را به بلال داد که در آن کوه و معدن بود. سپس، اولاد وی قطعه زمینی را از آن اقطاع به عمر بن عبد العزیز فروختند و در آن زمین معدنی- و به قولی دو معدن- پدید شد. آنان گفتند ما فقط زمین زراعی به تو فروختیم و معدن نفروختیم، و نامه‌یی از نبی صلعم ارائه دادند که بر صحیفه‌یی نگاشته بود. عمر نامه را بوسید و بر دیدگان نهاد و به ناظر خود گفت: بنگر که از آن چه خارج شده و هزینه به چه میزان بوده، مخارج را منظور و باقی را به ایشان رد کن. ابو عبید از نعیم بن حماد و او از عبد العزیز بن محمد و او از ربیعهٔ بن ابی عبد الرحمن و او از حارث بن بلال بن حارث مزنی و او از پدر خود بلال بن حارث روایت کرد که پیامبر (ص) تمامی عقیق را اقطاع او قرار داد. مصعب زبیری مرا گفت که مالک بن انس حکایت کرد که رسول الله (ص) معادنی را در ناحیه فرع اقطاع بلال بن حارث قرار داد و در این باب اختلافی میان علمای ما نیست، و نیز کسی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۰

را از اصحابمان نمی‌شناسیم نظری جز این داشته باشد که به معدن زکاهٔ چار یک از یک دهم تعلق می‌گیرد.

مصعب از زهری روایت کرده است که می‌گفت معادن را زکاهٔ است و نیز از او روایت شده که بر معادن خمس قرار می‌گیرد و این قولی است همانند گفته اهل عراق. ایشان امروزه از معادن فرع و نجران و ذو المروهٔ و وادی القری و غیر آن خمس می‌گیرند که این بر پایه قول سفیان ثوری و ابو حنیفه و ابو یوسف و اهل عراق است.

حسین بن اسود از وکیع بن جراح و او از حسن بن صالح بن حی و او از جعفر بن محمد روایت کرد که رسول الله (ص) چهار زمین فقیران و بئر قیس و الشجره را به علی رضی الله عنه به اقطاع داد.

حسین از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از جعفر بن محمد مشابه آن را روایت کرد. عمرو بن محمد ناقد مرا گفت که حفص بن غیاث از جعفر بن محمد و او از پدر خود روایت کرد که عمر بن خطاب ینبع را به علی، رضی الله عنهما، به اقطاع داد و غیر آن را نیز علاوه کرد. حسین از یحیی بن آدم و او از حفص بن غیاث و او از جعفر بن محمد و او از پدر خویش روایتی همانند آن نقل کرد.

مردی- که من به وی وثوق دارم- از مصعب بن عبد الله زبیری حکایت کرد که چاه عروهٔ بن زبیر به عروهٔ بن زبیر، و حوض عمرو به عمرو بن زبیر، و خلیج بنات نائله به فرزندان نائله، دختر فرافضه کلبیه زوجه عثمان بن عفان منسوب است و عثمان بن عفان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۱

رضی الله عنه آن را احداث کرد و به زمینی که در عرضه احیاء و کشت کرده بود، کشانید. زمین ابو هریره به ابو هریره دوسی

منسوب است، و صهوه صدقه عبد الله بن عباس- رضی الله عنهما- در جبل جهینه است. قصر نفیس چنان که گفته می‌شود، منسوب است به نفیس تاجر فرزند محمد بن زید بن عبید بن معلی بن لوذان بن حارثهٔ بن زید از قوم خزرج که با بنو زریق بن عبد حارثه از همان قوم حلیف‌اند ، و این قصر در حره واقم مدینه قرار دارد. عبید بن معلی در نبرد احد به شهادت رسید. هم او گفت که نیز می‌گویند وی نفیس بن محمد بن زید بن عبید بن مره آزاد کرده معلی بوده است، و این عبید و پدرش از اسرای عین التمر بوده‌اند، و عبید در ایام الحره وفات یافته و کنیه‌اش ابو عبد الله بوده است.

همچنین گفت که چاه عائشه به عائشهٔ بن نمیر بن واقف منسوب است که مرد، و از طایفه اوس بوده است. و چاه مطلب در راه عراق به مطلب بن عبد الله بن حنطب بن حارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم، و چاه ابن المرتفع به محمد بن مرتفع بن نضیر عبدری منتسب است.

محمد بن سعد از واقدی و او از عبد الله بن جعفر و او از شریک بن عبد الله و او از ابو نمر لیثی و او از عطاء بن یسار مولای میمونه هلالیه دختر حارث بن حزن بن بجیر روایت کرد که چون

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۲

رسول الله (ص) خواست در مدینه بازار بر پای کند، گفت: این بازار از آن شما است، و خراجی بابت آن بر عهده شما نخواهد بود.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش محمد بن سائب و نیز شرقی بن قطامی کلبی روایت کردند که چون بختنصر بیت المقدس را ویران ساخت، و از بنو اسرائیل گروهی جلای وطن کردند و گروهی اسیر شدند، طایفه‌یی از ایشان به ناحیه حجاز آمدند و در وادی القری و تیماء و یثرب منزل گزیدند. در یثرب قومی از جرهم و بازماندگان عمالیق می‌زیستند که نخلستان و کشت و زرع داشتند. پس میان آنان مانده، با ایشان درآمیختند و شمارشان همواره افزون می‌گشت و از جرهم و عمالیق کاسته می‌شد، تا جایی که این جماعات را از یثرب راندند و بر آن مستولی شدند و مزارع و مرغزارهای آن، از آن ایشان شد و الی ما شاء الله در آن جای بماندند.

سپس، کسانی که از اولاد سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان در یمن بودند، سرکشی و طغیان کردند و به نعمتهای پروردگار که فراوانی و رفاه زندگی به ایشان عطا کرده بود، کفر ورزیدند.

پس خداوند موشهای بزرگی آفرید که در سد ایشان نقب زدند و آن سد بین دو کوه واقع بود و لوله‌هایی داشت که هر زمان می‌خواستند می‌گشودند و آب به قدر حاجت و اراده ایشان جاری می‌شد، و آن سد عرم بود. پس آن موشان به کار خود ادامه دادند تا عرم را شکافتند و خداوند تعالی باغهای ایشان را غرقه ساخت و درختانشان را از میان برد و اشجار آنان را به کنار و شورگز و اندکی سدر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۳

محدود کرد.

چون مزیقیا، که همان عمرو بن عامر بن حارثهٔ بن ثعلبهٔ بن امرئ القیس بن مازن بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان است، این بدید هر چه ملک و آب و چارپایان و غیر آن داشت بفروخت و قوم ازد را نیز همراه خود خواند. آنان با وی به بلاد عک رفتند و در آن جای اقامت گزیدند. چون قوم عک غلبه ازد را بر بهترین جایگاه‌های خود بدیدند، دچار اندوه شدند و به ازد گفتند از پیش ما به جای دیگر روید. مردی یک چشم و کر از قوم ازد که جذع نام داشت برخاسته به جمعی از عک حمله کرد و ایشان را بکشت و جنگ بین ازد و عک بالا گرفت. ازدیان نخست شکست یافتند، لیک بازگشته یورش بردند و جذع در این باب چنین سرود:

ماییم بنو مازن بی‌شک جوانان غسان و شجاعان عک زود باشد که دانند کدامین ما است بی‌توانتر قوم ازد کنار آبی منزل کرده بود

که غسان نام داشت و از همین روی آنان را به این نام می‌خواندند.
سپس مردم ازد به هجرت خود ادامه دادند تا به سرزمین حکم بن سعد العشیرة بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان رسیدند و با ایشان به نبرد پرداختند و ازد بر حکم غالب شد.
پس از آن، رأیشان بر این قرار گرفت که از آن بلاد به جای دیگر روند و این کار بکردند، و جز جمعی که همان جای ماندند، باقی به نجران آمدند و اهل آن دیار با آنان جنگ آغازیدند، و
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۴
ایشان پیروز شده در نجران اقامت گزیدند و بعد از آن مقام نیز کوچ کردند، جز دسته‌یی از آنان که به سببی همان جا بماندند.
پس به مکه آمدند که اهل آن از جرهم بودند و در بطن مر مقیم شدند. ثعلبة بن عمرو مزیقیا از قوم جرهم خواست که زمینهای هموار مکه را بدیشان دهند و آنان امتناع ورزیدند. پس به جنگ دست یازید تا بر آن اراضی چیره شد.
لکن وی و قوم ازد آن مکان را آلوده و بیمار و زندگی را در آن سخت دیدند و پراکنده شدند. طایفه‌یی از آنان به عمان و جمعی به سراة و برخی به انبار و حیره و جماعتی دیگر به شام رفتند، و جذع در این باب گفت: ای مردم ازد، هر زمان به سویی رفتید جماعتی از شما بریده و بر جای ماند، چنان که گویی دنباله‌هایی بر قوم عرب هستید. از همین روی آنان که در مکه ماندند خزاعه نام گرفتند. ثعلبة بن عمرو مزیقیا و اولاد و من تبع وی به یثرب رفتند. ساکنان یثرب یهودیان بودند و ازدیان خارج شهر اقامت گزیدند، لکن شمار و قدرتشان افزون شد تا جایی که یهود را برون رانده خود در آن وارد شدند و یهودیان خارج شهر منزل گزیدند.
اوس و خزرج پسران حارثة بن ثعلبة بن عمرو مزیقیا بن عامرند و مادر آن دو، قیله دختر ارقم بن عمرو بوده است که گویند زنی غسانیه و از قوم ازد بوده، و نیز گویند که از طایفه عذری به شمار می‌رفته است. اوس و خزرج پیش از اسلام وقائع و ایامی داشتند
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۵
که طی آنها به جنگ آزموده و به برخورد و تلاقی خو کرده بودند، تا آنجا که هیمنه ایشان شهره و صولتشان معروف و دلیریشان زبانزد شد و در دلهای تازیان کار آنان عظیم افتاد. و حد ایشان نگاه می‌داشتند. پس قلمروشان استوار شد و وابستگانشان نیرو گرفتند، و این از آن روی بود که پروردگار اراده اعزاز پیامبر خویش را داشت، و نیز آن قوم را می‌خواست تا به همراهی و نصرت وی اکرام کند.
گویند که چون رسول الله (ص) به مدینه آمد عهدی میان او و یهودان یثرب نوشته شد و با ایشان معاهدت نمود، و نخستین کسانی که از آن جماعت به نقض عهد و شکستن پیمان دست یازیدند یهود بنو قینقاع بودند که رسول الله (ص) ایشان را از مدینه براند، و اول سرزمینی که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فتح کرد ارض بنو نضیر بود.

اموال بنو نضیر

گوید: رسول خدای، صلی الله علیه و سلم، نزد یهودیان بنو نضیر آمد و ابو بکر و عمر و اسید بن حضیر همراه وی بودند. پس، از آنان خواست تا وی را در باب دیه دو مرد از بنو کلاب بن ربیعه- که با او موادعت داشتند و عمرو بن امیه ضمری ایشان را کشته
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۶
بود- یاری دهند. آنان در پی آن شدند که آسیا سنگی را بر پیامبر افکنند و او از نزد ایشان بازگشت و کس پیش آنان فرستاد و بفرمود تا به سبب غدر و نقض عهد از بلاد وی کوچ کنند. بنو نضیر از این کار اباء ورزیدند و اعلام جنگ کردند. رسول الله (ص) سوی ایشان لشکر کشید و پانزده شب آنان را در حصار گرفت.

سپس به صلح رضا دادند، بر این قرار که از بلاد وی خارج شوند و آنچه اشتران ایشان حمل توانند کرد- جز آلات حرب و حلقه- با خود برگیرند و زمین و نخلها و حلقه و سایر جنگ افزارهایشان از آن رسول الله (ص) باشد. حلقه، زره‌ها را گویند.

اموال بنو نضیر خالصه رسول الله (ص) بود و اراضی زیر نخلهای ایشان را کشت می‌کرد که قوت سالانه عائله و همسرانش از آن برآورده می‌شد و آنچه زیاده می‌ماند در خرید ستوران و سلاح صرف می‌کرد. رسول الله (ص) از زمینهای بنو نضیر به ابو بکر و عبد الرحمن بن عوف و ابو دجانه سماک بن خرشه ساعدی و دیگران به اقطاع بداد. امر بنو نضیر در سال چهارم هجرت پیش آمد.

واقدی گوید: مخیریق از طایفه بنو نضیر حبر عالمی بود و به رسول الله (ص) ایمان آورد و اموال خود را از آن وی ساخت.

آن اموال هفت حائط بود که رسول الله (ص) همه را صدقه قرار

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۷

داد و عبارت بودند از میثب و صافیه و دلال و حسنی و برقه و اعواف و مشربهٔ ام ابراهیم بن رسول الله (ص)، که همان ماریه قبطیه باشد.

قاسم بن سلام از عبد الله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از عقیل و او از زهری روایت کرد که واقعه یهودان بنو نضیر شش ماه پس از نبرد احد رخ داد و رسول الله (ص) ایشان را در حصار گرفت تا رضا دادند که جلای بلد کنند و آنچه اشتران از امتعه- جز زره‌ها- توانند کشید، با خود برگیرند. آنگاه خداوند در حق ایشان این آیت نازل کرد که: سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ، هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ - تا آنجا که گوید: وَ لِیُخْزِیَ الْفاسِقِینَ .

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابن ابی زائده و او از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۸

محمد بن اسحاق در باب آیه: وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْهُمْ ، روایت کرد که اشاره به بنو نضیر است و مراد از: فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَ لا رِکابٍ وَ لکِنَّ اللَّهَ یُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلی مَنْ یَشاءُ ، این است که مسلمانان را آگاهی دهد که آن اموال خالصه رسول الله (ص)- بی مساهمت دیگران- است.

رسول الله (ص) آن اموال را میان مهاجران تقسیم کرد، جز اینکه سهل بن حنیف و ابو دجانه اظهار فقر کردند که به ایشان نیز عطا کرد و در باب: ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ تا آخر این آیه، گفت که خداوند در اینجا تقسیم دیگری را بین مسلمانان وصف می‌کند.

محمد بن حاتم سمین از حجاج بن محمد و او از ابن جریح و او از موسی بن عقبه و او از نافع و او از ابن عمر حکایت کرد که رسول الله (ص) نخلهای بنو نضیر را سوزانید و قطع کرد که در آن باب حسان بن ثابت گوید:

چه سهل آمد بر بزرگان بنو لؤی حریق آتشی که در بویره زبانه می‌کشد

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۹

ابن جریح گوید که در آن خصوص، آیه ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِینَةٍ أَوْ تَرَکْتُمُوها قائِمَةً عَلی أُصُولِها فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِیُخْزِیَ الْفاسِقِینَ ، نازل شد و لینه همان نخل است. ابو عبید از حجاج و او از ابن جریح و او از موسی و او از نافع و او از ابن عمر روایتی به همین سان نقل کرد. و راوی ابو عمر شیبانی و راویان دیگری جز او گفته‌اند که این شعر از ابو سفیان ابن حارث بن عبد المطلب، و بدین شکل است:

چه سخت آمد بر بزرگان بنو لؤی حریق آتشی که در بویره زبانه می‌کشد بویله نیز روایت شده است. حسان بن ثابت بدان پاسخ داده و گفته است:

خدای آن حریق را مدام سازد و در همه سوی آن لهیب بر افرازد اینان را کتابی آمد و ضایعش نهادند که کورانند و از توراهٔ بی‌حاصل افتاده‌اند عمرو بن محمد ناقد از سفیان بن عیینه و او از معمر و او از زهری و او از مالك بن اوس بن حدثان نقل کرد که

عمر بن خطاب گفت: اموال بنو نضیر از مقوله: مما أفاء الله علی رسوله و لم یوجف

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۰

المسلمون علیه بخیل و لا رکاب، بوده و خالصه او به شمار می‌رفته است که از آن خرج سالانه خانواده خود را پرداخته و باقی را برای تدارک دواب و جنگ افزار در راه خدا صرف می کرده است.

هشام بن عمار دمشقی از حاتم بن اسماعیل و او از اسامهٔ بن زید و او از ابن شهاب و او از مالک بن اوس بن حدثان و او از عمر بن خطاب روایت کرد که رسول الله (ص) سه دسته دارایی خاصه داشت: اموال بنو نضیر و خیبر و فدک. اما اموال بنو نضیر را حبس بر نوائب خویش قرار داد، و فدک را از آن مسافران درمانده ساخت و خیبر را به سه جزء تقسیم کرد، دو جزء را میان مسلمانان بهر کرد و جزئی را برای خود و نفقه اهل خویش حبس قرار داد و آنچه از نفقه ایشان زیاده می‌ماند به مهاجران تنگدست می‌داد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از سفیان و او از زهری روایت کرد که گفت اموال بنو نضیر در زمره مما أفاء اللّه علی رسوله و لم یوجف المسلمون علیه بخیل و لا رکاب، به شمار می‌رفت و خالصه رسول الله (ص) بود. پس آن را میان مهاجران تقسیم کرد و از آن به احدی از انصار نداد جز دو مرد فقیر یعنی سماک بن خرشهٔ ابو دجانه و سهل بن حنیف. حسین از یحیی بن آدم و او از ابو بکر بن عیاش و او از کلبی حکایت کرد که چون رسول الله (ص) بر اموال بنو نضیر دست یافت- و ایشان نخستین کسانی بودند که پیامبر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۱

بکوچانید- خداوند تبارک و تعالی در حق ایشان گفت: هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مِنْ دِیارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ ، که حشر همان جلاست، و آن اموال از مقوله: مما لم یوجف المسلمون علیه بخیل و لا رکاب به شمار بود. پس رسول الله (ص) به انصار گفت:

برادران مهاجر شما اموالی ندارند، لذا اگر خواهید این اموال و دارایی خودتان را جمیعا بین شما و ایشان تقسیم کنم، و گر نه شما اموال خود نگاه دارید و من این مال را تنها بین ایشان بهر کنم. پس گفتند این اموال را میان آنان بخش کن و از اموال ما نیز هر چه خواهی بهره ایشان ساز، پس این آیت نازل شد که: وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ . آنگاه ابو بکر گفت ای جماعت انصار، خداوند شما را جزای خیر دهاد. به خدا سوگند که مثال ما و شما به چیز دیگری ماننده نیست، مگر همان که غنوی گفت:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۲

خدای پاداش دهد بنو جعفر را که چون موزه‌های ما بلغزید و فرو غلتیدیم میان آنان که لگدکوبمان کردند و گذشتند روی بر ما ترش نکردند، حالی که گر مادرانمان بدیده بودند مر آن زحمتی که ایشان بهر ما کشیدند، به راستی که خاطر پر ملال می‌داشتند صاحب دولتان بسیاری از ایشان و همه مهتران قوم ما را به خیمه‌های خویش ببردند و گرما و سرپناه عطا کردند.

حسین از یحیی بن آدم و او از قیس بن ربیع و او از هشام بن عروه و او از پدر خویش حکایت کرد که رسول الله (ص) زمینی از زمینهای نخل دار بنو نضیر برای زبیر بن عوام اقطاع قرار داد.

حسین از یحیی و او از یزید بن عبد العزیز و او از هشام بن عروه و او از پدر خود حکایت کرد که رسول الله (ص) از اموال بنو نضیر اقطاعاتی قرار داد و زبیر را اقطاع داد. محمد بن سعد کاتب واقدی از انس بن عیاض و عبد اللّه بن نمیر و ایشان از هشام بن عروه و او از پدر خویش روایت کرد که پیامبر (ص) زمینی از اموال بنو نضیر را که در آن نخلستان بود اقطاع زبیر قرار داد، و ابو بکر جرف را اقطاعا به زبیر سپرد. انس در روایت خود گوید که آن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۳

زمین موات بود و عبد اللّه بن نمیر در حدیث خود گوید که عمر تمامی عقیق را اقطاع زبیر قرار داد.

اموال بنو قریظه

گوینـد: رسول الله (ص) شـبهایی از ذو القعـده و چنـد شب از ذو الحجه سـال پنجم را به محاصـره بنو قریظه پرداخت و حصار ایشان پانزده شـبانه به درازا کشـید. آنان از جمله کسانی بودند که در غزوه خندق بر ضد رسول الله (ص) اعانت کرده بودند، که آن غزوه احزاب بود. سـپس به داوری وی تن در دادند و سعد بن معاذ اوسی بر ایشان داوری کرد و حکم چنین داد که هر که تراش تیغ بر او جاری شـده کشـته شود و زنان و کودکان به اسارت در آینـد و اموالشان میان مسـلمانان بهر گردد. پس رسول الله (ص) آن را تنفیذ کرد و گفت همانا حکم به رأی خداوند و رسول او دادی.

عبد الواحد بن غیاث از حماد بن سـلمه و او از هشام بن عروه و او از پدر خویش و او از عائشه روایت کرد که رسول الله (ص) چون از جنگ احزاب فارغ شـد، به مکان شسـتشوی درآمـد تا تن خود بشوید، پس جبرئیل نزد او آمد و گفت یا محمد سـلاح جنگ باز کردید و ما هنوز سلاح خود زمین ننهاده‌ایم، به جنگ بنو قریظه بشتاب.

عائشه گفت ای رسول الله، من او را از خلال در بدیدم و غبار بر سرش نشسته بود.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۴

عبـد الواحـد بن غیـاث از حمـاد بن سـلمه و او از ابو جعفر خطمی و او از عمارهٔ بن خزیمه و او از کثیر بن سائب روایت کرد که بنو قریظه بر پیامبر (ص) عرضه شدند و هر که از ایشان به سن احتلام رسیده یا بر عانه‌اش موی دمیده بود، کشته شد و آن که به احتلام نرسیده یا عانه وی نروئیده بود، رها شد.

وهب بن بقیه از یزیـد بن هـارون و او از هشـام و او از حسن روایت کرد که گفت حیی بن اخطب بـا رسول الله (ص) عهـد کرد که احـدی را به ضـد او یاری ندهد و خدای را بر آن کفیل گرفت. پس چون او و پسـرش را روز قریظه بیاوردند رسول الله (ص) گفت همانا که کفالت به نیکی انجام گرفت، سپس بفرمود تا خود و فرزندانش را گردن زنند.

بکر بن هیثم از عبـد الرزاق و او از معمر روایت کرد که گفت از زهری پرسـیدم آیـا بنو قریظه زمینی داشـتند؟ گفت: قطعا، و رسول الله (ص) آن را میـان مسـلمانان به سـهام تقسـیم کرد. حسـین بن اسود مرا حکایت کرد که یحیی بن آدم از ابو بکر بن عیاش و او از کلبی و او از ابو صالح و او از ابن عباس نقل کرد که رسول الله (ص) اموال بنو قریظه و خیبر را میان مسـلمانان قسـمت کرد. ابو عبید قاسم بن سـلام از عبـد اللّه بن صالـح کاتب لیث و او از لیث بن سـعد و او از عقیل و او از زهری روایت کرد که رسول الله (ص) بنو قریظه را در محاصـره گرفت تـا به حکمیت سـعد بن معـاذ رضـا دادنـد و او حکم به قتـل مردان و بردگی زنـان و کودکان و تقسیم اموالشان داد.

و در آن روز فلان و فلان تعداد از مردان ایشان به قتل رسید.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۵

خیبر

گویند: رسول الله (ص) در سال هفت به جنگ خیبر دست یازید.

اهـل خیبر کـار را بـا وی به تـأخیر و اطاله گذرانیـده، با مسـلمانان به قتال پرداختنـد. پس رسول الله (ص) قریب یک ماه ایشان را در محاصـره داشت، و از آن پس با وی صـلح کردنـد، بر این قرار که جان و اولادشان مصون ماند و جلای بلد کنند و زمینها و زرینه و سیمینه و جامه‌هـای خود را- جز آنچه بر بـدنها دارنـد- برای مسـلمانان بـاز گذارنـد و چیزی از وی پوشـیده ندارنـد. آنگاه به پیامبر (ص) گفتنـد که ما را در فن زراعت و نگاهداری نخل دانشـی است پس ما را در اینجا باز گذار و رسول الله (ص) ایشان را به جای

گذاشت و نیمی از حاصل میوه و حبوب را حق عمل آنان قرار داد و گفت شما را استقرار دادم ما دام که خداوند استقرارتان دهد. چون عمر بن خطاب رضی اللّه عنه به خلافت رسید در ایشان و با ظاهر شد و زحمت مسلمانان فراهم کردند. پس عمر ایشان را براند و خیبر را میان مسلمانانی که سهمی در آن داشتند قسمت کرد.

حسین بن اسود مرا گفت که یحیی بن آدم از زیاد بن طفیل و او از محمد بن اسحاق روایت کرد که گفت از ابن شهاب درباره خیبر سؤال کردم و او مرا خبر داد که شنیده است رسول الله (ص) آن را به عنوه و پس از جنگ فتح کرد و از مقوله مما أفاء الله علی رسوله

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۶

صلعم بوده است. پس رسول الله (ص) آن را تخمیس کرد و میان مسلمانان قسمت کرد. اهل خیبر جمعی به جای ماندند و گروهی به ترک دیار گفته جلای بلد کردند. آنگاه رسول الله (ص) ایشان را به مزدوری بخواند و آنان چنان کردند.

عبد الاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمهٔ و او از عبید الله بن عمر و او از نافع و او از ابن عمر نقل کرد که رسول الله (ص) سوی اهل خیبر شد و با ایشان به قتال پرداخت تا آنان را بر آن داشت که به قصر خود پناه برند و بر اراضی و نخلهای ایشان چیره شد و با آنان صلح کرد، بر این قرار که از ریختن خونشان خودداری شود و جلای بلد کنند و آنچه اشترانشان حمل توانند کرد با خود برگیرند و زرینه و سیمینه و زره‌هایشان از آن رسول الله (ص) باشد. و بر ایشان شرط کرد که چیزی را مکتوم و پنهان ندارند و اگر چنین کنند ذمه و عهدی برای آنان نباشد. آنگاه پوست گوسپندی را که در آن خواسته و گوهر بود مخفی ساختند و آن به حیی بن اخطب تعلق داشت که هنگام جلای بنو نضیر با خود به خیبر آورده بود.

رسول الله (ص) به سعیهٔ بن عمرو گفت آن کیسه حیی که با خود از جانب بنو نضیر آورده بود کجاست؟ گفت در کار جنگها و مخارج مصرف شد. گفت: از آن، زمان اندکی گذشته و خواسته بسیار بوده است. حیی پیش از آن کشته شده بود. پس رسول الله (ص) سعیه را نزد زبیر فرستاد و او وی را عذاب داد و آنگاه گفت که حیی را می‌دیدم گرد ویرانه‌یی در این حوالی همی گشت. پس به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۷

خرابه رفته جستجو کردند و کیسه را بیافتند. رسول الله (ص) دو پسر ابو الحقیق را بکشت که یکی از ایشان شوهر صفیه دختر حیی بن اخطب بود، و زنان و کودکانشان را به اسارت گرفت و اموالشان را به خاطر نقض عهدی که کرده بودند قسمت کرد.

پس چون خواست که ایشان را از آن مکان براند گفتند ما را بهل تا در این اراضی به جای مانیم و به اداره و انجام امور آن قیام کنیم، و رسول الله (ص) و اصحاب وی غلامانی نداشتند تا به کار آن زمینها پردازند و خود نیز فراغت انجام آن را نداشتند.

پس رسول الله (ص) خیبر را به آنان داد بر این قرار که نیمی از محصول هر گونه کشت و نخل از آن ایشان باشد و آنچه ماند به رسول الله (ص) تعلق گیرد.

عبد الله بن رواحه همه ساله نزد ایشان آمده حاصل به میزان همی آورد و نیم بهر ایشان می‌گذاشت. پس، از سختگیری او در کار ممیزی شکایت به رسول الله (ص) بردند و خواستند که او را به رشوه بفریبند. وی گفت ای دشمنان خدا آیا مرا به مال حرام تطمیع می‌کنید؟ همانا که مرا محبوبترین مردم نزد شما فرستاده و شما جماعت نزد من از خرس و بوزینه منفورترید، لکن کینه من نسبت به شما و دوستی من درباره وی، مرا بر آن نخواهد داشت که از اجرای عدالت در حق شما خودداری کنم. پس گفتند زمین و آسمانها بر همین عدالت بر پای است. و گفت که رسول الله (ص) در چشم صفیه دختر حیی سبزی مشاهده کرد و گفت ای صفیه این سبزی از چیست؟ گفت در حالی که سرم در آغوش پسر ابو الحقیق بود خفته بودم و در خواب دیدم که ماه در آغوشم قرار گرفت. پس او را از آن خبر دادم و وی مرا سیلی زد و گفت آیا آرزوی شاه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۸

یثرب در سر داری؟ گفت : و رسول الله (ص) را بیش از همه مردمان دشمن می‌داشتم، چه شوهر و پدر و برادرم را کشته بود و او همواره پوزش خواسته همی گفت که پدرت در میان اعراب فتنه انگیخت. و آنقدر گفت و گفت تا آن بغض از خاطرم برفت.

هم او گفت که رسول الله (ص) به هر یک از زنانش همه ساله هشتاد بار شتر خرما و بیست بار جو از حاصل خیبر همی داد.

نافع گوید که در عهد عمر بن خطاب میان مسلمانان به فتنه و ایذاء پرداختند و خیانت و غش ظاهر کردند و ابن عمر را از بالای خانه‌یی به زیر افکندند و دو دستش را بشکستند. پس عمر (رض) آن اراضی را میان مسلمانان اهل حدیبیه که در واقعه خیبر حضور داشتند قسمت کرد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از زیاد بکائی و او از محمد بن اسحاق و او از عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم روایت کرد که رسول الله (ص) اهل خیبر را که در دو قلعه وطیح و سلالم بودند محاصره کرد، و زمانی که یقین حاصل کردند که هلاک خواهند شد از وی خواستند ایشان را اجازت دهد تا از آن جای خارج شوند و از ریختن خونشان خودداری شود و او نیز چنان کرد.

پیش از آن رسول الله (ص) همه اموال ایشان مشتمل بر شق و نطاة و الکتیبه و تمامی قلعه‌های آنان- جز آنچه در این دو قلعه بود- به دست آورده بود. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از عبد السلام بن حرب و او از شعبه و او از حکم و او از عبد الرحمن بن ابی لیلی در باب این قول خدای تعالی که و اثابهم فتحا قریبا ،

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۹

گفت که آن خیبر است و درباره و أخری لم یقدروا علیها گفت که فارس و روم باشد.

عمرو ناقد از یزید بن هارون و او از یحیی بن سعید و او از بشیر بن یسار روایت کرد که پیامبر (ص) خیبر را به سی و شش سهم قسمت کرد و هر سهم را نیز به صد بخش دیگر تقسیم کرد و نصف آن را برای نوائب خویش کنار نهاد و نیمه دیگر را میان مسلمانان قسمت کرد. از آنچه تقسیم شد شق و نطاة و ضمائم آن، و از آنچه وقف شد کتیبهٔ و سلالم سهمی رسول الله (ص) گردید.

و چون این اموال به دست رسول الله (ص) افتاد کشاورزانی نداشت تا برای کار روی زمین کفایت کنند. پس آن را به یهودیان داد تا در برابر نیمی از محصول کشت کنند. در زمان حیات رسول الله (ص) و ابو بکر وضع به همین قرار ادامه داشت و در عهد عمر چون دارایی مسلمانان زیاد شد و توانستند به کشت اراضی پردازند یهودیان را به شام کوچانید و این اموال را بین مسلمانان تقسیم کرد.

بکر بن هیثم از عبد الرزاق و او از معمر و او از زهری روایت کرد که چون رسول الله (ص) خیبر را فتح کرد، کتیبه سهم خمس آن قرار گرفت و شق و نطاة و سلالم و وطیح به مسلمانان رسید که آن را در قبال نیمی از محصول در دست یهود باقی گذارد و فوائدی که خداوند از آن اراضی به دست می‌داد میان مسلمانان تقسیم می‌شد، تا آن که عمر رقبه اراضی را بین ایشان به نسبت سهمشان قسمت کرد. ابو عبید از علی بن معبد و او از ابو الملیح و او از میمون بن مهران روایت کرد که رسول الله (ص) اهل خیبر را بین بیست تا سی شبانه در حصار گرفت.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۰

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حماد بن سلمه و او از یحیی بن سعید و او از بشیر بن یسار نقل کرد که رسول الله (ص) خیبر را به ۳۶ سهم قسمت کرد. هجده سهم به خاطر هزینه‌ها و امور مردم و پذیرایی از هیأتها که بر عهده رسول الله (ص) بود سهمی او شد و هجده سهم دیگر نیز تقسیم شد که هر سهم به یکصد مرد رسید. حسین از یحیی بن آدم و او از عبد السلام بن حرب و او از

یحیی بن سعید روایت کرد که گفت شنیدم بشیر بن یسار می‌گفت: تقسیم خیبر به سی و شش سهم و هر سهم مشتمل بر صد سهم دیگر بود. از آن میان هجده سهم نصیب مسلمانان شد که بین خود تقسیم کردند و از آن تقسیم سهم رسول الله (ص) مساوی هر یک از ایشان بود، و هجده سهم دیگر برای افراد و هیأتهایی که بر رسول الله (ص) وارد می‌شدند و مخارجی که بر عهده داشت اختصاص یافت.

عمرو ناقد و حسین بن اسود مرا گفتند که وکیع بن جراح از عمری و او از نافع و او از ابن عمر روایت کرد که رسول الله (ص) ابن رواحه را به خیبر فرستاد و او نخلها را بر ایشان به میزان گرفت و سپس آنان را مخیر ساخت که آن را بپذیرند یا رد کنند و آنان گفتند این حق است و آسمانها و زمین بر همین اساس استوار است. اسحاق بن ابی اسرائیل از حجاج بن محمد و او از ابن جریح و او از قول مردی از اهل مدینه روایت کرد که پیامبر (ص) با اولاد ابو الحقیق مصالحه کرد بر این شرط که گنجی را پنهان ندارند و ایشان آن را کتمان کردند پس خونهایشان حلال شد.

ابو عبید از علی بن معبد و او از ابو المليح و او از میمون بن مهران روایت کرد که اهل خیبر برای خود و فرزندانشان امان گرفتند، بر این قرار که آنچه درون قلعه بود از آن رسول الله (ص)

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۱

باشد. و گفت که اهل خانه‌یی در آن قلعه با رسول الله (ص) بر سر تشدد و قهر بودند و او به آنان گفت دشمنی شما را با خداوند و رسولش همی دانم، لکن این معنی مرا از آن باز نمی‌دارد که آنچه به دوستانتان دادم از شما دریغ دارم. و شما با من وعده کردید که اگر چیزی را پنهان دارید خونهایتان بر من حلال شود، اکنون جامهای شما چه شد؟ گفتند آن را در جنگ خود صرف کردیم. پس به فرمان وی اصحاب به مکانی که آن اشیاء در آن بود رفتند و بکاویدند و بیافتند، و آنگاه گردنهای ایشان را بزد.

عمرو ناقد و محمد بن صباح از هشیم و او از ابن ابی لیلی و او از حکم بن عتیبه و او از مقسم و او از ابن عباس روایت کرد که رسول الله (ص) اراضی و نخلهای خیبر را در ازای نیمی از محصول در دست اهل آن بلد باقی نهاد.

محمد بن صباح از هشیم بن بشیر و او از داود بن ابی هند و او از شعبی نقل کرد که رسول الله (ص) در قبال نصف فوائد، خیبر را به اهل آن واگذارد، و عبد الله بن رواحه را برای ارزیابی حاصل خرما- و یا نخل- گسیل داشت و او این کار بکرد و آن را به دو نیمه تقسیم نمود و ایشان را مخیر ساخت که هر یک را خواهند برگیرند و آنان گفتند آسمان و زمین به همین عدل بر پای ایستاده است.

جمعی از اصحاب ابو یوسف ما را حکایت کردند که ابو یوسف از مسلم اعور و او از انس روایت کرد که عبد الله بن رواحه به اهل خیبر گفت اگر خواهید من میزان گیرم و شما را در انتخاب مخیر سازم و اگر خواهید شما چنین کنید و مرا مخیر سازید.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۲

آنان گفتند آسمان و زمین به همین گونه استوار باشد. قاسم بن سلام از عبد الله بن صالح مصری و او از لیث بن سعد و او از یونس بن یزید و او از زهری روایت کرد که پیامبر (ص) خیبر را به عنوه و پس از جنگ بگشود، پس آن را تخمیس کرد و چهار پنجم دیگر را میان مسلمانان قسمت کرد. عبد الاعلی بن حماد نرسی ما را حکایت کرد که از مالك بن انس خواندم که از قول ابن شهاب روایت کرده بود که رسول الله (ص) فرمود: در جزیرة العرب دو دین قابل جمع نخواهد بود. پس عمر بن خطاب رضی الله عنه در این باب تفحص کرد و چون اطمینان و یقین یافت که رسول الله (ص) گفته است در جزیرة العرب دو دین جمع نخواهد شد یهود را از خیبر براند.

ولید بن صالح از واقدی و او از شیوخ خود روایت کرد که رسول الله (ص) از سهم خود در خیبر اطعام مقرر داشت. پس برای هر یک از زنان خود هشتاد بار خرما و بیست بار جو قرار داد و برای عموی خود عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۳

دویست بـار و ابو بکر و عمر و حسن و حسـین و جمعی دیگر و همچنین اولاـد مطلب بن عبـد منـاف را تعـدادی بارهـای معین مقرر داشت، و سـند ثابتی از این بابت بنوشت. ولیـد از واقـدی و او از افلـح بن حمیـد و او از پدر خویش نقل کرد که گفت عمر بن عبد العزیز تولیت کتیبه را به من داد و ما سهمی ورثه اطعام‌شوندگان را همی دادیم و جزء آمار ما بودند.

محمـد بـن حـاتم سـمین از جریر بن عبـد الحمیـد و او از لیث و او از نـافع روایت کرد که رسـول الله (ص) خیـبر را در ازای نیمی از محصول به اهل آن واگـذارد که در مـدت زندگانی رسول الله (ص) و ابو بکر و آغاز خلافت عمر در دست ایشان باقی بود. سـپس عبـد الله بن عمر برای کاری نزد ایشان آمـد و آنان شبانه بر وی حمله بردنـد. پس عمر ایشان را از آن سـرزمین اخراج کرد و آن را میان مسـلمانانی که در آنجا حضور داشـتند قسـمت کرد و برای زنان پیامبر (ص) سـهمی در آن قرار داد و گفت هر یک از شما که خواهیـد توانید از ثمره سـهم گیرید و هر کدام که خواهید ملک برگیرید، و این برای خود و ورثه ایشان بود. حسـین بن اسود از ابو بکر بن عیاش و او از کلبی و او از ابو صالح و او از ابن عباس روایت کرد که گفت خیبر به یک هزار و پانصد و هشـتاد سهم تقسیم شد و تعداد مردان نیز یک هزار و پانصد و هشـتاد بود که از این شـمار، آنان که در حدیبیه حاضـر بودند یک هزار و پانصد و چهل تن و تعدادی که با جعفر بن ابی طالب به سرزمین حبشه رفته بودند چهل مرد بودند.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابو معاویه و او از هشام بن عروه و او از پدر خویش روایت کرد که رسول الله (ص) زمینی با نخل و اشجار در خیبر اقطاعا به زبیر داد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۴

فدک

گویند که رسول الله (ص) در بازگشت از خیبر محیصهٔ بن مسعود انصاری را نزد اهل فدک فرستاد و ایشان را به اسلام دعوت کرد. رئیس آنان مردی بود که به وی یوشع بن نون یهودی می‌گفتند.

پس ایشان با رسول الله (ص) صـلح کردنـد، بر این اساس که نصف خاک فـدک را به وی دهنـد و این از آنان پـذیرفته شد و بدین سان نیمی از فدک خالصه رسول الله (ص) گردید، زیرا که مسلمانان به خاطر آن اسبی و اشتری نتاخته بودند ، و آنچه فوائد آن بود برای مسافران درمانـده صـرف می‌شد. اهل فدک همچنان در آن باقی بودند تا عمر رضـی الله عنه به خلافت رسـید و یهود حجاز را براند و ابو هیثم مالک بن تیهان- و به قولی نیهان- و سهل بن ابی خیثمه و زید بن ثابت را که همگی از انصار بودند به آنجا فرستاد. پس ایشان نیمی از خاک فدک را به قیمت عادله تقویم کردند و عمر آن بها را به یهودیان پرداخت و ایشان را به شام کوچانید.

سعید بن سـلیمان از لیث بن سعد و او از یحیی بن سعید حکایت کرد که اهل فدک با رسول الله (ص) مصالحه کردند، بر این اساس که نصف اراضـی و نخلها از آن ایشان باشد. هنگامی که عمر آنان را از آن جای براند کسانی را فرسـتاد تا حساب سهم ایشان را از زمیـن و نخـل روشـن سازنـد و آن را بـدیشان بـداد. بکر بـن هیثـم از عبـد الرزاق و او از معمر و او از زهری روایت کرد که عمر بن خطاب نیمی از بهای زمین و نخلهای اهل فدک را به آنان پرداخت.

حسین بن اسود ما را حکایت کرد که یحیی بن آدم از ابن ابی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۵

زائـده و او از محمـد بـن اسـحاق و او از زهری و عبـد الله بن ابی بکر و یکی از فرزنـدان محمـد بن مسـلمه روایت کرد که برخی از بازمانـدگان اهل خیبر در جای خود بماندنـد و حصار گرفتند، و از رسول الله (ص) خواسـتند که از ریختن خونهای ایشان خودداری کنـد و به آنان اجازه جلای بلـد دهـد و چون اهل فـدک این بشـنیدند به رفتاری هماننـد آن رضایت دادند. فدک خالصه رسول الله (ص) و از مقوله: لم یوجف المسلمون علیها بخیل و لا رکاب بود.

حسین از یحیی بن آدم و او از زیاد بکائی و او از محمد بن اسحاق و او از عبد الله بن ابی بکر روایتی مشابه نقل کرده و افزوده است که از جمله کسانی که نزد اهل خیبر رفتند یکی محیصهٔ بن مسعود بود.

حسین از یحیی بن آدم و او از ابراهیم بن حمید و او از اسامهٔ بن زید و او از ابن شهاب و او از مالک بن اوس بن حدثان و او از عمر رضـی الله عنه نقل کرد که گفت رسول الله (ص) سه دارایی خاصه داشت: اراضـی بنو نضیر که حبس نوائب وی بود، و خیبر که آن را به سه جزء تقسیم کرد، و فدک که به مسافران درمانده اختصاص داشت.

عبد الله بن صالح عجلی از صـفوان بن عیسی و او از اسامهٔ بن زید و او از ابن شهاب و او از عروهٔ بن زبیر روایت کرد که زنان پیامبر (ص) عثمـان بن عفان را نزد ابو بکر فرسـتاده میراث خود را از سـهم رسول الله (ص) در خیبر و فـدک درخواست کردنـد. عائشه به ایشان گفت: آیا از خدای نمی‌هراسـید، مگر نشنیده‌اید که رسول خدای صـلی الله علیه و سلم می‌گفت: آنچه را به عنوان صدقه باز می‌گذاریم میراث ما نخواهد بود. همانا که این اموال به آل محمد و برای واردان و میهمانان ایشان اختصاص خواهد داشت، و چون بمیرم این امر به ولی امر پس از من راجع است. گفت که آنان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۶

دست بداشتند.

احمد بن ابراهیم دورقی از صفوان بن عیسی زهری و او از اسامه و او از ابن شهاب و او از عروه روایتی مشابه آن نقل کرد.

ابراهیم بن محمـد از عرعرهٔ و او از عبـد الرزاق و او از معمر و او از کلـبی روایت کرد که بنو امیه فـدک را مصـادره کردنـد و سـنت رسول الله (ص) را در خصوص آن دگرگونه ساختنـد. هنگـامی که عمر بن عبـد العزیز رضـی الله عنه به ولایت رسـید آن را به حال پیشین اعاده کرد.

عبد الله بن میمون مکتب از فضیل بن عیاض و او از مالک بن جعونه و او از پدر خود حکایت کرد که فاطمه به ابو بکر گفت رسول الله (ص) فـدک را برای من قرار داد، پس آن را به من ده و علی بن ابی طالب بر این معنی گواهی داد. از او شاهد دیگری خواسـت و ام ایمن به سود وی شـهادت داد. گفت ای دختر رسول الله همی دانی که کار جز با شـهادت دو مرد و یا یک مرد و دو زن راست نیایـد. پس او منصـرف شد. روح الکرابیسـی از زید بن حباب و او از خالد بن طهمان و او از مردی که به نظر روح، جعفر بن محمد بوده است روایت کرد که فاطمه رضـی الله عنها به ابو بکر صـدیق رضـی الله عنه گفت فدک را به من ده زیرا رسول الله (ص) آن را برای من قرار داد. وی بینه خواست و او ام ایمن و ربـاح آزاد کرده پیـامبر (ص) را بیـاورد و آن دو به سود وی در این بـاره شـهادت دادند. پس بگفت که این امر جز با شهادت یک مرد و دو زن میسر نیست.

ابن عـائشه تیمی از حمـاد بن سـلمه و او از محمـد بن سائب کلبی و او از ابو صالـح باذام و او از ام هانی روایت کرد که فاطمه دختر رسول الله (ص) نزد ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد و به وی گفت: پس از مردن، وارث تو که خواهد بود؟ گفت: اهل و اولادم.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۷

گفت: پس سـبب چیست که بایـد تو، و نه ما، از رسول الله (ص) ارث ببریم؟ گفت: ای دختر رسول الله سوگنـد به خدای که از پدر تو نه طلا، نه نقره و نه فلان و نه فلان به ارث برده‌ام. گفت: سـهم ما در خیبر و صـدقه ما در فـدک را گویم. گفت: ای دختر رسول الله شـنیدم که رسول الله (ص) می‌گفت: همانا که آن طعمه‌یی است که خداوند در طول حیات نصـیب من ساخته و چون بمیرم میان مسلمانان باشد.

عثمـان بـن ابی شـیبه از جریر بن عبـد الحمیـد و او از مغیره روایت کرد که عمر بن عبـد العزیز بنـو امیه را گرد آورد و گفت: همـانا فدک از آن پیامبر (ص) بود و از آن انفاق می‌کرد و معاش می‌ساخت و به مسـتمندان بنو هاشم می‌رسـید و بیوه‌های ایشان را همسر می‌داد، و فـاطمه خواست که آن را به وی بخشـد و او ابـاء کرد. چون پیامبر وفات یافت ابو بکر به همان شـیوه رسول الله (ص) عمل

کرد. سپس ولایت به عمر رسید و او نیز همان رفتار پیشه کرد و اکنون من تأکید می‌کنم که آن را به حالت پیشین اعاده کرده‌ام.

سریج بن یونس از اسماعیل بن ابراهیم و او از ایوب و او از زهری در باب این قول خدای تعالی که: فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لا رِكابٍ، روایت کرد که منظور قریه‌های عربی خاصه رسول الله از قبیل فدك و فلان و فلان است.

ابو عبید از سعید بن عفیر و او از مالك بن انس روایتی کرد-

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۸

که ابو عبید گوید ندانم مالك نیز از زهری نقل کرده یا نه- و گفت که عمر یهود خیبر را براند و ایشان از آنجای برون شدند، اما یهودیان فدك را نیمی از ثمرات و نیمی از اراضی بود، چه رسول الله (ص) با ایشان به همین قرار مصالحه کرد. پس عمر بهای نیمی از ثمره و اراضی را به زر و درهم و زینهای اشتران به آنان پرداخت و آنگاه ایشان را براند. عمرو ناقد از حجاج بن ابی منیع رصافی و او از پدرش و او از ابو برقان حکایت کرد که چون عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید خطبه‌یی خواند و گفت فدك از مقوله: مما أفاء الله علی رسوله و لم یوجف المسلمون علیه بخیل و لا رکاب، بود. پس فاطمه رحمها الله تعالی آن را از وی بخواست و او گفت تو را نرسد که آن را از من تقاضا کنی و من نیز نتوانم که آن را به تو دهم. هر چه فواید از آن حاصل می‌شد برای درراه‌ماندگان صرف می‌کرد. سپس ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم به خلافت رسیدند و فدك را بر همان قرار که رسول الله (ص) گذارده بود نهادند. چون معاویه ولایت یافت آن را به مروان بن حکم به اقطاع داد و مروان به پدر من و عبد الملك هبه کرد و از آن من و ولید و سلیمان شد. چون ولید به ولایت رسید حصه‌اش را از وی تقاضا کردم و او آن را به من بخشید. از سلیمان نیز سهم وی را درخواست کردم و او نیز به من هبه کرد.

پس همه ملك را یکجا کردم و مالی از آن نزد من محبوبتر نبود، اکنون گواه باشید که آن را به حالت پیشین باز گردانیدم.

چون سال دویست و ده فرا رسید مأمون به عبد الله بن هارون الرشید فرمان داد تا آن را به اولاد فاطمه دهند و در این باب به قثم بن جعفر عامل خود در مدینه چنین نوشت:

اما بعد، همانا که امیر المؤمنین بنا به مکانت خویش در دیانت پروردگار، و خلافت رسول او صلی الله علیه و سلم، و قرابت به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۹

وی، اولی است بر دیگران در این که سنت او شیوه خود سازد و فرمان وی تنفیذ کند و بخشایش و صدقه او به کسانی دهد که وی عطایایی به ایشان بخشیده یا صدقاتی بر آنان تصدق کرده است.

و توفیق امیر المؤمنین و پناه او از ارتکاب معاصی به خداوند است و رغبتش، در عمل به آنچه سبب تقرب به وی گردد، هم به اوست. رسول خدای صلی الله علیه و سلم فدك را به فاطمه دختر پیامبر (ص) عطا کرد و صدقه او قرار داد، و این امری بود آشکار و بر همگان شناخته، و آل رسول را درباره آن اختلافی نیست، و آنان در خصوص این ملك، که فاطمه از حیث تصدیق قولش نسبت بدان اولی از دیگران بوده است، همواره به طرح ادعا پرداخته‌اند. پس رای امیر المؤمنین بر این قرار گرفت که به خاطر تقرب به پروردگار در برپایی حق و عدالت او، و نزدیکی به رسول الله (ص) در تنفیذ امر و صدقه وی، آن را به وارثانش اعاده کند و به ایشان تسلیم دارد. از این روی فرمان داد تا این مطلب در دیوانها ثبت کنند و به عاملان وی همی نویسند. پس از آن که خداوند پیامبر خویش صلی الله علیه را نزد خود خواند در مواسم حج منادی ندا می‌کرد که هر که را حقی در صدقه یا هبه یا وعده‌یی است، قول وی پذیرفته و وعده‌اش بر آورده خواهد شد. همانا فاطمه رضی الله عنها بر هر کس دیگر اولی است که گفته‌اش، در باب آنچه رسول الله (ص) صدقه او قرار داده بود، مورد تصدیق قرار گیرد. امیر المؤمنین نامه‌یی به مبارك طبری آزاد کرده خود نوشته و به وی دستور داده است که فدك را به تمامی حدود و حقوق منسوب بدان و آنچه از بردگان و غلات و غیره در آن باشد به ورثه فاطمه دختر رسول الله (ص) باز گرداند و به محمد بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و محمد بن

عبد الله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب- که امیر المؤمنین تولیت اقدام

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۰

در امور آن، و به نفع صاحبان آن، را به ایشان سپرده- تسلیم دارد. از این رأی امیر المؤمنین، که خداوند در باب اطاعت از خویش و توفیق در نزدیکی به خود و رسول الله (ص) به وی الهام کرده، آگاه باش و از سوی خود به دیگران آگاهی ده، و با محمد بن یحیی و محمد بن عبد الله چنان رفتار کن که با مبارک طبری داشتی، و در اموری که اداره و عمران و فراوانی حاصل آن ایجاب کند، به ایشان عنایت داشته باش ان شاء الله و السلام.

روز چهارشنبه دو شب مانده به آخر ذی القعده سال دویست و ده تحریر یافت.

چون المتوکل علی الله به خلافت رسید فرمان داد که وضع فدک به وضع به حالی که پیش از مامون بود باز گردد.

کار وادی القری و تیماء

گفته‌اند که رسول الله (ص) در بازگشت از خیبر به وادی القری آمد و اهل آن را به اسلام دعوت کرد. آنان امتناع کرده به نبرد پرداختند و رسول الله (ص) آن مکان را به عنوه فتح کرد و خداوند اموال اهل آن را غنیمت وی ساخت و مسلمانان را اثاث و امتعه نصیب شد. رسول الله (ص) آن را تخمیس کرد و نخلها و اراضی را در دست یهودیان باقی نهاد و ایشان را بر همان قرار که با اهل خیبر داشت عامل قرار داد. به قولی عمر یهود آن بلد را براند و آن جای را میان کسانی که در جنگ شرکت داشتند قسمت کرد، و به قولی دیگر ایشان را از آن مکان نراند چه از حجاز بیرون بود.

اکنون آن بلد به قلمرو مدینه و نواحی آن افزوده شده است.

جمعی از اهل علم مرا خبر دادند که رفاعهٔ بن زید جذامی غلامی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۱

را به رسول الله (ص) هدیه کرد که وی را مدعم گفتندی، و در غزوه وادی القری، به هنگامی که بار رسول الله (ص) را به زمین می‌نهاد، تیری که پرتاب کننده‌اش دانسته نبود به وی اصابت کرد. آنگاه گفته شد: ای رسول خدا مبارک باد بر غلامت، تیری به وی خورد و شهید شد. گفت: هرگز، آن ردایی که روز خیبر از غنائم برداشت، بر او آتش خواهد افروخت.

شیبان بن فروخ از ابو الأشهب و او از حسن روایت کرد که به رسول الله (ص) گفته شد فلان دلاور شهادت یافت. گفت در عبایی که به خیانت برگرفت به آتش کشیده خواهد شد. عبد الواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از جریری و او از عبد الله بن سفیان و او از حبیب بن شهید و او از حسن حکایت کرد که به رسول الله (ص) گفته شد مبارکت باد، فلان دلاور شهید شد. پس او گفت در عبایی که به خیانت گرفت به آتش کشیده خواهد شد.

گویند که چون اهل تیماء از کار رسول الله (ص) در مقهور ساختن مردم وادی القری آگاه شدند، با وی به شرط جزیه مصالحه کرده در بلاد خود ماندند و اراضی خویش را حفظ کردند. رسول الله (ص) عمرو بن سعید بن عاصی بن امیه را بر وادی القری والی ساخت و پس از پیروزی یزید بن ابی سفیان را بر تیماء ولایت داد و او همان روز فتح تیماء اسلام آورده بود. عبد الاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از یحیی بن سعید و او از اسماعیل بن حکیم و او از عمر بن عبد العزیز روایت کرد که عمر بن خطاب مردم فدک و تیماء و خیبر را کوچانید و گفت که جنگ رسول الله (ص) با اهل وادی القری در جمادی الاخر سال هفت انجام گرفت.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش روایت کرد که رسول الله (ص) زمینی را به طول پرتاب تازیانه‌یی در وادی القری اقطاع حمزهٔ بن نعمان بن هوذه عذری قرار داد، و او بزرگ

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۲

بنو عـذره و نخستین کس از اهل حجاز بود که صدقه بنو عذره را برای پیامبر (ص) آورد. علی بن محمد بن عبد الله مولای قریش از عبـاس بن عامر و او از عموی خود حکایت کرد که عبـد الملك بن مروان نزد یزیـد بن معاویه آمـد و گفت ای امیر المؤمنین، همانا معـاویه زمینی را از برخی یهودیـان در وادی القری خریـده و علاـوه بر ان زمینی را هم احیـا کرده، و تو به این اموال عنـایتی مبـذول نمی‌داری، لذا رو به خرابی است و حاصل آن قلت یافته است.

آن را به اقطـاع من ده، این مـال بهـای چنـدانی نـدارد. یزیـد گفت: ما را در امور بزرگ بخلی نیست و امور کوچک از نظرمان دور نمی‌ماند.

گفـت ای امیر المـؤمنین حاصـلش فلاـن انـدازه است. گفت از آن تـو باشـد، و چـون برفت یزیـد گفت: این همـان کسـی است که می‌گویند پس از ما بر سـر کار خواهد آمد. اگر این گفته درست باشد، رشوتی به وی داده‌ایم، و اگر نادرست که او را صله‌یی عطا کرده‌ایم.

مکه

گویند که چون رسول الله (ص) در سال حدیبیه با قریش مصالحه کرد و در باب این صـلح عقد هدنه نگاشـته شد- بر این اساس که هر که

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۳

خواهـد توانـد به میثـاق محمـد (ص) پیونـدد و هر که خواهـد در پیمـان قریش داخل شود، و هر کـدام از یاران رسول الله (ص) نزد قریش رود بازش نگرداننـد و هر که از ایشان و حلیفانشان نزد وی آینـد مسترد دارد- آنگاه آنان که از قوم کنانه بودند برخاسـتند و گفتنـد: ما در عهد قریش شویم و قوم خزاعه برخاسـته گفتند ما در عهد و عقد محمدیم و از آن پیش میان عبد المطلب و خزاعه هم پیمـانی قـدیم بـود و از این روی عمرو بن سـالم بن حصـیره خزاعی چنین سـروده است: فتوح البلـدان/ ترجمه محمـد توکـل ؛ متن ؛ ص۵۳

ایـا من محمـد را همی خوانم به پیمان کهنی که میان پـدرانمان بود آنگاه مردی از خزاعه شخصـی از کنانه را شـنید که اشـعاری در هجای رسول الله (ص) ترنم می‌کند. پس بر وی جست و فرق او را بشـکافت و این رویداد میان ایشان شـر و قتال پدید آورد. قریش بنو کنانه را یاری دادند و جمعی از ایشان با آنان همراه شده بر خزاعه شبیخون زدند و این از موجبات نقض عهد و مصالحه به شمار می‌رفت. عمرو بن سالم بن حصیره خزاعی به طلب کمک نزد رسول الله (ص) آمد و او را به جنگ مکه دعوت کرد.

ابو عبید قاسم بن سلام از عثمان بن صالح و او از ابن لهیعه و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۴

او از ابو الاسود و او از عروه حدیث درازی نقل کرد و گفت قریش با رسول الله (ص) صلح کردند بر این قرار که طرفین از اغلال و اسـلال- و یا شایـد گفت ارسال - یک دیگر در امان باشـند و هر که به قصد حج یا عمره به مکه آید یا به سوی یمن و طائف گذر کنـد در امان باشـد و هر یک از مشـرکان که به قصـد شام و مشـرق به مدینه آید ایمن بود. نیز حکایت کرد که رسول الله (ص) بنو کعب را در عهد خود داخل کرد و قریش بنو کنانه را که حلیف ایشان بودند در میثاق خود وارد کردند.

عبد الواحد بن غیاث از حماد بن سـلمه و او از ایوب و او از عکرمه روایت کرد که بنو بکر از قوم کنانه در صـلح قریش و خزاعه در صلـح رسول الله (ص) بودنـد. پس بنو بکر و خزاعه در عرفه نبرد کردنـد و قریش بنو بکر را به جنگ افزار یاری دادنـد و آب و سـر پناه برای ایشان فراهم آوردند. آنگاه دسته‌یی به دسته دیگر گفتند:

پیمان خود را شکستید. آنان گفتند ما پیمان نشکستیم. سوگند به خدای که ما به جنگ دست‌نیازیدیم و فقط به ایشان کمک کردیم و آب و سر پناه فراهم آوردیم. پس به ابو سفیان بن حرب گفتند برو و پیمان تازه گردان و میان مردمان آشتی بر پای دار.
ابو سفیان به مدینه آمد و با ابو بکر دیدار کرد و به وی گفت ای ابو بکر پیمان تازه کن و میان مردمان صلح بر قرار ساز. ابو بکر گفت با عمر ملاقات کن. وی نزد عمر رفت و به او گفت: عهد تازه گردان و میان مردمان آشتی بر پای دار. عمر گفت خداوند پیوندی را که از این عهد هنوز برقرار است بگسلد و هر چه را که در آن تازه است منسوخ و کهنه سازد. ابو سفیان گفت سوگند به خدا که شیخ

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۵

عشیره‌یی را بدتر از تو ندیدم. پس نزد فاطمه رفت و او گفت با علی دیدار کن و او با وی ملاقات کرد و همان را بگفت. علی گفت تو مهتر و آقای قریشی، خود عهد را تازه کن و آشتی میان مردم برقرار ساز. ابو سفیان دست راست بر دست چپ زد و گفت: همانا که پیمان تازه ساختم و صلح میان مردم برپای داشتم. سپس از آنجا روان شد تا به مکه رسید. رسول الله (ص) گفته بود که ابو سفیان آمد و خرسند باز خواهد گشت بی آنکه حاجت خود بر آورد. چون وی نزد اهل مکه بازگشت، این خبر به آگاهی ایشان رسانید و آنان گفتند به خدا سوگند که از تو نادانتر ندیدیم. هرگز نشد جنگی را بر ما ارمغان آوری که ضرورت خوف و حذر داشته باشد، و نشد که صلحی آوری که اسباب ایمنی باشد.
خزاعه نزد رسول الله (ص) آمدند و از آنچه بر ایشان گذشته بود شکوه کردند. رسول الله (ص) گفت: من فرمان عزیمت به یکی از دو بلد یعنی مکه و طائف یافته‌ام و امر به حرکت داد. پس با اصحاب خود خارج شد و گفت: پروردگارا گوشهای ایشان فرو بند که نشنوند تا ناگاه بر سر ایشان رسیم. پس در حرکت شتاب کرد تا در مر الظهران فرود آمد. و قریش به ابو سفیان گفته بودند که باز گردد و او چون به مر الظهران رسید و آتشها و خیمه‌ها بدید، گفت این مردمان را چه می‌شود، گویی که جماعت شامگاه عرفه‌اند. سواران رسول الله (ص) بر وی رسیده اسیرش ساختند و نزد پیامبر (ص) بردند. عمر نیز بیامد و خواست که به قتلش رساند. عباس ممانعت کرد و او مسلمان شد. پس بر رسول الله (ص) وارد شد و چون گاه نماز صبح رسید، و مردم برای وضوء برخاسته در حرکت و جنبش بودند، ابو سفیان به عباس بن عبد المطلب گفت: اینان را چه می‌شود، آیا اراده قتل من دارند؟ گفت: نه، بلکه برای نماز به پا خاسته‌اند. و آنگاه به نماز درآمدند و ایشان را بدید که چون رسول الله (ص) به رکوع رود آنان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۶

نیز به رکوع روند و چون سجده کند ایشان نیز به سجده پردازند، گفت: به خدا سوگند که تا امروز این چنین فرمانبرداری در هیچ قومی از این سوی و آن سوی ندیده بودم، نه در پارسیان بزرگزاده و نه در رومیان ذات القرون .
عباس گفت ای رسول الله مرا نزد اهل مکه فرست تا ایشان را به اسلام همی خوانم. پیامبر (ص) چون وی را اعزام داشت کس نیز به دنبالش فرستاد و گفت عمویم را نزد من باز گردانید، مبادا مشرکان وی را به قتل رسانند. وی از بازگشت اباء کرد تا به مکه درآمد و گفت: ای قوم، اسلام آورید تا به سلامت مانید، فرجام کارتان رسیده است و در مشکلی بس عظیم افتاده‌اید، کنون این خالد است که پایین مکه، و این زبیر است که بالای آن جای گرفته‌اند و این رسول الله (ص) است که با مهاجران و انصار و قوم خزاعه همی آید. قریش گفتند این خزاعه بینی بریده دیگر چه باشند؟
عبد الواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از محمد بن عمرو و او از ابو سلمهٔ بن عبد الرحمن و او از ابو هریره نقل کرد که یکی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۷

از سخنوران خزاعه به پیامبر (ص) چنین گفت:
خدایا من محمد را یاد همی آرم ز پیمان کهنی که میان پدرانمان بود که یاری ده، خدات رهنمون بود، یاری موکدی و بگذار تا

عباد الله به یاوری آیند حماد از علی بن زید و او از عکرمه روایت کرد که خزاعه پیامبر (ص) را در حالی که مشغول استحمام بود، ندا دادند و او بدیشان لبیک گفت. واقدی و کسان دیگری جز او گفته‌اند که روز فتح مکه جماعتی از قریش سلاح بر گرفتند و گفتند محمد جز به عنوه نتواند به مکه درآید. پس خالد بن ولید با ایشان به جنگ پرداخت و او نخستین کسی بود که از رسول الله (ص) فرمان دخول به مکه دریافت داشت. وی بیست و چهار مرد از قریش و چهار تن از هذیل را بکشت و به قولی در آن روز بیست و سه مرد از قریش کشته شدند. باقی شکست یافته به بالای کوهها رفتند و در آنجا متواری شدند. از یاران رسول الله (ص) آن روز کرز بن جابر فهری و خالد الاشعر کعبی به شهادت رسیدند. به گفته هشام بن کلبی شخص اخیر حبیش الاشعر بن خالد کعبی از قوم خزاعه بوده است.

شیبان بن ابی شیبه ابلی از سلیمان بن مغیره و او از ثابت بنانی و او از عبد الله بن رباح روایت کرد که رسولانی نزد معاویه رهسپار شدند و آن در ماه رمضان بود. ما برای یک دیگر غذا می‌پختیم و ابو هریره بیش از همه، ما را به جایگاه خود دعوت می‌کرد. هم او گوید که من نیز برای ایشان طعام آماده ساختم و دعوتشان کردم. ابو هریره گفت: ای جماعت انصار اکنون شما را به داستانی از ماجراهایتان سرگرم می‌کنم، و آنگاه ذکر فتح مکه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۸

نمود و گفت رسول الله (ص) به پیش آمد تا به مکه رسید، پس زبیر را به یکی از دو جناح و خالد بن ولید را به جناح دیگر فرستاد و ابو عبیدهٔ بن جراح را به فرماندهی سپاهیان بی سپر گمارد، که در میانه قرار گرفتند و پیامبر (ص) نیز با فوج خود بود و مرا دید و گفت: ای ابو هریره. گفتم: لبیک ای رسول الله. گفت: انصار را فرا خوان و جز انصار من نیایند. گفت ایشان را بخواندم و آنان بر وی گرد آمدند. قریشیان، اوباش و من تبع خود را فرا خوانده گفتند اینان را به پیش می‌فرستیم، اگر پیروز شوند که ما نیز با ایشان خواهیم بود و اگر هزیمت یابند آنچه را از ما خواهند، خواهیم داد. رسول الله (ص) گفت آیا اوباش قریش را می‌بینید. گفتند: بلی. پس با یکی از دو دست خود بر دست دیگر زد و اشاره کرد که آنان را بکشید. سپس گفت در صفا به من ملحق شوید. پس ما روان شدیم و هر یک از ما هر که را اراده کرد به قتل رسانید. آنگاه ابو سفیان پیش آمد و گفت: ای رسول الله، بیشتر قریش را هلاک کردی، از این پس دیگر قریشی بر جای نخواهد بود. رسول الله (ص) گفت: هر که در خانه ابو سفیان رود زینهار یابد و هر که در سرای خویش به روی بندد ایمن گردد و هر که سلاح بر زمین نهد در امان باشد. پس انصار با یک دیگر گفتند این مرد را رغبت خویشاوندی و مهر عشیره‌یی فرا گرفته است. آن زمان بر رسول الله (ص) وحی نازل شد و هر بار که چنین می‌شد بر ما پنهان نمی‌ماند.

وی گفت: ای جماعت انصار با خود چنین و چنان گفتید. گفتند هم بدینسان بود ای رسول خدای. پس فرمود چنین نیست، من، بنده خدا و فرستاده اویم، سوی خدا و نزد شما هجرت گزیده‌ام.

تا زنده‌ام با شما خواهم بود و چون بمیرم نیز با شما خواهم بودن.

آنان بگریستند و گفتند به خدا سوگند که آنچه گفتیم به خاطر آن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۹

بود که نمی‌خواهیم رسول الله را از دست بدهیم .

و گفت: پس مردمان به خانه ابو سفیان در آمده در به روی خویش بستند و جنگ افزار بر زمین نهادند. رسول الله (ص) نزد حجر آمد و آن را لمس کرد و سپس طواف خانه کرد و به بتی رسید که کنار کعبه نهاده بودند، با کمانی که قوس آن را در دست گرفته بود به چشم بت خلانید و گفت: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً . و چون از طواف آن فارغ شد به صفا آمد و بالای آن رفت و از آنجا به خانه نگریست و دستها به ستایش و دعای پروردگار بلند کرد.

محمد بن صباح از هشیم و او از حصین بن عبد الرحمن و او از عبید الله ابن عبد الله بن عتبه روایت کرد که رسول الله (ص) روز فتح مکه گفت زخمیان را مکشید و فراریان را دنبال مکنید و اسیر را به قتل نرسانید و هر که در به روی خود بندد در امان باشد.

واقدی گوید که غزوه فتح در ماه رمضان سال هشتم انجام گرفت و رسول الله تا روز فطر در مکه اقامت کرد و سپس عازم غزوه حنین شد و عتاب ابن اسید بن ابی العیص بن امیه را والی مکه کرد. رسول الله (ص) فرمان داد تا همه بتها و صورتهایی را که در کعبه بود نابود سازند و گفت: ابن خطل را بکشید هر چند که به پرده کعبه متمسك شده باشد. پس ابو برزه اسلمی وی را بکشت.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۰

ابو یقظان گوید اسم خطل قیس بود و کسی که او را کشت ابو شریاب انصاری بود. ابن خطل را دو کنیزك آوازه خوان بود که در هجو رسول الله (ص) ترانه می‌خواندند. یکی از ایشان به قتل رسید و دیگری زنده ماند تا در ایام عثمان دنده‌اش بشکست و بمرد. نمیلهٔ بن عبد الله کنانی، مقیس بن ضبابه کنانی را بکشت. رسول الله (ص) بفرموده بود تا هر که وی را بیابد به قتلش رساند و این بدان سبب بود که برادرش هاشم بن ضبابهٔ بن حزن مسلمان شد و در غزوه مریسیع نیز همراه رسول الله (ص) شرکت جست و مردی از انصار به خطا و به گمان آنکه از مشرکان است وی را بکشت. پس مقیس نزد رسول الله (ص) آمد و او رأی به تعلق دیه بر عاقله قاتل داد و وی بگرفت و مسلمان شد، و بعد بر قاتل برادر خویش تاخت و او را بکشت و به حالت ارتداد فرار اختیار کرد و چنین گفت:

خاطر تسلی یافت، زان رو که وی بر بستر دشت بخفت در حالی که جامه او به خون شاهرگش آغشته بود انتقام از وی به قهر بستاندم و دیه‌اش بر بزرگان بنو نجار، اصحاب فارع ، بار کردم با کیفر وی داد بگرفتم و انتقام خون بستاندم و من نخستین کس بودم کز مسلمانی بازگشتم علی بن ابی طالب رضی الله عنه حویرث بن نقیذ بن بجیر بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۱

عبد بن قصی را بکشت و پیامبر (ص) فرمان داده بود که هر کس وی را بیابد مقتول سازد. بکر بن هیثم از عبد الرزاق و او از معمر و او از کلبی روایت کرد که کنیزکی از آن هلال پسر عبد الله- که او همان ابن خطل ادرمی از طایفه بنو تیم بود- با روی پوشیده نزد پیامبر (ص) آمد و بی آنکه او، وی را بشناسد مسلمان شد و بیعت کرد و کسی متعرض او نشد و کنیز دیگری از آن او به قتل رسید. و این هر دو در هجای رسول الله (ص) ترانه می‌خواندند. هم او گفت که أسلم ابن زبعری سهمی پیش از آنکه به وی دسترسی یابند مسلمان شد و رسول الله (ص) را مدح گفت. خون او روز فتح مکه مباح شده بود.

کسی متعرض او نشد.

محمد بن صباح بزاز از هشیم و او از خالد حذاء و او از قاسم بن ربیعه روایت کرد که رسول الله (ص) روز فتح مکه خطبه‌یی خواند و گفت: سپاس خدایی را که وعده خود راست گردانید و لشکریان خویش را پیروزی بخشید و به تنهایی لشکر احزاب را منهزم ساخت. همانا که هر مفخرتی که در جاهلیت بود و هر خون و دعوایی را باطل ساختم و از سر آن گذشتم، مگر پرده داری کعبه و سقایت حاج.

خلف بزاز از اسماعیل بن عیاش و او از عبد الله بن عبد الرحمن و او از شیوخ خود روایت کرد که روز فتح مکه پیامبر (ص) به قریشیان گفت: چه می‌پندارید؟ گفتند: گمان نیك بریم و سخن به نیکی گوییم، برادری با کرامت و برادرزاده‌یی بخشنده هستی، هر چند که بر هر کار توانایی. پس فرمود: من با شما همان گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت: لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ . همانا که هر دین و خواسته و مفخرتی در عهد

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۲

جاهلیت بود زیر پای نهادم، بجز پرده‌داری کعبه و سقایت حاج.

شیبان از جریر بن حازم و او از عبد الله بن عبید بن عمیر حکایت کرد که رسول الله (ص) در خطبه خویش گفت: بدانید که مکه در فاصله دو اخشب آن حرم محرم است و هیچکس را نقض حرمت آن روا نباشد نه پیش از من و نه پس از من، و نه خود مرا جز ساعتی از روز . علفزار آن را نچینند و درختانش را نبرند و حیوانات شکاریش را نرمانند و مالی را که بی‌صاحب بیابند، برنگیرند لکن باید آن را تعریف کنند (و یا شناسایی کنند). عباس رحمه الله گوید که گیاه اذخر مستثنی است چه آن برای کار زیورسازان و مشاطه‌گان و بوی خوش خانه‌هایمان بایسته است، از این روی رسول الله (ص) گفت:

جز اذخر.

یوسف بن موسی قطان از جریر بن عبد الحمید و او از منصور و او از مجاهد و او از ابن عباس روایت کرد که پیامبر (ص) گفت: علفزار

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۳

مکه را نچینند و درختانش را نبرند، و عباس گفت: بجز اذخر، چه آن برای کار مشاطه‌کان و بوی خوش خانه‌هاست و از همین روی نسبت به آن رخصت داده شده است.

شیبان از ابو هلال راسبی و او از حسن روایت کرد که عمر در پی آن برآمد که گنجینه کعبه را بر گرفته در راه خداوند انفاق کند. ابی بن کعب انصاری وی را گفت: ای امیر المؤمنین دو یار تو پیش از تو سر رشته کارها در دست داشتند و اگر این کار را احسان می‌شمردند همانا بدان مبادرت می‌جستند. عمرو ناقد از ابو معاویه و او از اعمش و او از مجاهد روایت کرده است که رسول الله (ص) گفت: مکه حرم است، فروش منازل و اجاره خانه‌هایش جائز نیست.

محمد بن حاتم مروزی از عبد الرحمن بن مهدی و او از اسرائیل و او از ابراهیم بن مهاجر و او از یوسف بن ماهک و او از پدر خویش و او از عائشه روایت کرد که گفت: گفتم ای رسول الله بنایی در مکه برای خود بساز تا از آفتاب پناهت دهد. وی گفت: همانا مکه منزلگاه کسانی است که از پیش در آن بوده‌اند.

خلف بن هشام بزاز از اسماعیل و او از ابن جریح حکایت کرد که گفت: نامه‌یی از عمر بن عبد العزیز خواندم که در آن اجاره منازل مکه نهی شده بود. ابو عبید از قول اسماعیل بن جعفر و او از اسرائیل و او از ثویر و او از مجاهد و او از ابن عمر نقل کرد که گفت: حرم مکه تماما مسجد به شمار است.

عمرو ناقد از اسحاق ازرق و او از عبد الملك بن ابی سلیمان روایت

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۴

کرد که عمر بن عبد العزیز به امیر مکه نوشت که اهل مکه را اجازت مده تا از خانه‌های مکه اجاره دریافت دارند چه آن برایشان حلال نباشد.

عثمان بن ابی شیبه از جریر و او از یزید بن ابی زیاد و او از عبد الرحمن بن سابط درباره آیه: سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ روایت کرد که گفت: الباد کسانی هستند که به قصد حج و عمره می‌آیند و از حیث منازل دارای حق مساوی هستند و هر جا که خواهند توانند که منزل گزینند، جز این که کسی نباید از خانه‌اش بیرون رانده شود. عثمان از جریر و او از منصور و او از مجاهد درباره همین آیه نقل کرد که گفت: اهل مکه و غیر ایشان از لحاظ منازل برابر هستند. عثمان و عمرو از وکیع و او از سفیان و او از منصور و او از مجاهد حکایت کردند که عمر بن خطاب به اهل مکه گفت: برای خانه‌های خود در نسازید تا واردشوندگان هر زمان که خواهند فرود آیند. عثمان بن ابی شیبه و بکر بن هیثم از یحیی بن ضریس رازی و او از سفیان و او از ابو حصین روایت کرد که گفت به سعید بن جبیر که در مکه بود گفتم اراده آن دارم که معتکف شوم، گفت تو خود معتکف به شمار می‌روی و این آیت بخواند که سواء العاكف فيه و البادی.

عثمان از حفص بن غیاث و او از عبد الله بن مسلم و او از سعید بن جبیر روایت کرد که در باب آیه: سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ گفت: خلق خدای در آنجا برابرند، خواه اهل مکه باشند و خواه غیر ایشان. محمد بن سعید از واقدی نقل کرد که گفت: بر سر اجاره خانه‌های مکه دعوی نزد ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم برده شد و او حکم به پرداخت آن از سوی اجاره کننده داد و این

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۵

قولی است که مالک و ابن ابی ذئب بر آنند. و نیز گفت که به گفته ربیعه و ابو الزناد خوردن اجاره خانه‌های مکه و فروش منازل آن بلا مانع است. واقدی گوید که خود دیدم ابن ابی ذئب اجاره خانه‌یی را که در مکه بین صفا و مروه داشت، دریافت می‌کرد. و لیث بن سعد گوید:

آنچه عنوان خانه دارد اجاره‌اش بر صاحب آن حلال است، اما صحن منازل و کوچه‌ها و محوطه جلوی خانه‌ها و خرابه‌ها، هر که پیشتر آید بدون پرداخت اجاره در آنها منزل کند. عبد الرحمن اودی مشابه همین نظر را از شافعی برای من نقل کرد. سفیان بن سعید ثوری می‌گفت: اجاره خانه‌های مکه حرام است و در این نظر سخت پا بر جای بود. اوزاعی و ابن ابی لیلی و ابو حنیفه گویند که اگر آنها را در ایام حج کرایه دهند، چنین اجاره‌یی باطل است و اگر خارج از آن ایام بوده و کرایه کننده از مجاوران یا غیر ایشان باشد باکی نخواهد بود. برخی از اصحاب ابو یوسف اجاره آن منازل را به نحو اطلاق حلال شمرده و مساوات «عاکف» و «بادی» را در طواف کعبه دانسته‌اند.

حسین بن علی بن اسود از عبید الله بن موسی و او از حسن بن صالح و او از علاء بن مسیب و او از عبد الرحمن بن اسود روایت کرده است که به رأی وی بریدن و خوردن و انجام هر کار دیگری با سبزیها و مزروعاتی که در مکه کشت می‌شود و هر گونه درخت یا نخلی که انسان در آنجا می‌رویاند بلا- مانع است. هم او گفت که اکراه، مربوط به درختان و گیاهانی است که بدون دخالت انسان روییده و از این میان نیز اذخر مستثنی است. حسن بن صالح گوید که در مورد درخت کهنه‌یی که خشک و شکسته شده رخصت موجود است. محمد بن عمر واقدی از مالک و ابن ابی ذئب نقل کرد که هر گاه شخصی در حالت احرام یا غیر آن درختی را در مکه قطع کند مرتکب بدی شده است، پس اگر جاهل باشد باید وی را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۶

آگاه ساخت و حرجی بر او نیست، و اگر عالم و خیره سر بوده مورد عقوبت واقع خواهد شد، لکن قیمت اشجار بر ذمه او نخواهد بود، و اگر کسی چیزی را از این جمله قطع کرده باشد انتفاع از آن برای وی منعی نخواهد داشت. هم او گفت که سفیان ثوری و ابو یوسف گویند: بهای درختی که بریده بر عهده وی است و حق استفاده از آن را نیز نخواهد داشت، و این قول ابو حنیفه است.

مالک بن انس و ابن ابی ذئب گفته‌اند که در مورد مارچوبه وحشی و کاسبرگ سنا که از مکه برای درمان و مسواک کردن گیرند منعی وجود ندارد. سفیان بن سعید و ابو حنیفه و ابو یوسف بر این قول‌اند که آنچه مردمان در حرم رویانیده‌اند و یا آنچه حسب معمول توسط آدمیان رویانیده می‌شود، بر قطع کننده آن حرجی نخواهد بود، و نسبت به آنچه مردم نرویانیده‌اند عوض بر ذمه برنده آن خواهد بود. واقدی گوید از ثوری و ابو یوسف درباره مردی پرسیدم که در حرم مکه گیاهی رویانیده است که مردمان نمی‌رویانند و بر آن مراقبت کرده تا روییده است، آیا تواند آن را قطع کند؟

گفتند: بلی. گفتم اگر در بستان وی درختی روید از آن قسم که مردم نمی‌کارند و او خود آن را نکاشته باشد، گفتند هر چه خواهد تواند با آن انجام دهد.

محمد بن سعد از واقدی حکایت کرد که گفت ما را روایت کرده‌اند که ابن عمر در مکه سبزی کشت شده در حرم مکه را همی خورد، و محمد بن سعد از واقدی و او از معاذ بن محمد نقل کرد که گفت بر خوان زهری سبزی مکه را دیدم. به گفته ابو حنیفه شخص محرم نمی‌تواند اشتر خود را در حرم مکه بچراند یا برای او علف چیند و زفر نیز بر همین قول است. مالک و ابن ابی ذئب و

سفیان و ابو یوسف و ابن ابی سبره چرانیدن را بلا مانع و علف چینی را ممنوع می‌دانند، ابن ابی لیلی در چیدن علف نیز منعی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۷

نمی‌بیند. عفان و عباس بن ولید نرسی از عبد الواحد بن زیاد و او از لیث روایت کرد که عطاء در انتفاع از سبزی حرم مکه و آنچه در آنجا کشت شود و نیز چوب و استفاده برای مسواک منعی نمی‌دید.

هم او گفت که مجاهد از آن اکراه داشت.

گوید که مسجد الحرام در عهد رسول الله (ص) و ابو بکر دیواری که گرد آن گیرد، نداشت و چون عمر بن خطاب به خلافت رسید و مردمان بسیار شدند مسجد را وسعت داد و خانه‌هایی را خرید و خراب کرد و آنها را بر آن افزود و خانه‌های جماعتی از همسایگان مسجد را که از فروش امتناع می‌کردند نیز خراب کرد و بهای آنها را تعیین نمود که بعد دریافت داشتند. وی دیوار کوتاهی که از قامت انسانی کوتاه‌تر بود برای مسجد بساخت و چراغها بر آن نهاده می‌شد. چون عثمان بن عفان خلیفه شد خانه‌هایی را خریداری کرد و با افزودن آنها مسجد را گسترده ساخت و منازل جمعی را نیز بگرفت و برای ایشان بها تعیین کرد. آنان نزد کعبه بر وی زاری و ضجه کردند و او گفت: همانا که شکیبایی و نرمش من شما را جسور ساخته، عمر همین رفتار با شما کرد و به آن تن داده خرسندی داشتید. آنگاه فرمان داد تا ایشان را به زندان افکنند، تا اینکه عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص درباره ایشان وساطت کرد و عثمان آزادشان کرد.

گویند عثمان نخستین کس بود که برای مسجد رواقها بساخت و این کار را در همان زمان کرد که مسجد را گسترش می‌داد. گویند که در کعبه در عهد ابراهیم علیه السلام و جرهم و عمالیق بر سطح زمین بود تا آنگاه که قریش به ساختن کعبه دست یازیدند، و آن زمان ابو حذیفهٔ بن مغیره گفت: ای جماعت در کعبه را بالا برید،

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۸

تا کسی جز با نردبان داخل نتواند شد، آنگاه غیر از آنان که شما خواهید، دیگری به آن وارد نخواهد شد، و اگر جمعی پیش آیند که مورد اکراه شمایند و یکی از آنان بالا بیاید توانید وی را بیندازید تا فرو افتد و عبرت کسانی شود که پشت سر اویند. پس قریش به همین سان عمل کردند.

و گفت که چون عبد الله بن زبیر بن عوام در مسجد الحرام تحصن اختیار کرد و بدان پناه برد، و حصین بن نمیر سکونی در آن هنگام همراه شامیان با وی به جنگ اندر بود، روزی یکی از یارانش لیفه خرمایی را بر سر نیزه‌یی شعله‌ور ساخت، و باد وزان بود، پس شراره آتش پریده به پرده کعبه آویخت و آن جای را بسوخت و دیوارهای آن شکاف برداشت و سیاه شد. این واقعه به سال شصت و چهار رخ داد و زمانی که یزید بن معاویه بمرد و حصین بن نمیر به شام رفت، ابن زبیر فرمان داد تا تمامی سنگهایی را که پرتاب کرده بودند و در مسجد موجود بود خارج ساختند. آنگاه کعبه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۹

را فراز «اساس» آن بنا کردند و حجر را نیز جزء آن قرار داد و دو در بر سطح زمین در ضلعهای شرقی و غربی تعبیه کرد تا از یکی وارد و از دیگری خارج شوند. وی بدید که اساس کعبه به حجر متصل است و سعی بر آن داشت که خانه را به همان قرار که ابراهیم علیه السلام ساخته و او آن را از عائشه ام المؤمنین به روایت از پیامبر (ص) شنیده بود تجدید کند . وی صفحات زر بر در کعبه کوبید و کلیدهای آن را از طلا بساخت. پس از آن که حجاج بن یوسف از سوی عبد الملک بن مروان با وی به نبرد پرداخت و او را بکشت عبد الملک نامه‌یی به حجاج نوشت و به او دستور

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۷۰

داد که کعبه و مسجد الحرام را بسازد، زیرا که سنگها به آن آسیب رسانیده بود . پس حجاج کعبه را خراب کرد و بساخت. و شیوه

بنای قریش را اعاده کرد و حجر را خارج ساخت. بعد از آن، عبد الملک گفته بود: ای کاش آنچه ابن زبیر در مورد کعبه و بنای آن انجام داد، من بر عهده‌اش نهاده بودم .

گویند که پوشش کعبه در عهد جاهلیت از انطاع و معافر بود.

رسول الله (ص) پارچه یمانی بر آن پوشانید. سپس عمر و عثمان رضی الله عنهما کتان قبطی کسوه آن قرار دادند. یزید بن معاویه دیبای خسروانی، و پس از او، ابن زبیر و حجاج نیز جامه کعبه از دیبا کردند. بنو امیه گاهی حله‌هایی را که اهل نجران به ایشان می‌دادند به این منظور به کار می‌بردند و نجرانیان را بر آن می‌داشتند که حله‌ها را نیکو ببافند و روی آن دیبا می‌کشیدند.

سپس ولید بن عبد الملک مسجد الحرام را گسترش داد و ستونهایی از سنگ و مرمر و موزائیک به آنجا حمل کرد. واقدی گوید که چون نوبت خلافت به امیر المؤمنین منصور رحمه الله رسید، مسجد

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۷۱

را بزرگتر کرد و آن را بساخت. این کار به سال صد و سی و نه انجام گرفت. علی بن محمد بن عبد الله مدائنی روایت کرد که مهدی، جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس را بر مکه و مدینه و یمامه والی ساخت و او دو مسجد مکه و مدینه را وسعت داد و آنها را بساخت.

المتوکل جعفر بن ابی اسحاق المعتصم بن رشید هارون بن مهدی علیهم- مرمرهای کعبه را تجدید نمود و نقره پوش کرد و سایر دیوارها و سقف آن را از طلا پوشانید، که کسی پیش از او این کار نکرده بود، و ستونهای کعبه را به دیبا مستور ساخت.

گفتار در باب چاه‌های مکه

گویند طایفه قریش پیش از آن که قصی ایشان را گرد آورد و به مکه درآیند، از برکه‌ها و آبگیرهایی که بالای کوهها بود، می‌نوشیدند و نیز از چاهی که لؤی بن غالب بیرون از منطقه حرم مکه حفر کرده و یسیره خوانده می‌شد، و همچنین از چاهی که مرهٔ بن کعب کنده بود و الروا نام داشت و نزدیک عرفه بود، می‌نوشیدند. آنگاه کلاب بن مرهٔ چاههای خم و رم و نیز الجفر را در حومه مکه بکند. سپس قصی بن کلاب چاهی حفر کرد و آن را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۷۲

عجول نامید و سقایه بنا کرد. در این باب یکی از ارجوزه سرایان حجاج گوید:

از عجول سیر همی نوشیم و زان پس روان شویم مقدم بر بزرگان حجاج همه دیارها همانا که قصی به وعده وفا کرد و صادق بود در سیر کردن مردم و سیراب کردنشان به شامگاهان پس از مرگ قصی، مردی از بنو نصر بن معاویه در چاه عجول افتاد و آن چاه به حال تعطیل درآمد. هاشم بن عبد مناف چاه بذر را در خندمه که بر دهانه شعب ابو طالب است حفر کرد، و هم او چاه سجله را نیز بکند و اسد بن هاشم آن را به عدی بن نوفل بن عبد مناف ابو مطعم هبه کرد و به قولی به وی بفروخت. و گویند که عبد المطلب هنگام حفر چاه زمزم و زیادی آب در مکه آن را به وی هبه کرد. خالده دختر هاشم گوید:

ما سجله را به عدی ببخشیدیم در زمین طیب و نرم و همواری چاهی که حجاج را جرعه جرعه سیراب سازد سجله جزء مسجد الحرام قرار گرفته است. عبد شمس بن عبد

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۷۳

مناف چاه طوی را که در قسمت علیای مکه است حفر کرد، و چاهی را نیز برای خود به نام الجفر بکند. میمون بن حضرمی حلیف بنو عبد شمس بن عبد مناف نیز چاه خود را حفر کرد و این آخرین چاهی بود که در زمان جاهلیت در مکه کنده شد و قبر منصور نزدیک آن است. نام حضرمی، عبد الله بن عماد بود. عبد شمس نیز دو چاه بکند و آنها را خم و رم نامید و این همان نامهایی است

که کلاب بن مره بر دو چاه خود نهاده بود. اما خم نزدیک الردم، و رم نزدیک خانه خدیجه دختر خویلد است.

عبد شمس گوید:

خم را بکندم و رم را بکندم تا همی بینم که مجد و عظمت بر ما تمام شده است سبیعهٔ دختر عبد شمس در باب چاه طوی گوید:

اما طوی چون آب آن نوش کنید عطیه ابرها است از حیث گوارایی و زلال بنو اسد بن عبد العزی بن قصی، شفیه را کندند که آن چاه بنو اسد بود. حویرث بن اسد گوید:

آب شفیه چون آب ابرهاست و نه آبی که آلوده و کدر است بنو عبد الدار بن قصی چاه ام احراد را حفر کردند و امیمه دختر عمیلهٔ بن سباق بن عبد الدار گوید:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۷۴

ما دریای ام احراد را حفر کردیم که نه چون چاه بذر نزار و خشک است صفیه دختر عبد المطلب به او چنین پاسخ داده است:

ما بکندیم بذر را، که سیراب کند حجاج بزرگ را هم از این سوی و هم از آن سوی ام احراد بد است و در آن مور و ملخ است و کثافتی که مگوی بنو جمح، سنبله را حفر کردند که چاه خلف بن وهب جمحی بود. یکی از سرایندگان ایشان در این باب گوید:

ما بهر حجاج سنبله را بکندیم که هدیه ابرهاست و ذو الجلالش همی فرستاده است بنو سهم غمر را کندند که چاه عاصی بن وائل بود. یکی از ایشان گوید:

ما غمر را بهر حجاج بکندیم و آبی بسیار از آن بر آید، وه که چه پر آب است ابن کلبی گوید این شعر از ابن ربعی است.

بنو عدی چاه حفیر را کندند، شاعر این قوم گوید:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۷۵

ما چاه خود حفیر را بکندیم دریایی که آبش از بسیاری سرریز کند بنو مخزوم سقیا را کندند که چاه هشام بن مغیرهٔ بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بود. بنو تیم، ثریا را کندند که چاه عبد الله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بود. بنو عامر بن لؤی چاه نقع را کندند. گویند جبیر بن مطعم را چاهی بوده است و آن چاه بنو نوفل است و به تازگی جزء دار القواریر که حماد بربری در خلافت هارون الرشید بنا نهاد، قرار گرفته است.

عقیل بن ابی طالب در عهد جاهلیت چاهی حفر کرد که در دار ابن یوسف واقع است. اسود بن ابی البختری بن هاشم بن حارث بن اسد بن عبد العزی چاهی در باب الاسود نزدیک حناطین داشت که جزء مسجد قرار گرفت.

چاه عکرمه به عکرمهٔ بن خالد بن عاصی بن هاشم بن مغیره منسوب است. چاه عمرو منسوب به عمرو بن عبد الله بن صفوان بن امیهٔ بن خلف جمحی است، چاه شعب عمرو نیز به هم او منسوب است. طلوب در قسمت سفلای مکه از آن عبد الله بن صفوان بود. چاه حویطب منسوب به حویطب بن عبد العزی بن ابی قیس است که از طایفه بنو عامر بن لؤی بوده است، و این چاه در صحن جلوی خانه وی در بطن الوادی واقع است. چاه ابو موسی در معلاهٔ از آن ابو موسی اشعری بوده و چاه شوذب به شوذب مولای معاویه منسوب است که جزء مسجد الحرام قرار گرفته است. شوذب به قولی مولای طارق بن علقمهٔ بن عریج بن جذیمه کنانی و به قول دیگر مولای نافع بن علقمهٔ بن صفوان بن امیهٔ بن محرث بن خمل بن شق کنانی، خال مروان بن حکم بن ابی العاصی بن امیه، بوده است.

چاه بکار به مردی از اهل عراق که ساکن مکه بوده منسوب است

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۷۶

و در ذو طوی واقع است. چاه وردان به وردان آزاد کرده سائب بن ابی وداعهٔ بن ضبیره سهمی منسوب است، و سقایه سراج در فخ از آن سراج مولای بنو هاشم بوده است. چاه اسود به اسود بن سفیان بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمر بن مخزوم منسوب

است، و در نزدیکی چاهی است که خالصه کنیز آزاد شده مهدی به شمار می‌رود. چاه برود در فخ از آن مخترش کعبی از طایفه خزاعه بوده است.

ابن کلبی گوید: صاحب دار ابن علقمه در مکه طارق بن علقمهٔ بن عریج بن جذیمه کنانی بوده است. ابو عبیده معمر بن مثنی و عبد الملك بن قریب اصمعی و دیگران گفته‌اند که بستان ابن عامر از آن عمر بن عبد الله بن معمر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرهٔ ابن کعب بن لؤی بوده است. لکن مردم به غلط آن را بستان ابن عامر و بستان بنو عامر نامیده‌اند، حال آنکه این بستان، بستان ابن معمر است. جمعی آن را به ابن عامر حضرمی و دیگران به ابن عامر بن کریز نسبت داده‌اند، لکن دانسته است که این حدس و گمان و خیال‌پردازی است.

مصعب ابن عبد الله زبیری مرا گفت که در عهد جاهلیت مکه را صلاح می‌نامیدند و ابو سفیان بن حرب حضرمی گوید .

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۷۷

ای ابو مطر به صلاح قدم گذار که در آن مصاحبان قریشی تو را به حد کفایت باشند در شهری مقام خواهی گزید که عزتی دیر پای دارد و از دسترسی سردار سپاهی بر خود ایمن خواهی بود عباس بن هشام کلبی حکایت کرد که یکی از کندیان به پدرم نامه‌یی نوشت و از وی درباره زندان ابن سباع در مدینه پرسش کرد که نسبت به که دارد، و نیز داستان دار الندوه و دار العجله و دار القواریر در مکه را سؤال کرد. پس او به وی نوشت: اما زندان ابن سباع، خانه عبد الله بن سباع بن عبد العزی بن نضلهٔ بن عمرو بن غبشان خزاعی بود، و سباع را کنیه ابو نیار بود. مادر وی در مکه قابله بود و روز جنگ احد حمزهٔ بن عبد المطلب به وی گفت:

پیش بیا، ای پسر زن برنده بظور ، و آنگاه وی را بکشت و به او حمله کرد تا جوشن وی برگیرد، پس وحشی و مادر طریح بن اسماعیل ثقفی شاعر، دختر عبد الله بن سباع که حلیف بنو زهره بود، وی را مورد طعن نیزه ساختند.

اما دار الندوه را قصی بن کلاب بنا کرد که مردم در آن اجتماع می‌کردند و امور خود را فیصله می‌دادند. سپس طایفه قریش در آنجا گرد آمده درباره نبردها و امور خویش به سگالش می‌نشستند

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۷۸

عقد الویه می‌کردند و هر که اراده زناشویی داشت در آنجا ازدواج می‌کرد. آن نخستین سرای از سراهای قریش بود که در مکه بنا شده، سپس دار العجله ساخته شد که از آن سعید بن سعد بن سهم بود.

بنو سهم ادعا می‌کنند که دار العجله قبل از دار الندوه ساخته شده، و این ادعا باطل است. دار الندوه همچنان از آن بنو عبد الدار ابن قصی بود تا اینکه عکرمهٔ بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی آن را از معاویهٔ بن ابی سفیان خرید و دار الاماره قرار داد.

اما دار القواریر از آن عتبهٔ بن ربیعهٔ بن عبد شمس بن عبد مناف بود و سپس به عباس بن عتبهٔ بن ابی لهب بن عبد المطلب، و بعد به ام جعفر زبیده دختر ابو الفضل بن منصور تعلق گرفت در قسمتی از صحن و دیوارهای آن پاره‌یی آبگینه به کار رفته و به همین روی آن را در دار القواریر می‌نامند.

حماد بربری در خلافت رشید به بنای آن پرداخت.

هشام بن محمد کلبی گوید که عمرو بن مضاض جرهمی با مردی از جرهم به نام سمیدع جنگ داشت، پس با سلاح درآمد و صدای

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۷۹

جنگ افزار او برخاست، بدین سبب آن موضع را قعیقعان نام کردند و سمیدع نیز در حالی که اسبانش زنگوله بر گردن داشتند برون آمد و از این روی موضع خروج او را اجیاد نامیدند. ابن کلبی گوید که به قولی وی با اسبان تیز تك داغ کرده برون آمد و از

این روی آن مکان را اجیاد نامیدند، چنانکه عوام الناس مکه نیز کلمات جیاد الصغیر و جیاد الکبیر را به کار می‌برند.
ولید بن صالح از محمد بن عمر اسلمی و او از کثیر بن عبد الله و او از پدرش و او از جدش روایت کرد که به سال هفده با عمر بن خطاب به عمره آمدیم و صاحبان چاهها در راه با وی سخن گفته خواستار آن شدند که منازلی بین مکه و مدینه بنا کنند. قبل از آن، چنین منازلی وجود نداشت. وی ایشان را رخصت داد و بر آنان شرط کرد که مسافران در راه مانده حق اولویت در استفاده از آب و سایه داشته باشند.

سیلهای مکه

عباس بن هشام از پدر خود هشام بن محمد و او از ابن خربوذ مکی و دیگران روایت کرد که در مکه چهار سیل رخ داد. از آن جمله است: سیل ام نهشل در زمان عمر بن خطاب. سیل پیش آمد
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۸۰
تا از قسمت علیای مکه وارد مسجد شد. عمر جمعا دو آب بند احداث کرد. آب بند بالا بین داربه - یعنی عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب بن عبد مناف که در فتنه ابن زبیر والی بصره بود و اهل شهر او را به امارت خویش برگزیده بودند- و دار ابان بن عثمان بن عفان، و آب بند پایین در حمارین که به آب بند آل اسید معروف است. پس سیل از مسجد الحرام برگشت. گوید که ام نهشل دختر عبیدهٔ بن سعید بن عاصی بن امیه بود که سیل وی را از قسمت علیای مکه با خود ببرد و بدین سان سیل به نام او منسوب شد.
دیگر سیل جحاف و جراف در سنه هشتاد زمان عبد الملك بن مروان بود. بامداد روز دوشنبه بر حجاج تاخت و خود و اثاث ایشان را ببرد و کعبه را احاطه کرد. شاعر گوید:
غسانیان هرگز چون روز دوشنبه، ندیدند این همه اندوهناك و این سان گریه در دیدگان آن دم که سیل مردم مصران ببرد و پردگیان برون آمده می‌گریختند آواره از دو کوه بالا همی دویدند پس عبد الملك به عبد الله بن سفیان مخزومی عامل خود در مکه نامه‌یی نوشت- به قولی عامل وی در آن زمان حارث بن خالد
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۸۱
مخزومی شاعر بود- و به وی دستور داد که خاکریزهایی برای خانه‌های کنار وادی و خاکریزهایی برای مسجد به وجود آورد، و نیز فرمان داد تا در دهانه کوچه‌ها آب بند سازند تا خانه‌های مردم در پناه باشد. برای انجام این کار مردی نصرانی را فرستاد، و او خاکریزها پدید آورد و بندی بساخت که به آب بند بنو قراد- یا بنو جمح- معروف است. و نیز بندهایی در قسمت پایین مکه بساخت. شاعر گوید:
گاه سرشك خویش فرو می‌خورم و گاه گریه سر می‌دهم آنگه که از خاکریز بنو قراد می‌گذرم دیگر سیلی است که مخبل نامیده شد. در ایامی که این سیل رخ داد، مردمان به بیماریهایی در تن خود و فلجی در زبانهای خویش دچار آمدند و از این روی آن سیل را مخبل نامیدند. و دیگر سیلی بود که پس از آن در خلافت هشام بن عبد الملك به سال صد و بیست رخ داد و به سیل ابو شاکر معروف است. ابو شاکر مسلمهٔ بن هشام بوده است که بر موسم حج آن سال ریاست داشت و سیل به نام او معروف شد. گوید که سیل وادی مکه از موضعی جریان می‌یابد که به سدره عتاب بن اسید بن ابی العیص معروف است.
عباس بن هشام گوید که در خلافت مأمون، عبد الله بن رشید رحمه الله سیل عظیمی جریان یافت و آب آن به حجر الاسود نزدیک شد. عباس مرا گفت که پدرم از پدر خود محمد بن سائب کلبی و او از ابو صالح و او از عکرمه روایت کرد که برخی از سنگ
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۸۲

نشانه‌های حرم در زمان معاویهٔ بن ابی سفیان از میان رفته بود. او نامه‌یی به مروان بن حکم که عامل وی در مکه بود بنوشت و دستور داد که اگر کرز بن علقمه خزاعی زنده است، به سبب آشنایی که در این باره دارد، کار اعاده آن نشانه‌ها را بر عهده وی گذارد. کرز سالخورده بود. وی آن سنگ نشانه‌ها را در جایی که امروزه نیز محل نشانه‌ها است، بر پای داشت. کلبی گوید که وی کرز بن علقمه بن هلال بن جریبهٔ بن عبد نهم بن حلیل بن حبشیه خزاعی بود، و او کسی است که رد پیامبر (ص) را گرفت و به غاری رسید که در آن پنهان شده بود و ابو بکر صدیق نیز به هنگامی که آن دو اراده هجرت به مدینه داشتند با وی بود. روی غار تار عنکبوتی دید و اثر پای رسول الله (ص) را نیز پایین آن بدید و بشناخت و گفت این قدم محمد است و از همین جای رد پا گم شده است.

طائف

گوید که چون هوازن روز حنین هزیمت یافتند و درید بن صمهٔ کشته شد، بقیهٔ السیف ایشان به اوطاس رفتند. رسول الله (ص) ابو عامر اشعری را سوی ایشان فرستاد و او کشته شد و ابو موسی عبد الله بن قیس اشعری امور سپاهیان را بر عهده گرفت.
مسلمانان به اوطاس روی آوردند و چون مالک بن عوف بن سعد که از بنو دهمان بن نصر بن معاویهٔ بن بکر بن هوازن، و در آن
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۸۳
زمان رئیس ایشان بود، این بدید به طائف گریخت و اهل آن را بدید که آماده حصار گرفتن‌اند و قلعه خود را مرمت کرده، در آن آذوقه گردآورده‌اند. پس در آن اقامت گزید و رسول الله (ص) با مسلمانان روانه شد تا به طائف رسید. طایفه ثقیف ایشان را به سنگ و تیر بزدند و رسول الله (ص) منجنیقی سوی قلعه ایشان نصب کرد. مسلمانان دبابه‌یی از پوست گاو با خود داشتند.
ثقیفیان پاره‌های آهن گداخته سوی آن پرتاب کرده به آتشش کشیدند و مسلمانانی که زیر آن بودند تلف شدند.
محاصره طائف از سوی رسول الله (ص) پانزده شبانه به طول انجامید و این جنگ در شوال سنه هشت رخ داد. گویند برخی از بردگان مردم طائف نزد رسول الله (ص) آمدند، از آن جمله‌اند ابو بکرهٔ بن مسروح آزاد کرده رسول الله (ص) که نامش نقیع بود. و نیز ازرق که ازارقه به وی منسوب‌اند، و او برده‌یی رومی و آهنگر، و نامش ابو نافع بن ازرق خارجی بود. این غلامان به محض ورود آزاد شدند. به قولی نافع بن ازرق خارجی از بنو حنیفه بود و آن ازرقی که از طائف آمد شخص دیگری بوده است.
آنگاه رسول الله (ص) به جعرانه رفت تا اسرای حنین و غنائم ایشان را قسمت کند و طایفه ثقیف بیم آن داشتند که باز سوی ایشان آید، پس هیأتی را نزد وی فرستاده با او صلح کردند بر این پایه که اسلام آورند و اموال و دفینه‌هایی که در تصرف دارند برای ایشان باقی باشد. و بر ایشان شرط کرد که ربا
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۸۴
خواری نکنند و خمر ننوشند. آنان اهل رباخواری بودند. پیامبر عهدنامه‌یی برای ایشان بنوشت. گوید: طائف در اصل وج خوانده می‌شد و چون قلعه و بارو برای آن ساختند طائف نامیده شد.
مدائنی از ابو اسماعیل طائفی و او از پدرش و او از شیوخ اهل طائف روایت کرد که در ولایت طائف جماعتی از یهود اقامت داشتند. این گروه از یمن و یثرب رانده شده و در آنجا تجارت می‌کردند. پس بر ایشان جزیه معین شد و معاویه اموال خود را در طائف از برخی از ایشان خریداری کرد. گویند که عباس بن عبد المطلب رحمه الله زمینی در طائف داشت و از آنجا کشمش حمل شده در سقایه نبیذ برای حجاج آماده می‌شد. مردم قریش در طائف اموالی داشتند و برای سامان دادن آن می‌آمدند. زمانی که مکه فتح شد و اهل آن به اسلام گرویدند، ثقیفیان در این اموال طمع کردند تا اینکه طائف فتح شد و به دست مکیان افتاد و ارض طائف به صورت بخشی از بخشهای مکه درآمد. گویند که در روز جنگ طائف چشم ابو سفیان بن حرب آسیب دید.

ولید بن صالح از واقدی و او از محمد بن عبد الله و او از زهری و او از ابن مسیب و او از عتاب بن اسید روایت کرد که رسول الله (ص) بفرمود تا حاصل انگور ثقیفیان برآورد شود، به همان نحو که محصول خرما ارزیابی می‌شود، و زکاهٔ آن به صورت کشمش گرفته شود، همان گونه که از نخل زکاهٔ گرفته می‌شود.

واقدی گوید که به گفته ابو حنیفه برآورد انجام نمی‌گیرد بلکه وقتی چیده می‌شود و روی زمین قرار می‌گیرد، از کم یا زیاد آن صدقه گرفته می‌شود. یعقوب گوید که چون بر زمین نهاده شود و مقدار آن به پنج وسق رسد بر آن زکاهٔ عشر یا نیم عشر تعلق می‌گیرد. سفیان بن سعید ثوری نیز بر همین قول است. وسق شصت صاع باشد. مالک بن انس و ابن ابی ذئب گویند سنت بر این

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۸۵

است که زکاهٔ از انگور بر اساس ارزیابی گرفته شود به همان نحو که در مورد خرمای نخل عمل می‌شود.

شیبان بن ابی شیبه از حماد بن سلمه و او از یحیی بن سعید و او از عمرو بن شعیب روایت کرد که عامل عمر بن خطاب رضی الله عنه در طائف به وی نوشت که دارندگان عسل آنچه را به رسول الله (ص) می‌دادند به ما نمی‌دهند. آن مقدار یک جلد از هر ده جلد بود. عمر به وی نوشت اگر این کار کردند وادیهای ایشان را حراست کن و گر نه، خیر. عمرو بن محمد ناقد از اسماعیل بن ابراهیم و او از عبد الرحمن بن اسحاق و او از پدرش و او از جدش و او از عمر روایت کرد که وی بر عسل عشر قرار داد.

داود بن عبد الحمید قاضی رقه از مروان بن شجاع و او از خصیف و او از عمر بن عبد العزیز روایت کرد که وی به عاملان خود در مکه و طائف نوشت: به خلایا صدقه تعلق می‌گیرد، آن را بستانید.

گوید که خلایا همان کندوهای عسل است. واقدی به روایت از ابن عمر گوید که بر کندوها صدقه قرار نمی‌گیرد. مالک و ثوری گویند که در عسل زکاهٔ نیست، هر چند که بسیار باشد، و این قول شافعی است. ابو حنیفه گوید اگر سرزمینی مشمول عشر باشد بر عسل نیز اعم از کم و زیاد عشر تعلق می‌گیرد و اگر سرزمین مشمول خراج باشد بر عسل چیزی تعلق نمی‌گیرد، زیرا زکاهٔ و خراج بر شخص واحد قرار نمی‌گیرد. واقدی از قاسم بن معن و یعقوب و او از ابو حنیفه روایت کرده است که اگر عسل در زمین فرد ذمی بوده و آن زمین مشمول عشر باشد بر عسل عشر نخواهد بود و آن زمین مشمول خراج است، و اگر عسل در زمین فرد تغلبی باشد مشمول خمس خواهد بود. زفر نیز بر همین قول ابو

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۸۶

حنیفه است. ابو یوسف گوید اگر عسل در زمین خراج باشد چیزی به آن تعلق نخواهد گرفت و اگر در زمین عشر باشد زکاهٔ هر ده رطل یک رطل خواهد بود. محمد بن حسن گوید بر کمتر از پنج کندو صدقه نخواهد بود، و این قول ابن ابی ذئب است.

خالد بن عبد الله طحان از ابن ابی لیلی روایت کرد که گفت اگر زمین مشمول خراج یا عشر باشد بر هر ده رطل یک رطل تعلق می‌گیرد، و این قول حسن بن صالح بن حی است. ابو عبید از محمد بن کثیر و او از اوزاعی و او از زهری نقل کرد که گفت: یک کندو از هر ده کندو. حسین بن علی اسود از یحیی بن آدم و او از عبد الرحمن بن حمید رقاشی و او از جعفر بن نجیح مدینی و او از بشر بن عاصم و او از عثمان بن عبد الله بن اوس روایت کرد که سفیان بن عبد الله ثقفی عامل عمر بن خطاب رضی الله عنه در طائف نامه‌یی به وی نوشت و یادآور شد که در ناحیه وی باغهایی است که در آنها انگور و نیز شفتالو و انار روییده که حاصل آنها چند برابر انگور است، و از او اذن خواست که عشر گیرد. گوید که عمر به وی نوشت بر آنها عشر تعلق نمی‌گیرد.

یحیی بن آدم گوید: این قول سفیان بن سعید است که شنیدم می‌گفت، بر محصولات زمین صدقه قرار نمی‌گیرد جز چهار چیز: گندم، جو، خرما، و کشمش، در صورتی که میزان هر یک از آنها به پنج وسق رسد. و هم او گفت که ابو حنیفه گوید آنچه از زمین عشر برآید مشمول عشر خواهد بود هر چند یک دسته سبزی باشد و این قول زفر است. مالک و ابن ابی ذئب و یعقوب گویند که بر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۸۷

سبزیها و امثال آن صدقه قرار نمی‌گیرد. و گویند که بر گندم و جو و ذرت و جو بی‌پوست و گرگاس و خرما و کشمش و برنج و کنجد و خلر و انواع حبوبی که پیمانه می‌شود و ذخیره می‌گردد، همچون عدس و لوبیا و نخود و ماش و ارزن، اگر از پنج وسق کمتر باشند صدقه قرار نمی‌گیرد و چون به پنج وسق رسد بر آنها صدقه خواهد بود، واقدی گوید: و این قول ربیعهٔ بن ابی عبد الرحمن است، و نیز زهری گوید که بنشن و حبوب همه مشمول زکاهٔ است. مالک گوید بر گلابی و فرسک - که همان شفتالو است- و انار و سایر انواع میوه‌های تر صدقه تعلق نمی‌گیرد، و این قول ابن ابی لیلی است. ابو یوسف گوید صدقه جز بر آنچه مورد پیمانه و کیل قرار گیرد جاری نخواهد بود. ابو الزناد و ابن ابی ذئب و ابن ابی سبره گویند که بر سبزیها و میوه‌ها صدقه تعلق نمی‌گیرد، لکن به محض فروش بر قیمت آنها صدقه قرار خواهد گرفت. عباس بن هشام از پدر خود و او از جد وی روایت کرد که رسول الله (ص) عثمان بن ابی العاصی ثقفی را عامل طائف قرار داد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۸۸

تباله و جرش

بکر بن هیثم از عبد الرزاق و او از معمر و او از زهری روایت کرد که اهل تباله و جرش بدون جنگ اسلام گزیدند و رسول الله (ص) بفرمود تا هر آنچه در حین مسلمان شدن دارند از آن ایشان ماند و بر هر یک از اهل کتاب که در این دو موضع بوده و به احتلام رسیده بودند یک دینار مقرر داشت و بر آنان شرط کرد که از مسلمانان پذیرایی کنند، و ابو سفیان بن حرب را والی جرش قرار داد.

تبوک و ایله و اذرح و مقنا و جرباء

گویند که چون رسول الله (ص) به تبوک در سرزمین شام روی آورد تا با آنان که در آنجا گرد آمده بودند به غزا پردازد- و در آن موضع رومیان و عامله و لخم و جذام و دیگران اجتماع کرده بودند- و این به سال نهم هجرت بود، محاربت انجام نپذیرفت . پس روزی چند در تبوک بماند و اهل آن با وی بر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۸۹

قرار جزیه مصالحه کردند. زمانی که پیامبر در آنجا بود، بزرگ ایله، یحنهٔ بن رؤبه بیامد و با او صلح کرد، بر این قرار که هر که در سرزمین وی به سن احتلام رسیده سالانه یک دینار بپردازد که این فقره به سیصد دینار بالغ شد. و بر ایشان شرط کرد که هر که از مسلمانان بر آنان گذرد از وی پذیرایی کنند، و عهد نامه‌یی به ایشان داد، بر این اساس که مورد حفظ و حمایت قرار گیرند.

محمد بن سعد از واقدی و او از خالد بن ربیعه و او از طلحه ایلی روایت کرد که عمر بن عبد العزیز چیزی زائد بر سیصد دینار بر عهده اهل ایله قرار نداد. رسول اللّه (ص) با اهل اذرح صلح کرد، بر این قرار که در هر ماه رجب یکصد دینار بپردازند، و با اهل جرباء به شرط پرداخت جزیه صلح کرد و برای ایشان عهدنامه‌یی بنوشت. و با اهل مقنا صلح کرد، بر این قرار که ربع حاصل عروک و ریسندگی- عروک آلت صیادی است- و چاریک ستوران و زره‌ها و میوه‌های خود را ادا کنند، و ایشان یهودی بودند. یکی از مردم مصر مرا خبر داد که به چشم خود عهدنامه ایشان را دیده است، و آن بر چرمی سرخ نگاشته و خطش کهنه بوده که از آن نسخه گرفته است و نسخه خود را بر من چنین املاء کرد: بسم الله الرحمن الرحیم- از محمد رسول الله به بنو حبیبه و اهل مقنا، شما را صلح باشد، بر من وحی رسیده است که تعلق شما به قریه خودتان است، پس چون این نامه به شما رسد همه در امان و مورد عهد خداوند و ذمه رسول وی خواهید بود. رسول خدا از گناهان شما و هر خونی که به شما نسبت داده شده در گذشته است.

کسی جز رسول خدا، یا فرستاده رسول خدا در بلاد شما با شما شریک نخواهد بود. ستمی و عدوانی بر شما جاری نخواهد شد. رسول الله (ص) شما را از هر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۹۰

آنچه نفس خود را ایمن می‌دارد، در امان خواهد داشت. سلاح و بردگان و حیوانات سواری و زره‌های شما، جز آنچه رسول الله یا فرستاده وی معاف دارد، از آن رسول الله خواهد بود. از این پس یک چهارم حاصل نخلها و ربع آنچه صید کنید و چار یک آنچه را زنانتان بریسند باید ادا کنید. زائد بر این بری الذمه خواهید بود و رسول الله صلی الله علیه و سلم هر گونه جزیه و بیگاری را از شما برداشته است. اگر شنوا و مطیع باشید بر رسول الله است که کریمان شما را گرامی دارد و از خطاکارانتان درگذرد. و هر که از بنی حبیبه و اهل مقنا مسلمانان را به خیر ره برد، نیکی بر خود او خواهد بود و هر که ایشان را به شر برد، شری بر خود وی خواهد بود. هیچ کس بر شما حاکم نخواهد بود جز از خودتان و یا از اهل بیت رسول الله. علی بن ابی طالب در سال نهم تحریر کرد.

دومة الجندل

گوید: رسول الله (ص) خالد بن ولید بن مغیره مخزومی را سوی اکیدر بن عبد الملک کندی سکونی به دومة الجندل فرستاد و او وی را اسیر کرد و برادرش را به قتل رسانید و قبای دیبای زربفت او را بگرفت، و اکیدر را نزد پیامبر آورد و او مسلمان شد و برای وی و اهل دومه عهدنامه‌یی نوشته شد که نسخه آن چنین است:

این نامه‌یی است از محمد رسول الله به اکیدر، پس از آن که دعوت اسلام را اجابت کرد و شبیه ساخته‌ها و بتان را برافکند، و به اهل دومه. همانا هر ضاحیه‌یی از ضحل، و هر بور و معامی و اغفال الارض و حلقه و سلاح و حافر و حصنی از آن ما خواهد

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۹۱

بود و هر ضامنه‌یی از نخلها و هر معینی در مناطق آباد از آن شما خواهد بود. احشام شما عدل نمی‌شود و منفردهای شما به شمار در نمی‌آید، و از زراعت منع نخواهید شد. نماز را به وقت بر پای دارید و زکاة را به درستی ادا کنید. عهد خدا و میثاق او با شما در این است، و با شما بر سر این عهد صدق و وفا خواهد بود. خداوند و مسلمانان حاضر گواه عهدنامه‌اند.

ضاحیه، ظاهر و خارج از آبادی را گویند، و ضحل آب اندک است، و بور، زمینی است که احیاء و کشت نشده است، و معامی، زمین ناشناخته است، و اغفال الارض، زمینهایی را گویند که آثاری در آنها نیست، حلقه، زره‌ها را گویند، و حافر، مشتمل بر اسب و یابو و استر و درازگوش است، حصن قلعه‌های ایشان باشد، و ضامنه، نخلی است که در حصن خود دارند، و معین، آب ظاهر و دائم را گویند، و این که گوید احشام شما عدل نمی‌شود، به آن معنی است که جز در چراگاهها و مواضعی که دارند مورد محاسبه صدقات قرار نمی‌گیرند و به این منظور از آن موضع به جای دیگر رانده نمی‌شوند، و این که گوید منفردهای شما به شمار در نمی‌آید بدان معنی است که احشام منفرد با هم جمع نمی‌شوند تا در مجموع به نصاب زکاة رسند و میان افراد پراکنده، جمع زده نمی‌شود.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش روایت کرد که رسول الله (ص) خالد بن ولید را سوی اکیدر فرستاد و او، وی را نزد پیامبر آورد و مسلمان شد و عهدنامه‌یی برای وی بنوشت.

زمانی که پیامبر (ص) رحلت کرد، او از دادن صدقات خودداری کرد و عهد خویش بشکست و از دومة الجندل خارج شد و به حیره رفت و در آنجا عمارتی ساخت و به یاد دومة الجندل آن را دومه نامید. حریث بن عبد الملک برادر اکیدر با حفظ ما یملک خود

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۹۲

اسلام آورد و آن دارایی برای وی بماند. سوید بن شبیب کلبی گوید:

هیچ قومی از ناکامی و هلاك ایمن نبود چنان که هودجهای اکیدر از صحنه زمین برخاست گوید: یزید بن معاویه با دختر حریث برادر اکیدر نکاح کرد.

عباس گوید: پدرم از عوانهٔ بن حکم روایت کرد که ابو بکر به خالد بن ولید که در عین التمر بود نامه‌یی نوشت و به وی فرمان داد که سوی اکیدر رود. پس او به جانب وی رفت و او را بکشت و دومه را فتح کرد. وی پس از وفات رسول الله (ص) از آنجا خارج شده و باز به همان جا عودت کرده بود. چون خالد وی را بکشت، خود به شام رفت. واقدی گوید: چون خالد از عراق به قصد شام برون رفت از دومهٔ الجندل گذشت و آن موضع را بگشود و اسیرانی به دست آورد. بین کسانی که آنجا به اسارت گرفته شدند یکی لیلی دختر جودی غسانی بود. گویند که وی در یکی از بلاد غسان دستگیر شد و سواران خالد او را برگرفتند. دختر جودی همان است که عبد الرحمن پسر ابو بکر صدیق به وی دل باخت و درباره‌اش گفت:

یاد لیلی کردم حال آنکه سماوه میان ما فاصله است لیلی دختر جودی کجا و ما کجا بعد از آن، لیلی از آن وی شد و با او نکاح کرد. لیلی، عبد الرحمن را مسخر کرد چنان که از دیگر زنانش جز او روی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۹۳

بگردانید. لکن پس از چندی به بیماری سختی دچار آمد و دگرگون شد، پس او را مبغوض بداشت. وی را گفتند متعه او همی ده و نزد اهل خویش بازش گردان، پس او چنان کرد.

واقدی گوید پیامبر (ص) به غزای دومهٔ الجندل در سال پنج رفت و نبردی در نپیوست، و خالد بن ولید را در شوال سال نهم، بیست ماه پس از اسلام آوردن وی، سوی اکیدر فرستاد. از بعض اهل حیره شنیدم که اکیدر و برادرانش در دومهٔ الحیره منزل گزیده بودند. آنان به دیدار اخوال خود که از قوم کلب بودند رفته و نزد آنان توطن جسته بودند. پس همراه یک دیگر خارج شده برای شکار می‌رفتند که ناگاه شهری در برابرشان قد برافراشت. آن شهر ویران شده و جز برخی دیوارها چیزی از آن به جای نمانده بود و به صخره‌های عظیم بنا گشته بود. پس آن را بار دیگر بساختند و در آن زیتون و دیگر درختان بکاشتند و آن را دومهٔ الجندل نام کردند تا به دومهٔ الحیره مشتبه نشود.

عمرو بن محمد ناقد از عبد الله بن وهب مصری و او از یونس ایلی و او از زهری روایت کرد که رسول الله (ص) خالد بن ولید بن مغیره را سوی اهل دومهٔ الجندل فرستاد که از طایفه عباد حیره بودند. رئیس ایشان اکیدر به اسارت در آمد و با وی بر قرار پرداخت جزیه صلح کرد.

صلح نجران

بکر بن هیثم از عبد الله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۹۴

یونس بن یزید ایلی و او از زهری روایت کرد که سید و عاقب به نمایندگی از سوی مردم نجران یمن نزد رسول الله (ص) آمده تقاضای صلح کردند. وی با ایشان در باب مردم نجران صلح کرد بر این قرار که دو هزار حله تسلیم دارند، هزار در ماه صفر و هزار دیگر در ماه رجب و بهای هر جامه یک اوقیه باشد که آن وزن چهل درهم است، و اگر حله‌یی دهند که بیش از یک اوقیه ارزد، زیاده با ایشان به حساب آید و اگر به ارزشی کمتر از یک اوقیه باشد کسری از آنان گرفته شود. و اگر به جای حله‌ها چیزی همچون اسلحه یا اسبان یا اشتران و یا هر متاعی به همان قیمت دهند، در عوض حله‌ها پذیرفته شود. رسولان پیامبر (ص) را تا یک ماه و کمتر از آن میزبانی کنند و بیش از یک ماه نگهداری نکنند، و اگر در یمن جنگ باشد سی اسب و سی زره و سی شتر

عـاریت دهنـد و اگر از آن عـاریت چیزی از میان رود رسولان ضامن رد آن خواهنـد بود. ذمه پروردگار و عهـد او بر ایشان خواهد بود.

از دین خود و مراتب خویش در آن اغواء نخواهنـد شـد و به خـدمات جنگی فرا خوانـده نخواهند شد و عشـر بر ایشان تعلق نخواهد گرفت. بر آنان شرط شد که ربا نخورند و معامله ربوی نکنند.

حسـین بن اسود از وکیع و او از مبـارک بن فضـاله و او از حسن روایت کرد که دو راهب نجران نزد پیـامبر (ص) آمدنـد و بر ایشان اسلام عرضه شـد. گفتنـد ما پیش از تو اسـلام آورده‌ایم. گفت دروغ می گویید، سه چیز شـما را از اسلام باز دارد: خوردن خوک، پرسـتش صـلیب و اینکه گوییـد خـدای را پسری است. گفتند پس پدر عیسـی کیست؟ حسن گوید که رسول الله (ص) را عادت بر شتاب نبود تا

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۹۵

خـدایش به وی فرمان دهـد. پس خـدای تعالی این آیت نازل کرد که: ذلِکَ نَتْلُوهُ عَلَیْکَ مِنَ الْآیاتِ وَ الذِّکْرِ الْحَکِیمِ إِنَّ مَثَلَ عِیسـی (عِنْدَ اللَّهِ) کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ ، تا آنجا که گوید: الکاذبین.

رسول الله (ص) آن را بر ایشان بخواند، سپس آن دو را به مباهله خواند و دست فاطمه و حسن و حسین را بگرفت. یکی از آن دو به دیگری گفت: فراز کـوه رو لکن بـا وی مبـاهلت مکن، چه اگر این کـار کنی به لعنت دچـار خواهی شـد. گفت: پس مصلحت چه بینی؟ گفت:

آن بینم که به وی خراج دهیم و مباهلت نکنیم.

حسـین مرا حکـایت کرد کـه یحیی بن آدم گفت: رونویسـی از نـامه رسـول الله (ص) به مردم نجران، از روی نسـخه‌یی که مردی از حسن بن صالـح نقل کرده بود، گرفتم و آن چنین است: بسم الله الرحمن الرحیم- این عهـد نامه پیامبر و رسول خـدا محمـد است به نجرانیان، وی را نسـبت به همه ثمرات و زر و سـیم و ظروف و بردگان ایشان سلطه‌یی است، لکن فضل نمود و آن جمله را به ایشان واگـذارد. دو هزار حله هر یک به بهای یک اوقیه باید ادا کنند، در هر ماه رجب هزار حله و در هر ماه صـفر هزار دیگر، که هر حله را بها یک اوقیه باشد. و آنچه از حله‌های خراج زیاده یا

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۹۶

کمتر از یک اوقیه دهند، در حساب منظور خواهد شد. و اگر خراج را به شـکل زره‌ها و اسـبان و اشتران یا متاع دیگر دهند از ایشان به حسـاب پـذیرفته خواهـد بود، و بر نجرانیـان است که از رسولاـن من تـا یک ماه و یا کمتر از آن میزبانی کننـد و بیش از یک ماه موظف به نگهـداری رسولان من نخواهنـد بود، و بر ایشان است که اگر در یمن جنگ مغـدرت آمیزی باشد، یعنی جنگی که بر اثر غدر و عهد شـکنی اهل یمن صورت پذیرد، سی زره و سی اسب و سی اشتر به عاریت دهند، و اگر اسبان و اشترانی که رسولان من به عاریت گرفته‌اند هلاک شوند ضامن جبران آن خواهند بود.

نجران و پیرامون آن مورد حمایت خدا و ذمه محمد پیامبر فرستاده خداوند خواهد بود. آنان بر جانها، مذهب، سرزمین و اموال خود ایمن خواهنـد بـود، چه آنـان که غائب‌انـد و چه کسـانی که حاضـرند و چه فرمانروایـان و چه سپاهیانشان، و نیز نسبت به صـلیبها و شمایلهایشان در امان خواهنـد بود، و هر وضـعی که داشـته‌اند دگرگون نخواهـد شد و حقوق و تعالیم مذهبی ایشان مورد تغییر قرار نخواهـد گرفت. هیـچ اسـقفی از اسـقفیت خود و هیـچ راهبی از رهبانیت خویش و هیچ کاهنی از مقام خویش رانده نخواهد شد، و تمـامی متعلقـات ایشـان از کم و زیـاد برای آنان به جا خواهـد مانـد. به مناسـبت تقصـیرات و خونریزیهای مربوط به دوران جاهلیت مأخوذ نخواهنـد بود، به خـدمات جنگی فرا خوانـده نخواهند شد و عشـر نخواهند پرداخت و سپاه به خاک ایشان وارد نخواهد شد. آنان که در پی احقاق حق باشـند نسـبت به ایشان نصـفت اعمال خواهد شد، و هیچ ظالم و مظلومی در نجران نخواهد بود. هر که از

این پس رباخواری کند ذمه من از او بری است. هیچ کس به خاطر ستم دیگری مأخوذ نخواهد بود. نسبت به مفاد این نامه عهد خدا و ذمه محمد پیامبر تا رسیدن امر خداوندی برپا است، ما دام

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۹۷

که اهل نجران طریق نصیحت در پیش گیرند و به تعهدات خویش به درستی عمل کنند، و بر ایشان تکلیفی به ظلم روا نخواهد شد. گواهان: ابو سفیان بن حرب، غیلان بن عمرو، مالک بن عوف از بنو نصر، اقرع بن حابس حنظلی و مغیره. و نوشت .

یحیی بن آدم گوید عهدنامه‌یی در دست نجرانیان دیدم که شبیه به همین نسخه بود و زیر آن نوشته شده بود: و نوشت علی بن ابی طالب. نمی‌دانم در باب آن چه بگویم. گویند که چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه به خلافت رسید نجرانیان را بر همان قرار بداشت و عهدنامه‌یی همانند عهد رسول الله (ص) برای ایشان بنوشت. و چون عمر بن خطاب رضی الله عنه خلیفه شد، نجرانیان به ربا خواری پرداختند و شمارشان نیز افزون شد. عمر را از ایشان به خاطر اسلام بیم در دل آمد و آنان را از آن دیار براند و برای ایشان این عهد بنوشت که: اما بعد، هر یک از مردم شام و عراق که نجرانیان نزدشان روند، زمینهای کشتنی به حد کفایت به ایشان واگذارند و آنچه کشت کنند، به جای زمینهایی که در یمن داشتند از آن خودشان خواهد بود.

نجرانیان پراکنده شدند و برخی در شام و بعض دیگر در نجرانیه واقع در ناحیه کوفه مقیم شدند که به نام ایشان خوانده شد. یهود نجران با نصاری به صلح درآمدند و همچون اتباع ایشان بودند. چون عثمان بن عفان به خلافت رسید، به ولید بن عقبة بن أبی معیط عامل خود در کوفه نوشت: اما بعد، عاقب و اسقف و اشراف نجران نامه‌یی از رسول الله (ص) نزد من آوردند و قرار عمر را بر من بنمودند. از عثمان بن حنیف در این باب پرسیدم و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۹۸

او مرا گفت که در کار ایشان تفحص کرده و آن را برای دهکانان زیان بخش یافته، چه ایشان را از زمینهایشان باز داشته‌اند، و من از جزیه آنان دویست جامه برای رضای خدا و در عوض زمینهایشان کسر کردم. سفارش ایشان را به تو همی کنم، چه آنان قومی صاحب عهد و ذمه هستند. یکی از علما را شنیدم که می‌گفت: عمر در باب نجرانیان نوشت: اما بعد، هر یک از مردم شام و عراق که نجرانیان نزدشان روند، زمینهای مزروعی- و از کسی دیگر شنیدم که می‌گفت: زمینهای بایر- به حد کفایت به ایشان واگذارند. عبد الاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از یحیی بن سعید و او از اسماعیل بن حکیم و او از عمر بن عبد العزیز روایت کرد که رسول الله (ص) در حین بیماری گفت: در سرزمین عربستان نباید دو دین به جای ماند، و چون عمر بن خطاب رضی الله عنه به خلافت رسید، اهل نجران را به نجرانیه راند و املاک و اموال ایشان را خریداری کرد.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش نقل کرد که نجران یمن به نام نجران بن زید بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان مسمی گردید. حسین بن اسود از وکیع بن جراح و او از اعمش و او از سالم بن ابی الجعد حکایت کرد که نفوس نجران به چهل هزار رسید و بین خود به رشک و کینه ورزی پرداختند و نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمده گفتند: ما را جلای وطن ده، و عمر که از ایشان به خاطر مسلمانان هراس داشت این فرصت را غنیمت دانسته آنان را از آن جای کوچ داد. سپس پشیمان شده نزد وی آمدند و گفتند: قرار رفتن ما را بر هم زن، و او نپذیرفت. هنگامی که علی بن ابی طالب رضی الله عنه زمام امور را به دست گرفت نزد او رفته گفتند: تو را به آن خطی که به دست خود نوشتی و شفاعتی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۹۹

که از ما نزد پیامبرت کردی، قرار کوچ ما را بر هم زن. وی گفت:

عمر کارهای خود از روی تعقل می‌کرد و مرا اکراه است که خلاف آن کنم.

ابو مسعود کوفی از محمد بن مروان، و هیثم بن عدی از کلبی روایت کردند که بزرگ نجرانیه کوفه رسولان خود را نزد همه

نجرانیانی که در شام و پیرامون آن بودند می‌فرستاد و مبالغی- که میان ایشان سرشکن می‌شد- گرد می‌آورد تا برای فراهم کردن حله‌های خراج صرف کند. چون معاویه یا یزید بن معاویه به ولایت امور رسید به وی شکایت بردند و داستان پراکنده شدن خود و مردن جمعی و مسلمان شدن جمع دیگر را به وی گفتند، و نامه عثمان بن عفان را به او نشان دادند که از شمار حله‌های خراج کاسته بود و گفتند کاستی و ناتوانی ما فزون گشته است، پس دویست حله از ایشان بکاست که جمع کاهش به چهار صد حله رسید. زمانی که حجاج بن یوسف والی عراق شد و ابن اشعث بر وی خروج کرد، دهگانان را به دوستی وی متهم ساخت و نجرانیان را نیز همراه آنان مورد تهمت قرار داد و خراج هزار و هشتصد حله را بر ایشان باز گردانید و جامه‌های منقش طلب کرد. چون عمر بن عبد العزیز ولایت یافت، از فنا و کاستی خویش و ابرام اعراب در غارت ایشان و تحمیل تکالیف ظالمانه و ستم حجاج بر خود، نزد وی شکایت بردند. او فرمان داد تا آنان را باز شمارند و دریافت که به یک دهم تعداد نخستین خود رسیده‌اند. پس گفت: من این عهد صلح را جزیه‌یی بر آحاد و نه بر سرزمین ایشان دانم و جزیه مردگان و اسلام آورندگان ساقط است. پس بر آنان خراج دویست حله به بهای هشت هزار درهم قرار داد.

چون یوسف بن عمر در ایام ولید بن یزید والی عراق شد، از تعصبی که نسبت به حجاج داشت ایشان را به وضع نخست

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۰۰

باز گردانید، و هنگامی که ابو العباس به خلافت رسید، یک روز که در شهر کوفه ظاهر شد و از مسجد به منزل خود باز می‌گشت، سر راهش ایستاده ریاحین بر راه ریخته و بر وی بیفشاندند. این کار او را خوش آمد و ایشان در کار خود شکایت به وی بردند و قلت و کاهش خود و آنچه از عمر بن عبد العزیز و یوسف بن عمر دیده بودند، به آگاهی او رسانیدند و گفتند ما را با اخوال تو از بنو حارث بن کعب نسبتی است. عبد الله بن ربیع حارثی نیز درباره ایشان وساطت کرد و حجاج بن ارطاة ادعایشان را تصدیق نمود. پس ابو العباس صلوات الله علیه جزیه دویست حله به بهای هشت هزار درهم را بر ایشان اعاده کرد.

ابو مسعود گوید: زمانی که هارون الرشید خلیفه شد و به قصد حج به کوفه رفت، کار خویش به وی باز نمودند و از فشار عمال بر خود شکایت کردند. پس فرمان داد تا عهدنامه‌یی برقرار دویست حله بر ایشان بنویسند و من این نامه بدیده‌ام، و فرمود تا از مراجعه عمال معاف باشند و حضورا جزیه خویش به بیت المال دهند.

عمرو ناقد ما را گفت که عبد الله بن وهب مصری از یونس بن یزید و او از ابن شهاب زهری روایت کرد که آیه: وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ در شأن کفار قریش و عرب نازل شد، و درباره اهل کتاب آیه: قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لا يُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِ، تا آنجا که گوید:

صاغرون بیامد. تا آنجا که خبر داریم نخستین کسانی از اهل

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۰۱

کتاب که جزیه دادند مردم نجران بودند که از نصاری به شمارند.

سپس اهل ایلة و اذرح و مردم اذرعات در غزوه تبوک جزیه ادا کردند.

یمن

گویند که چون خبر نصرت رسول الله (ص) و علو حق او به اهل یمن رسید، هیأتهایی از ایشان نزد وی آمدند و پیامبر عهد نامه‌یی برای آنان بنوشت که آنچه از اموال و اراضی و دفائن به هنگام مسلمان شدن دارند برای ایشان باز گذارده شود. پس اسلام آوردند و او رسولان و کارگزاران خود را نزد ایشان فرستاد تا شریعت و سنن اسلامی را به ایشان بشناسانند و صدقاتشان را بازگیرند. و بر سرانه کسانی از ایشان که بر دیانت مسیحی و یهودی و مجوسی باقی بودند، جزیه برقرار کرد.

حسین بن اسود از وکیع بن جراح و او از یزید بن ابراهیم تستری و او از حسن حکایت کرد که گفت: رسول الله (ص) به مردم یمن نوشت: هر که نماز ما گزارد، و هر که قبله ما برگیرد و ذبیحه ما خورد مسلمان است و ذمه خدا و رسولش بر او خواهد بود و هر که اباء کند بر او جزیه خواهد بود. هدبه از یزید بن ابراهیم و او از حسن همانند این روایت را نقل کرد. واقدی گوید: رسول الله (ص) خالد بن سعید بن عاصی را به امارت صنعاء و اراضی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۰۲

آن فرستاد. گوید که به گفته کسانی رسول الله (ص) مهاجر بن ابی امیة بن مغیره مخزومی را والی صنعاء کرد که پس از رحلت وی همچنان در آن مقام بود، و گوید که به گفته برخی دیگر آنکه مهاجر را بر صنعاء ولایت داد ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود، و هم او خالد بن سعید را بر نواحی علیای یمن والی کرد.

هشام بن کلبی و هیثم بن عدی گویند که رسول الله (ص) مهاجر را بر کنده و صدف ولایت داد و چون رسول الله (ص) رحلت کرد، ابو بکر به زیاد بن لبید بیاضی که از انصار بود نامه‌یی نوشت و او را بر کنده و صدف بگمارد، و این علاوه بر ولایتی بود که بر حضر موت داشت. و مهاجر را بر صنعاء ولایت داد و سپس به وی نوشت تا زیاد بن لبید را یاوری دهد، بی آنکه او را از ولایت صنعاء معزول دارد.

در این باب همه متفق‌اند که رسول الله (ص) زیاد بن لبید را والی حضر موت ساخت. گفته‌اند که پیامبر (ص) ابو موسی اشعری را بر زبید و رمع و عدن و ساحل امارت داد و معاذ بن جبل را بر لشکریان ولایت داد و امر قضاء و گرد آوری جمیع صدقات یمن به وی محول شد، و بر نجران عمرو بن حزم انصاری را والی کرد، و به قولی پس از عمرو بن حزم ابو سفیان بن حرب را به ولایت نجران منصوب داشت.

عبد الله بن صالح مقری از ثقة بن لهیعة و او از ابو الاسود و او از عروة بن زبیر روایت کرد که رسول الله (ص) به زرعة بن ذی یزن نوشت:

اما بعد، چون فرستاده من معاذ بن جبل و یارانش نزد شما آیند آنچه از صدقات و جزیه نزد شماست جمع کرده به وی رسانید.

امیر فرستادگان من معاذ است و او از صالحان نزدیکان من است.

مالک بن مراره رهاوی با من گفت که تو نخستین کس از حمیر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۰۳

هستی که اسلام آورده‌ای و از مشرکان کناره گرفته‌ای. بر تو بشارت خیر باد. ای جماعت حمیر شما را فرمان می‌دهم که خیانت مکنید و خصومت نورزید. رسول الله مولای غنی و فقیر شما است.

صدقات بر محمد و آل او حلال نیست و آن فقط زکاتی است که بدان تزکیه نمائید، و از آن مسلمانان و مؤمنان تهیدست است.

مالک خبر را رسانید و حفظ الغیب کرد، و معاذ از شایستگان مردم من و دینداران ایشان است. شما را فرمان دهم که با وی به نیکی باشید که این منظور نظر وی خواهد بود. و السلام.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از یزید بن عبد العزیز و او از عمرو بن عثمان بن موهب روایت کرد که گفت موسی بن طلحه را شنیدم که می‌گفت: رسول الله (ص) معاذ بن جبل را مأمور صدقات یمن کرد و وی را بفرمود تا آن را از نخل و گندم و جو و انگور، و یا گفت کشمش، به عشر و نیم عشر بستاند. حسین از یحیی بن آدم و او از زیاد و او از محمد بن اسحاق نقل کرد که رسول الله (ص) چون عمرو بن حزم را به یمن فرستاد به وی نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم. این بیانی است از خدا و رسول او:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ ، عهد محمد پیامبر فرستاده خدا بر عمرو بن حزم، که چون وی را به یمن گسیل داشت در کلیه

امور او را به تقوای خداوند فرمان داد، و اینکه از غنائم خمس سهم خداوند گرفته شود و آنچه از صدقات مربوط به املاک بر عهده مؤمنان است به قرار ده یک نسبت به آنچه از بعل و آب آسمان آبیاری شود، و نیم عشر از آنچه با غرب آبیاری کنند، ستانده شود.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۰۴

حسین از یحیی بن آدم و او از زیاد بن عبد الله بکائی و او از محمد بن اسحاق روایت کرد که رسول الله (ص) به پادشاهان حمیر چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد پیامبر فرستاده خدا به حارث بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال و شرح بن عبد کلال و به نعمان، قیل ذی رعین و معافر و همدان. اما بعد، همانا که خداوند شما را به هدایت خویش رهنمون گشته است که جانب اصلاح و اطاعت از خدا و فرستاده او پیش گیرید و نماز گزارید و زکاهٔ دهید و از غنائم خمس خداوندی و سهم پیامبر و قسمت ویژه او را بپردازید و آنچه پروردگار بر مؤمنان نوشته است که صدقه مربوط به املاک است ادا کنید، و آن ده یک است نسبت به آنچه آب چشمه و آسمان آبیاری کند و نیم عشر است در مورد آنچه به غرب آبیاری شود.

هشام بن محمد کلبی گوید که نامه پیامبر به عنوان عریب و حارث پسران عبد کلال بن عریب بن لیشرح بود. یوسف بن موسی قطان از جریر بن عبد الحمید و او از منصور و او از حکم روایت کرد که گفت: رسول الله (ص) نامه‌یی به معاذ بن جبل که در یمن بود نوشت در این باب که نسبت به آنچه به آب آسمان یا غیل مشروب شود، ده یک مقرر است و بر آنچه به غرب و دالیه آبیاری شود نیم عشر جاری است. بر هر محتلم‌شونده‌یی یک دینار یا معادل آن از معافر مقرر است. هیچ یهودی از یهودیت خود برگردانیده نخواهد شد . گویند که غیل آب جاری بر سطح زمین

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۰۵

و غرب دلو است، یعنی هر آنچه به سوانی و دوالی و دوالیب و غرافات مشروب شود. بعل نیز به معنی آب جاری بر سطح زمین است. و معافر جامه‌های ایشان باشد.

ابو عبید از مروان بن معاویه و او از اعمش و او از ابو وائل و او از مسروق روایت کرد که گفت: رسول الله (ص) معاذ را به یمن فرستاد و او را مأمور ساخت تا از هر سی گاو یک گوساله و از هر چهل، یک گاو سالدار بستاند و از هر که به سن احتلام رسیده یک دینار یا معادل آن از معافر اخذ کند. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از شیبان برجمی و او از عمرو و او از حسن نقل کرد که گفت رسول الله (ص) از مجوسان هجر و مجوسان اهل یمن جزیه گرفت. و بر هر یک از مجوسان یمن که به سن احتلام رسیده بودند اعم از مرد و زن یک دینار یا برابر آن از معافر مقرر داشت.

عمرو ناقد از عبد الله بن وهب و او از مسلمهٔ بن علی و او از مثنی بن صباح و او از عمرو بن شعیب و او از پدرش و او از جدش روایت کرد که رسول الله (ص) بر هر محتلم‌شونده‌یی از مردم

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۰۶

یمن یک دینار مقرر داشت.

شیبان بن ابی شیبه ابلی از قزعهٔ بن سوید باهلی حکایت کرد که شنیدم که زکریا بن اسحاق از یحیی بن صیفی یا ابو معبد از ابن عباس روایت کرد که چون رسول الله (ص) معاذ بن جبل را به یمن فرستاد گفت: اما تو نزد مردمی از اهل کتاب می‌روی. به ایشان بگو خداوند در هر روز و شب پنج نماز بر شما فرض ساخته، اگر از تو اطاعت کردند، آنگاه بگو پروردگار در هر سال روزه ماه رمضان بر شما مقرر داشته است، و اگر پذیرفتند آنگاه بگو خداوند بر آنان که استطاعت این کار دارند حج کعبه فرض ساخته، اگر اطاعت کردند، پس بگو خداوند بر اموال شما صدقه قرار داده که از اغنیای شما اخذ و به مستمندانتان داده شود و اگر از تو اطاعت

کردند، پس بر حذر باش از اموال ارزنده ایشان و نفرین مظلومان آنان، چه میان ایشان و خدا پرده و پوششی نیست.

شیبان از حماد بن سلمه و او از حجاج بن ارطاهٔ و او از عثمان بن عبد الله و او از مغیرهٔ بن عبد الله روایت کرد که حجاج گفت: هر رستنی مشمول صدقات است. ابو بردهٔ بن ابی موسی گفت:

صحیح است. موسی بن طلحه به ابو بردهٔ گفت: چنین کسی مدعی است که پدرش از اصحاب پیامبر (ص) بوده است. رسول الله (ص) معاذ بن جبل را به یمن فرستاد و به او دستور داد که صدقات را از خرما و گندم و جو و کشمش بگیرد. عمرو ناقد از وکیع و او از عمرو بن عثمان و او از موسی بن طلحهٔ بن عبید الله روایت کرد که من نامه رسول الله (ص) به معاذ بن جبل را که هنگام اعزام او به یمن نوشته شده بود دیدم، در آن آمده بود که صدقات از گندم و جو و خرما و کشمش و ذرت گرفته می‌شود.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۰۷

علی بن عبد الله مدینی مرا گفت که سفیان بن عیینه از ابن ابی نجیح روایت کرد که گفت: از مجاهد پرسیدم چرا عمر بن خطاب رضی الله عنه جزیه اهل شام را بیش از آنچه بر مردم یمن وضع شده بود، قرار داد؟ گفت: به خاطر فراخی معاش ایشان. حسین بن علی بن اسود از وکیع و او از سفیان و او از ابراهیم بن میسره و او از طاوس نقل کرد که چون معاذ به یمن آمد به میزان غیر نصاب گاو و عسل نزد وی آوردند و او گفت: در این باب مرا دستوری نیست.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از عبد الله بن مبارك و او از معمر و او از یحیی بن قیس مازنی و او از کسی نقل کرد که ابیض بن حمال از رسول الله (ص) نمک مارب را به اقطاع خواست، کسی گفت: آن چون آب جاری است و او از اقطاع دادن آن خودداری کرد. قاسم بن سلام و دیگران از اسماعیل بن عیاش و او از عمرو بن یحیی بن قیس مازنی و او از پدر خود و او از شخص دیگری حکایت کرد که مشابه این ما جری را از ابیض بن حمال برای وی نقل کرده بود. احمد بن ابراهیم دورقی از ابو داود طیالسی و او از شعبه و او از سماك و او از علقمهٔ بن وائل حضرمی و او از پدر خویش روایت کرد که پیامبر (ص) زمینی را در حضرموت به وی به اقطاع داد. علی بن محمد بن عبد الله بن ابی سیف مولای قریش از مسلمهٔ بن محارب حکایت کرد که گفت:

چون محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف بر یمن والی شد، سوء سلوك پیش گرفت و به رعیت ستم کرد و زمینهای مردم را به ناحق بستاند، از جمله حرجه را غصب کرد. هم او گوید که وی بر مردم یمن خراجی مقرر و آن را وظیفه ایشان قرار داد و چون عمر بن عبد العزیز به ولایت رسید به عامل خود نامه‌یی نوشت که آن وظیفه را ملغی و به عشر کفایت کند و گفت: به خدا که اگر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۰۸

حتی مشتی کتم از یمن برایم نیاید، بر من از آن خوشتر است که این وظیفه را بر جای گذارم. چون یزید بن عبد الملك به ولایت رسید فرمان به اعاده آن وظیفه داد.

حسن بن محمد زعفرانی از شافعی و او از ابو عبد الرحمن هشام بن یوسف قاضی صنعاء حکایت کرد که اهل خفاش نامه‌یی از ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر قطعه‌یی از پوست در آوردند که در آن به ایشان دستور داده شده بود که از اسپرك صدقه پردازند.

مالك و ابن ابی ذئب و جمیع فقهای حجاز و سفیان ثوری و ابو یوسف بر این قول‌اند که زکاهٔ بر اسپرك و وسمه و صمغ و کتم و حنا و گل قرار نمی‌گیرد. ابو حنیفه گوید این راجع به میزان اندك است و بر مقدار زیاد زکاهٔ تعلق گیرد. مالك در باب زعفران گوید اگر بهای محصول به دویست درهم رسد و پنج درهم معامله شود مشمول زکاهٔ خواهد بود، و این قول ابو الزناد است، به روایت دیگری از او نقل است که بر زعفران چیزی تعلق نمی‌گیرد.

ابو حنیفه و زفر گویند که این در میزان اندك است و مقدار کثیر مشمول زکاهٔ می‌شود. ابو یوسف و محمد بن حسن گویند اگر بهای آن به حد اقل رسد که قیمت پنج وسق خرما یا گندم یا جو یا ذرت و یا هر یك از انواع حبوب است، بر آن زکاهٔ قرار خواهد گرفت.

ابن ابی لیلی گوید که بر سبزیها چیزی تعلق نمی‌گیرد و این قول شعبی است، و عطاء و ابراهیم نخعی گویند هر چه از زمین برآید مشمول عشر و نیم عشر است چه کم و چه زیاد باشد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از سعید بن سالم و او از صلت بن دینار و او از ابن ابی رجاء عطاردی روایت کرد که گفت:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۰۹

ابن عباس در بصره صدقات از ما می‌ستاند حتی اگر از چند دسته تره بود. حسین از یحیی بن آدم و او از ابن مبارك و او از معمر و او از طاوس و عکرمه روایت کرد که گفته‌اند در اسپرك و عطب، که همان پنبه است، زكاة نیست.

ابو حنیفه و بشر گویند اهل ذمه‌یی که زمینهای مشمول عشر را تملك کنند- همچون اراضی یمن که مردمانش با حفظ آن مسلمان شدند و بصره که به دست مسلمانان آباد شد و آنچه خلفا به اقطاع دهند که مسلم و معاهدی را بر آن حقی نباشد- در این صورت بر خود ایشان جزیه و بر زمینهایشان به قدر استطاعت زمین خراج قرار خواهد گرفت، و آنچه بدین عنوان از آنان گرفته شود مشمول حکم خراج است، پس اگر اسلام آوردند جزیه از ایشان ساقط و خراج به طور دائم بر اراضی باقی خواهد بود به همان قیاس که در مورد اراضی سواد عمل می‌شود. ابن ابی لیلی نیز بر همین قول است.

ابن شبرمه و ابو یوسف گویند: بر خود ایشان جزیه و بر زمینهایشان دو برابر آنچه بر عهده مسلمانان است، یعنی پنج یك و ده یك تعلق خواهد گرفت، آنها این قاعده را در قیاس با وضع نصارای بنو تغلب بیان داشته‌اند. ابو یوسف گوید: آنچه از ایشان گرفته شود بر سبیل خراج است، پس اگر ذمی مسلمان شود یا زمین وی به مسلمان برسد مشمول عشر خواهد بود و او این گفته را از عطاء و حسن روایت کرده است. ابن ابی ذئب و ابن ابی سبره و شریك بن عبد الله بن نخعی و شافعی گویند که بر خود ایشان جزیه قرار می‌گیرد، بی‌آنکه عشر یا خراج بر اراضی آنان تعلق گیرد، زیرا این جماعت از جمله کسانی نیستند که زكاة بر ایشان واجب باشد و زمینهایشان نیز جزء اراضی خراج به شمار نمی‌رود. حسن بن صالح بن حی همدانی نیز بر این قول

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۱۰

است. سفیان ثوری و محمد بن حسن گویند: بر ایشان عشر است بی‌آنکه دو برابر گردد، زیرا حکم راجع به زمین است و مالك زمین مورد نظر نیست.

اوزاعی و شریك بن عبد الله گویند اگر اهل ذمه همچون یهودیان یمن باشند که با بودن ایشان در آنجا مردم مسلمان شدند، در آن صورت جز جزیه از آنان گرفته نخواهد شد و ذمی مجاز نیست زمین مشمول عشر را بخرد یا در آن داخل شود یعنی با بقاء عشر آن را تملك کند.

واقدی گوید از مالك درباره مردی از یهودیان حجاز پرسیدم که زمینی را در جرف خریده است و زراعت می‌کند. گفت از وی عشر گرفته می‌شود. گفتم: آیا فکر نمی‌کنی که چون ذمی اراضی مشمول عشر را خریداری کند بر زمین او عشر تعلق نمی‌گیرد؟ گفت آن در صورتی است که در بلاد خود باقی باشند، ولی اگر از دیار خویش خارج شوند، این تجارت است. ابو الزناد و مالك بن انس و ابن ابی ذئب و ثوری و ابو حنیفه و یعقوب در باب فرد تغلبی که زمینی از اراضی مشمول عشر را کشت می‌کند، گویند که از وی دو برابر عشر گرفته خواهد شد. در باب مردی که مزرعه مشمول عشر را کرایه کند، مالك و ثوری و ابن ابی ذئب و یعقوب گویند که عشر بر عهده صاحب کشته خواهد بود، و ابو حنیفه گوید بر ذمه صاحب زمین است و زفر نیز بر همین قول است. ابو حنیفه گفته است اگر مردی عشر مربوط به زمین خود را دو سال نپردازد، فرمانروا باید عشر او را بار دیگر که آغاز کشت کند، دریافت دارد، ارض مشمول خراج نیز بر همین‌سان است. ابو شمر گوید: چون سال بگذرد باید از او اخذ شود چه این حق واجبی بر مال اوست.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۱۱

عمان

گویند که اغلب عمانیان از قوم ازد بودند و جز ایشان نیز مردم زیادی در بادیه‌ها می‌زیستند. چون سنه هشت فرا رسید رسول الله (ص) ابو زید انصاری را که یکی از خزرجیان بود به آنجا گسیل داشت، و او از جمله کسانی بود که قرآن را در عهد رسول الله (ص) گرد آوردند. به گفته کلبی نام او قیس بن سکن بن زید بن حرام بود و برخی از بصریان اسم او را عمرو بن اخطب دانسته‌اند که جد عروة بن ثابت بن عمرو بن اخطب بوده است.

سعید بن اوس انصاری گوید: نام وی ثابت بن زید بوده است. پیامبر عمرو بن عاصی سهمی را نیز با نامه‌یی نزد عبد و جیفر پسران جلندی فرستاد و ایشان را به اسلام دعوت کرد و گفت اگر آن جماعت به حق شهادت داده و از خدا و رسول وی اطاعت کردند عمرو بر ایشان امیر خواهد بود و ابو زید بر آنان نماز خواهد گزارد و اسلام را به مردم خواهد شناساند و قرآن و سنت به آنان خواهد آموخت. چون ابو زید و عمرو به عمان آمدند، عبد و جیفر را در صحار کنار دریا بیافتند و نامه پیامبر (ص) را به آنان دادند. آن دو مسلمان شدند و اعراب آنجا را به اسلام خواندند و ایشان اجابت کرده به اسلام میل کردند. عمرو و ابو زید همچنان در عمان بودند تا پیامبر (ص) رحلت کرد و به قولی ابو زید قبل از آن تاریخ به مدینه رفت.

گویند که چون رسول الله (ص) رحلت کرد قوم ازد به ریاست لقیط بن مالك ذو التاج مرتد شده به دبا رفتند، و بعضی گویند به دما که در دبا است رفتند. ابو بکر رضی الله عنه حذیفة بن محصن بارقی را که از قوم ازد بود و عکرمة بن ابی جهل بن هشام مخزومی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۱۲

را سوی ایشان فرستاد. آن دو بر لقیط و همراهانش تاخته وی را بکشتند و از اهل دبا اسیرانی گرفتند و نزد ابو بکر رحمه الله فرستادند. سپس قوم ازد به اسلام رجعت کردند و طوایفی از اهل عمان مرتد شده به شحر رفتند. عکرمه سوی ایشان عزیمت کرد و بر آنان ظفر یافت و غنایم بگرفت و جماعتی را بکشت. جمعی از طایفه مهرة بن حیدان بن عمرو بن حاف بن قضاعه سپاهی گرد آوردند و عکرمه سوی ایشان رفت، لکن با وی به نبرد نپرداخته صدقه ادا کردند. ابو بکر رضی الله عنه حذیفة بن محصن را بر عمان ولایت داد و هنگام فوت ابو بکر نیز وی در آنجا بود و عکرمه از آنجا به یمن رفت.

امور عمان به استقامت و ترتیب باقی بود و مردم صدقات اموال خود را می‌پرداختند و از اهل ذمه‌یی که در آن دیار بودند جزیه سرانه گرفته می‌شد، تا این که نوبت خلافت به رشید رسید و او عیسی بن جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس را ولایت آن دیار داد. وی با اهل بصره عازم آنجا شد و ایشان فجور زنان و دست اندازی به اموال آغاز کردند و آلات طرب آشکار ساختند. عمانیان که اکثر از خوارج بودند از این ما جری آگاه شدند و با وی محاربت در پیوستند و از ورودش ممانعت کردند، سپس نیز بر وی دست یافته بکشتند و مصلوبش کردند، و زیر بار قدرت نرفتند و اطاعت نشان ندادند و مردی از قوم خود بر خویش والی کردند.

جمعی گویند که رسول الله (ص) ابو زید را با نامه خود نزد عبد و جیفر ازدی پسران جلندی در سال ششم فرستاد و عمرو را در سال هشتم اندکی پس از اسلام آوردن او اعزام داشت. مسلمان شدن او و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه عبدی در صفر سال هشت انجام پذیرفت. وی از حبشه آمد و نزد پیامبر (ص) رفت.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۱۳

رسول الله (ص) به ابو زید گفت از مسلمانان صدقه و از مجوسان جزیه بستان. ابو الحسن مدائنی از مبارك بن فضاله حکایت کرد که گفت: عمر بن عبد العزیز به عدی بن ارطاة فرازی عامل خود در بصره نوشت:

اما بعد، من به عمرو بن عبد الله نوشته بودم که آنچه بابت عشر خرما و حبوب در عمان گرفته شود بین فقرای آن دیار و بادیه‌نشینانی که به آنجا می‌آیند و کسانی که نیازمندی و مسکنت و در راه ماندگی ایشان را به آنجا کشانیده تقسیم شود. به من نوشت که قبلا- از کارگزار تو در باب آن گندم و خرما سؤال کرده و او گفته است که آن را فروخته و بهایش را نزد تو آورده است.

پس آنچه بابت بهای خرما و گندم، عامل تو در عمان برایت آورده به عمرو عودت ده تا در مواردی که به وی دستور داده‌ام اختصاص دهد و مصرف کند. ان شاء الله، و السلام.

بحرین

گفته‌اند که ارض بحرین جزء مملکت ایران بوده است و در بادیه‌های آن مردم بسیاری از اعراب عبد قیس و بکر بن وائل و تمیم مقیم بوده‌اند. در عهد رسول الله (ص)، منذر بن ساوی از طایفه بنو عبد الله بن زید بن عبد الله بن دارم بن مالك بن حنظله از سوی پارسیان بر اعراب آن دیار فرمانروایی داشت. عبد الله بن زید همان اسبذی است که به قریه اسبذ در هجر منسوب است. گویند که وی از جماعت اسبذیان است و ایشان قومی بوده‌اند که در بحرین اسب می‌پرستیده‌اند.

چون سال هشتم فرا رسید، رسول الله (ص) علاء بن عبد الله بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۱۴

عماد حضرمی حلیف بنو عبد شمس را به بحرین فرستاد تا اهل آن را به اسلام یا جزیه دعوت کند و به دست وی نامه‌یی برای منذر بن ساوی و سی بخت مرزبان هجر فرستاده ایشان را به اسلام یا جزیه دعوت کرد. آن دو تن اسلام آوردند و همراه ایشان همه اعراب آن دیار و برخی از عجمان مسلمان شدند. اما اهل ارض بحرین مجوس و یهود و نصاری بودند، آنان با علاء صلح کردند و بین او و ایشان عهدنامه‌یی نوشته شد که نسخه آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحیم. این است آنچه بر پایه آن علاء بن حضرمی با اهل بحرین صلح کرد. با آنان مصالحه کرد، بر این قرار که ما را از کار زراعت بی‌نیاز کنند و حاصل خرما را با ما مقاسمه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۱۵

کنند. هر که وفای به عهد نکند لعنت خدا و فرشتگان و همه مردمان بر او باد. اما جزیه سرانه برای هر محتلم‌شونده‌یی یک دینار است.

عباس بن هشام از پدر خود و او از کلبی و او از ابو صالح و او از ابن عباس روایت کند که گفت رسول الله (ص) به اهل بحرین نوشت:

اما بعد، هر گاه نماز بر پای دارید و زکاة دهید و به خدا و رسول او خلوص ورزید و ده یک خرما و نیم عشر حبوب خود را ادا کنید و فرزندان خود را مجوسی نکنید، هر چه در زمان مسلمان شدن داشته‌اید برای شما به جای خواهد ماند، جز آتشکده که آن از آن خدا و رسول اوست. و اگر از این جمله اباء کنید بر شما جزیه خواهد بود.

مجوسان و یهودیان از مسلمان شدن اکراه داشتند و میل به ادای جزیه کردند. آنگاه منافقان عرب گفتند: محمد بر این اعتقاد بود که جزیه جز از اهل کتاب گرفته نشود و اکنون همان را از مجوسان هجر پذیرفته است، حال آنکه ایشان اهل کتاب نیستند، پس آیه نازل شد که: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَیْتُمْ . گویند که رسول الله (ص) علاء را به سال ششم، همان زمان که رسولان خود را پیش پادشاهان می‌فرستاد، اعزام داشت.

محمد بن مصفی حمصی از محمد بن مبارك و او از عتاب بن زیاد و او از محمد بن میمون و او از مغیره ازدی و او از محمد بن

زید بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۱۶

حیان اعرج و او از علاء بن حضرمی نقل کرد که گفت: رسول الله (ص) مرا به بحرین- و یا شاید گفت هجر- فرستاد، و من به آبادیهایی می‌رفتم که از آن قوم واحدی بود و برخی از آنان اسلام آورده بودند، پس از مسلمان عشر و از مشرک خراج می‌ستاندم. قاسم بن سلام از عثمان بن صالح و او از عبد الله بن لهیعه و او از ابو الاسود و او از عروهٔ بن زبیر روایت کرد که رسول الله (ص) به اهل هجر نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد پیامبر به اهل هجر. شما را صلح باشد. من همراه شما پروردگاری را که جز او خدایی نیست سپاس می‌گزارم. اما بعد، شما را به خداوند و به جانهای خودتان سفارش می‌کنم که پس از هدایت یافتن راه گمراهی نپویید و بعد از نیل به رشد راه انحراف نپیمایید. اما بعد، خبر کارهای شما به من رسید، هر یک از شما نیکی کند گناه بدکاران بر وی نخواهد بود. چون امرای من نزد شما آیند از ایشان اطاعت کنید و یاریشان دهید و آنان را در امر خداوند و راه او اعانت کنید. هر که از شما عمل صالحی انجام دهد نزد خدا و پیش من گم نخواهد شد.

اما بعد، وفد شما نزد من آمد، و من به آنان چیزی را عرضه نداشتم مگر آنکه مایه مسرتشان شد، حال آنکه اگر می‌خواستم حق خود را از شما بستانم شما را از هجر اخراج می‌کردم. لکن شفاعت از غایبان شما را پذیرفتم و بر حاضرانتان احسان کردم، پس نعمت پروردگار را بر خود به یاد آورید.

حسین بن اسود از عبید الله بن موسی و او از شیبان نحوی و او از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۱۷

قتاده حکایت کرد که گفت: در ایام رسول الله (ص) در بحرین جنگی رخ نداد، ولی برخی از ایشان مسلمان شدند و بعض دیگر با علاء مصالحه کردند، بر این قرار که نیمی از حبوب و خرمای خود را بدهند. حسین از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از اشعث و او از زهری روایت کرد که رسول الله (ص) از مجوسان هجر جزیه گرفت. حسین از یحیی بن آدم و از او قیس بن ربیع و او از قیس بن مسلم و او از حسن بن محمد حکایت کرد که رسول الله (ص) به مجوسان هجر نامه‌یی فرستاد و آنان را به اسلام دعوت کرد و نوشت که اگر اسلام آورند هر آنچه از ماست از ایشان، و آنچه بر ماست بر آنان نیز خواهد بود، و هر که اباء کند بر او جزیه مقرر خواهد شد، و ذبیحه‌های ایشان قابل اکل و زنانشان قابل نکاح نخواهند بود.

حسین از یحیی بن آدم و او از ابن مبارک و او از یونس بن یزید ایلی و او از زهری و او از سعید بن مسیب روایت کرد که رسول الله (ص) از مجوسان هجر جزیه گرفت و عمر همان را از مجوسان فارس و عثمان از بربرها گرفت. حسین از یحیی و او از عبد الله بن ادریس و او از مالک بن انس و او از زهری مشابه همین گفته را روایت کرد.

عمرو ناقد از عبد الله بن وهب و او از یحیی بن عبد الله بن سالم بن عبد الله بن او از موسی بن عقبه نقل کرد که پیامبر (ص) به منذر بن ساوی نوشت:

از محمد پیامبر به منذر بن ساوی. تو را صلح باشد. پروردگار را که جز او خدایی نیست با هم سپاس گزاریم. اما بعد نامه‌ات به من رسید و آنچه در آن بود استماع کردم. هر که نماز ما گزارد و قبله ما قبله خود سازد و ذبیحه ما خورد مسلمان است و هر که از آن اباء کند بر او جزیه قرار خواهد گرفت. عباس بن هشام کلبی از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۱۸

پدر خود و او از جدش و او از ابو صالح و او از ابن عباس روایت کرد که گفت رسول الله (ص) به منذر بن ساوی نامه نوشت و او مسلمان شد و اهل هجر را به اسلام خواند. برخی از ایشان راضی بودند و بعض دیگر کراهت داشتند. اما اعراب مسلمان شدند و

مجوسان و یهودیان به جزیه رضا دادند که از ایشان گرفته شد.

شیبان بن فروخ از سلیمان بن مغیره و او از حمید بن هلال روایت کرد که گفت: علاء بن حضرمی مالی را از بحرین برای رسول الله (ص) فرستاد که به هشتاد هزار بالغ می‌شد، نه پیش از آن و نه پس از آن چنین مقداری نزد وی نیامده بود و او از آن به عباس عم خود بداد.

هشام بن عمار از اسماعیل بن عیاش و او از عبد العزیز بن عبید الله حکایت کرد که رسول الله (ص) به گماردگان کسی در هجر پیام فرستاد، لکن ایشان مسلمان نشدند و بر هر مردی از آنان یک دینار جزیه وضع شد. گویند رسول الله (ص) علاء را معزول کرد و ابان بن سعید بن عاصی بن امیه را بر بحرین ولایت داد و جماعتی گویند علاء بر ناحیه‌یی از بحرین امارت یافت که قطیف جزء آن است و ابان بر ناحیه دیگری که الخط را در بر می‌گیرد. قول نخست استوارتر است.

گویند که چون رسول الله (ص) وفات یافت، ابان از بحرین خارج شد و به مدینه رفت و اهل بحرین از ابو بکر رضی الله عنه درخواست کردند که علاء به ریاست ایشان باز گردانیده شود و او چنان کرد. به قولی علاء همچنان والی بود تا در سال بیست وفات

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۱۹

یافت و عمر ابو هریره دوسی را به جای او والی کرد. به قولی دیگر عمر رضی الله عنه، ابو هریره را قبل از مردن علاء ولایت داد و علاء به توج در سرزمین فارس آمد و در آنجا عزم اقامت کرد.

گوید که وی سپس به بحرین بازگشت و در آنجا بمرد و ابو هریره می‌گفت: علاء را دفن کردیم و سپس لازم آمد تا خشتی را برگیریم و چون برداشتیم او را در گور نیافتیم.

ابو مخنف گوید عمر بن خطاب رضی الله عنه نامه‌یی به علاء بن حضرمی عامل خود در بحرین نوشت و به وی دستور داد که نزد او رود، و عثمان بن ابی العاصی ثقفی را بر بحرین و عمان گمارد و چون علاء به مدینه آمد او را به جای عتبهٔ بن غزوان والی بصره کرد، و او به آنجا نرسیده بود که بمرد، و آن در سال چهارده یا اول سال پانزده بود. سپس عمر قدامهٔ بن مظعون جمحی را به گردآوری خراج بحرین، و ابو هریره را بر نماز و احداث آن دیار ولایت داد. آنگاه قدامه را به سبب شرابخواری عزل کرد و حد بر او جاری ساخت و ابو هریره را بر نماز و احداث گمارد. آنگاه او را نیز عزل کرد و بخشی از مال او را بگرفت و عثمان بن عاصی را بر بحرین و عمان والی ساخت.

عمری از هیثم حکایت کرد که قدامهٔ بن مظعون بر گردآوری خراج و احداث و ابو هریره بر نماز و امر قضاء منصوب بودند، پس او بر قدامه آن شهادت بداد و عمر وی را پس از قدامه والی بحرین ساخت و بعد عزلش کرد و بخشی از مالش را بستاند، و باز به وی دستور بازگشت داد، لکن او اباء کرد. پس عثمان بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۲۰

ابی العاص را ولایت داد که تا حین مرگ عمر بر همان مقام باقی بود. جانشین او در عمان و بحرین برادرش مغیرهٔ بن ابی العاص بود که در فارس می‌زیست و به قولی حفص بن ابی العاص بود.

شیبان بن فروخ از ابو هلال راسبی و او از محمد بن سیرین و او از ابو هریره روایت کرد که گفت عمر بن خطاب رضی الله عنه مرا عامل خود بر بحرین قرار داد و دوازده هزار برای من گرد آمد، و چون نزد عمر رفتم، مرا گفت: ای دشمن خدا و دشمن مسلمانان- و یا شاید گفت دشمن کتاب خدا- مال خدا را دزدیده‌ای. گفت:

گفتم من دشمن خدا و دشمن مسلمانان- و یا شاید گفت دشمن کتاب خدا- نیستم بلکه خصم کسی هستم که با آنها دشمنی کند. چیزی که هست اسبان زاد و ولد کرده و سهامی گرد آمده است.

وی دوازده هزار را از من گرفت و من چون نماز ظهر خوانـدم، گفتم: خداونـدا عمر را ببخشای. او از اشـخاص می‌سـتاند و بالاتر از آن را به ایشان می‌بخشـید. چون چنـدی بگذشت، گفت: ای ابو هریره دیگر عامل نمی‌شوی؟ گفتم: نه، گفت: چرا، حال آنکه از تو بهتر یعنی یوسف قبول کرد و گفت: اجعلنی علی خزائن الارض . گفتم: یوسف، پیـامبر و پیامبر زاده بود و من ابو هریره، پسـر امیمه هستم و از شما در مورد سه چیز و دو چیز هراس دارم.

گفت: چرا نمی‌گویی از پنج چیز، گفتم: از آن ترسم که پشتم را مضروب سازی و آبرویم را به دشنام ببری و مالم را بستانی و نیز از این بابت که اکراه دارم چیزی جز از روی شکیبایی بگویم و یا جز از روی آگاهی بر چیزی حکم کنم.

قاسم بن سلام و روح بن عبد المؤمن از یعقوب بن اسحاق حضرمی و او از یزید بن ابراهیم تستری و او از ابن سیرین و او از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۲۱

ابو هریره حکایت کرد که چون از بحرین بیامد عمر به وی گفت:

ای دشـمن خدا و کتابش، مال خدا را به سرقت بردی. گفت: من دشـمن خدا و کتاب او نیسـتم بلکه خصم کسـی هسـتم که با آنها عداوت کند و مال خدا را ندزدیده‌ام. گفت: پس ده هزار درهم از کجا گرد آورده‌ای. گفت: اسـبان زاد و ولد کرده و عطایایی پی در پی رسیده و سهامی جمع شده است. عمر آن مال از وی بگرفت. باقی حدیث را به همان سان که ابو هلال روایت کرده بود، نقل کرد.

گوینـد که چون منـذر بن ساوی انـدکی پس از پیامبر (ص) بمرد، بنو قیس بن ثعلبهٔ بن عکابه که در بحرین بودند همراه حطم مرتد شدند. حطم شریح بن ضبیعهٔ بن عمرو بن مرثد از طایفه بنو قیس بن ثعلبه بود و او را بدان سبب حطم می‌نامیدند که گفته بود:

شب آمد و به دست شبان بی رحمی گردشان کرد.

بـاقی قوم ربیعه در بحرین، جز جـارودی که همان بشـر بن عمرو عبـدی است و آن دسـته از افراد قومش که از او تبعیت می‌کردنـد، مرتـد شدنـد و پسـر نعمـان بن منـذر موسوم به منـذر را بر خود امیر کردنـد. پس حطم روان شـد تا به قوم ربیعه رسـید و با همراهان خویش به ایشان پیوست. این خبر به علاء بن حضـرمی رسـید و او با مسـلمانان رهسپار شد و در جواثا فرود آمد، و آن، قلعه بحرین است. افراد ربیعه بـدانجا تاختنـد و او با همراهانی که از عرب و عجم داشت با ایشان محاربت شدید در پیوست. سـپس مسـلمانان به قلعه پناه بردند و دشمن، ایشان را در آنجا محاصره کرد. عبد الله بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۲۲

کلابی در این باب گوید:

هان، این پیام سوی ابو بکر برید و سوی همه جوانان شهر مدینه آیا در اندیشه مردان خویش هستی که اسیران محصور جواثایند؟

سپس علاء شبی بـا مسـلمانان بر ربیعه شبیخون زد و نبرد سـختی در گرفت و حطم کشـته شـد. کسانی جز هشام بن کلبی گفته‌انـد: حطم در جواثـا به ربیعه پیوست که اهل آن همه کافر شـده، منـذر بن نعمان را بر خود امیر ساخته بودنـد. وی با ایشان بمانـد و علاء آنـان را محاصـره کرد تـا اینکه جواثـا را بگشود و آن جمـاعت را منهزم ساخت و حطم را بکشت، لکن خبر نخست اسـتوارتر است.

مالک بن ثعلبه عبدی درباره قتل حطم گوید:

شریح را غرق بصیره رها کردیم چون حاشیه برد رنگین یمانی بصیره خونی است که بر زمین ریزد.

ما ام غضبـان را بر فرزند خویش بگریانیدیم و نیزه در چشـمان حبتر بشکستیم ما مسمع را فتاده بر زمین رها کردیم از بهر گرگی که بر درد، یا که کرکسی گویند منذر بن نعمان را غرور می‌خواندند و چون مسلمانان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۲۳

پیروز شدند گفت من غرور نیستم بلکه غره شده‌ام. وی و بقیهٔ السیف سپاه ربیعه به الخط رفتند و علاء آن موضع را فتح کرد و منذر

را با هر که همراه داشت بکشت. گویند که منذر رهایی یافت و به مشقر رفت و آب برگرد خویش انداخت و بر او راهی نبود، تا آن که غرور مصالحه کرد، بر این قرار که شهر را خالی کند. پس آن را رها کرد و به مسیلمه پیوست و همراه وی کشته شد. جمعی گویند منذر روز جنگ جواثا کشته شد و بعض دیگر گویند که وی امان یافت و سپس گریخت و به مسیلمه پیوست و کشته شد.

علاء به ابو بکر نامه نوشته یاری خواسته بود و او نیز به خالد بن ولید بنوشت که از یمامه به کمک وی رود. زمانی که خالد رسید حطم کشته شده بود و او به اتفاق علاء، الخط را در محاصره گرفت. آنگاه نامه ابو بکر رسید که به وی دستور داده بود به عراق رهسپار شود و او از بحرین به آنجا رفت و این، در سال دوازده بود. واقدی گوید که به گفته اصحاب ما خالد ابتدا به مدینه آمد و سپس به عراق رفت.

در جواثا عبد الله بن سهیل بن عمرو از طایفه بنو عامر بن لؤی به شهادت رسید و او کنیه ابو سهیل داشت و مادرش فاخته دختر عامر بن نوفل بن عبد مناف بود. عبد الله روز جنگ بدر همراه مشرکان بود و سپس اسلام آورد و با مسلمانان شد و در جنگ بدر با پیامبر (ص) بود. وقتی خبر مرگ او به پدرش سهیل بن عمرو رسید، گفت که او را به حساب خدای داده است. ابو بکر وی را در مکه در مراسم حج دید و به وی تسلیت گفت. سهیل گفت: خبر یافته‌ام که رسول الله (ص) گفته است شهید هفتاد کس از اهل خود را شفاعت تواند کرد و من امیدوارم پسرم پیش از من شفاعت

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۲۴

را از کس دیگر آغاز نکند. روزی که شهید شد سی و هشت ساله بود.

عبد الله بن عبد الله بن ابی نیز روز جواثا شهید شد. دیگران غیر از واقدی گویند که وی روز جنگ یمامه به شهادت رسید. گویند که مکعبر فارسی عامل کسری در زاره حصار گرفت. کسری وی را زمانی که بنو تمیم متعرض قافله وی شده بودند ، برای کشتن ایشان گسیل داشته بود. نام او فیروز بن حشیش بود. مجوسانی که در قطیف گرد آمده بودند، به وی پیوستند و از دادن جزیه اباء کردند. پس علاء بر زاره بایستاد، لکن در خلافت ابو بکر آن را فتح نکرد و در آغاز خلافت عمر آن را بگشود. وی سابون و دارین را نیز در خلافت عمر به عنوه فتح کرد. در آن محل موضعی است به نام خندق علاء.

معمر بن مثنی گوید: علاء در زمان خلافت عمر بن خطاب با جماعت عبد قیس به جنگ با چند قریه از توابع سابون پرداخت و آن قریه‌ها را فتح کرد، سپس به جنگ شهر غابه رفت و عجمانی را که آنجا بودند بکشت. سپس به زاره آمد که مکعبر در آنجا بود و وی را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۲۵

محاصره کرد. مرزبان زاره دعوت به جنگ تن به تن کرد و براء بن مالک با وی جنگ کرد و او را بکشت و سلب او را بگرفت که به چهل هزار رسید . سپس مردی از اهالی زاره امان گرفت و بیامد، بر این قرار که آب آشامیدنی مردم را نشان دهد و علاء را به چشمه‌یی که بیرون زاره بود هدایت کرد. او آن چشمه را سد کرد و چون این بدیدند با وی صلح کردند، بر این اساس که یک سوم شهر و یک سوم از تمامی زر و سیمی که در آن است و نصف همه آنچه را که خارج شهر است به وی دهند. اخنس عامری نزد علاء آمد و به وی گفت: آنان اولاد خود را در قرار داد صلح منظور نکرده‌اند، و این فرزندان در دارین هستند. کراز نکری معبر کم عمقی را که راه گذر به سوی ایشان بود به علاء بنمود و او با جماعتی از مسلمانان به دریا زد و اهل دارین فقط هنگامی که صدای تکبیر را شنیدند پی به ما جری برده، بیرون آمدند. پس با آنان از سه طریق به جنگ پرداختند و جنگجویان ایشان را بکشتند و کودکان و زنان را اسیر کردند. مکعبر چون این بدید، مسلمان شد. کراز در این باب گفت:

علاء را هیبت بحر آنگه که به آب اندر شد بگرفت و من دلیرانه به عزم کفار دارین به دریا زدم خلف بزار و عفان از هشیم و او از ابن عون و یونس و ایشان از محمد بن سیرین روایت کردند که گفت: براء بن مالک با مرزبان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۲۶

زاره جنگ تن به تن کرد و با نیزه به ستون فقراتش زد و او را به زمین افکند، سپس پایین آمد و دو دستش را ببرید و دست بندها و ردا و کمربند او را بر گرفت، و چون بسیار گرانبها بود عمر از آن خمس ستاند، و این نخستین سلبی بود که در اسلام تخمیس می‌شد.

یمامه

گویند: یمامه را در آغاز جو نام بود، و چون زنی از جدیس به نام یمامه دختر مر بر دروازه آن مصلوب گشت، به نام وی خوانده شد، و الله اعلم. و گویند: زمانی که رسول الله (ص) در آغاز سنه هفت، و به قولی در سال ششم، به پادشاهان جهان نامه می‌نوشت، نامه‌یی نیز به هوذهٔ بن علی حنفی و اهل یمامه نوشت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. وی نامه خود را به دست سلیط بن قیس بن عمرو انصاری خزرجی بفرستاد. ایشان وفد خود را نزد رسول الله (ص) فرستادند. در آن وفد مجاعهٔ بن مراره بود که رسول الله (ص) زمین مواتی را که تمنی داشت به اقطاع به وی داد. و نیز بین ایشان رجال بن عنفوهٔ بود که اسلام آورد و سوره بقره و سوره‌های دیگری از قرآن بخواند، لکن سپس مرتد شد. مسیلمه کذاب ثمامهٔ بن کبیر بن حبیب نیز میان آنان بود و او به رسول الله (ص) گفت: اگر موافق باشی، ما کار را به تو وا می‌گذاریم و با تو بیعت می‌کنیم، به شرط آنکه پس از تو کار به ما راجع باشد. رسول الله (ص) به وی گفت: نه، و نه به خاطر چشمانت، خداوند مرگت دهد.

هوذهٔ بن علی حنفی به رسول الله (ص) نامه‌یی نوشته از او خواسته بود که پس از خود، وی را جانشین خویش سازد، در آن صورت

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۲۷

مسلمان شده نزد او خواهد آمد و وی را یاری خواهد داد.

رسول الله (ص) گفت: نه، و قصد اکرامت را هم ندارم. خداوندا مرا از شر وی دور بدار، و او پس از کوته زمانی درگذشت. چون وفد بنو حنیفه به یمامه بازگشت، مسیلمه کذاب ادعای پیامبری کرد و رجال بن عنفوه بن نفع وی شهادت داد که رسول الله (ص) وی را با خود در کار پیامبری شریک کرده است. بنو حنیفه و دیگر کسانی که در یمامه بودند از وی پیروی کردند و او نامه‌یی به رسول الله (ص) نوشت و به دست عبادهٔ بن حارث از طایفه بنو عامر بن حنیفه بفرستاد، و او همان ابن نواحه‌یی است که عبد الله بن مسعود وی را در کوفه بکشت. عبد الله خبر یافته بود که او و همراهانش به اکاذیب مسیلمه گرویده‌اند. مسیلمه نوشت: از مسیلمه رسول الله به محمد رسول الله. اما بعد، همانا نیمی از زمین مال ما و نیم دیگر از آن قریش است، لکن قریش انصاف به کار نمی‌برند. و السلام علیک. عمرو بن جارود حنفی نگارش کرد.

رسول الله (ص) به وی نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد پیامبر به مسیلمه کذاب. اما بعد، زمین از آن خداست و آن را به هر یک از بندگانش که خواهد به ارث دهد. عاقبت کار از آن پرهیزکاران است. سلام بر هر که جانب هدایت گیرد. نگارش از ابی بن کعب.

زمانی که رسول الله (ص) وفات یافت و ابو بکر به خلافت رسید، ظرف چند ماه معدود با مرتدان نجد و پیرامون آن محاربت در پیوست. وی خالد بن ولید بن مغیره مخزومی را به یمامه فرستاد و او را مأمور جنگ با مسیلمه کذاب کرد، و او چون به نزدیکی یمامه رسید، بر قومی از بنو حنیفه که مجاعهٔ بن مرارهٔ بن سلمی نیز بین ایشان بود، پیروز شد، همه را بکشت و مجاعه را باقی گذارد و او را در غل و زنجیر ببرد. خالد در فاصله یک میلی یمامه اردو زد. و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۲۸

بنو حنیفه برون آمده، سوی وی تاختند. رجال و محکم بن طفیل بن سبیع که او را محکم یمامه می‌خواندند، میان ایشان بودند. خالد برق شمشیرها میان آنان بدید و گفت: ای جماعت مسلمانان، خداوند شما را از کار دشمن بی‌نیاز کرد، نمی‌بینید که تیغ بر یک

دیگر کشیده‌اند. وی می‌پنداشت که آنان با هم خلاف کرده‌اند و ترس مسلمانان در ایشان افتاده است. مجاعه که در زنجیر بود، گفت: چنین نیست بلکه شمشیرهای ایشان تیغ هندی است و از آن ترسند که بشکند، پس زیر آفتاب گرفته‌اند تا نرم شود.

آنگاه مردمان به هم برآمدند و نخستین کس که با ایشان تلاقی کرد رجال بن عنفوه بود، و خداوند او را بکشت. جمعی از نام آوران و قاریان قرآن نیز کشته شدند و مسلمانان بازگشتند و اجتماع کردند، و خداوند نصرت خویش بر ایشان فرستاد و اهل یمامه را منهزم ساخت. مسلمانان به تعقیب رفتند و کشتار فجیعی در آنان به راه انداختند. عبد الرحمن ابی بکر صدیق برادر پدری عائشه تیری به محکم زد و او را بکشت. کفار به باغی پناه بردند که آن زمان باغ مرگ نام گرفت و خداوند مسیلمه را در همان باغ بکشت.

بنو عامر بن لؤی بن غالب گویند که وی را خداش بن بشیر بن اصم از طایفه بنو معیص بن عامر بن لؤی مقتول ساخت، و برخی از انصار گویند او را عبد الله بن زید بن ثعلبه از طایفه بنو حارث بن خزرج کشت و او کسی است که اذان را در خواب شنیده بود . بعض دیگر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۲۹

گویند که وی را ابو دجانه سماك بن خرشه کشت و سپس خود به شهادت رسید. و کسانی گویند وی را عبد الله بن زید بن عاصم برادر حبیب بن زید از عشیره بنو مبذول از طایفه بنو نجار به قتل رسانید. مسیلمه پیش از آن دو دست و دو پای حبیب را بریده بود.

وحشی بن حرب حبشی قاتل حمزه رضی الله عنه نیز ادعای قتل او می‌کرد و می‌گفت: بهترین و بدترین مردمان را بکشتم. جماعتی گویند همه این کسان در قتل وی شرکت داشتند. معاویهٔ بن ابی سفیان نیز ادعای کشتن او داشت و این را بنو امیه از سوی او ادعا می‌کنند.

ابو حفص دمشقی از ولید بن مسلم و او از خالد بن دهقان و او از کسی حکایت کرد که در محضر عبد الملك بن مروان بود و عبد الملك از مردی از بنو حنیفه که در واقعه یمامه حضور داشت درباره قاتل مسیلمه پرسید و او گفت: وی را مردی با اوصافی چنین و چنان کشت. عبد الملك گفت: به خدا سوگند که یقین کردم معاویه او را کشته است. هم او گفت که چون گلوی مسیلمه کذاب را می‌فشردند شروع به گفتن این عبارت کرد که ای بنو حنیفه برای مفاخر و شرف خود بجنگید و آن را همچنان تکرار می‌کرد تا خداوند وی را بکشت.

عبد الواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از هشام و او از عروه و او از پدر خود حکایت کرد که گفت: اعراب کافر شدند، پس ابو بکر خالد بن ولید را بفرستاد و او با ایشان مقابله کرد و گفت:

سوگند به خدا که تا مسیلمه را نکوبم از پای نخواهم نشست. انصار

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۳۰

گفتند: این رأی تو به تنهایی است، ابو بکر چنین فرمانی به تو نداده است، به مدینه باز گرد تا ستوران ما بیاسایند. گفت: قسم به خدا که از پای ننشینم تا مسیلمه را در نکوبم. انصار از او روی بگردانیدند، و سپس با خود گفتند: این کار که ما کردیم اگر یارانمان پیروز شوند ما خفیف شده‌ایم و اگر شکست یابند ماییم که ایشان را خوار کرده‌ایم. پس بازگشته با وی برفتند و مسلمانان و مشرکان با یک دیگر تلاقی کردند. مسلمانان روی برتافته، بازگشتند تا به بار و بنه خویش رسیدند، آنگاه سائب بن عوام به پا خاست و گفت: ای مردم، کنون به بنه و منزلگه خویش رسیدید و از پس آن شما را گریزگاهی نیست. پس خداوند مشرکان را هزیمت کرد و مسیلمه کشته شد. شعارشان در آن روز «یا اصحاب سوره بقره» بود. یکی از مردم یمامه مرا روایت کرد که مردی، که میان بنو حنیفه ساکن شده بود، چون محکم به قتل رسید این شعر بگفت:

گر رهایی از آن بودم از بلایی عظیم جسته‌ام ور نه از جام محکم بایدم نوشید گویند که جنگ مسلمانان را بخست و تابشان ببرد،

پس مجاعه به خالد گفت: هنوز بیشتر مردمان یمامه به مصاف شما بر نیامده‌اند و شما از ایشان جز اندکی را نکشته‌اید و اکنون شما را به حالی رسانیده‌اند که همی بینم، من توانم از سوی ایشان با تو مصالحت در پیوندم. خالد با او مصالحه کرد، بر این قرار که نیمی از اسیران و نیمی از زرینه و سیمینه و زره‌ها و ستوران از آن مسلمانان باشد. سپس خالد بند از او برگرفت و وی را سوی آنان فرستاد و او چون به یمامه اندر شد، فرمان داد تا همه کودکان و زنان و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۳۱

پیرانی که در یمامه بودند سلاح برگیرند و بر قلعه‌ها بایستند، ایشان چنان کردند و خالد و مسلمانان چون در آنان نگریستند، تردید نکردند که همه از جنگجویانند، پس گفتند: هر آینه مجاعه به ما راست گفت. آنگاه مجاعه برون آمد تا به اردوی مسلمانان رسید و گفت: مردمان مصالحه تو را بر خود نپذیرفتند و آماده نبرد شده‌اند و این قلعه‌های عرض پر از مردان است. من بر ایشان ابرام کردم که تا رضا دادند که مصالحه بر چهار یک بردگان و نیمی از زرینه و سیمینه و زره‌ها و ستوران انجام گیرد. پس صلح بر این قرار استوار شد و خالد بدان خرسندی داد و امضاء نمود و مجاعه، خالد را به یمامه اندر آورد و او چون باقی‌ماندگان در آن بلد را بدید، گفت: ای مجاع مرا بفریفتی. اهل یمامه اسلام آوردند و از ایشان صدقه گرفته شد. نامه از ابو بکر رضی الله عنه به خالد رسید و او را مأمور یاری علاء بن حضرمی ساخت و او به بحرین رفت و سمرة بن عمرو عنبری جانشین او در یمامه شد.

فتح یمامه به سال دوازده انجام گرفت.

ابو رباح یمامی از شیوخ اهل یمامه حکایت کرد که مسیلمه کذاب کوتاه قامت و بسیار زرد چهره بود و بینی کوته و پهنی داشت و کنیه او ابو ثمامه بود. دیگری روایت کرد که وی را کنیت ابو ثماله بود و اذان گویی به نام حجیر داشت که چون به اذان می‌ایستاد، می‌گفت: شهادت می‌دهم که مسیلمه خود را رسول خدا می‌داند و او گفت که حجیر کلام خود به فصاحت گفت، و این گفته ضرب المثل شد.

از کسانی که در یمامه به شهادت رسیدند، یکی ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بود که هشیم و به قولی مهشم نام داشت، و نیز سالم مکنی به ابو عبد الله، آزاد کرده ابو حذیفه بود که او نیز آزاد کرده ثبیته انصاری، دختر یعار بود. پاره‌یی از راویان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۳۲

نام وی را نبیثه دانسته‌اند که زنی بود. همچنین، خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه، و عبد الله که همان حکم بن سعید بن عاصی بن امیه است، و به قولی در جنگ مؤته کشته شد. و نیز شجاع بن وهب اسدی حلیف بنو امیه مکنی به ابو وهب، و طفیل بن عمرو دوسی از قوم ازد، و یزید بن رقیش اسدی حلیف بنو امیه، و مخرمة بن شریح حضرمی حلیف بنو امیه، و سائب بن عوام برادر زبیر بن عوام، و ولید بن عبد شمس بن مغیره مخزومی، و سائب بن عثمان بن مظعون جمحی، و زید بن خطاب بن نفیل برادر عمر بن خطاب که به قولی وی را ابو مریم حنفی کشت که نامش صبیح بن محرش بود. ابن کلبی گوید که او را لبید بن برغث عجلی مقتول ساخت، و چون پس از آن نزد عمر رضی الله عنه آورده شد، به وی گفت: تو «جوال» هستی، و معنی لبید همان جوال است. زید را کنیه ابو عبد الرحمن، و از عمر مسن‌تر بود. برخی گویند که ابو مریم، ایاس بن صبیح نام داشت و او نخستین کسی بود که زمان عمر در بصره به امر قضا پرداخت و در سنبیل اهواز بمرد.

و نیز ابو قیس بن حارث بن عدی بن سهم و عبد الله بن حارث بن قیس، و سلیط بن عمرو برادر سهیل بن عمرو از قوم بنی عامر بن لؤی، و ایاس بن بکیر کنانی، و از انصار: عباد بن حارث بن عدی از عشیره بنو جحجبا از قوم اوس، و عباد بن بشر بن وقش اشهلی از طایفه اوس و مکنی به ابو ربیع و به قولی ابو بشر، و مالک بن اوس بن عتیک اشهلی، و ابو عقیل بن عبد الله بن ثعلبة بن بیجان بلوی حلیف بنو جحجبا که عبد العزی نام داشت و پیامبر (ص) وی را عبد الرحمن خصم بتان نامید، و سراقة بن کعب بن عبد العزی نجاری از قوم خزرج، و عمارة بن حزم بن زید بن لوذان نجاری که به قولی زمان معاویه وفات یافته است، و حبیب بن عمرو بن

محصن نجاری، و معن بن عدی بن جد بن عجلان بلوی از قوم قضاعه و حلیف انصار،

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۳۳

و ثابت بن قیس بن شماس بن ابی زهیر خطیب پیامبر (ص) از قوم بنو حارث بن خزرج و مکنی به ابو محمد که آن زمان رئیس انصار بود، و ابو حنهٔ بن غزیهٔ بن عمرو از قوم بنو مازن بن نجار، و عاصی بن ثعلبه دوسی از قوم ازد و حلیف انصار، و ابو دجانه سماك بن اوس بن خرشهٔ بن لوذان ساعدی از قوم خزرج، و ابو اسید مالك بن ربیعه ساعدی که به قولی به سال شصت در مدینه وفات یافته است، و عبد الله بن عبد الله بن ابی بن مالك که نامش حباب بود و رسول الله (ص) وی را به نام پدرش خواند و پدر او از منافقان و همان کسی بود که او را ابن ابی بن سلول می‌خواندند و سلول مادر ابی و از قوم خزاعه بود و ابی را به مادرش نسبت می‌دادند و پدرش مالك بن حارث از بنو خزرج بود. به قولی وی در جنگ جواثا در بحرین به شهادت رسید، و عقبهٔ بن عامر بن نابی از بنو سلمه خزرج، و حارث بن کعب بن عمرو از طایفه بنو نجار.

رسول الله (ص) حبیب بن زید بن عاصم از قوم بنو مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار، و عبد الله بن وهب اسلمی را نزد مسیلمه فرستاد و او متعرض عبد الله نشد و دو دست و دو پای حبیب را ببرید. مادر حبیب نسیبه دختر کعب بود. واقدی گوید که این دو تن همراه عمرو بن عاصی از عمان آمدند و مسیلمه ایشان را شکست داد و عمرو و همراهانش نجات یافتند، جز این دو تن که دستگیر شدند. روز جنگ یمامه، نسیبه در جنگ شرکت داشت و در حالی که زخمهایی برداشته بود، جنگ را ترک کرد. وی مادر حبیب و عبد الله پسران زید بود. هم او در جنگ احد نیز شرکت جست و یکی از دو زنی بود که روز عقبه بیعت کردند.

در نبرد یمامه عائذ بن ماعص زرقی از قوم خزرج و یزید بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۳۴

ثابت خزرجی برادر زید بن ثابت صاحب فرائض به شهادت رسیدند. در شماره شهدای یمامه اختلاف است، کمترین رقم هفتصد و بیشترین هزار و هفتصد گفته‌اند و به قولی عدد ایشان هزار و دویست بوده است. قاسم بن سلام از حارث بن مره حنفی و او از هشام بن اسماعیل روایت کرد که مجاعه یمانی نزد رسول الله (ص) آمد و او ملکی را به اقطاع به وی داد و برایش نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم. این نامه‌یی است که محمد رسول الله برای مجاعهٔ بن مرارهٔ بن سلمی نوشته است. من غوره و غرابه و حبل را به اقطاع به تو دادم و هر که با تو احتجاج کند به من راجع است. غروه قریه اصلی غرابات است که پس از قارات واقع است. هم او گوید که چون پیامبر (ص) رحلت کرد، مجاعه به رسالت نزد ابو بکر آمد و او خضرمه را به اقطاع به وی داد، سپس نیز نزد عمر آمد و او ریا را اقطاع وی قرار داد، و بعد نزد عثمان آمد و او نیز ملکی را به وی داد. حارث گفته است که نام آن قطعه به خاطرم نمانده است.

قاسم بن سلام از ابو ایوب دمشقی و او از سعدان بن یحیی و او از صدقهٔ بن ابی عمران و او از ابو اسحاق همدانی و او از عدی بن حاتم روایت کرده است که رسول الله (ص) زمینی را در یمامه به اقطاع به فرات بن حیان عجلی داد. محمد بن ثمال یمامی از شیوخ یمامه نقل کرد که آن باغ را باغ مرگ نامیدند، به خاطر کسان زیادی که در آن کشته شده بودند و گوید که اسحاق بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۳۵

ابی خمیصه مولای قیس در ایام مأمون مسجد جامعی در آنجا بنا کرد و آن باغ را اباض می‌نامیدند. محمد بن ثمال گوید که قصر الورد منسوب به ورد بن سمین بن عبید حنفی است و دیگران جز او گفته‌اند که قلعه یمامه را معتق می‌نامیده‌اند، چه آنقدر استوار بوده که اگر کسی به آن پناه می‌آورد از دست دشمنان آزاد می‌شد . و گوید که ریا چشمه‌یی بود که صعفوقه را سیراب می‌ساخت و آن دیهی است منسوب به وکیلی که بر آن گمارده بودند و صعفوق نام داشت، و نیز خبیبه و خضرمه از آن مشروب می‌شد.

داستان مرتد شدن اعراب در خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه

گویند که چون ابو بکر رحمه الله به خلافت رسید جماعاتی از اعراب مرتد شدند و از دادن صدقات خودداری کردند و گروهی از ایشان گفتند ما نماز می‌گذاریم لکن زکاهٔ نمی‌دهیم. ابو بکر رضی الله عنه گفت: اگر از دادن عقالی هم اباء کنند، با ایشان قتال خواهم کرد، بعضی راویان به جای عقال، بزغاله گفته‌اند.

عقال به معنی زکاهٔ یک سال است. عبد الله بن صالح عجلی از یحیی بن آدم و او از عوانهٔ بن حکم و او از جریر بن یزید و او از شعبی روایت کرد که عبد الله بن مسعود گفت: پس از رسول الله (ص) در وضعی قرار گرفتیم که اگر خداوند منت ننهاده و ابو بکر را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۳۶

بر ما قرار نمی‌داد، هر آینه نزدیک به هلاک بودیم. رأی جمیع ما بر این قرار گرفته بود که بر ناقه و جملی نجنگیم و از قریه‌های عربی روزی خود فراهم کنیم و خدای را بپرستیم تا طریق یقین بر ما نمودار گردد. لکن خداوند ابو بکر رضی الله عنه را مصمم به جنگ با آنان ساخت و قسم به خدا که جز به اتخاذ یکی از این دو شیوه نسبت به ایشان خرسندی نداد: یا ترتیباتی وهن‌آور و یا نبردی به منظور اخراج ایشان. اما طریقه وهن‌آور آن بود که اقرار کنند هر که از ایشان کشته شده به جهنم اندر، و آنچه از اموال ما ستانده‌اند به ما باز گردانند. و جنگ اخراجی آن است که ایشان را از دیارشان برون راند.

ابراهیم بن محمد از عرعره و او از عبد الرحمن بن مهدی و او از سفیان ثوری و او از قیس بن مسلم و او از طارق بن شهاب روایت کرد که گفت: رسولان بزاخه نزد ابو بکر آمدند و او ایشان را بین جنگ اخراجی و صلح وهن‌آور مخیر ساخت.

گفتند: جنگ به منظور اخراج را دانیم که چیست، لکن صلح تحقیرآمیز کدام است. گفت اینکه زره‌ها و ستورانتان را برگیریم و آنچه از شما ستانده‌ایم غنیمت ما باشد و هر چه شما از ما گرفته‌اید باز پس دهید، بابت مردگان ما دیه ادا کنید، و مردگان شما به جهنم.

شجاع بن مخلد فلاس از بشر بن مفضل مولای بنو رقاش و او از عبد العزیز بن عبد الله بن ابی سلمه ماجشون و او از عبد الواحد و او از قاسم بن محمد بن ابی بکر و او از عمه خود عائشه ام المؤمنین رضی الله عنها روایت کرد که گفت: رسول الله (ص) وفات یافت و بر پدرم آن رسید که اگر بر کوههای سخت و استوار می‌رسید، هر آینه خردشان می‌کرد. نفاق همه جای مدینه را فرا گرفت و اعراب مرتد شدند. لکن به خدای سوگند که هر خلافی رخ می‌داد پدرم

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۳۷

بی درنگ به چاره‌اش دست می‌زد و به حفظ اسلام در قبال آن می‌پرداخت. گویند که ابو بکر رضی الله عنه به قصه در سرزمین طایفه محارب رفت تا دسته‌های سپاهی سوی اهل رده فرستد و مسلمانان نیز با وی بودند. پس خارجهٔ بن حصن بن حذیفهٔ بن بدر فرازی و منظور بن زبان بن سیار فرازی از طایفه بنو عشراء با جماعت غطفانیان سوی ایشان شتافتند و دو گروه نبرد شدیدی در پیوستند. مشرکان هزیمت یافتند و طلحهٔ بن عبد الله بن تیمی به تعقیب ایشان پرداخت و در قسمت سفلای موضع ثنایا عوسجه به ایشان رسید. تنی چند از مشرکان را بکشت و ما بقی خارجه را رها ساختند و او را ناگزیر از فرار کردند. وی می‌گفت: وای بر اعراب از دست پسر ابو قحافه . سپس ابو بکر که در قصه بود خالد بن ولید بن مغیره مخزومی را فرمانده سپاهیان کرد و ثابت بن قیس بن شماس انصاری را به ریاست انصار گمارد. او از جمله کسانی بود که در یمامه شهید شدند، لکن وی نیز زیر دست خالد بود. ابو بکر خالد را فرمان داد تا به مقابله طلیحهٔ بن خویلد اسدی که ادعای نبوت کرده بود، بشتابد و او، آن زمان در بزاخه بود، و بزاخه آبی است از آن طایفه بنو اسد بن خزیمه. پس خالد سوی وی رهسپار شد و پیشاپیش وی عکاشهٔ بن محصن اسدی، حلیف بنو عبد شمس و ثابت بن اقرم بلوی، حلیف انصار برفتند. حبال بن خویلد با آنان مصاف داد و آن دو وی را بکشتند. طلیحه و سلمه

برادران حبال که خبر ما جری بشنیدند برون آمده، با عکاشه و ثابت مصاف دادند و هر دو را مقتول ساختند. طلیحه این شعر بگفت:
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۳۸
چون چهره‌هاشان دیدم یاد برادر کردم و یقین کردم که کیفر خون حبال خواهم ستاند شامگاهان مرده رها کردم ابن اقرم را و عکاشه غنمی را در آوردگاه سپس مسلمانان و دشمنانشان تلاقی کردند و محاربت شدیدی بنمودند. در این نبرد عیینهٔ بن حصن بن حذیفهٔ بن بدر با هفتصد تن از بنو فرازه همراه طلیحه بود و چون مشاهده کرد که شمشیرهای مسلمانان، مشرکان را درهم پیچیده، سوی وی آمد و گفت نمی‌بینی لشکر ابو فصیل چه می‌کند؟ جبرئیل پیامی برای تو نیاورده است؟ گفت: چرا، نزدم آمد و گفت: بهر تو امیدی هست، همچنان که او را نیز امیدی هست ، و این برای تو روزی خواهد بود که فراموشش نخواهی کرد. عیینه گفت: می‌بینم، به خدا قسم روزی داری که هرگز فراموشش نخواهی کرد. ای بنو فرازه، او کذاب است، این بگفت و با سپاه خود برفت. پس لشکر
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۳۹
وی شکست خورد و مسلمانان پیروز شدند. عیینهٔ بن حصن اسیر و به مدینه آورده شد و ابو بکر از خون او در گذشت و رهایش کرد. طلیحهٔ بن خویلد بگریخت و در خیمه خود داخل شد و خود را بشست و بیرون آمده بر اسب نشست و به قصد عمره اهلال کرد و سپس به مکه رفت و بعد به مدینه آمده مسلمان شد. به قولی عیینه به شام رفت و جنگجویان مسلمان وی را گرفته نزد ابو بکر به مدینه فرستادند و در آنجا مسلمان شد و سپس در فتح عراق و نهاوند دلیریها نشان داد. عمر به وی گفت: بنده صالح عکاشهٔ بن محصن را بکشتی. گفت: عکاشهٔ بن محصن از من به سعادت رسید و من از وی بدبختی یافتم و اکنون به درگاه خداوند استغفار می‌کنم.
داود بن حبال اسدی از شیوخ قوم خود حکایت کرد که عمر بن خطاب رضی الله عنه به طلیحه گفت: تو بر خدای دروغ بستی، آنگاه که ادعا کردی این آیت بر تو نازل کرده است که: پروردگار هرگز نفرموده است شما چهره‌های خویش به خاک بیالایید و پشتهایتان را به زشتی بالا گیرید. پس ذکر خداوند را به حال ایستاده و توأم با عفاف به جای آورید. همانا که حقیقت زیر ابر
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۴۰
است. گفت: ای امیر المؤمنین آن از فتنه کفری بود که به تمامی از سوی اسلام نابود شد، و اکنون به خاطر جزئی از آن سختگیری بر من روا نیست. پس عمر خاموش ماند.
گویند که خالد بن ولید به رمان و ابانین آمد که بقیهٔ السیف بزاخه در آنجا بودند. آنان با وی نجنگیدند و به نام ابو بکر با او بیعت کردند. آنگاه خالد بن ولید هشام بن عاصی بن وائل سهمی برادر عمر بن عاصی را که از مسلمانان قدیم و هجرت کنندگان به حبشه بود، نزد طایفه بنو عامر بن صعصعهٔ فرستاد و آنان با وی به نبرد نپرداخته و اسلام و اذان آشکار ساختند و او از نزد ایشان برفت، و چون قرهٔ بن هبیره قشیری از پرداخت صدقات خودداری کرده و طلیحه را یاری داده بود، هشام بن عاصی وی را بگرفت و نزد خالد آورد، و خالد او را پیش ابو بکر برد. قره گفت: سوگند به خدا که من پس از ایمان آوردن کفر نورزیدم و عمر بن عاصی را که از عمان باز می‌گشت اکرام و به او نیکی کردم. ابو بکر از عمر رضی الله عنهما در این باب بپرسید و او تصدیقش کرد، پس ابو بکر از خون وی درگذشت. به قولی خالد به بلاد بنو عامر رفت و قره را گرفته نزد ابو بکر فرستاد.
گوید: سپس خالد بن ولید به غمر رفت و در آنجا جماعاتی از بنو اسد و غطفان و دیگران گرد آمده بودند و خارجهٔ بن حصن بن حذیفه در رأس ایشان بود. به قولی این جماعات هر روز رئیس تازه‌یی داشتند، و هر طایفه‌یی رئیس خود را برمی‌گزید. آنان با خالد و مسلمانان بجنگیدند و جماعتی از ایشان کشته شدند و باقی هزیمت یافتند. روز جنگ غمر حطیئه عبسی این شعر بگفت:
ای که هر نیزه کوتاه و خواری

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توكل، متن، ص: ۱۴۱

فدای نیزه‌های سواران ما در غمر .

آنگـاه خالـد به جوقراقر، و به قولی به نقره، آمـد که جمعی از بنو سـلیم به ریـاست ابو شـجره عمرو بن عبـد العزی سـلمی و مادرش خنساء در آنجا گرد آمـده بودنـد. ایشان با وی بجنگیدنـد و گروهی از مسـلمانان شـهید شدنـد. لکن بعـد جمع مشـرکان را خداوند بپراکند و آنگاه خالد مرتدان را در آتش بسوزانید و چون این قصه با ابو بکر گفتند، گفت: تیغی را که خداوند از نیام به روی کفار کشیـده در غلاف نخواهم کرد. ابو شجره مسلمان شد و نزد عمر آمد در حالی که عمر به مساکین عطایا می‌داد. او نیز از وی عطایی خواست و عمر گفت: مگر تو نگفته بودی:

نیزه خویش از خون سپاه خالد آبیاری کردم زان سپس مرا امید است که عمری دراز یابم سپس وی را به تازیانه بزد و او گفت: ای امیر المؤمنین، اسـلام آن جمله را محو کرد. گوینـد فجاءه که همان بجیر بن ایاس بن عبد الله سـلمی است، نزد ابو بکر آمد و گفت: به من اسب و سـلاح ده تا با مرتـدان بجنگم. ابو بکر وی را اسب و سـلاح بـداد و او برون آمـد و بی‌تمایز به همگان حمله‌ور شـد و مسلمانان و مرتدان را به باد قتال گرفت و جماعتی را برای خود گرد آورد. ابو بکر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توكل، متن، ص: ۱۴۲

به طریفهٔ بن حـاجزه برادر معن بن حـاجزه نـامه‌یی نوشت و دسـتور داد با او به جنگ بپردازد. ابن حاجزه با وی نبرد کرد و اسـیرش ساخت و او را نزد ابو بکر فرسـتاد. ابو بکر فرمان داد تا وی را در ناحیه مصـلی بسوزانند. به قولی، ابو بکر در باب کار فجاءه به معن نوشت و او برادر خود طریفه را بفرستاد که وی را به اسارت گرفت.

سپس خالـد به سوی آن گروه از بنو تمیم که در بطاح و بعوضه بودنـد، شـتافت و آنان با وی بجنگیدنـد و او جمعشان را بپراکنـد و مالک بن نویره برادر متمم بن نویره را به قتل رسانیـد. مالک عامل پیامبر (ص) بر صـدقات بنو حنظله بود و چون پیامبر (ص) رحلت کرد، آنچه از کار عطایا بر عهده داشت، رها کرد و گفت:

ای بنو حنظله! اکنون امور اموالتان به خودتان مربوط است. به قولی، خالـد در بطاح و بعوضه با کسـی برخورد نکرد بلکه دسـته‌هایی را سـوی بنـو تمیم فرسـتاد. از جمله دسـته‌یی به سـرکردگی ضـرار بن ازور اسـدی که بـا مالـک مقـابله کرد و آن دو بـا یـک دیگر بجنگیدند. ضـرار مالک و همراهان او را اسـیر ساخته نزد خالد آورد که به فرمان او گردنهای آنان زده شد و ضرار خود قطع گردن مالک را مباشرت کرد.

گویند که مالک به خالد گفت: به خدا سوگند که من مرتد نشدم و ابو قتاده انصاری شهادت داد که بنو حنظله سلاح بر زمین نهاده اذان گفتند و عمر بن خطاب به ابو بکر رضی الله عنهما گفت: کسی را فرستادی که مسلمانان را می‌کشد و با آتش عذاب می‌دهد .

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توكل، متن، ص: ۱۴۳

روایت شـده است که متمم بن نـویره بن عمر بن خطـاب وارد شـد و عمر به او گفت: آنگـاه که برادرت مالـک را یـافتی، بر تـو چه گذشت؟ گفت: یک سال بر او گریستم، به حدی که چشم از دست رفته‌ام نیز چشم سالمم را اسعاد می‌کرد. و چون آتشی می‌دیدم از انـدوه وی، می‌خواسـتم از خود ببرم و معتکف آن شوم، چه او تا بامدادان آتش می‌افروخت، از بیم آن که مهمانی رسد و جایش را نشناسد. گفت: از او برایم بگوی. گفت: شـبهای سـرد در حـالی که عبـایی کوتـاه بر دوش داشت و نیزه بلنـدی بر آویخته بود بر اسب سرکشـی سوار می‌شد و اشتر کندروی را می‌کشید که دو مشک ستبر سقایی بر دو سوی آن بود. این چنین شب را ره می‌سپرد و به صبـح می‌رسانیـد و رخسارش چون یک پاره ماه بود. گفت: از آنچه درباره‌اش گفته‌ای چیزی برایم بخوان، و او مرثیه‌یی را که سروده بود، بخواند. در آن گوید:

چون ندیمان جذیمه بودیم سالهای دراز تا بدانجا که می‌گفتند این دو فراق ناپذیرند.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۴۴

عمر گفت: اگر چکامه نیکو می‌سرودم رثاء برادرم زید همی گفتم. متمم گفت: این دو برابر نیستند ای امیر المؤمنین. اگر. برادر من مرگی چون برادر تو می‌داشت، بر او نمی‌گریستم. عمر گفت: به خدا کسی بهتر از این تعزیتی که به من گفتی مرا تسلیت نگفت .

گوینـد که ام صادر سـجاح دختر اوس بن حق بن اسامـهٔ بن غنیر بن یربوع بن حنظلـهٔ بن مالك بن زیـد مناهٔ بن تمیم مـدعی پیامبری شـد. وی به قولی سـجاح دختر حارث بن عقفان بن سویـد بن خالد بن اسامه بوده و کهانت می‌کرد. جماعتی از بنو تمیم و برخی از کسان مادریش از بنو تغلب پیروی او کردند. روزی سجعی بسرود و گفت: هان که خدای ابرها، دستورتان به نبرد رباب دهد. آنگاه بـا قـوم ربـاب نـبرد کرد و هزیمت یـافت و کس جز آن قـوم بـا وی نجنگیـد. پس نزد مسـیلمه کـذاب آمـد که در حجر بود و بـا او مزاوجت کرد، و دین خـود و کیش او را یکی کرد. چون مسـیلمه کشـته شـد، پیش برادران خود رفت و نزد ایشـان بمرد. ابن کلـبی گوید: سـجاح اسـلام آورد و به بصره رفت و مسلمانی نیکویی داشت. عبد الاعلی بن حماد نرسی گوید: از مشایخ اهل بصره شنیدم که سـمرهٔ بن جندب فرازی که پیش از آمدن عبید الله بن زیاد از خراسان و گرفتن ولایت بصـره، از سوی معاویه والی آن شـهر بود، بر وی نماز گزارد. ابن کلبی گوید: مؤذن سـجاح، جنبهٔ بن طارق بن عمرو بن حوط ریاحی بود، و جمعی گویند که شـبث بن ربعی ریاحی برای وی اذان می‌گفت.

گویند که خولان در یمن مرتد شد و ابو بکر یعلی بن منیه را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۴۵

سوی او فرسـتاد. منیه نام مادر اوست که از بنو مازن بن منصور بن عکرمـهٔ بن خصـفهٔ بن قیس بن عیلان بن مضـر بوده و پدرش امیهٔ بن ابی عبیـده از فرزنـدان مالـك بن حنظلـهٔ بن مالـك، حلیف بنو نوفـل بن عبـد مناف بوده است. پس بر ایشان ظفر یافت و غنائم و اسیران بگرفت. به قولی، وی با جنگی رو به رو نشد، و آن جماعت به اسلام بازگشتند.

مرتد شدن بنو ولیعه و اشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویه کندی

گویند که رسول الله (ص) زیاد بن لبید بیاضـی را که از جمله انصار بود، بر حضـرموت ولایت داد و سـپس کنده را نیز به وی منضم کرد. به قولی، آن که کنـده را به وی منضم کرد ابو بکر صدیق رضـی الله عنه بود. زیاد بن لبید مردی مصـمم و بی‌گذشت بود و از شخصـی کنـدی کره اشتری به عنوان زکاهٔ بگرفت. مرد کنـدی از او خواست که کرده را به وی پس دهـد و دیگری را برگیرد. وی که اشتر را به مهر صدقات داغ زده بود این خواسـته را نپذیرفت. اشـعث بن قیس پادرمیانی کرد، لکن خواهش او را نیز اجابت نکرد و گفت چیزی را که مهر صدقات خورده باز پس نمی‌دهم. آنگاه تمامی کنده از او روی برتافتند، جز طایفه سکون که با وی ماندند و شاعری از ایشان گفت:

ما نصرت دین دادیم، آنگه که قوممان به شقاوت

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۴۶

گمراه شدنـد، و پیروی از پسـر ام زیـاد کردیم و روی از طریق حق بیاضـی برتـافتن نخواستیم چه تقوای رحمن بالاترین زاد و توشـه است طایفه بنو عمرو بن معاویـهٔ بن حارث کندی بر ضد وی گرد آمدند و او با مسـلمانانی که داشت بر آنان شبیخون زد و جماعتی را بکشت، از آن جمله بودند مخوس و مشرح و جمد و ابضـعه، پسـران معدی کرب بن ولیعهٔ بن شرحبیل بن معاویهٔ بن حجر القرد- قرد در کلام ایشان سـخاوتمند را گوینـد - بن حارث الولادهٔ بن عمرو بن معاویـهٔ بن حارث. این برادران وادیهایی داشـتند که تحت تملك ایشان بود، و آنان را پادشاهان چهارگانه می‌نامیدنـد. قبلا به رسالت نزد پیامبر (ص) رفته و سـپس مرتـد شـده بودنـد. خواهر

آنان که وی را عمرده می‌خواندند. نیز به قتل رسید و کشنده او، وی را مرد پنداشته بود. آنگاه زیاد با اسیران و اموال روان شد و بر اشعث بن قیس و کسان وی بگذشت، و زنان و کودکان شیون کرده گریه سر دادند. اشعث را گران آمد و با جمعی از قوم خود برون آمده راه بر زیاد و همراهانش بگرفت و گروهی از مسلمانان کشته شدند، لکن سپس آنان را منهزم ساختند. آنگاه بزرگان کنده گرد اشعث بن قیس جمع شدند و زیاد چون این بدید نامه‌یی به ابو بکر نوشت و از وی یاری خواست.

ابو بکر به مهاجر بن ابی امیه مکتوبی نوشت و فرمان داد تا به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۴۷

کمک وی شتابد و آن دو با مسلمانانی که همراه داشتند با اشعث بن قیس تلاقی کردند و جماعت اشعث را پراکنده ساختند.

و بر یاران وی تاخته کشتار عظیمی از آنان بکردند. ایشان به نجیر که حصارشان بود، پناه بردند. مسلمانان آنان را محاصره کردند تا اینکه به جان آمدند و اشعث برای عده‌یی از آنان امان خواست و خویشتن را از آن عده مستثنی کرد. زیرا جفشیش کندی که نامش معدان بن اسود بن معدی کرب بود بر او زاری کرد و گفت مرا جزء آن عده قرار ده و او چنان کرد و خود را خارج ساخت و نزد زیاد بن لبید و مهاجر رفت و آن دو، وی را نزد ابو بکر صدیق فرستادند و او، وی را ببخشود و خواهر خود ام فروه دختر ابو قحافه را به زنی به او داد که محمد و اسحاق و قریبه و حبابه و جعده را برای وی بزاد. کسانی که گویند که خواهر دیگر خود قریبه را به نکاح وی در آورد. اشعث پس از زناشویی به بازار آمد و هر چارپای قابل ذبحی بدید بکشت و بهای آنها را بداد و مردمان را اطعام کرد. وی در مدینه اقامت گزید و سپس به جنگ در شام و عراق رفت و در کوفه بمرد، و حسن بن علی بن ابی طالب بروی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۴۸

نماز گزارد و آن پس از صلح با معاویه بود. اشعث کنیه ابو محمد و لقب عرف النار داشت.

برخی از راویان گویند: بنو ولیعه پیش از وفات پیامبر (ص) مرتد شدند و چون خبر مردن وی (ص) به زیان بن لبید رسید، مردم را به بیعت ابو بکر خواند و همه جز بنو ولیعه با وی بیعت کردند، پس بر ایشان شبیخون زد و آنان را بکشت. اشعث مرتد شد و در قلعه نجیر حصار گرفت. زیاد بن لبید و مهاجر او را محاصره کرده بر سر وی گرد آمدند و ابو بکر رضی الله عنه ایشان را به عکرمهٔ بن ابی جهل پس از بازگشت از عمان یاری داد، و او زمانی نزد آنان رسید که نجیر فتح شده بود. ابو بکر از مسلمانان خواست که او را در غنائم سهیم کنند و آنان چنین کردند. گویند: در نجیر زنانی بودند که بر وفات رسول الله (ص) شادمانی کرده بودند، پس ابو بکر نامه بنوشت که دستها و پاهای ایشان را قطع کنند، از جمله آن زنان ثبجاء حضرمی و هند دختر یامین یهودی بودند.

بکر بن هیثم از عبد الرزاق بن همام یمانی و او از مشایخ اهل یمن روایت کرد که رسول الله (ص) خالد بن سعید بن عاصی را بر صنعاء ولایت داد و عنسی کذاب وی را از آنجا اخراج کرد. و نیز

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۴۹

مهاجر بن ابی امیه را برکنده و زیاد بن لبید انصاری را بر حضرموت و صدف گمارد. صدفیان اولاد مالک بن مرتع بن معاویهٔ بن کنده‌اند، و مالک را از آن رو صدف خوانده‌اند که مرتع با زنی از حضرموت نکاح کرد و این شرط بپذیرفت که زن نزد وی باشد، لکن اگر پسری زاید حق آوردن او را از میان کسانش نداشته باشد. چون آن زن مالک را برای وی بزاد، حاکم رأی بر این داد که او را نزد کسانش فرستد. هنگامی که مالک نیز همراه وی می‌رفت، مرتع گفت:

مالک مرا ترک گفت و از این روی وی را صدف نامیدند.

عبد الرزاق از مشایخ یمن حکایت کرد که ابو بکر به زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه مخزومی که آن زمان برکنده ولایت داشت، نامه نوشت و فرمان داد که با یک دیگر گرد آیند و ید ایشان واحده و امورشان نیز یکی گردد، و برای او بیعت گیرند، و با هر که از دادن صدقه خودداری کند بجنگند، و از مؤمنان به ضد کافران و از مطیعان به ضد عاصیان و مخالفان کمک گیرند. آن دو از

مردی کنـدی به عنوان صـدقه کره اشتری گرفتنـد و او خواهش کرد که کره دیگری گیرنـد. مهاجر گـذشت نشان داد و زیاد امتناع کرد و همان را خواست و گفت: پس از خوردن مهر صـدقات آن را مسترد نخواهم داشت. پس بنو عمرو بن معاویه گروهی را گرد آوردند و زیاد بن لبید به مهاجر گفت: این جماعت را می‌بینی؟

رأی من این است که همگی به یکبـار از جای خود حرکت نکنیم و من با گروهی، از سپاه جـدا می‌شوم و این برای پنهان داشـتن و اختفاء کار بهتر است. سپس بر این کافران شبیخون می‌زنیم.

زیاد مردی مصمم و بی‌گذشت بود. پس سوی بنو عمرو شتافت و شبانگاه ایشان را بیافت و بر آنان شبیخون زد و کار اکثرشان را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۵۰

بساخت و عده‌یی از ایشان را به کشتار عده‌یی دیگر واداشت.

سپس به مهاجر پیوست و اسیران و بنـدیان را بیاورد. اشـعث بن قیس و بزرگان کنـده متعرض ایشان گشـته، نبرد شدیدی با آنان در پیوستند. سپس کندیان در نجیر حصار گرفتند و آن دو، ایشان را در محاصره نگاه داشتند تا حالت محاصره آنان را خسته و درمانده کرد و اشـعث به حکم مسـلمانان تن در داد. گوینـد که حضـرموت به یاری کنـده آمـد و زیاد و مهاجر بر ایشان تاخته پیروز شدنـد. خولانیـان نیز مرتـد شدنـد و ابو بکر یعلی بن منیه را سوی ایشان فرسـتاد و او با آنان نبرد کرد تا اینکه سـر فرود آورده به دادن زکاهٔ رضایت دادنـد. آنگاه نامه ابو بکر به مهاجر رسـید و او را به صـنعاء و توابع آن ولایت داد و قلمرو قبلی او را بر آنچه زیاد در دسـت داشت، بیفزود. پس یمن به سه تن یعنی مهـاجر و زیـاد و یعلی رسـید و ابو سـفیان بن حرب بر منـاطق بین حـد نهـایی حجـاز و آخر حدود نجران ولایت یافت.

ابو نصـر تمار از شریک و او از ابراهیم بن مهاجر و او از ابراهیم نخعی روایت کرد که اشعث بن قیس کندی همراه جماعتی از مردم کنـده مرتـد شـد و در محاصـره افتـاد و برای هفتـاد تن از ایشـان امـان خواست و برای خویش امـان نگرفت. پس وی را نزد ابو بکر آوردنـد و او گفت: من تو را خواهم کشت، زیرا بـا خـارج سـاختن خود از جمـاعت امـانی نـداری. گفت: ای خلیفه رسول الله، بهتر است بر من ببخشایی و مرا زن دهی. ابو بکر چنان کرد و خواهر خویش را به وی به زنی داد. قاسم بن سـلام ابو عبیـد از عبـد الله بن صالـح منشـی لیث بن سـعد و او از علوان بن صالـح و او از صالـح بن کیسان و او از حمیـد بن عبـد الرحمن و او از عبـد الرحمن بن عوف و او از ابو بکر صدیق روایت کرد که گفت: سه کار را انجام ندادم، حال آن که دوست نمی‌داشتم چنین شود. می‌خواستم

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۵۱

آنگاه که اشـعث بن قیس را نزد من آوردنـد، گردنش را بزنم، چه می‌پنداشـتم او هیچ شـری نبوده است که به خاطرش نکوشیده و بـدان کمک نکرده باشد، و دوست داشـتم روزی که فجاءه را پیشم آورند، او را بکشم، نه اینکه آتش بزنم، و میل داشـتم آنگاه که خالد را به شام فرستادم، عمر بن خطاب را نیز به عراق فرستم، و هر دو دست چپ و راست خود را در راه خداوند دراز کنم.

عبـد الله بن صالـح عجلی از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از فراس یا بنان، و او از شـعبی روایت کرد که ابو بکر اسـیران نجیر را در مقابل فـدیه چهار صد درهم برای هر نفر رها کرد، و اشـعث بن قیس از بازرگانان مدینه وام گرفت و فدیه ایشان بداد، و سپس دین خویش باز پس داد. هم او گوید که اشـعث بن قیس بر بشیر بن اودح مرثیه گفت، و او از جمله کسانی بود که به رسالت نزد رسول الله (ص) رفته، سـپس مرتـد شـده بود، و نیز رثـاء یزیـد بن اماناهٔ و دیگر کسانی را که در جنگ نجیر کشـته شـده بودنـد، بگفت:

به آئین خویش- که نه خوار است به پیشم- سوگند که من به کشتگان زهر کسی به حق دل بسته‌تر بودم شگفت و دشخوار آن روز که تقسیـم اسیـران همی کردنـد زان پس دگر مرا به این جهـان امیـدی نیست من چون اشـتر کره داری بودم که شـیرش فروچکـد و بشـتابد سوی کره خویش، آنگه کز شـفقت به هیجان آید بر ابن اماناهٔ بزرگوار و آنگه بر بشیر با سخاوت باشد کز دیدگان سرشک

فرو همی‌ریزد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۵۲

کار اسود عنسی و آنان که با وی در یمن مرتد شدند

گویند که اسود بن کعب بن عوف عنسی به غیب گویی و ادعای نبوت پرداخته بود، و قوم عنس از او پیروی می‌کردند. نام عنس، زید بن مالک بن ادد بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بود.

وی برادر مراد بن مالک و خالد بن مالک و سعد العشیرهٔ بن مالک بوده است. جماعتی غیر از عنس نیز از اسود تبعیت کردند، و او خود را رحمان یمن نامید، همان گونه که مسیلمه را رحمان یمامه می‌گفتند. وی خر تعلیم دیده‌یی داشت که به آن می‌گفت:

پروردگارت را سجده کن و الاغ سجده می‌کرد، و می‌گفت: بنشین، می‌نشست. از این روی، او را ذو الحمار می‌گفتند. کسانی گویند که لقب او ذو الخمار بوده، زیرا همواره می‌زده و کسل بوده است. برخی از اهل یمن مرا گفتند که وی سیه‌چرده بوده است و از این روی اسود خوانده شده و نام او عیهله بوده است.

گویند که رسول الله (ص) جریر بن عبد الله بجلی را همان سالی که خود وفات یافت- و مسلمان شدن جریر نیز در همان سال بود- سوی اسود اعزام داشت تا وی را به اسلام بخواند، لکن او اجابت نکرد.

بعضی از راویان منکر اعزام جریر از سوی پیامبر (ص) به یمن هستند. گویند که اسود به صنعاء آمد و بر آن بلد غلبه کرد، و خالد بن سعید بن عاصی را از آنجا براند. به گفته‌یی، آن که رانده شد، مهاجر بن ابی امیه بود که به منطقه زیاد بن لبید بیاضی رفت و نزد او بماند تا نامه ابو بکر رسید و وی را فرمان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۵۳

داد تا یاری زیاد کند، و پس از آنکه آن دو از کار خود فراغت یافتند، وی را بر صنعاء و توابعش والی ساخت.

اسود جبار و ستم پیشه بود و «فرزندان» را خواری داد. آنان، فرزندان پارسیانی بودند که کسری همراه ابن ذی یزن و به ریاست و هرز به یمن فرستاده بود. پس اسود ایشان را به کار و خدمت گرفته مضروبشان می‌ساخت و با مرزبانه همسر باذام پادشاه آنان و عامل ابرویز بر ایشان نکاح کرد. رسول الله (ص) قیس بن هبیره مکشوح مرادی را به جنگ وی فرستاد. وی را مکشوح از آن روی می‌گفتند که کمر او را به سبب دردی که داشت داغ کرده

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۵۴

بودند. به وی فرمان داد تا «فرزندان» را به اسلام جلب کند، و فروهٔ بن مسیک مرادی را نیز همراه او گسیل داشت. چون به یمن روانه شدند، ایشان را خبر رسید که رسول الله (ص) وفات یافته است. پس قیس به اسود فهمانید که بر رأی خویش باقی است، و او صنعاء را رها کرد تا قیس بدان وارد شود، و قیس با جماعتی از طوایف مذحج و همدان و دیگران وارد صنعاء شد.

آنگاه فیروز بن دیلمی توانست یکی از «فرزندان» را به اسلام جلب کند. فیروز خود از پیش مسلمان شده بود. آن دو نزد باذام رئیس «فرزندان» آمدند. به قولی، باذام مرده بود و رئیس «فرزندان» پس از او، خلیفه‌اش موسوم به داذویه بود، و این گفته استوارتر است.

پس داذویه مسلمان شد و قیس ثابت بن ذی الحره حمیری را ملاقات کرد، و او را به اسلام گروانید.

داذویه داعیان خود را نزد «فرزندان» فرستاد، و آنان اسلام آوردند. آنگاه همه آنان بر نابودی اسود و کشتن پنهانی او توافق کردند و مخفیانه کسی را نزد مرزبانه، زن وی فرستادند و او را از وجود مخالفان آگاه ساختند. مرزبانه از او کینه به دل داشت و ایشان را بر جوی آبی که به جایگاه اسود راه داشت دلالت کرد، و آنان پگاه بر وی داخل شدند. به گفته‌یی دیوار خانه‌اش را سوراخ کرده، در آن نقب زدند و سحرگاهان بر وی داخل شدند، در حالی که مست و خواب بود. قیس سر او را از تن جدا کرد و در آن حال

همچون گاو صدا می‌کرد، چنان که نگهبانان را به هراس انداخت و پرسیدند: رحمان یمن را چه می‌شود؟ همسرش برجست و گفت:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۵۵

اکنون بر او وحی نازل می‌شود. نگهبانان آرام و خاموش شدند.

قیس سر او را بکند و در حالی که صبح فرا می‌رسید فراز باروی شهر رفت و گفت: الله اکبر الله اکبر، شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست، و شهادت می‌دهم که محمد فرستاده خداست، و اسود دروغگو و دشمن خداست. یاران اسود جمع شدند و او سر وی را سوی ایشان انداخت و همه جز تعداد کمی پراکنده شدند.

یاران قیس بیرون آمده دروازه را گشودند و تیغ در باقی اصحاب عنسی نهادند، و از آنان، تنها کسانی رستند که اسلام آوردند.

برخی از راویان گفته‌اند که اسود عنسی را فیروز بن دیلمی کشت، و قیس کار را به پایان رسانید و سر او را ببرید. یکی از اهل علم اظهار داشت که قتل اسود پنج روز پیش از وفات پیامبر (ص) انجام شد، و او در حالت بیماری گفت: خداوند اسود عنسی را بکشت، وی را مرد صالح، فیروز بن دیلمی مقتول ساخت. خبر پیروزی ده شب پس از خلافت ابو بکر به وی رسید.

بکر بن هیثم مرا خبر داد که ابن انس یمانی از شخصی روایت کرد که از قول نعمان بن برزج، یکی از «فرزندان» گفت: عامل پیامبر (ص) که اسود وی را از صنعاء بیرون راند، ابان بن سعید بن عاصی بود، و کسی که اسود عنسی را کشت، فیروز بن دیلمی بود. فیروز و قیس در مدینه هر دو مدعی قتل وی بودند، و عمر گفت: او را این شیر یعنی فیروز کشته است. گویند که قیس متهم به قتل داذویه شد و خبر به ابو بکر رسید که وی در صدد برون راندن «فرزندان» است. این مطلب او را خشمگین ساخت و به مهاجر بن ابی امیه که به صنعاء وارد شده و عامل او بود، نوشت تا قیس را باز گرداند، و چون قیس نزد او آورده شد،

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۵۶

پنجاه بار نزدیک منبر رسول الله (ص) سوگند خورد که داذویه را نکشته است. پس، بعد از سوگند، وی را رها ساخت، و همراه کسانی که از مسلمانان برای محاربه با رومیان تعیین شده بودند، به شام اعزام داشت.

فتحهای شام

گویند که چون ابو بکر رضی الله عنه از کار اهل رده آسوده شد، در صدد فرستادن سپاهیان به شام برآمد، و نامه‌هایی به اهل مکه، طائف، یمن و جمیع اعراب نجد و حجاز نوشت و آنان را تکلیف سفر برای جهاد کرد و در این کار و در غنائم روم ایشان را ترغیب نمود. پس مردمان، از طمعکار و با اخلاص، سوی وی شتافتند و از هر طرف به مدینه روی آوردند. ابو بکر برای سه مرد عقد سه لواء کرد : خالد بن سعید بن عاصی بن امیه، و شرحبیل بن حسنه، حلیف بنو جمح- چنان که واقدی گوید شرحبیل پسر عبد الله بن مطاع کندی بوده و حسنه نام مادر اوست که آزاد کرده معمر بن حبیب بن وهب بن حذافهٔ بن جمح بوده است.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۵۷

کلبی گوید که او شرحبیل بن ربیعهٔ بن مطاع از اولاد صوفه یعنی غوث بن مر بن اد بن طابخه بوده است- و عمر بن عاصی بن وائل سهمی. عقد این لواءها روز پنجشنبه آغاز صفر سال سیزده هجری انجام گرفت، و پیش از آن در طول ماه محرم سپاهیان در دو اردوگاه در جرف اقامت گزیده بودند، و ابو عبیدهٔ بن جراح با ایشان نماز می‌گزارد. ابو بکر خواست تا برای ابو عبیده عقد لواء کند، لکن او خواست که از این کار معاف باشد. جماعتی روایت کرده‌اند که برای وی نیز عقد لواء شد و این گفته استوار نیست. زمانی که عمر به خلافت رسید او را بر تمامی شام ولایت داد.

ابو مخنف گوید که ابو بکر به فرماندهان گفت: هر وقت برای جنگیدن اجتماع کردید امیر شما ابو عبیده عامر بن عبد الله بن جراح

فهری، و در غیر این صورت یزید بن ابی سفیان است. به قولی، عمرو بن عاصی فقط برای امداد مسلمانان رفته و تنها بر نیروهایی که در اختیار وی نهاده بودند، ریاست داشت.

گوید که چون ابو بکر عقد لواء برای خالد بن سعید کرد، عمر را خوش نیامد و با ابو بکر در باب عزل وی صحبت کرد و گفت: او مردی متکبر است و کار خود را از راه غلبه‌جویی و تعصب پیش می‌برد. پس از ابو بکر وی را معزول داشت و ابو اروی دوسی را بفرستاد تا پرچم او را بگیرد و او وی را در ذو المروه بدید و پرچم را از او بگرفت و به ابو بکر مسترد داشت، و ابو بکر رضی الله عنه آن را به یزید بن ابی سفیان داد که با آن برفت و برادرش معاویه پرچم را پیشاپیش وی می‌برد. به قولی، تسلیم پرچم به وی در همان ذو المروه به عمل آمد و او سپاه خالد را ببرد، و خالد بن سعید خود به خاطر اجر اخروی به لشکر شرحبیل پیوست.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۵۸

ابو بکر رضی الله عنه عمرو بن عاصی را فرمان داد تا از طریق ایله رهسپار فلسطین شود و به یزید دستور داد تا از راه تبوک رود و به شرحبیل نیز نوشت تا او نیز از راه تبوک روانه شود. در آغاز برای هر یک از امیران سه هزار مرد معین شد، و سپس ابو بکر همچنان برای ایشان امداد می‌فرستاد تا عده هر امیری به هفت هزار و پانصد رسید. و سپس مجموع تعداد لشکریان به بیست و چهار هزار بالغ شد. از واقدی روایت شده است که ابو بکر عمرو را بر فلسطین و شرحبیل را بر اردن و یزید را بر دمشق ولایت داد و گفت: اگر جنگی رخ داد، فرمانده شما همان است که در منطقه او هستید. نیز روایت شده است که وی شفاها به عمرو دستور داد که هر گاه همه لشکریان جمع شوند، او با ایشان نماز گزارد و اگر جدا باشند، هر امیری برای سپاه خود نماز بخواند. و به امیران دستور داد تا برای هر قبیله عقد لواء کنند و آن لواء برای آن قبیله باشد.

گویند که چون عمرو بن عاصی به نخستین بلاد فلسطین رسید، به ابو بکر نامه‌یی نوشت و او را از زیادی تعداد دشمنان و تدارکات ایشان و وسعت سرزمین و زبدگی جنگی آنان خبر داد.

ابو بکر به خالد بن ولید بن مغیره مخزومی که در عراق بود، نامه نوشت و به او فرمان داد که رهسپار شام شود. به قولی، وی را در این جنگ امیر امیران قرار داد، و جماعتی گویند که خالد فرمانده سپاهیانی بود که همراه وی گسیل شدند، و چون مسلمانان برای جنگی گرد آمدند، امیران وی را به سبب شجاعت و کید و زیرکی و حسن استعداد، در آن جنگ سمت امیری دادند. گویند که نخستین تصادم بین مسلمانان و دشمن ایشان در قریه‌یی از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۵۹

قریه‌های غزه به نام داثن رخ داد و آن میان مسلمانان و بطریق غزوه بود. جنگ شدیدی در گرفت و در پایان، خدای تعالی دوستان خود را نصرت و دشمنانش را شکست داد و جمعشان را بپراکند.

این واقعه پیش از آمدن خالد بن ولید به شام بود. یزید بن ابی سفیان در تعقیب آن بطریق رفت، و به وی خبر رسید که رومیان در عربه از سرزمین فلسطین گرد آمده‌اند، پس ابو امامه صدی بن عجلان باهلی را سوی ایشان فرستاد که با آنان مصاف داد و بزرگشان را بکشت و بازگشت.

ابو مخنف روایت کرده است که در جنگ عربه شش فرمانده از فرماندهان رومی با سه هزار سپاهی به آن بلد آمده بودند، و ابو امامه با جماعتی از مسلمانان سوی ایشان شتافت و آنان را شکست داد و یکی از فرماندهان را بکشت. سپس به تعقیب ایشان پرداخت، و آنان به دبیه- که همان دابیه است رفتند.

مسلمانان، آنان را شکست داده غنیمت نیکویی بستاندند.

ابو حفص شامی از مشایخ اهل شام روایت کرد که نخستین واقعه برای مسلمانان نبرد عربه بود و از زمان خروج از حجاز تا آن هنگام جنگی نکرده بودند و در فاصله بین حجاز تا موضع فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل ؛ متن ؛ ص۱۵۹

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۶۰

این نبرد، از هر سرزمینی که گذشتند بدون جنگ بر آن غلبه کردند، و به دستشان افتاد.

ذکر عزیمت خالد بن ولید به شام و آنچه بر سر راه فتح کرد

گویند که چون نامه ابو بکر در حیره به خالد بن ولید رسید، مثنی بن حارثه شیبانی را به جای خود بر منطقه کوفه نهاد و در ماه ربیع الاخر سال سیزده با هشتصد و به قولی، ششصد و به قول دیگر پانصد تن رهسپار شد و به عین التمر رسید و آنجا را به عنوه بگشود. بنا به قولی، نامه ابو بکر زمانی به او رسید که در عین التمر بود و آن را فتح کرده بود. پس خالد از عین التمر برفت و به صندوداء آمد که جماعتی از قوم کنده و ایاد و عجمان آنجا بودند. اهل آن دیار با وی بجنگیدند و او ظفر یافت و سعد بن عمرو بن حرام انصاری را بر آنجا گمارد که اکنون نیز اولاد او آنجایند.

خالد خبر یافت که جمعی از قوم بنو تغلب بن وائل در مضیح و حصید مرتد شده و ربیعهٔ بن بجیر بر ایشان ریاست دارد، پس سوی ایشان رفت و آنان با وی بجنگیدند، و او آن جماعت را هزیمت کرد و اسیران و غنائمی بگرفت و اسیران را نزد ابو بکر فرستاد. از جمله اسیران یکی ام حبیب صهباء دختر حبیب بن بجیر بود که مادر عمر بن علی بن ابی طالب شد. سپس خالد بر قراقر تاخت و آن آب قوم کلب است. آنگاه از آنجا از طریق بیابان به سوی رفت که آن نیز آب طایفه کلب است. در آنجا جماعتی از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۶۱

بهراء نیز با کلبیان بودند. حرقوص بن نعمان بهرانی از قوم قضاعه به قتل رسید و اموالشان همه به غارت رفت.

خالد هر وقت قصد عبور از کویر داشت، اشتران پر طاقتی را گرفته آنها را سیراب می‌کرد، و سپس لبهایشان را بریده، رهایشان می‌کرد تا نتوانند نشخوار کنند و تشنه شوند. و نیز آب اضافی با خود برداشته و حمل می‌کرد و به راه ادامه می‌داد و اشتران را یکی یکی نحر می‌کرد و خود و یارانش از شکم آنها آب می‌نوشیدند. خالد راهنمایی داشت که نام وی رافع بن عمیر طائی بود. شاعر درباره او گوید:

چه با کفایت بود رافع آنگه که هادی ما شد.

و از قراقر ما را به ره بیابان جانب سوی ببرد چشمه‌یی که اگر خائفی قصد آن کند نتواند و روی برتابد و پیش از تو هیچ آدمی‌زاده‌یی این راه نپیموده بود وقتی مسلمانان به سوی رسیدند، حرقوص و جماعتی را با وی بیافتند که به نوشیدن و آوازخوانی سرگرمند و حرقوص می‌گوید:

هان، باده پی باده‌ام دهید، زان پیش که سپاه ابو بکر در رسد شاید که اجلهایمان نزدیک است و خود نمی‌دانیم چون مسلمانان او را بکشتند، خونش در خمی ریخت که شرابش در آن بود، و به قولی سر وی نیز در آن افتاد. برخی از راویان گویند که این بیت را مردی از جماعت بنو تغلب، که با ربیعهٔ بن بجیر بودند، ترنم می‌کرد و خالد برایشان تاخت.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۶۲

واقدی گوید: خالد از سوی به کواثل رفت، سپس به قرقیسیا آمد و بزرگ آن بلد با جماعتی سوی خالد برون آمد. خالد او را ترک گفت و راه بیابان در پیش گرفت و شتابان برفت. سپس به ارکه- که همان ارک است- رفت و بر اهل آن هجوم برد و ایشان را محاصره کرد و آن بلد را به صلح، در ازاء چیزی که برای مسلمانان گرفت، بگشود. آنگاه به دومهٔ الجندل رفت و آن را فتح کرد و به قصم آمد. در آنجا قوم بنو مشجعهٔ بن تیم بن نمر بن وبرهٔ بن تغلب بن حلوان بن عمران بن حاف بن قضاعه با وی مصالحه کردند و برای آنان امان نامه بنوشت. سپس به تدمر رفت و مردم آنجا مکان خود را مستحکم کرده حصار گرفتند و بعد امان خواستند. وی ایشان را امان داد، بر این قرار که از اهل ذمه باشند و بر سلطه مسلمانان مقر و خاضع گردند.

آنگـاه به قریتین رفت. مردم آن بـا وی بجنگیدنـد و او ظفر یـافت و غنـائم بگرفت. سـپس به حوارین از توابع سـنیر رفت و چارپایان مردم آنجا را غارت کرد. پس با وی بجنگیدند و از اهل بعلبک و اهل بصـری که مدینه حوران است برای ایشان مدد رسید. خالد بر آنان پیروز شد و بکشت و برده گرفت.

بعـد به مرج راهط رسـید و برغسانیان که نصـرانی‌اند در روز عیـد فصـح بتاخت و بکشت و اسـیران گرفت. خالد، بسـر بن ابی ارطاهٔ عامری قریشی و حبیب بن مسلمه فهری را به غوطه دمشق فرستاد و آن دو به قریه‌یی از قریه‌های آن بلد بتاختند و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۶۳

خالـد خـود به گـذرگاهی از دمشـق که ثنیـهٔ العقـاب نامیـده می‌شـد، رفت و در آنجـا سـاعتی توقف کرد و پرچم خود را به اهـتزاز درآورد. این پرچم از آن رسول الله (ص) و به رنـگ سـیاه بود، از همین روی آن روز، مردم آنجـا را ثنیـهٔ العقـاب نامیدنـد و اعراب پرچم را عقـاب گوینـد. برخی گوینـد تسـمیه آن به عقـاب به خـاطر پرنـده‌یی بـود که بر آن موضـع فرود آمـده بود، لکن خـبر اول درست‌تر است. از کسی شنیدم که می‌گفت: در آن موضع تندیسه عقابی از سنگ قرار داشته است، ولی این گفته ارزشی ندارد.

گوینـد که خالـد به دروازه شـرقی دمشق و به قولی به دروازه جـابیه فرود آمـد و اسـقف دمشق طعام و هـدایا برای وی ببرد و آنگاه گفت: این عهد و قرار را برای من حفظ کن و او بدان وعده داد. سـپس، خالد نزد مسلمانان که در قناهٔ بصری بودند، رهسپار شد. به قولی وی به جابیه رفت که ابو عبیده با جمعی از مسلمانان در آنجا بود، پس با یک دیگر ملاقات کرده، همگی سوی بصری رفتند.

فتح بصری

گویند که چون خالد بن ولید در بصـری به مسـلمانان رسـید، ایشان بر آن شـهر گرد آمدند و خالد را برای جنگ بصـری فرماندهی دادنـد. سـپس شـهر را در محاصـره گرفتنـد و با بطریق آن بلـد بجنگیدنـد، و او و زبـدگان اصـحابش را ناگزیر از پناه بردن به شـهر کردند. به قولی، عهده‌دار امور جنگ یزید بن ابی سفیان بود، زیرا ولایت و امارت بصری از آن وی بود، چه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۶۴

بصری جزء دمشق است . سپس اهل آن بلد مصالحه کردند، بر این قرار که جان و مال و اولادشان در امان باشد و جزیه بپردازند.

یکی از رواهٔ گویـد کـه اهـل بصـری بر این اسـاس مصـالحه کردنـد که برای هر محتلم‌شونـده‌یی دینـاری و جریـبی گنـدم دهنـد، و مسلمانان تمامی ارض کوره حوران را گشوده، بر آن غلبه کردند.

گویـد که ابو عبیـدهٔ بن جراح بـا جمـاعتی از مسـلمانان رهسپار شـد و بسـیاری از اصـحاب امیران به وی پیوسـتند. پس به مآب در سرزمین بلقاء آمد که در آن دشـمنان گرد آمده بودند و آنجا را به صـلحی مانند صـلح بصری بگشود، برخی از رواهٔ گویند که فتح مآب پیش از فتح بصری بود و برخی دیگر گویند که ابو عبیده مآب را زمانی که در ایام عمر امیر همه شام بود، فتح کرد.

روز اجنادین که اجنادین نیز گویند

سپس نبرد اجنادین رخ داد که حـدود یکصـد هزار رومی در آن شـرکت داشـتند. بیشتر این عده را هرقل گسـیل داشـته و ما بقی از نواحی محل جمع شده بودند. هرقل آن زمان در حمص بود.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۶۵

مسـلمانان با ایشان نبرد شدیدی در پیوسـتند، و خالد بن ولید آن روز آزمایش شـجاعت نیکویی داد. سـپس خداوند دشـمنان وی را منهزم ساخت و به سـختی خرد و نابود کرد و جمع کثیری از ایشان به قتل رسیدند. آن روز عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب بن هاشم به شـهادت رسید، و نیز عمرو بن سعید بن عاصی بن امیه، و برادرش ابان بن سعید- و این گفته استواری است. به گفته‌یی دیگر ابان

در سال بیست و نه وفات یافت- و نیز طلیب بن عمیر بن وهب بن عبد بن قصی شهید شد. وی با کافری جنگ تن به تن کرد و چنان ضربتی به او زد که دست راستش را پرانید و شمشیر وی با دستش بیفتاد، سپس رومیان به وی رسیده او را بکشتند. مادرش اروی دختر عبد المطلب و عمه رسول الله (ص) بود. طلیب کنیه ابو عدی داشت.

سلمهٔ بن هشام بن مغیره نیز شهید شد. به قولی، وی در نبرد مرج الصفر کشته شد. همچنین عکرمهٔ بن ابی جهل بن هشام مخزومی به شهادت رسید. و نیز هبار بن سفیان بن عبد الاسد مخزومی- به قولی، وی در نبرد مؤته کشته شد- و نعیم بن عبد الله نحام عدوی- به گفته‌یی دیگر، وی در نبرد یرموک به قتل رسید، و هشام بن عاصی بن وائل سهمی- که به قولی در یرموک کشته شد، و عمرو بن طفیل بن عمرو دوسی- که گفته می‌شود او نیز در نبرد یرموک به قتل رسید، و جندب بن عمرو دوسی، و سعید بن حارث، و حارث بن حارث، و حجاج بن حارث بن قیس بن عدی سهمی. هشام بن محمد کلبی گوید که نحام در جنگ مؤته کشته شد، و سعید بن حارث بن قیس در نبرد یرموک و تمیم بن حارث روز اجنادین به قتل رسید، و عبید الله بن عبد الاسد در جنگ یرموک و حارث بن هشام بن مغیره در واقعه اجنادین کشته شد.

گویند که چون خبر این نبرد به هرقل رسید قلبش فرو ریخت

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۶۶

و پشیمان شد و ترس او را فرا گرفت، پس از حمص به انطاکیه گریخت. برخی گویند که گریختن وی از حمص به انطاکیه زمان ورود مسلمانان به شام انجام گرفت. واقعه اجنادین روز دوشنبه، دوازده شب از جمادی الاولی سال سیزده مانده و به گفته‌یی دو شب گذشته از جمادی الاخر و به قول دیگر، دو روز از آن مانده انجام پذیرفت.

گویند که پس از آن، رومیان در یاقوصه گرد آمدند، و یاقوصه دره‌یی است که فواره در دهانه آن است. مسلمانان در آنجا با ایشان برخورد کردند و آنان را بیرون کشیده شکست دادند و بسیاری را بکشتند و باقی ایشان به شهرهای شام رفتند.

ابو بکر رضی الله عنه در جمادی الاخر سال سیزده وفات یافت و خبر مرگ وی به مسلمانان که در یاقوصه بودند، رسید.

نبرد فحل اردن

گویند که نبرد فحل دو شب مانده از ذو القعده و پنج ماه از خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه گذشته انجام پذیرفت، و امیر سپاهیان ابو عبیدهٔ بن جراح بود. عمر به وی نامه‌یی نوشت و او را والی شام کرد و به اتفاق عامر بن ابی وقاص برادر سعد بن ابی وقاص امیر فرماندهان قرار داد. جمعی گویند: ولایت بر شام زمانی به وی ابلاغ شد که مسلمانان دمشق را محاصره کرده بودند، پس او موضوع را چند روزی از خالد پنهان داشت، زیرا

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۶۷

خالد در آن جنگ فرمانده سپاهیان بود. خالد به او گفت: رحمت خدا بر تو باد، چه چیز تو را بر این کردار وا داشت؟ گفت: میل نداشتم، در حالی که مقابل دشمن ایستاده‌ای تو را بشکنم و کارت را خفیف گردانم.

سبب نبرد فحل این بود که چون هرقل به انطاکیه رفت، رومیان و اهل الجزیرهٔ را به جنگ فراخواند، و مردی از نزدیکان و کسان مورد اطمینان خویش بفرستاد تا شخصا فرماندهی آنان را به عهده گیرد. این سپاه با مسلمانان در فحل اردن تلاقی کرده با ایشان نبردی بس شدید و بی‌امان در پیوستند، تا اینکه خداوند مسلمانان را بر ایشان پیروز گردانید و بطریق رومی و حدود ده هزار سپاهی همراه وی کشته شدند و بقیه در شهرهای شام پراکنده گشتند و برخی به هرقل پیوستند. اهل فحل حصار گرفتند و مسلمانان ایشان را محاصره کردند تا آنکه امان طلبیدند، بر این قرار که جزیه سرانه و خراج از زمینهای خود بپردازند. مسلمانان ایشان را بر جان و مال امان داده، پذیرفتند که دیوارهای آنان را خراب نکنند. عقد این امان را ابو عبیدهٔ بن جراح و به قولی، شرحبیل بن حسنه

عهده‌دار شد.

امر اردن

حفص بن عمر عمری از هیثم بن عدی روایت کرد که شرحبیل بن حسنه همه اردن را به عنوه گشود، جز طبریه که اهل آن مصالحه
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۶۸
کردند، بر این قرار که نیمی از خانه‌ها و کنیسه‌هایشان از آن مسلمانان باشد. ابو حفص دمشقی از سعید بن عبد العزیز تنوخی و او از جمعی، از جمله ابو بشر مؤذن مسجد دمشق، حکایت کرد که چون مسلمانان به شام درآمدند، هر یک از امرای ایشان قصد ناحیتی کردند تا در آنجا به نبرد پردازند و یورشهای خود را متوجه آن ناحیت ساختند. پس عمرو بن عاصی عزم فلسطین کرد و شرحبیل قصد اردن و یزید بن ابی سفیان قصد ارض دمشق کرد، و هر گاه دشمن بر ایشان اجتماع می‌کرد، آنان نیز بر او گرد می‌آمدند، و اگر یکی از ایشان به کمک و یاوری محتاج می‌شد، دیگری به معاضدت وی می‌شتافت. در حال اجتماع در جنگ، امیر آنان در آغاز خلافت ابو بکر رضی الله عنه عمرو بن عاصی بود تا اینکه خالد بن ولید به شام آمد و او در تمامی جنگها فرمانده مسلمانان بود. سپس ابو عبیدهٔ بن جراح بر تمامی امور شام ولایت یافت و از سوی عمر بن خطاب رضی الله عنه امیر همه امیران در امور جنگ و صلح شد و آن، چنین بود که چون عمر به خلافت رسید نامه‌یی نوشت و خالد را معزول و ابو عبیده را والی ساخت.

شرحبیل بن حسنه طبریه را پس از چند روز محاصره به صلح بگشود و مردمش را بر جان و مال و فرزندان و کلیساها و منازلشان امان داد، جز آن محلهایی که از آنها رفته و رها کرده بودند، و موضعی نیز برای مسجد مسلمانان کنار نهاده شد. سپس در خلافت عمر عهد خود بشکستند و جماعتی از رومیان و غیر ایشان نیز به آنان پیوستند. ابو عبیده فرمان داد تا عمرو بن عاصی
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۶۹
به نبرد ایشان رود، و او با چهار هزار سپاهی روانه شد و آنجا را به صلحی مانند صلح شرحبیل بگشود. به گفته‌یی بار دوم نیز شرحبیل آنجا را فتح کرد.

شرحبیل همه شهرهای اردن و قلاع آن را به صلحی از همین گونه به آسانی و بدون جنگ بگشود. پس بیسان و سوسیه و افیق و جرش و بیت رأس و قدس و جولان را فتح کرد و بر سواد اردن و همه اراضی آن سیطره یافت.

ابو حفص از ابو محمد سعید بن عبد العزیز روایت کرد که گفت: شنیده‌ام وضین بن عطاء گفته است که شرحبیل، عکا و صور و صفوریه را بگشود. ابو بشر مؤذن گوید که ابو عبیده، عمرو بن عاصی را به سواحل اردن فرستاد، پس بسیاری از رومیان در آنجا گرد آمدند و از طرف هرقل که در قسطنطنیه بود، برای ایشان کمک رسید. وی به ابو عبیده نامه‌یی نوشت و از او کمک خواست. ابو عبیده یزید بن ابی سفیان را گسیل داشت. یزید روانه شد و بر مقدمه سپاه او برادرش معاویه قرار داشت. پس یزید و عمرو سواحل اردن را فتح کردند و ابو عبیده خبر فتح آن مواضع را از سوی ایشان بنوشت. معاویه در آن جنگ دلاوری نیکویی نشان داد و تأثیری بسزا داشت.

ابو الیسع انطاکی از پدر خویش و او از مشایخ اهل انطاکیه و اردن مرا روایت کرد که معاویه در سال چهل و دو جماعتی از پارسیان بعلبک و حمص و انطاکیه را به سواحل اردن و صور و عکا و نقاط دیگر برد، و هم در آن سال یا یک سال قبل یا پس از آن گروهی از اسواران بصره و کوفه و پارسیان بعلبک و حمص را به انطاکیه منتقل کرد. از جمله فرماندهان پارسیان یکی مسلم بن عبد الله جد عبد الله بن حبیب بن نعمان بن مسلم انطاکی بود. محمد بن سعد از واقدی و هشام بن لیث صوری از مشایخ اهل
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۷۰
شام روایت کردند که معاویه عکا را هنگامی که می‌خواست از آنجا به قبرس رود، مرمت کرد و صور را نیز ترمیم نمود. سپس عبد

الملک بن مروان نیز آن دو شهر را که خراب شده بودند، از نو بساخت. هشام بن لیث از شیوخ خویش مرا حکایت کرد که در صور و سواحل فرود آمدیم که در آنجا سپاهیانی از اعراب و جماعتی از رومیان بودند. مردم شهرهای مختلف به ما پیوستند و همراه ما به آنجا و همه سواحل شام آمدند.

محمد بن سهم انطاکی از مشایخی که زمان ایشان را درک کرده بود، مرا روایت کرد که چون سنه چهل و نه فرا رسید، رومیان به سواحل رفتند. در آن زمان صناعت فقط در مصر بود و معاویه فرمان داد تا کشتی‌سازان و نجاران را جمع کنند و آنان را گرد آورده در سواحل به کار گمارد. در اردن صناعت در عکا بود. هم او از قول ابو الخطاب ازدی گوید که مردی از فرزندان ابو معیط در عکا چند آسیاب و مستغلات داشت. هشام بن عبد الملک خواست که آنها را از وی بخرد و آن معیطی امتناع کرد. پس هشام صناعت را به صور آورد، و در آنجا مهمانسرا و مستغل ایجاد کرد.

واقدی گوید: کشتیها همچنان در عکا می‌بودند تا آنکه بنو مروان ولایت یافتند و سفائن را به صور آوردند که تا امروز نیز در آنجا باقی است. المتوکل علی الله در سال دویست و چهل و هفت فرمان داد که کشتیها را در عکا و همه سواحل به کار گیرند و به جنگجویان مجهز کنند.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۷۱

نبرد مرج الصفر

گویند که سپس رومیان سپاه بسیاری گرد آوردند و هرقل جمعی را به کمک ایشان فرستاد. مسلمانان که به دمشق می‌رفتند در آغاز محرم سال چهارده در مرج الصفر به آنان برخوردند و جنگ سختی در گرفت، چنان که خون مانند آب روان شد و آسیاب بدان چرخید. از مسلمانان حدود چهار هزار تن زخمی شدند.

آنگاه کفار شکست خورده هزیمت یافتند و روی برتافتند و بدون التفات به چیزی خود را به دمشق و بیت المقدس رسانیدند. در آن روز خالد بن سعید بن عاصی بن امیه به شهادت رسید. وی را کنیه ابو سعید بود، و شب روزی که بامدادان آن نبرد رخ داد با ام حکیم دختر حارث بن هشام مخزومی و زن عکرمهٔ بن ابی جهل ازدواج کرده بود. چون خبر مصیبت به ام حکیم رسید، ستون خیمه را بر کند و با آن به قتال پرداخت. چنین گویند که وی هفت تن را در آن روز بکشت، در حالی که از تن او رایحه عطر به مشام می‌رسید.

بنا به روایت ابو مخنف نبرد مرج بیست شب پس از واقعه اجنادین رخ داد و شهر دمشق پس از آن گشوده شد، و جنگ فحل بعد از فتح دمشق انجام گرفت، لکن روایت واقدی استوارتر است.

در روز مرج خالد بن سعید بن عاصی این شعر بگفت:

آن کدامین سوار است که جنگ با نیزه را خوش ندارد نیزه خویش را به من عاریت دهد، آنگاه که آنان به مرج الصفر آیند

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۷۲

و نیز عبد الله بن کامل بن حبیب بن عمیرهٔ بن خفاف بن امرء القیس بن بهثهٔ بن سلیم چنین گفت:

قبیله مالک در کارزار بودند و عمیره روی در کشید از من به روز مرج الصفر وی مالک بن خفاف را گوید. هشام بن محمد کلبی گوید: خالد بن سعید روز مرج الصفر شهادت یافت، در حالی که شمشیرش صمصامه را بر خود آویخته بود. پیامبر (ص) وی را به کارگزاری یمن فرستاده و او چون بر قبیله عمرو بن معدی کرب زبیدی از قوم مذحج گذشته بود، بر ایشان تاخته زن عمرو و عده‌یی از کسان وی را به اسارت گرفته بود. عمرو از او خواسته بود که بر ایشان ببخشاید و آنان اسلام آورند. پس او چنان کرد و ایشان نیز چنان کردند و عمرو شمشیر خود صمصامه را به وی هدیه کرد، و این شعر بگفت:

دوستی که ببخشیدمش نه از بهر اکراه بل از آن روی که بخشش کریمان را سزا است دوستی که خیانتش نکردم و بر من خیانتی نکرد و نه بر دوستانم و یا ندیمانم بخشیدمش به صاحب کرامتی از قریش تا بدان شاد و از لئیمان مصون باشد

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۷۳

گوید که معاویه در روز مرج آن شمشیر از گردن خالد، پس از شهادت وی، بر گرفت. سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه با او در آن باب خلاف کرد و عثمان رأی به سود او داد، و شمشیر همچنان نزد وی بود تا چون یوم الدار رسید و مروان از پس سر مضروب شد و سعید هم مضروب شد و بر زمین در افتاد، مردی از طایفه جهینه صمصامه را از وی بر گرفت و نزد او بماند. پس چون پیش صیقل کار برد تا جلایش دهد، او نپذیرفت که تیغی آنچنان از آن مرد جهنی باشد و آن را نزد مروان بن حکم که والی مدینه بود، برد. وی از مرد جهنی در باب آن بپرسید و او داستان خود را بگفت. پس گفت: به خدای که در یوم الدار شمشیر مرا بربودند و سعید هم شمشیرش ربوده شد. آنگاه سعید بیامد و تیغ خود را بشناخت و باز گرفت و مهر خویش بر آن زد و نزد عمرو بن سعید اشدق که والی مکه بود، فرستاد. چون سعید هلاک شد شمشیر نزد عمرو بن سعید بماند. سپس عمرو بن سعید در دمشق کشته شد و دارائیش به یغما رفت، و آن شمشیر را محمد بن سعید برادر پدری عمرو بگرفت. آنگاه به یحیی بن سعید رسید، و او بمرد، و تیغ به عنبسهٔ بن سعید بن عاصی و سپس به سعید بن عمرو بن سعید رسید و چون او هلاکت یافت، از آن محمد بن عبد الله بن سعید و فرزندانش شد که در بارق منزل داشتند. پس از آن به ابان بن یحیی بن سعید تعلق یافت و آن را به زیوری از زر بیاراست و آن تیغ نزد ام ولد وی بماند. سپس

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۷۴

ایوب بن ابی ایوب بن سعید بن عمرو بن سعید آن را به هشتاد هزار و اندی به مهدی بفروخت و مهدی زیور آن را اعاده کرد، و چون صمصامه به موسی الهادی رسید، وی را بس خوش آمد و به شاعر ابو الهول بفرمود تا وصف آن گوید، و او گفت:

صمصامه عمرو زبیدی را به کف آورد موسی امین، آن بهترین خلایق شمشیر عمرو تا بدانجا که ما دانیم بهترین است زانچه دیدگان بر آن افتد میان دو لب ورا ز زهر پوششی است سبزینه رنگ، کاندر آن اجل کند جولان چو برکشی برقی زند کز آن شود مغلوب چشمه خورشید و در نظر نایدو وانگه که ضربتش فرو همی آری خواهی زچپ زن و خواه از یمین ورا زهی جنگ آمخته، غضبان به هنگام حرب زهی یار و همره که بتوان بر او تکیه زد سپس الواثق صیقل کاری را بخواند و بفرمود تا آن را آب دهد و چون آن بکرد، دگرگونه شد

فتح شهر دمشق و سرزمین آن

گویند: چون مسلمانان از کار جنگ با سپاهی که در مرج

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۷۵

بر ایشان گرد آمده بودند فراغت یافتند، پانزده شب آنجا اقامت گزیدند، و سپس چهارده شب از محرم سال چهارده مانده به شهر دمشق بازگشتند و غوطه و کلیساهای آن را به عنوه بگرفتند. اهل شهر حصار گرفتند و درهای آن ببستند. خالد بن ولید با قریب پنج هزار تن که ابو عبیده به وی داده بود بر دروازه شرقی فرود آمد، و جمعی گویند خالد امیر سپاه بود و خبر عزل او هنگامی که مسلمانان دمشق را در محاصره داشتند به وی رسید. آن دیری که خالد در آن فرود آمد دیر خالد نامیده شد. عمرو بن عاصی بر دروازه توما و شرحبیل بر دروازه فرادیس و ابو عبیده بر دروازه جابیه فرود آمدند. یزید بن ابی سفیان بر دروازه کوچک و از آنجا بر دروازه معروف به کیسان فرود آمد و ابو درداء عویمر بن عامر خزرجی را بر مسلحه‌یی که در برزه بود، بگمارد.

آن اسقفی که خالد را در آغاز کارش به ضیافت خواند، اغلب بر باروی شهر می‌ایستاد. خالد وی را بخواند و چون بیامد، بر او

سلام کرد و با وی سخن گفت. او روزی چنین گفت: ای ابو سلیمان، همانا کار شما با بخت قرین است و مرا با تو وعده‌یی است. با من بر این شهر صلح کن. خالد دواۀ و کاغذ خواست و چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم. این است آنچه خالد بن ولید هنگام ورود به دمشق به اهل آن بداد. آنان را بر جانها و اموال و کلیساهایشان امان داد، با روی شهرشان خراب نخواهد شد و در خانه‌هایشان سکونت گزیده نخواهد شد. با این قرار عهد خدا و ذمه رسول الله (ص) و خلفاء و مؤمنان بر ایشان خواهد بود، و ما دام که جزیه دهند جز به نیکی با آنان رفتار نخواهد شد.

سپس یکی از یاران اسقف شبی از شبها نزد خالد آمد و به او خبر داد که اکنون شب عید مردم آن شهر است و خاطر ایشان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۷۶

بدان مشغول است و دروازه شرقی را به سنگ مسدود ساخته و رها کرده‌اند، و به وی اشارت کرد تا نردبانی بخواهد. جماعتی از اهل دیری که نزدیک اردوی وی بود برایش دو نردبان بیاوردند. گروهی از مسلمانان از آن نردبانها بر بارو رفتند و پشت دروازه فرود آمدند. بر دروازه جز یک یا دو مرد نبودند.

پس یاری کرده آن را بگشودند، و این کار به هنگام سرزدن خورشید انجام گرفت.

ابو عبیدۀ بن جراح دروازه جابیه را به دشواری و جهد بگشود.

جماعتی از مسلمانان بر دیوار دروازه شدند، و جنگجویان رومی به آن ناحیه ریختند و با مسلمانان مصاف سختی بدادند. پس از آن، شکست یافته رو به هزیمت نهادند. ابو عبیده و مسلمانان همراه او دروازه جابیه را به عنوه گشودند و از آن به درون رفتند.

ابو عبیده و خالد بن ولید در مقسلاط که جایگاه مسگران در دمشق است به هم رسیدند و آن، همان بریص است که حسان بن ثابت در شعر خود یاد کرده و گوید:

آن کس که در بریص بر ایشان رسد، دهندش از بردی که چون شراب گوارای دُرد زدوده‌یی است روایت شده است که رومیان شبانگاه یکی از مردگان خود را از دروازه جابیه بیرون بردند و جمعی از شجاعان و دلاوران ایشان جنازه را در میان گرفته بودند و دیگران بر دروازه گرد آمده آنجا ایستاده بودند که تا باز گشتن یارانشان از دفن مرده، مانع گشودن آن به دست مسلمانان و ورود ایشان شوند. آنان طمع

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۷۷

در غفلت مسلمانان داشتند، حال آنکه مسلمانان در کمین ایشان بودند و با آنان بر سر آن دروازه جنگی بس سخت و عظیم سر دادند و تا بر آمدن خورشید آن را بگشودند. چون اسقف دید که ابو عبیده نزدیک است به شهر درآید، پیش خالد شتافت و با او صلح کرد و دروازه شرقی را به رویش بگشود. او به درون آمد و اسقف در حالی که نوشته خالد را گشوده در دست داشت همراه وی داخل شد. برخی از مسلمانان گفتند: به خدا که خالد دیگر امیر نیست و صلح او چگونه نافذ شمرده تواند بود. ابو عبیده گفت: همانا که عهد امان نازلترین مسلمانان بر همه ایشان نافذ خواهد بود و آن صلح را تجویز و امضاء کرد و آنچه را به عنوه فتح شده

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۷۸

بود، نادیده گرفت. پس دمشق تماما گشوده به صلح شناخته شد، و ابو عبیده در این باب به عمر بنوشت و او آن را تنفیذ کرد.

دروازه‌های شهر گشوده شد و مسلمانان همه به یک دیگر رسیدند.

به روایت ابو مخنف و کسانی جز او، خالد با جنگ به دمشق وارد شد و ابو عبیده به صلح، و در زیاتین به یک دیگر رسیدند. خبر نخست استوارتر است.

به زعم هیثم بن عدی اهل دمشق به شرط واگذاری نیمی از خانه‌ها و کلیساهایشان صلح کردند و محمد بن سعد گوید که عبد الله واقدی گفت: من عهدنامه خالد بن ولید برای مردم دمشق را خواندم و در آن ذکری از نصف خانه‌ها و کلیساها نیافتم، حال آنکه

روایتی از این گونه هست و نمی‌دانم که راوی آن را از کجا آورده است. ولی دمشق چون فتح شد، مردم بسیاری از اهل آن به هرقل پیوستند که در انطاکیه بود و خانه‌های اضافی از ایشان بسیار ماند که مسلمانان در آنها منزل گرفتند. کسانی هم روایت کرده‌اند که ابو عبیده در دروازه شرقی و خالد در دروازه جابیه بود که این غلط است.

واقدی گوید که فتح شهر دمشق در رجب سال چهارده انجام شد و تاریخ عهد نامه صلح خالد ماه ربیع الاخر سال پانزدهم است و سبب آن، این است که خالد نامه خود را بی تاریخ نوشت و چون مسلمانان جمع شده بودند تا سوی سپاهی که در یرموک بر ایشان گرد آمده بودند بشتابند، اسقف نزد خالد آمد و از او خواست که عهد نامه خود را تجدید کند و ابو عبیده و مسلمانان نیز بر آن گواهی دهند. او چنان کرد و شهادت ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه و دیگران را بر آن افزود و تاریخ عهد نامه را همان زمان تجدید قرار داد.

قاسم بن سلام از ابو مسهر و او از سعید بن عبد العزیز تنوخی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۷۹

روایت کرد که گفت: یزید از دروازه شرقی به صلح وارد دمشق شد و دو گروه در مقسلاط به یک دیگر رسیدند و کل دمشق مشمول صلح گردید.

قاسم از ابو مسهر و او از یحیی بن حمزه و او از ابو مهلب صنعانی و او از ابو اشعث صنعانی- یا ابو عثمان صنعانی- حکایت کرد که ابو عبیده بر دروازه شرقی اقامت کرد و چهار ماه شهر را در محاصره گرفت.

ابو عبید از نعیم بن حماد و او از ضمرة بن ربیعه و او از رجاء بن ابی سلمه روایت کرد که حسان بن مالک دعوایی بر عجم اهل دمشق نسبت به کلیسایی که یکی از امراء به اقطاع به او داده بود، نزد عمر بن عبد العزیز برد. عمر گفت: اگر این یکی از پانزده کلیسایی باشد که در عهدنامه ایشان است، تو را بر آن راهی نخواهد بود. ضمره از علی بن ابی حمله نقل کرد که گفت:

ما بر عجمیان اهل دمشق در باب کلیسایی که شخصی به اقطاع به بنو نصر داده بود، مرافعه نزد عمر بن عبد العزیز بردیم. عمر ما را از آنجا براند و آن را به نصاری پس داد و چون یزید بن عبد الملک به ولایت رسید، آن را به بنو نصر باز سپرد.

ابو عبید از هشام بن عمار و او از ولید بن مسلم و او از اوزاعی روایت کرد که جزیه در شام در بدایت امر جریبی محصول و دیناری بر هر جمجمه‌یی بود. سپس عمر بن خطاب آن را برای مناطق رواج مضروب طلا چهار دینار و برای اهل مسکوک نقره چهل درهم قرار داد، و مردمان را به طبقات منقسم ساخت، و جزیه ثروتمندان را فزونتر و از آن تهیدستان را کمتر قرار داد، و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۸۰

بر میان حالان جزیه متوسط مقرر داشت. هشام گوید: از مشایخمان شنیدم که یهود بسان اهل ذمه برای نصاری بودند، و به آنان خراج می‌پرداختند و همراه ایشان به عقد صلح پیوستند.

به گفته یکی از راویان، خالد بن ولید با اهل دمشق بر این قرار مصالحه کرد که هر مردی از ایشان دیناری و جریبی گندم و سرکه و روغن برای قوت مسلمانان به عنوان جزیه ادا کند.

عمرو ناقد از عبد الله بن وهب مصری و او از عمر بن محمد و او از نافع و او از اسلم، آزاد کرده عمر بن خطاب روایت کرد که عمر به امرای سپاه نوشت تا هر که را تراش تیغ بر او جاری شده مشمول جزیه قرار دهند و آن را بر اهل مسکوک نقره چهل درهم و بر دارندگان مسکوک طلا چهار دینار مقرر دارند. و نیز ایشان را مکلف ساخت تا برای ارتزاق مسلمانان گندم و روغن دهند.

گندم را دو مد و روغن را سه قسط در ماه قرار داد که هر انسانی در شام و الجزیره ادا کند و بر ایشان یک ودک عسل مقرر داشت که من ندانم آن چه مقدار باشد. و بر عهده هر فردی در مصر ماهانه اردبی و جامه‌یی و ضیافت سه روزه‌یی قرار داد.

عمرو بن حماد بن ابی حنیفه از مالک بن انس و او از نافع و او از اسلم حکایت کرد که عمر بر اهل رواج طلا چهار دینار و بر اهل

رواج نقره چهل درهم جزیه مقرر داشت و تدارك ارزاق مسلمانان و ضیافت سه روزه‌یی را نیز بر آن افزود. مصعب از پدر خویش و او از مالك و او از نافع و او از اسلم روایتی به همین گونه نقل کرد.

گویند که چون معاویهٔ بن ابی سفیان به ولایت رسید، خواست

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۸۱

تا کلیسای یوحنا را به مسجد دمشق اضافه کند. نصاری از قبول این معنی اباء کردند و او منصرف شد. سپس عبد الملك بن مروان در زمان خود آن را برای افزودن به مسجد طلب کرد و مالی نیز به ایشان بداد، ولی از دادن آن امتناع ورزیدند. آنگاه ولید بن عبد الملك در روزگار خود آنان را گرد آورد و مالی عظیم به ایشان داد تا آن را واگذار کنند، ولی باز اباء کردند. ولید گفت: اگر ندهیدش ویرانش خواهم ساخت. یکی از آنان گفت: ای امیر المؤمنین، هر که کلیسا را ویران کند، دیوانه شود و کشته و چارپایانش را آفت رسد. از این گفته بر سر خشم آمد و کلنگی خواست و در حالی که قبای خز زردی در بر داشت، به دست خود یکی از دیوارهای آن را خراب کرد و سپس کارگران و عمله کوبیدن بنا را بخواند و آنان کلیسا را خراب کردند و او آن را به مسجد افزود.

چون عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید، مسیحیان از کاری که ولید نسبت به کلیسایشان کرده بود، به او شکایت بردند. عمر به عامل خود نامه‌یی نوشت و به او فرمان داد که هر چه را به مسجد افزوده‌اند به ایشان باز دهند. این فرمان اهل دمشق را ناخوش آمد و گفتند: آیا باید مسجدمان را پس از آنکه در آن اذان گفتیم و نماز خواندیم خراب کنیم تا به معبد بدل شود؟ آن زمان سلیمان بن حبیب محاربی و فقهای دیگری میان ایشان بودند و نزد نصاری رفتند و از آنان خواستند همه کلیساهای غوطه را که به عنوه گرفته شده بود باز دهند و آن کلیساها در دست مسلمانان خواهد ماند تا ایشان از کلیسای یوحنا در گذرند و از مطالبه آن خود داری کنند. آنان به این گفته رضا دادند و از آن در شگفت شدند. داستان را به عمر نوشتند و او شاد شد و آن را تنفید کرد.

در رواق سمت قبله مسجد دمشق که طرف گلدسته است، در

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۸۲

نزدیکی سقف، که به دستور ولید به سال هشتاد و شش ساخته شده، نوشته‌یی بر سنگ مرمر کار نهاده‌اند. از هشام بن عمار شنیدم که گفت: باروی دمشق همچنان بر پای بود تا عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس آن را پس از انجام کار مروان و بنو امیه ویران ساخت.

ابو حفص دمشقی از سعید بن عبد العزیز و او از مؤذن مسجد دمشق و دیگران روایت کرد که مسلمانان پس از آمدن خالد، بر بصری گرد آمده، آن را به صلح بگشودند، و سپس در سرزمین حوران پراکنده شده بر تمامی آن غلبه یافتند. بزرگ اذرعات نزد ایشان آمد تا با او نیز همانند شرایط صلح اهل بصری مصالحه شود، بر این قرار که تمامی بثنیه سرزمین مشمول خراج شناخته شود. مسلمانان این خواسته را اجابت کردند و یزید بن ابی سفیان رهسپار شد تا بدانجا رسید و با مردم آن عهد بست. مسلمانان امور کوره‌های حوران و بثنیه را به دست گرفتند، و سپس به فلسطین و اردن رفته با مناطقی که فتح نشده بود، نبرد کردند. یزید به عمان رفت و آنجا را به آسانی و به صلحی مانند صلح بصری بگشود و بر سرزمین بلقاء چیره شد. زمانی که ابو عبیده به ولایت رسید، مسلمانان این همه را فتح کرده بودند و به هنگام فتح دمشق، او امیر مردمان شد، جز آن که عقد صلح به دست خالد انجام گرفت، و او آن را تنفید کرد. یزید بن ابی سفیان در زمان ولایت ابو عبیده روان شد، و عرندل را به صلح تصرف کرد و بر سرزمین شراهٔ و کوههای آن غالب شد.

گوید: سعید بن عبد العزیز از وضین روایت کرد که یزید پس از فتح شهر دمشق به صیدا و عرقه و جبیل و بیروت رفت، که این نواحی را سواحل گویند. بر مقدمه سپاه او، برادرش معاویه بود و آن نواحی را به آسانی بگشود و بسیاری از اهل سواحل جلای

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۸۳

وطن کردند. عرقه را معاویه شخصا در زمان ولایت یزید فتح کرد. سپس رومیان در پایان خلافت عمر بن خطاب یا اول خلافت عثمان بن عفان بر پاره‌یی از این سواحل چیره شدند، و معاویه قصد ایشان کرد و آنجا را بگشود و مرمت کرد و با سپاهیان مجهز ساخت و به آنان اقطاعاتی بداد. گویند: چون عثمان به خلافت رسید و معاویه را والی شام کرد، او سفیان بن مجیب ازدی را به اطرابلس فرستاد که مجموعه‌یی است از سه شهر. وی در مرغزاری که چند میل از آنجا فاصله داشت قلعه‌یی ساخت که به نام قلعه سفیان نامیده شد، و راه ورود مواد را به اهل آن دیار از سوی دریا و غیر آن قطع کرد و ایشان را در حصار گرفت. چون محاصره شدت یافت جملگی در یکی از قلعه‌های سه‌گانه جمع شدند و به پادشاه روم نامه نوشتند و از او خواستند که برای ایشان مدد فرستد و یا کشتیهایی را سوی آنان گسیل دارد تا سوار شده نزد او گریزند. وی کشتیهای بسیار روانه کرد و آنان شبانه سوار شده بگریختند. چون صبح شد، سفیان، که هر شب در قلعه خود می‌خفت و مسلمانان نیز در آن گرد آمده روزها بر دشمن می‌تاختند، قلعه‌یی را که آن مردمان در آن بودند، خالی یافت. پس بدان در آمد و فتح نامه به معاویه فرستاد و جماعت بسیاری از یهودیان را در آنجا اسکان داد و آن، همان جایی است که امروزه محل بندرگاه است. سپس عبد الملک آن جای را بساخت و مستحکم کرد.

گویند: معاویه همه ساله گروه کثیری از سپاهیان را به اطرابلس می‌فرستاد، و شهر را با آنان مجهز می‌کرد. عاملی ولایت شهر را بر عهده داشت و چون زمان بسته شدن دریا فرا می‌رسید، سپاهیان باز می‌گشتند و آن عامل با جماعت اندکی از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۸۴

ایشان به جای می‌ماند. سیره کارها بر همین قرار می‌بود تا عبد الملک ولایت یافت و در روزگار او بطریقی از بطریقان رومی با جماعت بسیاری بیامد و خواست تا به او امان داده شود و در آنجا اقامت گزیند و خراج پردازد. این تمنای وی پذیرفته شد و دو سال، یا چند ماهی بیش از دو سال، نگذشته بود که پس از مراجعت سپاهیان از شهر، دروازه را ببست و عامل را بکشت و سپاهیانی را که با وی بودند و نیز جمعی از یهودیان را اسیر کرد و همراه یاران خود به دیار روم روانه شد. هنگامی که وی در دریا بود و با کشتیهای زیادی رو سوی یکی از سواحل مسلمانان داشت، مسلمانان بر وی دست یافتند و او را بکشتند. به قولی، وی را اسیر کرده نزد عبد الملک فرستادند، و او، وی را مقتول و مصلوب ساخت. از کسی شنیدم که عبد الملک کسانی را گسیل داشت و او را در اطرابلس محاصره کردند، آنگاه بی‌نبردی وی را گرفته نزد عبد الملک بیاوردند که او را مصلوب و مقتول ساخت و جمعی از یاران وی به بلاد روم گریختند.

علی بن محمد مدائنی از عتاب بن ابراهیم نقل کرد که اطرابلس را سفیان بن مجیب فتح کرد، و سپس اهل آن در ایام عبد الملک نقض عهد کردند، و ولید بن عبد الملک در روزگار خود آن شهر را بگشود.

ابو حفص شامی از سعید و او از وضین روایت کرد که یزید بن ابی سفیان، معاویه را به سواحل دمشق جز اطرابلس فرستاد و بر آن شهر طمعی نداشت. معاویه دو یا چند روز معدود بر حصاری ایستاده گاهی مصاف غیر شدیدی در می‌پیوست و یا تیرهایی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۸۵

می‌انداخت و آنجا را می‌گشود. مسلمانان چون شهری مشرف و یا بلدی کنار ساحل می‌گشودند، به قدر نیاز از مسلمانان بر آن پاسدارانی به ملازمت می‌گماردند، و اگر از سوی دشمنان فتنه‌یی در آنجا رخ می‌داد، برای ایشان امداد می‌فرستادند. هنگامی که عثمان بن عفان رضی الله عنه به خلافت رسید، نامه‌یی به معاویه نوشت و به او دستور داد که سواحل را مستحکم سازد و با سپاهیان مسلح کند و برای کسانی که در آنجا منزل می‌گزینند اقطاع قرار دهد، و او چنان کرد.

ابو حفص از سعید بن عبد العزیز مرا حکایت کرد که گفت:

کسانی را دیدم که می‌گفتند معاویه پس از مرگ برادرش یزید نامه‌یی به عمر بن خطاب نوشت و وضع سواحل را برای او توصیف

کرد. عمر به وی نوشت که قلعه‌های سواحل را مرمت کنـد و جنگجویانی ملازم بر آنها بگمارد و بر نقاط مشـرف نگاهبان گذارد و چراغ دریایی بر پای دارد. لکن عمر به وی اجازه نـداد که به جنگ دریایی مبادرت کند و معاویه همواره به عثمان اصـرار می‌ورزید تـا آن کـه به وی رخصت داد در دریـا جنـگ کنـد و او را بفرمـود تـا چـون به جنـگ رود یـا سـپاه را به جنـگ فرسـتد در سـواحل لشـکریانی را سوای آن پاسدارانی که ملازم آنجایند، آماده نگاه دارد و سپاهیان ملازم را زمین به اقطاع دهد و خانه‌هایی را که اهل آن جلای بلد کرده‌اند به ایشان وا گذارد و مسجدها بنا نهد و آنهایی را که پیش از خلافت وی ساخته‌اند، بزرگتر کند.

وضین گوید که از آن پس، مردمان از هر سوی به سواحل نقل مکان کردند.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از جعفر بن کلاب

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۸۶

کلابی حکایت کرد که عمر بن خطاب رضـی الله عنه علقمـهٔ بن علاثـهٔ بن عوف بن احوص بن جعفر بن کلاب را بر حوران ولایت داد، و ولایت او را تابع معاویه قرار داد. علقمه در همان مقام بمرد و در آن احوال حطیئه عبسـی به عزم دیـدن وی رهسـپار شده بود. علقمه که مرگش پیش از رسـیدن او بود، چون خبر یافت که حطیئه در راه است و سوی وی می‌آید، وصیت کرد که سهمی مساوی سهم پسرانش به او دهند. حطیئه این شعر بگفت:

بین من تـا بی‌نیازی گر سـلامت مر تو را می‌یافتم، جز شـبانی چنـد ره افزون نبود جمعی از اهل علم که یکی از همسایگان هشام بن عمار از آن جمله است، مرا حکایت کردند که سـفیان بن حرب زمانی که با شام در عهد جاهلیت داد و ستد می‌کرد، دیهی در بلقاء داشت که قبش خوانده می‌شد. این ملک به معاویه و پسـرانش رسید، و سپس در آغاز دولت عباسیان ضبط شد و به ملکیت یکی از پسران مهدی در آمد و بعد از آن نیز به جماعتی از مردم زیاتین که به بنو نعیم معروف و اهل کوفه‌اند، رسید.

عبـاس بن هشام از پـدر خویش و او از جـدش روایت کرد که تمیم بن اوس از طایفه بنو دار بن هانئ بن حبیب از قوم لخم که کنیه وی ابو رقیه بود، به رسالت نزد پیامبر (ص) آمـد و برادر خود، نعیم بن اوس را نیز همراه داشت. رسول الله (ص) حبری و بیت عینون و مسـجد ابراهیم علیه السـلام را اقطـاع ایشـان قرار داد، و در این بـاب سـندی بنوشت. زمانی که شام فتـح شـد، این اقطاع را به آنان سپردند. سلیمان بن عبد الملک هر زمان از آنجا می‌گذشت

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۸۷

درنگ نمی‌کرد و می‌گفت: بیم آن دارم که نفرین پیامبر (ص) مرا بگیرد.

هشـام بن عمـار از مشایـخ خود روایت کرد که عمر بن خطـاب چون از ارض دمشق به جـابیه آمـد، بر گروهی از جـذامیان نصـاری گـذشت و فرمان داد تا از صـدقات به ایشان دهنـد و قوت در حقشان جاری شود. هشام گوید از ولید بن مسـلم شـنیدم که می‌گفت خالـد بن ولیـد برای اهل دیر معروف به دیر خالـد شـرطی دائر بر تخفیف خراج ایشان قرار داد و آن، به خاطر نردبانی بود که به وی داده بودنـد و از آن بالا رفته بود. این شـرط را ابو عبیـده در حق ایشان تنفیـذ کرد. ابو عبیـده چون از کار شـهر دمشق فراغت یافت، سـوی حمص روان شـد و از بعلبـک گـذشت. اهـل آن طلب امـان و صـلح کردنـد و او بـا ایشـان بر ایـن قرار که جانهـا و امـوال و کلیساهایشان در امان باشد، صلح کرد و این عهدنامه را برای ایشان بنوشت:

بسـم الله الرحمن الرحیم. این امـان نـامه‌یی است برای فلاـن بن فلاـن و اهـل بعلبـک از رومی و پارسـی و عرب. بر جانهـا و امـوال و کلیساهایشان در درون شـهر و خارج آن و بر آسـیابهایشان. رومیان توانند چارپایان خود را تا فاصله پانزده میل به چرا برند، بی‌آنکه در قریه آبادی وارد شوند. چون ماه ربیع و جمادی الاولی سپری شود به هر جا که خواهند توانند رفت. از ایشان هر که اسـلام آورد هر چه برای ما است برای او نیز خواهـد بود و آنچه بر عهده ما است بر عهده او هم مقرر است. بازرگانان ایشان به هر یک از بلادی که با ما صـلح کرده‌انـد سـفر تواننـد کرد. هر یک از آنان که اقامت گزینـد باید جزیه و خراج پردازد. خداوند گواه است و گواهی

خداوند بس کفایت باشد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۸۸

کار حمص

عباس بن هشام از پدر خویش و او از ابو مخنف روایت کرد که ابو عبیدهٔ بن جراح چون از کار دمشق فراغت یافت، خالد بن ولید و ملحان بن زیار طائی را پیشاپیش بفرستاد و خود در پی آن دو روان شد. چون به حمص رسیدند اهل شهر با ایشان مصاف دادند، و سپس به شهر پناه برده امان و صلح خواستند. پس با آنان به صد هزار و هفتاد هزار دینار مصالحه کردند. واقدی و دیگران گویند: آن زمان که مسلمانان بر دروازه‌های شهر دمشق بودند، ناگهان سواران بسیاری از دشمن بر ایشان تاختند. گروهی از مسلمانان سوی آنان شتافته بین بیت لهیا و ثنیه با یک دیگر تلاقی کردند. آن سواران هزیمت یافتند و از طریق قارا سوی حمص گریختند. مسلمانان در پی ایشان روان شدند تا به حمص رسیدند و دریافتند که آنان از آن شهر برفته‌اند. اهل حمص مسلمانان را بدیدند و به سبب فرار هرقل از ایشان و آنچه از قدرت تدبیر و شجاعت و پیروزی مسلمانان شنیده بودند، بیم در دل داشتند، پس سر طاعت فرود آورده در طلب امان تسریع کردند. مسلمانان آنان را امان دادند و از ایشان دست بداشتند.

اهل حمص علوفه و طعام برای مسلمانان آوردند و ایشان کنار ارنط اقامت گزیدند. منظور راوی ارند است و آن نهری است

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۸۹

که تا انطاکیه جریان دارد و سپس در ساحل آن شهر به دریا می‌ریزد. فرمانده مسلمانان سمط بن اسود کندی بود.

چون ابو عبیده از کار دمشق فراغت یافت، یزید بن ابی سفیان را به جای خود بر آن شهر نهاد و از راه بعلبک به حمص آمد و در باب الرستن منزل کرد. اهل حمص با وی صلح کردند، بر این قرار که ایشان را به جانها و اموال و باروی شهر و کلیساها و آسیابهایشان امان دهد. ربع کلیسای یوحنا را برای مسجد مستثنی کرد و بر کسانی که در آن دیار مقیم باشند، شرط خراج قرار داد.

برخی از رواهٔ گفته‌اند که سمط بن اسود کندی با اهل حمص صلح کرده بود، و چون ابو عبیده بیامد صلح وی را تنفیذ کرد و سمط، حمص را به بخشهایی میان مسلمانان قسمت کرد تا در آنها منزل گزینند، و ایشان را در هر مکان رها شده‌یی که اهلش جلای بلد کرده بودند و نیز در محوطه‌های متروک اسکان داد.

ابو حفص دمشقی از سعید بن عبد العزیز حکایت کرد که چون ابو عبیدهٔ بن جراح دمشق را فتح کرد، یزید بن ابی سفیان را به جای خود بر آن شهر و عمرو بن عاصی را بر فلسطین و شرحبیل را بر اردن قرار داد و به حمص آمد و با اهل آن همانند صلح بعلبک مصالحه کرد و عبادهٔ بن صامت انصاری را بر آنجا گمارد و سوی حماهٔ رفت. اهل حماهٔ با وی دیدار کرده طاعت پیشه کردند و او به شرط جزیه سرانه و خراج ارضی با ایشان صلح کرد. سپس به شیزر رفت و اهل آن تعظیم کنان بیرون آمدند و همراه آنان دف زنان و هلهله کنندگان بودند و به آنچه با اهل حماهٔ رفت، خرسندی دادند. سواران عبیده تا زراعه و قسطل رسیدند.

ابو عبیده به معره حمص رفت که به نعمان بن بشیر منسوب است. اهل آن بیرون آمده مقابل او دف زنی و هلهله کردند. سپس

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۹۰

به فامیه رفت و مردم آن نیز همین رفتار کردند و به جزیه و خراج رضا دادند و کار حمص فرجام یافت و حمص و قنسرین با هم یکی بودند. در اینکه چه بلادی را «جند» می‌نامیده‌اند، اختلاف است. کسانی گفته‌اند: مسلمانان فلسطین را جند خواندند، زیرا مجموعه‌یی از کوره‌ها را در بردارد، هم چنین است دمشق و اردن و نیز حمص با قنسرین. بعضی دیگر گویند: هر ناحیه‌یی که در آن سپاهیان باشند، و روزی خود از آنجا گیرند، جند خوانده شود، و گفته‌اند که الجزیره نخست جزء قنسرین بود و عبد الملک بن مروان آن را «جند» کرد، یعنی از بقیه نقاط جدا کرد و سپاهیانش رزق خود از خراج آن می‌گرفتند. محمد بن مروان از عبد الملک

خواست که آن ناحیه را «جند» کند و او چنان کرد. قنسرین و توابع آن همچنان جزء حمص بود تا یزید بن معاویه بیامد و قنسرین و انطاکیه و منبج و توابع آن را «جند» کرد.

چون نوبت خلافت به رشید هارون بن مهدی رسید قنسرین را با کوره‌های آن جدا کرد که خود «جند» واحدی شد. و نیز منبج و دلوک و رعبان و قورس و انطاکیه و تیزین را جدا کرد و آنها را «عواصم» نامید، زیرا مسلمانان چون از جنگ و حدود دشمنان باز گردند به آنجا پناه آورند، و عواصم ایشان را محفوظ و مصون دارد. وی مدینه عواصم را منبج قرار داد.

عبد الملك بن صالح بن علی به سال صد و هفتاد و سه در آنجا سکنی گزید و در آن بناهایی بساخت.

ابو حفص دمشقی از سعید بن عبد العزیز و نیز موسی بن ابراهیم تنوخی از پدر خویش و او از مشایخ اهل حمص روایت کرد که

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۹۱

ابو عبیده عبادهٔ بن صامت انصاری را به جای خود بر حمص گمارد و به لاذقیه آمد و با اهل آن به جنگ پرداخت. آن بلد دروازه بزرگی داشت که جز به جماعت قابل باز کردن نبود. چون ابو عبیده رسیدن به مقصود را دشوار دید دور از شهر اردو زد و دستور داد گودالهایی مانند قنات حفر کنند، چنان که مردی و اسبش در هر یک پنهان توانند شد. مسلمانان به جهد در این کار شدند تا از آن فراغت یافتند. آنگاه چنین وانمودند که به حمص باز می‌گردند و چون تاریکی شب فرا رسید به اردوگاه و گودالهای خود باز گشتند. اهل لاذقیه غافل شده، پنداشتند که مسلمانان انصراف یافته‌اند و چون صبح شد دروازه را گشوده رمه خود را بدر آوردند و هنوز آنها را نچرانیده بودند که ناگهان با هجوم بامدادی مسلمانان و ورود ایشان از دروازه شهر رو به رو شدند لاذقیه به عنوه فتح شد و عباده درون قلعه رفت، و سپس بر فراز دیوار شد و از آنجا تکبیر گفت. جمعی از مسیحیان لاذقیه به یسید گریختند، ولی سپس امان خواستند، بر این قرار که به سرزمین خود باز گردند و خراج به مقاطعه بپردازند خواه شمارشان کم یا زیاد شود، و کلیسایشان برای آنان بماند. مسلمانان در لاذقیه به امر عباده مسجد جامعی ساختند، که بعد وسیعتر شد.

رومیان از دریا بر ساحل لاذقیه تاخته شهر را ویران و مردمش را به اسارت گرفتند، و این در عهد خلافت عمر بن عبد العزیز به سال یکصد بود. عمر فرمان داد که شهر را بسازند و مستحکم کنند و کس نزد طاغیه فرستاد تا مسلمانانی را که اسیر کرده به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۹۲

فدیه آزاد سازد. ولی این کار انجام نشد مگر پس از مرگ عمر به سال یکصد و یک. یزید بن عبد الملك کار ساختن شهر را به پایان رسانید و با سپاهیان مجهز کرد. مردی از اهل لاذقیه مرا گفت که عمر بن عبد العزیز پیش از مردن شهر لاذقیه را مستحکم ساخت و این کار را به پایان رسانید، و آنچه یزید بن عبد الملك کرد مرمت شهر و افزودن به جنگجویان آن بود.

ابو حفص دمشقی از سعید بن عبد العزیز و سعید بن سلیمان حمصی روایت کرد که عباده و مسلمانان به سواحل آمدند و شهری را به نام بلده در دو فرسنگی جبله به عنوه گشودند. سپس آن شهر ویران شد و اهلش جلای بلد کردند. معاویهٔ بن ابی سفیان جبله را، که قلعه رومیان بود و پس از فتح حمص به دست مسلمانان، ترکش گفته بودند، بساخت و با سپاهیان مجهز کرد.

سفیان بن محمد بهرانی از شیوخ خود نقل کرد که معاویه برای جبله قلعه‌یی خارج از قلعه کهن رومیان بنا کرد و ساکنان آن قلعه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۹۳

رومی راهبان و جماعتی از متعبدان در دیانت رومیان بودند.

سفیان بن محمد مرا گفت که پدرم و شیوخ ما روایت کردند که عباده و مسلمانان همراه او انطرطوس را گشودند و آن، قلعه‌یی بود که اهلش به ترک آن گفتند و معاویه انطرطوس را عمران و تمصیر کرد، و در آن اقطاعاتی قرار داد. نسبت به مرقیه و بلنیاس نیز چنین کرد.

ابو حفص دمشقی از شیوخ خود حکایت کرد که ابو عبیده، لاذقیه و جبله و انطرطوس را به دست عبادهٔ بن صامت فتح کرد. از این

نقاط پاسدارانی تا فصل بسته شدن دریا حفاظت می‌کردند، و چون معاویه به کار ساختن استحکامات در سواحل و ایجاد پادگانها در این نواحی پرداخت، آن بلاد را نیز مستحکم ساخت و بر آنها پادگان قرار داد و همان قرار که بر سواحل بود بر آنها نیز مجری گشت. شیخی از مردم حمص با من حکایت کرد که نزدیک سلمیه شهری است بنام مؤتفکه که با مردمانش زیر و رو شد، و از ایشان جز یکصد تن به سلامت نجستند. این گروه صد خانه ساخته در آنها سکنی گزیدند و منطقه‌یی که آنان بنا کردند سلم مائه نام گرفت و مردم این نام را تحریف کرده سلمیه گفتند. آنگاه صالح بن علی بن عبد الله بن عباس این ناحیه را بگرفت و خود و فرزندانش آن را بساختند و تمصیر کردند، و جماعتی از اولاد وی در آن منزل گرفتند. ابن سهم انطاکی گوید: سلمیه یک نام رومی کهن است. محمد بن مصفی حمصی مرا گفت که مروان بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۹۴

محمد باروی حمص را ویران کرد و آن از این روی بود که در گذشته بر ضد وی سر به مخالفت برداشته و زمانی که او با اهل خود، در حال فرار از خراسانیان، از آنجا می‌گذشت، کسانی بارها و اموال و ذخایر سلاح وی را بر گرفته بودند.

شهر حمص با سنگ مفروش بود، و چون ایام خلافت احمد بن محمد بن ابی اسحاق المعتصم* رسید، حمصیان بر عامل شهر خود فضل بن قارن طبری برادر ما یزدیار بن قارن بشوریدند، و او فرمان داد آن سنگ فرش را بر کنند که چنین شد. سپس مردم حمص عصیان ورزیده سنگ فرش را اعاده کردند و با فضل بن قارن بجنگیدند و بروی چیره شده مال و زنانش را ببردند و او را گرفته کشتند و مصلوب کردند. پس احمد بن محمد، موسی بن بغا الکبیر، آزاد کرده المعتصم را سوی ایشان فرستاد. با او به جنگ پرداختند و میان ایشان جماعتی از نصاری و یهودان شهر نیز بودند. موسی بن بغا بسیاری از آنان را بکشت و باقی هزیمت یافتند و او ایشان را به شهر باز گردانید و به عنوه در آن داخل شد. این واقعه به سال دویست و پنجاه رخ داد.

در حمص انبار غله‌یی است که گندم و روغن مقطوع بر مردمان از سواحل و نواحی دیگر به آن وارد می‌شود. میزان این مقاطعه در سجلات ثبت است.

نبرد یرموک

گویند: هرقل سپاهی انبوه از رومیان و مردم شام و الجزیره و ارمینیه را گرد آورد که قریب دو صد هزار شدند و مردی از خاصان خود را بر سر آنان گمارد. در مقدمه سپاه جبلهٔ بن ایهم

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۹۵

غسانی را با مستعربان شام از لخم و جذام و دیگران گسیل داشت، و بر آن شد که اگر اینان غلبه یافتند با مسلمانان مصاف دهد، و گر نه به بلاد روم رود و در قسطنطنیه بماند. مسلمانان گرد آمده سوی ایشان باز گشتند. و در یرموک نبردی بس سخت و عظیم با آنان در پیوستند، و یرموک نام نهری است. مسلمانان آن روز بیست و چهار هزار تن بودند و رومیان خود و اتباعشان را با زنجیر بسته بودند تا به فرار دل نبندند. خداوند قریب هفتاد هزار تن از ایشان را بکشت و بقیهٔ السیف آنان گریخته به فلسطین و انطاکیه و حلب و الجزیره و ارمینیه رفتند.

در روز یرموک زنانی چند از مسلمانان جنگ شدیدی کردند، و هند دختر عتبه مادر معاویهٔ بن ابی سفیان گفت: نامختونان را به شمشیرهایتان درو کنید. شوهر او ابو سفیان تطوعا به شام رفته بود، ضمن آنکه مایل بود فرزند خود را نیز ببیند و هند را هم به همراه داشت. وی سپس به مدینه رفت و در آنجا به سال سی و یکم وفات یافت، در حالی که هشتاد و هشت ساله بود. به قولی، مرگ او در شام رخ داد، و چون این خبر به دخترش ام حبیبه رسید، پس از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۹۶

سه روز صفره‌یی خواست و به چهره و دستها مالید و گفت: این کار را نمی‌کردم اگر از پیامبر (ص) نشنیده بودم که می‌گفت: «زنان را نشاید بر مرده‌یی جز شوی خود بیش از سه روز در سوک باشند.» گویند که چون خبر مرگ برادرش یزید نیز به وی رسید، باز همین کار بکرد، و الله اعلم.

ابو سفیان بن حرب از جمله یک چشمان بود و چشم دیگر خود را در نبرد طائف از دست داده بود. گویند: در جنگ یرموک اشعث بن قیس و هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقاص زهری، که همان مرقال است، و قیس بن مکشوح نیز چشم خود را از دست دادند، و عامر بن ابی وقاص زهری شهادت یافت. او کسی بود که فرمان ولایت شام را از عمر بن خطاب برای ابو عبیده آورد. به قولی وی از طاعون مرد، و برخی رواهٔ گویند که در نبرد اجنادین به شهادت رسید، که این گفته استواری نیست.

گویند: ابو عبیده برای حبیب بن مسلمه فهری به سالاری خیل طلب عقد لواء کرد و او هر که را می‌یافت، می‌کشت. جبلهٔ بن ایهم سوی انصار شتافت و گفت: شما برادران ما و فرزندان پدران ما هستید، و آنگاه اسلام آورد. هنگامی که عمر بن خطاب رضی الله عنه در سال هفده به شام آمد جبله با مردی از طایفه مزینه منازعه کرد و ضربتی به چشم او زد. عمر امر به قصاص کرد، و او گفت: آیا چشم من و او یکی است؟ به خدا سوگند در بلدی که بر من

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۹۷

سلطه‌یی باشد، نخواهم زیست. آنگاه مرتد شده به بلاد روم رفت.

جبله پس از حارث بن ابی شمر پادشاه غسان بود. همچنین روایت شده است که جبله نزد عمر آمد و بر نصرانیت خود باقی بود. عمر به وی اسلام و پرداخت صدقات پیشنهاد کرد. وی نپذیرفت و گفت: بر دین خود باقی مانده، صدقه خواهم داد.

عمر گفت: اگر بر دین خود بمانی باید جزیه دهی. وی را اکراه آمد، و عمر گفت: از نظر ما یکی از سه طریق را باید که برگزینی: یا اسلام آوری، یا جزیه دهی و یا به هر جا که خواهی بروی. وی با سی هزار تن به روم رفت، و چون این خبر به عمر رسید پشیمان شد، و عبادهٔ بن صامت وی را شماتت کرد و گفت:

اگر از او صدقه می‌پذیرفتنی و سپس با وی مهربانی می‌کردی هر آینه مسلمان می‌شد. عمر رضی الله عنه در سال بیست و یکم عمیر بن سعد انصاری را با سپاه عظیمی به روم فرستاد و او را امیر صائفه قرار داد، و این نخستین صائفه بود. به وی بفرمود با جبلهٔ بن ایهم به ملاطفت رفتار کند و با قرابتی که بین ایشان هست او را بر سر مهر آورد و دعوتش کند که به بلاد اسلام باز گردد و آنچه از صدقات خرسندی داده بود ادا کند و بر دین خود باقی باشد. عمیر روان شد و به بلاد روم رسید و آنچه را عمر دستور داده بود به جبله عرضه داشت، ولی او اباء کرد و جز اقامت در بلاد روم را نخواست. عمیر به موضعی بنام حمار رفت که دره‌یی است و بر اهل آن بتاخت و ویرانه‌اش کرد، چنان که در مثل گویند ویرانتر از جوف حمار.

گویند که چون هرقل از خبر اهل یرموک و کشتار سپاهش به دست مسلمانان آگاه شد از انطاکیه به قسطنطنیه گریخت و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۹۸

هنگامی که از درب گذشت، گفت: سلام بر تو ای سوریه، چه خوش سرزمینی است این دیار که به دست دشمنان خواهد افتاد. مراد وی، سرزمین شام به خاطر مرغزارهای فراوان آن بود. واقعه یرموک در رجب سال پانزده رخ داد. هشام بن کلبی گوید: حباش بن قیس قشیری در جنگ یرموک شهید شد. او بسیاری از علوج را بکشت و پایش قطع شد، بی‌آنکه خود بفهمد و بعد آن را جستجو می‌کرد. پس سوار بن اوفی این شعر بگفت:

از ماست ابن عتاب، و آن مردی که پای خویش می‌جست و از ماست آنکه حاجب را به قبیله آورد منظور ذو الرقیبه است. ابو حفص دمشقی از سعید بن عبد العزیز روایت کرد که گفت: شنیدم چون هرقل سپاهی بر ضد مسلمانان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۱۹۹

گرد آورد و مسلمانان از آمدن ایشان، که به واقعه یرموک انجامید، آگاه شدند، آنچه از اهل حمص به عنوان خراج گرفته بودند باز پس دادند و گفتند: ما به سبب مشغله نمی‌توانیم یاریتان دهیم و از شما دفاع کنیم، پس کارهایتان را به خودتان وا می‌گذاریم. اهل حمص گفتند: همانا که ولایت و عدالت شما نزد ما محبوبتر از گذشته پر ستم و جور ماست و ما همراه عاملی که شما گمارده‌اید از شهر در برابر سپاه هرقل دفاع خواهیم کرد. یهودیان نیز برخاسته، گفتند: سوگند به توراة که عامل هرقل به شهر حمص در نخواهد آمد مگر آنکه مغلوب شویم و توان خویش را از دست بدهیم. پس دروازه‌ها را ببستند و از آن پاسداری کردند. شهرهای دیگر نیز که با مردم نصرانی و یهودی آن صلح شده بود، به همین سان رفتار کردند و گفتند: اگر رومیان و اتباع ایشان بر مسلمانان پیروز شوند ما به حال پیشین خود باز خواهیم گشت، و گر نه ما دام که مسلمانان را توانی باقی است ما بر کار خود خواهیم بود. چون خداوند کافران را منهزم ساخت و مسلمانان پیروز شدند، آنان شهرها را گشودند و مطربان و بازیگران به پیشواز فرستادند و خراج ادا کردند و ابو عبیده به جند قنسرین و انطاکیه رفت و آن را بگشود.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش حکایت کرد که سمط بن اسود کندی در شام و بویژه در حمص و نیز در یرموک آزمون دلیری بداد، و او کسی بود که خانه‌های حمص را میان مردم آن قسمت کرد. پسر وی شرحبیل بن سمط در کوفه با اشعث بن قیس در امر ریاست شریک بود. سمط نزد عمر آمد و گفت: ای امیر المؤمنین تو بین اسیران هم جدایی نمی‌افکنی، پس چگونه است که میان من و پسرم جدایی انداخته‌ای، یاد او را به شام فرست یا مرا به کوفه. عمر گفت: من وی را به شام می‌فرستم و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۰۰

او با پدر خویش در حمص منزل کرد.

امر فلسطین

ابو حفص دمشقی از سعید بن عبد العزیز و او از شیوخ خود و نیز از بقیة بن ولید و او از مشایخ اهل علم روایت کرد که نخستین واقعه برخورد مسلمانان با رومیان در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در سرزمین فلسطین بود و فرماندهی سپاه را عمرو بن عاصی بر عهده داشت. سپس عمرو بن عاصی غزه را در خلافت ابو بکر رضی الله عنه فتح کرد، و پس از آن سبسطیه و نابلس را بر این قرار بگشود که جانها و اموال و منازل اهالی در امان باشد و جزیه سرانه و خراج بر اراضی بپردازند، آنگاه شهر لد و نواحی آن را فتح کرد، و یبنی و عمواس و بیت جبرین را نیز بگشود، و در آنجا دیهی برای خود برگزید که به نام آزاد کرده او عجلان نامیده شد. و یا فارا فتح کرد و به قولی، فتح آن از سوی معاویه بود. و نیز عمرو رفح را به همان گونه بگشود و در حالی که ایلیاء را در محاصره داشت ابو عبیده نزد وی آمد و آن پس از فتح قنسرین و نواحی آن به سال شانزده بود و ایلیاء شهر بیت المقدس است. گویند: ابو عبیده او را از ایلیاء به انطاکیه فرستاد که مردمش خیانت ورزیده بودند و او آنجا را بگشود، و سپس بازگشت و دو سه روزی بماند، و اهل ایلیاء از ابو عبیده امان طلبیدند و خواستار آن شدند که صلحی همانند اهل شهرهای شام با ایشان بسته شود و بر همان قرار جزیه و خراج ادا کنند و شرایطی به همان نحو که بر همانندهای ایشان مقرر است بر آنان نیز جاری شود، و تقاضا کردند که عمر بن خطاب خود عقد صلح

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۰۱

با ایشان را متولی شود. ابو عبیده ما وقع را به عمر بنوشت و او نخست به جابیه دمشق و از آنجا به ایلیاء آمد و با اهل آن صلح جاری ساخت و در آن باب عهد نامه بنوشت. فتح ایلیاء به سال هفده انجام گرفت.

فتح ایلیاء به گونه دیگری نیز روایت شده است. قاسم بن سلام از عبد الله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی حبیب نقل کرد که عمر بن خطاب، خالد بن ثابت فهمی را که آن هنگام در جابیه بود با سپاهی به بیت المقدس فرستاد و او با ایشان

بجنگید، تا حاضر شدند از آنچه درون با روی شهرشان هست چیزی به وی دهند و هر چه خارج آن است از آن مسلمانان باشد. پس عمر بیامد و آن قرار را تنفیذ کرد و به مدینه بازگشت. هشام بن عمار از ولید و او از اوزاعی روایت کرد که ابو عبیده قنسرین و کوره‌های آن را به سال شانزده فتح کرد و سپس به فلسطین آمد و در ایلیاء مقام کرد. اهل شهر از وی خواستند با آنان صلح کند و او در سال هفده با ایشان صلح کرد و قرار شد عمر رحمه الله بیاید و آن صلح را تنفیذ کند و عهدنامه در آن باب برایشان بنویسد.

هشام بن عمار از ولید بن مسلم و او از تمیم بن عطیه و او از عبد الله بن قیس روایت کرد که گفت: من از جمله کسانی بودم که هنگام آمدن عمر از شام، همراه ابو عبیده به استقبال او رفتیم و چون عمر به راه افتاد ناگهان به گروهی از اهل اذرعات برخوردیم که با رقص شمشیر و ریاحین به پیشواز می‌آمدند، عمر گفت:

بس است! آنان را باز دارید! ابو عبیده گفت: ای امیر المؤمنین این سنت ایشان است- و یا کلمه‌یی شبیه آن گفت- و هر گاه آنان را منع کنی، در کار تو نقض عهد خود را خواهند دید. پس عمر گفت: به حال خودشان گذارید.

گوید: طاعون عمواس به سال هجده بود و در آن جمعی از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۰۲

مسلمانان بمردند. از جمله ایشان یکی ابو عبیدهٔ بن جراح بود که پنجاه و هشت سال داشت و امیر سپاه بود. و نیز معاذ بن جبل از طایفه بنو سلمه از قوم خزرج که کنیه‌اش ابو عبد الرحمن بود و در ناحیه اقحوانه اردن بمرد، و در آن زمان سی و هشت سال داشت. ابو عبیده به هنگام احتضار او را به جانشینی خود معین کرد، و به قولی، عیاض بن غنم فهری را جانشین خود ساخت، و به گفته دیگر عمرو بن عاصی را این سمت بداد، و او پسر خود را به جانشینی خویش گمارد، و خود به مصر رفت. و نیز فضل بن عباس بن عبد المطلب مکنی به ابو محمد بمرد. جمعی گویند که وی در جنگ اجنادین شهادت یافت، ولی خبر درست این است که او در طاعون عمواس مرد. همچنین شرحبیل بن حسنه مکنی به ابو عبد الله بمرد و در آن حال شصت و نه ساله بود. و سهیل بن عمرو از طایفه بنی عامر بن لؤی که کنیه‌اش ابو یزید بود و حارث بن هشام بن مغیره مخزومی نیز بمردند. به قولی، حارث در نبرد اجنادین به شهادت رسید.

گویند که چون خبر وفات ابو عبیده به عمر بن خطاب رسید، نامه‌یی به یزید بن ابی سفیان نوشت و او را به جای وی به ولایت شام گمارد و فرمود به غزای قیساریه رود. جمعی گویند که عمر، یزید را فقط بر اردن و فلسطین ولایت داد و ولایت دمشق را به ابو درداء و از آن حمص را به عبادهٔ بن صامت سپرد. محمد بن سعید از قول واقدی مرا حکایت کرد که در مورد قیساریه اختلاف نزد ما آوردند، کسانی گفتند: معاویه آن را فتح کرد، و جمع دیگری گفتند: چنین نیست، بلکه عیاض بن غنم که به جانشینی ابو عبیده تعیین شده بود، پس از مرگ وی قیساریه را فتح کرد، و گروهی گفتند: فتح آن به دست عمرو بن عاصی انجام شد، و دیگران گفتند: عمرو بن عاصی به مصر رفت و پسر خویش عبد الله را به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۰۳

جانشینی برگزید و او این کار به انجام رسانید. از این جمله آنچه مسلم بود و علماء بر آن اجماع داشتند، چنین بود: نخستین کس که قیساریه را به محاصره گرفت، عمرو بن عاصی بود.

وی در جمادی الاولی سال سیزده در آنجا فرود آمد و مدتی باقی بود، و چون مسلمانان برای امری در قبال دشمن مجتمع می‌شدند نزد ایشان می‌شتافت. چنان که در وقایع اجنادین و فحل و مرج و دمشق و یرموک حضور یافت. سپس باز گشته به فلسطین آمد و پس از ایلیاء، قیساریه را در محاصره گرفت. آنگاه از قیساریه به مصر رفت و یزید بن ابی سفیان پس از ابو عبیده ولایت یافت و برادر خود معاویه را به محاصره قیساریه گمارد، و در حالی که به طاعون مبتلی شده بود، به دمشق رفت و در آنجا بمرد.

دیگران جز واقدی گفته‌اند که عمر، یزید بن ابی سفیان را بر فلسطین ولایت داد، و آن، علاوه بر ولایتی بود که وی را بر اجناد شام

داده بود و به او نامه‌یی نوشت و بفرمود تا به غزای قیساریه رود. پیش از آن، قیساریه در محاصره بود و او با هفده هزار تن عزم آنجا کرد و اهل بلد با وی بجنگیدند و او ایشان را در حصار گرفت و در پایان سال هجده بیمار شد و به دمشق رفت و برادرش معاویهٔ بن ابی سفیان را به جای خود بر کار قیساریه نهاد و او آن بلد را فتح کرد و فتح‌نامه به یزید فرستاد، و او نیز خبر فتح به عمر نوشت. چون یزید بن ابی سفیان وفات یافت عمر نامه‌یی به معاویه نوشت و تمامی آنچه را که تولیتش با یزید بود، به وی سپرد. ابو سفیان سپاس این کار به جای آورد و گفت: ای امیر المؤمنین، صله رحم بر تو انجام گیرد .

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۰۴

هشام بن عمار از ولید بن مسلم و او از تمیم بن عطیه روایت کرد که عمر، معاویهٔ بن ابی سفیان را پس از یزید والی شام کرد و ولایت بر امر قضاء و نماز را به دو مرد از اصحاب رسول الله (ص) سپرد. ابو درداء را متولی امر قضاء و نماز در دمشق و اردن ساخت و قضاء و نماز حمص و قنسرین را به عباده واگذارد.

محمد بن سعد مرا گفت که واقدی در نقل خویش از رواهٔ حکایت کرد که چون عمر بن خطاب معاویه را بر شام ولایت داد، وی قیساریه را در حصار گرفت تا آن را بگشود. قیساریه قریب هفت سال در محاصره بود و فتح آن در شوال سال نوزدهم انجام گرفت. محمد بن سعد از محمد بن عمر روایت کرد که عبد الله بن عامر در نقل از رواهٔ حکایت نمود که معاویه قیساریه را چندان در محاصره داشت که از گشودن آن امید بر گرفته بود. پیش از آن نیز عمرو بن عاصی و پسرش آنجا را محاصره کرده بودند. معاویه آن را به قهر بگشود و در آن هفتصد هزار سپاهی مزدور، سی هزار سامری و دویست هزار یهودی بیافت. سیصد بازار در آنجا بدید که همه بر پای بودند و هر شب یکصد هزار تن بر باروی شهر نگاهبانی می‌کردند.

سبب فتح شهر آن بود که مردی یهودی به نام یوسف شبانه نزد مسلمانان آمد و ایشان را به راهی که از مجرای آبی می‌گذشت و در آن آب تا کمر انسان می‌رسید هدایت کرد، بر این قرار که خود و کسانش در امان باشند. معاویه این شرط را پذیرفت. مسلمانان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۰۵

شبانگاه به شهر درآمدند و در آن تکبیر گفتند. رومیان خواستند از راه آب بگریزند و مسلمانان را بر سر آن یافتند. مسلمانان دروازه را گشودند، و معاویه و همراهان وارد شدند. در شهر جماعتی از اعراب نیز بودند و شقراء نیز میان ایشان بود. او کسی است که حسان بن ثابت در باره‌اش گوید:

شقراء گوید که گر ز باده هشیار شوی اندر شمار عمر و مال فزونی همی یابی به قولی، نام او شعثاء بوده است. محمد بن سعد مرا گفت که واقدی در نقل خویش از راویان حکایت کرد که شمار اسیران قیساریه به چهار هزار سر رسید. چون معاویه آنان را نزد عمر بن خطاب فرستاد، بفرمود تا همه را در جرف فرود آورند و ایشان را بین یتیمان انصار قسمت کرد و برخی را در مکاتب و حرفه‌های مسلمانان به کار گمارد. ابو بکر صدیق رضی الله عنه دو خدمتکار از اسیران عین التمر را برای خدمت دختران ابو امامه اسعد بن زراره داده بود. آن دو بمردند، و عمر به جای آنها از اسیران قیساریه به ایشان عطا کرد.

گویند: معاویه دو مرد از طایفه جذام را برای رسانیدن خبر پیروزی بفرستاد، و سپس از ناتوانی ایشان در پیمودن راه اندیشه کرد و مردی از طایفه خثعم را نیز گسیل داشت. مرد خثعمی در ره سپردن به روز و شب بس می‌کوشید و همی گفت:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۰۶

خواب از دو دیده‌ام بر بودند مردان جذامی مرد جشمی و مرد حرامی خوابم چون برد حالی که آن دو پیشاپیش ره می‌سپردند و حرارت نیمه روز جانکاه است پس، از آن دو پیش افتاد و بر عمر وارد شد و عمر تکبیر گفت. هشام بن عمار به نقل از راویانی که من به یاد ندارم، حکایت کرد که قیساریه در سال نوزده به قهر فتح شد، و چون خبر آن به عمر رسید ندا در داد که قیساریه به قهر گشوده شد و تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند. قیساریه هفت سال در محاصره بود و معاویه آن را فتح کرد.

گویند که مرگ یزید بن ابی سفیان در آخر سال هجده در دمشق بود. کسانی که می‌گویند معاویه قیساریه را در زمان حیات برادرش فتح کرد، تاریخ فتح را آخر سال هجده می‌دانند، و آنان که می‌گویند معاویه پس از رسیدن به ولایت شام آن شهر را گشود، تاریخ فتح را سال نوزده می‌دانند، و این گفته استواری است. برخی از راویان گفته‌اند که قیساریه در آغاز سال بیست فتح شد.

گویند: عمر بن خطاب به معاویه نوشت که کار فتح بلاد فلسطین را دنبال کند و او عسقلان را پس از جنگ به صلح بگشود. به قولی، عمرو بن عاصی، عسقلان را پیش از آن فتح کرده بود، و سپس اهل آن، عهد خود شکسته بودند و رومیان نیز آنان را امداد کرده بودند، پس معاویه آن را بگشود و مرابطان و محافظان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۰۷

بر آن بگمارد.

بکر بن هیثم از محمد بن یوسف فاریابی و او از مشایخ اهل عسقلان نقل کرد که رومیان در ایام ابن زبیر عسقلان را ویران کردند و مردمش را از آنجا براندند، و چون عبد الملک بن مروان ولایت یافت، آن را بساخت و مستحکم کرد و قیساریه را نیز مرمت نمود.

محمد بن مصفی از ابو سلیمان رملی و او از پدر خویش حکایت کرد که در ایام ابن زبیر رومیان به قیساریه هجوم برده آن را ویران ساختند و مسجدش را خراب کردند، و چون رشته امور به کف عبد الملک بن مروان افتاد قیساریه را مرمت کرد و مسجدش را بار دیگر بساخت و با سپاهیان مجهز کرد، و صور و عکا را- که همان الخارجه است- بساخت. این دو شهر نیز بر شیوه قیساریه بودند.

جماعتی از عالمان امور شام مرا حکایت کردند که ولید بن عبد الملک، سلیمان بن عبد الملک را بر جند فلسطین ولایت داد و او در لد منزل کرد و سپس شهر رمله را بنیان نهاد و تمصیر کرد. نخستین بنایی که در آن ساخت، قصر خود وی، و نیز محلی بود که به دار الصباغین شهرت یافت، و در میانه این موضع آب انباری احداث کرد. سپس زمینی را برای مسجد بر گزید و در آن مسجد بنا کرد و پیش از آن که به پایانش رساند، خود خلیفه شد و در زمان خلافت نیز به بنای آن ادامه داد و عمر بن عبد العزیز آن را به اتمام رسانید و از مقدار زمین آن بکاست و گفت: اهل

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۰۸

رمله به همین مقدار که برای ایشان منظور شده اکتفا خواهند کرد.

سلیمان چون برای خود بناهایی بساخت به مردم نیز اجازه داد تا بسازند و آنان نیز چنان کردند. برای اهل رمله قناتی را که به نام برده موسوم است و نیز چاههای آبی را حفر کرد، و مباشرت در انجام هزینه‌های ساختن آن و نیز بنای مسجد جامع را به کاتبی نصرانی از اهل لد به نام بطریق بن نکا سپرد. شهر رمله قبل از سلیمان وجود نداشت و به جای آن ریگستان بود.

گویند که دار الصباغین به ورثه صالح بن علی بن عبد الله بن عباس رسید، زیرا که این محل با دیگر اموال بنو امیه ضبط شده بود.

روایت کرده‌اند که پس از سلیمان بن عبد الملک، بنو امیه برای چاهها و قناهٔ رمله هزینه‌هایی را انفاق می‌کردند، و چون بنو عباس به خلافت رسیدند همچنان این انفاق را ادامه می‌دادند و فرمان آن همه ساله و از خلیفه‌یی به خلیفه دیگر تکرار می‌شد. چون نوبت خلافت به ابو اسحاق المعتصم رسید، او آن هزینه‌ها را تسجیل کرد و دیگر فرمان خواهی سالانه ترک شد و به گونه جاری در آمد که عمال، خود انفاق می‌کردند و با آنان احتساب می‌شد. گویند: در فلسطین فصول جداگانه‌یی در سجلات خلفاء وجود دارد که از خراج عمومی جداست. در آن دیار مقوله «تخفیف» و «ردود» موجود است، و شرح آن این است که املاکی در خلافت رشید به سر خود رها شد و صاحبانش به ترک آن گفتند.

رشید، هرثمهٔ بن اعین را برای کشت آن زمینها بفرستاد، و او جماعتی از کشاورزان و شخم زنان همان اراضی را بخواند تا به زمینهای خود باز گردند و به ایشان وعده داد که از خراجشان بکاهد و رفتاری نرم با آنان در پیش گیرد. گروهی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۰۹

بازگشتند که آنان را «اصحاب تخفیف» خواندند و جمع دیگری دیرتر آمدند و زمینها با شرایط گذشته به ایشان رد شد و این جماعت «اصحاب ردود» نام گرفتند.

بکر بن هیثم مرا حکایت کرد که مردی عرب را در عسقلان دیدم و او با من گفت که جدش از جمله کسانی بود که عبد الملک آنان را در عسقلان سکونت داد و زمینهایی را به او و مرابطان آن ناحیه به اقطاع بداد. و گفت که وی زمینی را به من نشان داد و گفت: این، از اراضی اقطاعی عثمان بن عفان است. بکر همچنین از محمد بن یوسف فاریابی حکایت کرد که در عسقلان زمینهایی به امر عمر و عثمان به اقطاع سپرده شده و اگر کسی به آنها داخل شود باکی در این معنی نمی‌بینم.

امر جند قنسرین و شهرهایی که عواصم خوانده می‌شود

گویند: ابو عبیدهٔ بن جراح پس از فراغت از کار یرموک به حمص رفت و همه جای آن دیار را بگشت و آنگاه به قنسرین آمد و خالد بن ولید در مقدمه سپاه او بود. اهل شهر قنسرین با وی بجنگیدند، و سپس به قلعه خود پناه برده طلب صلح کردند.

ابو عبیده همانند صلح حمص با ایشان مصالحه کرد و مسلمانان بر اراضی و قریه‌های آن دیار چیره شدند. حاضر قنسرین از آن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۱۰

طایفه تنوخ بود و ایشان از آغاز اقامت در شام در آنجا منزل گزیدند. ابتدا در خیمه‌های بافته از مو می‌زیستند، و سپس در آنجا منازلی بنا کردند. ابو عبیده آنان را به اسلام دعوت کرد.

برخی مسلمان شدند، ولی طایفه بنو سلیح بن حلوان بن عمران بن حاف بن قضاعه به نصرانیت خود باقی ماند. یکی از اولاد یزید بن حنین طائی انطاکی از شیوخ خود نقل کرد که جماعتی از ساکنان آن ناحیه در عهد خلافت مهدی اسلام آوردند و او روی دستهای ایشان واژه قنسرین را به رنگ سبز منقوش ساخت.

سپس ابو عبیده به قصد حلب روان گشت، ولی به او خبر رسید که اهل قنسرین عهد خود شکسته و خیانت ورزیده‌اند. پس سمط بن اسود کندی را سوی ایشان فرستاد و او آنان را محاصره کرد و قنسرین را بگشود.

هشام بن عمار دمشقی از یحیی بن حمزه و او از ابو عبد العزیز و او از عبادهٔ بن نسی و او از عبد الرحمن بن غنم روایت کرد که گفت:

سمط- و یا شاید گفت شرحبیل بن سمط- را به مرابطه شهر قنسرین گماردیم، و او هنگامی که آن شهر را فتح کرد گاوان و گوسفندانی به دست آورد و شماری از آن را میان ما قسمت کرد و باقی را جزء غنائم قرار داد حاضر طیئ کهن بود و اهل آن پس از جنگهای فتنه و شورشی که میان ایشان بود، در آنجا سکونت گزیدند. در آن زمان جمعی از ایشان در جبلین منزل کردند و باقی پراکنده بلاد شدند. چون ابو عبیده بر ایشان وارد شد، برخی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۱۱

اسلام آوردند و بسیاری دیگر به شرط ادای جزیه صلح کردند و اندکی پس از آن همه، جز عده قلیلی، مسلمان شدند. نزدیک شهر حلب حاضری بود به نام حاضر حلب که طوایف مختلف عرب از تنوخ و دیگران را در خود گرد آورده بود. ابو عبیده با آنان به شرط ادای جزیه صلح کرد و بعد همه اسلام آوردند و در آنجا خود و اعقابشان تا اندکی پس از وفات رشید مقیم بودند.

آنگاه اهل آن حاضر با مردم شهر حلب به نبرد پرداختند و خواستند که آنان را از شهر بیرون کنند. هاشمیان اهل حلب به همه قبایل عرب که در اطراف ایشان بودند نامه نوشتند و کمک خواستند. نخستین کسی که به یاری و فریاد رسی آنان آمد عباس بن زفر بن عاصم بود که از جهت خویشاوندی خالزادگان، از بنو هلال به شمار بود، زیرا مادر عبد الله بن عباس یعنی لبابه دختر حارث بن

حزن بن بجير بن هزم زنى هلاليه بود. اهل آن حاضـر را توانايى مقابله با او و همراهانش نبود، پس آنان را از حاضـرشان براندنـد و آن را ويران ساختند. اين واقعه در ايام شورش محمد بن رشـيد رخ داد. سـپس آنان به قنسرين رفتند و مردم آن بلد به ايشان طعام و جامه دادند و چون به شـهر درآمدند خواستند تا بر آن مستولى شوند. اهل شهر آنان را براندند و در بلاد پراكنده ساختند. جمعى از ايشان در تكريت‌اند كه من آنان را بديدم و گروهى در ارمينيه و بسيارى بلاد متفرق ديگرند.

المتوكـل على الله مرا گفت كه از شـيخى از مشايـخ بنو صالـح بن على بن عبـاس شـنيدم كه در سـال جنگ عموريه به المعتصم بالله مى‌گفت: چون عباس بن زفر هلالى براى كمك به هاشـميان به حلب وارد شد، زنانى از ايشان وى را ندا داده، گفتند: اى خال ما را نخست اميد به خداست و سپس به تو. او گفت: بيمى به دل راه مدهيد، ان شاء الله خداوند

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توكل، متن، ص: ۲۱۲

مرا خوار كنـد، اگر شـما را خوار گردانم. و گفت كه حيار بنى قعقاع قبل از اسـلام شـهر معروفى بود و آرامگاه منذر بن ماء السـماء لخمى ملـك حيره در آن قرار داشت. اولاـد قعقاع بن خليـد بن جزء بن حارث بن زهير بن جذيمـهٔ بن رواحـهٔ بن ربيعـهٔ بن مازن بن حارث بن قطيعـهٔ بن عبس بن بغيض در آن بلـد منزل گزيدنـد و آن را وطن خود قرار دادنـد و به همين واسـطه به نام ايشان خوانده شد.

عبد الملك بن مروان در آنجا زمينى را به اقطاع به قعقاع داد و اقطاعاتى نيز به عم وى عباس بن جزء بن حارث واگذار كرد و آن را ايغار ما دام العمر وى قرار داد. پس از او نيز اين ملك به ايغار داده شد. تمامى اين اراضى و يا اكثر آنها زمين موات بود.

ولاـده دختر عبـاس بن جزء همسر عبـد الملـك بود و وليـد و سـليمان را براى او به دنيا آورد. گوينـد كه ابو عبيـده به حلب رفت و عياض بن غنم فهرى فرمانـده مقـدمه سپاه بود. نام پدر وى عبد غنم بود، لكن عياض هنگامى كه اسـلام آورد، از اينكه بگويند عبد غنم اكراه داشت و گفت: من عياض بن غنم هستم. چون به حلب رسـيد، مشاهـده كرد كه مردم آن حصار گرفته‌انـد، پس در آنجا فرود آمد و چيزى نگذشت كه صـلح و امان بر جانها و اموال و با روى شهر و كليساها و منازل و قلعه خود طلب كردند. اين خواسته برآورده شد، ولى موضـعى براى مسجد مستثنى گشت. عقد صلحى كه عياض با ايشان بست از سوى ابو عبيده نيز تنفيذ شد. به زعم برخى از راويان قرار مصالحه با اهل حلب خوددارى از ريختن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توكل، متن، ص: ۲۱۳

خون ايشان و نصف كردن خانه‌ها و كليساهايشان بوده است.

برخى ديگر گوينـد كه ابو عبيـده در حلب احدى را نيافت، زيرا همه اهل آن به انطاكيه نقل مكان كرده بودند و از همان جا بود كه با وى بر سر شهر خود مصالحه كردند و اين كار با مراسله انجام يافت و چون صلح منعقد شد، به حلب بازگشتند.

گوينـد: ابو عبيده از حلب به انطاكيه رهسپار شد كه در آنجا جمعى از اهل جند قنسـرين حصار گرفته بودند. چون به مهروبه حدود دو فرسـنگى انطـاكيه رسيد، به گروهى از دشـمنان برخـورد و آنـان را پراكنـده سـاخت و به درون شـهر رانـد و اهـل آن را از همه دروازه‌هـا به محاصـره گرفت. قسـمت اعظم سـپاه بر دروازه فـارس و دروازه ديگرى به نام باب البحر مجتمع شـده بود. سـپس با وى صلح كردند، بر اين قرار كه جزيه بپردازند يا از آنجا جلاى بلد كنند.

برخى از ايشان شهر را ترك گفتند و بعض ديگر در آنجا بماندند.

وى به آنان امان داد و بر هر محتلم‌شونـده‌يى دينارى و جريبى مقرر داشت. ولى بعـد، نقض عهد كردند و ابو عبيده عياض بن غنم و حـبيب بن مسـلمه را سوى ايشـان فرسـتاد و آن دو شـهر را به قرار همـان صـلح نخستين گشودنـد. به قولى، اين عهـد شـكنى پس از بازگشت ابو عبيده از فلسطين رخ داد، و او عمرو بن عاصى را از ايلياء بفرستاد و عمرو آن بلد را بگشود و از آنجا بازگشت و زمانى كوتاه بماند تا آنكه اهل ايلياء امان و صلح طلبيدند.

و الله اعلم.

محمد بن سهم انطاکی از ابو صالح فراء و او از مخلد بن حسین و او از مشایخ آن ثغر روایت کرد که عمر و عثمان امر انطاکیه را بس عظیم داشته و از آن ذکر بسیار می‌کردند، و چون گشوده شد عمر به ابو عبیده نوشت که گروهی از مسلمانان اهل نیات و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۱۴

حسبه را بر انطاکیه ترتیب کند و آنان را بر آن بلد مرابط قرار دهد و در زمینه عطایا مضایقه‌یی بر ایشان روا ندارد. سپس نیز که معاویه ولایت یافت به همان گونه به وی بنوشت. عثمان نیز به او نامه‌یی نوشت و فرمان داد که جماعتی را در آنجا بگمارد و اقطاعاتی قرار دهد و او چنان کرد. ابن سهم گوید: بر پل انطاکیه در ارنط ایستاده بودم و آن زمان نوجوانی بودم، از شیخ مسنی اهل انطاکیه شنیدم که می‌گفت: این زمین را عثمان به جماعتی از سپاه ابو عبیده به اقطاع داد و این کار در زمان ولایت معاویه از سوی عثمان بر شام انجام گرفت.

گویند که معاویهٔ بن ابی سفیان در سال چهل و دو جماعتی از پارسیان و اهل بعلبک و حمص و مصران را به انطاکیه منتقل کرد. از جمله ایشان مسلم بن عبد الله جد عبد الله بن حبیب بن نعمان بن مسلم انطاکی بود. وی بر یکی از دروازه‌های انطاکیه، که امروزه باب مسلم خوانده می‌شود، به قتل رسید و آن، به این شرح بود که رومیان از ساحل برآمده بر در انطاکیه فرود آمدند و مسلم بر بارو ایستاده بود. علجی با سنگ به وی زد و او را بکشت.

جمعی از مشایخ اهل انطاکیه، که ابن برد فقیه از آن جمله بود، مرا حکایت کردند که عبد الملک ارض سلوقیه را کنار ساحل

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۱۵

به سپاهیان انطاکیه به اقطاع داد و بر هر فلثری ، که یک جریب باشد، دیناری و دو مد گندم قرار داد. پس ایشان در آن موضع منزل گزیدند و آن فوائد جاری ایشان شد، و قلعه سلوقیه نیز بنا گردید. گویند که اراضی بغراس از آن مسلمهٔ بن عبد الملک بود و آن را وقف مبرات کرد. عین السلور و دریاچه آن نیز از آن وی بود.

اسکندریه نیز به او تعلق داشت، و سپس اقطاعا به رجاء آزاد کرده مهدی واگذار شد و به ارث به منصور و ابراهیم پسران مهدی رسید. آنگاه از آن ابراهیم بن سعید جوهری شد، و سپس احمد بن ابی داود ایادی آن را خریداری کرد، و بعد مالکیت آن به المتوکل علی الله منتقل شد. ابن برد انطاکی و دیگران مرا گفتند که مسلمهٔ بن عبد الملک املاکی را اقطاعا به جماعتی از قوم ربیعه واگذار کرد و چون او وفات یافت، از آن مأمون شد و مباشرتش به صالح خازن که صاحب خانه‌یی در انطاکیه است، سپرده شد.

گویند: ابو عبیده خبر یافت که جمعی از رومیان بین معرهٔ مصرین و حلب مقام کرده‌اند، با ایشان تلاقی کرد و چند تن از بطریقان را بکشت و آن سپاه را بپراکند و اسیران و غنائم بگرفت، و معرفهٔ مصرین را به صلحی همانند صلح حلب بگشود.

سپس سواران خود را به جولان درآورد و به بوقا رسید و قریه‌های

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۱۶

جومه و سرمین و مرتحوان و تیزین را بگشود و با اهل دیر طبایا و دیر الفسیله بر این قرار صلح کرد که از هر مسلمانی که بر ایشان بگذرد، ضیافت کنند. مسیحیان خناصره نیز نزد او آمده صلح کردند. ابو عبیده همه سرزمین قنسرین و انطاکیه را فتح کرد.

عباس بن هشام از پدر خود حکایت کرد که خناصره به خناصر بن عمرو بن حارث کلبی کنانی بزرگ آن بلد منسوب بود و بطنان حبیب بن حبیب بن مسلمه فهری، و داستان آن چنین است که ابو عبیده یا عیاض بن غنم وی را از حلب بفرستاد و او قلعه‌یی را که در آنجا بود، بگشود و بدین‌سان به نام وی خوانده شد. گویند که ابو عبیده به قصد قورس روان شد و عیاض را پیشاپیش گسیل داشت. راهبی از راهبان وی را بدید و برای اهل بلد طلب صلح کرد. عیاض او را نزد ابو عبیده فرستاد که بین جبرین و تل اعزاز بود. ابو عبیده با او صلح کرد و سپس به قورس آمد و با مردم آن عهدی همانند اهل انطاکیه ببست و در قریه‌یی بنام شرقینا به آن راهب

عهدنامه‌یی بداد و سواران خود را به اطراف فرستاد و بر تمامی سرزمین قورس تا آخر حد نقابلس چیره شد.

گویند که قورس «مسلحه» انطاکیه بود و همه ساله «طالعه» یی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۱۷

از سپاهیان و جنگجویان انطاکیه به آن ناحیه فرستاده می‌شد.

سپس فوجی از افواج انطاکیه به قورس منتقل شد و اعزام طوالع منقطع گردید. و گویند که سلمان بن ربیعه باهلی همراه ابو امامه صدی بن عجلان از صحابه رسول الله (ص) در سپاه ابو عبیده بود و به قلعه‌یی در قورس فرود آمد که به وی منسوب شد و قلعه سلمان نام گرفت. سپس سلمان همراه کسانی که به یاری سعد بن ابی وقاص رفتند از شام بازگشت، و سعد آن زمان در عراق بود.

به قولی، سلمان بن ربیعه پس از فتح عراق و پیش از رفتن به ارمینیه به غزای رومیان رفته و پس از خروج از مرعش کنار این قلعه اردو زده بود، و به این سبب قلعه به نام وی منسوب شد. سلمان و زیاد از صقلبیانی بودند که مروان بن محمد آنان را بر ثغور «ترتیب» کرده بود. از کسی شنیدم که می‌گفت: این سلمان از صقالبه است و آن قلعه به او منسوب است، و الله اعلم.

گویند که ابو عبیده به حلب الساجور آمد و عیاض را به منبج فرستاد، و سپس خود نیز به او ملحق شد و آن زمان عیاض با اهل آن ناحیه صلحی مانند صلح انطاکیه منعقد ساخته بود که ابو عبیده آن را تنفیذ کرد و عیاض بن غنم را به ناحیه دلوك و رعبان فرستاد، و او با اهل آنها همانند منبج صلح کرد و بر مردمش شرط کرد که اخبار رومیان را تفحص کرده به مسلمانان بنویسند.

ابو عبیده هر بلدی را فتح می‌کرد، عاملی بر آن می‌گمارد و جمعی از مسلمانان را در اختیار او می‌نهاد و مناطقی را که نسبت به آنها بیمی در میان بود با جنگجویان مجهز می‌کرد. گویند: سپس ابو عبیده روان شد و در عراجین فرود آمد و مقدمه سپاه خود را به بالس فرستاد. حبیب بن مسلمه را نیز به فرماندهی سپاهی به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۱۸

قاصرین گسیل داشت. بالس و قاصرین از آن دو برادر از اشراف روم بود که قریه‌های اطراف خود را به اقطاع گرفته و نگاهبانی شهرهای رومی شام را که بین آن دو بود بر عهده داشتند. چون مسلمانان به آنجا رسیدند، با اهل آن به شرط ادای جزیه یا جلای بلد صلح کردند. بسیاری از ایشان به شهرهای روم و سرزمین الجزیره و قریه جسر منبج کوچ کردند. آن زمان جسری در این قریه وجود نداشت و در زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه به خاطر صائفه‌ها ساخته شد. به قولی، آثار قدیمی پل در آنجا وجود داشته است. گویند: ابو عبیده جمعی از جنگجویان را در بالس بگمارد، و جماعتی از اعراب شام را که پس از ورود مسلمانان به شام اسلام آورده بودند، و نیز گروهی از طایفه قیس را که جزء سپاهیان اعزامی نبوده، بلکه از بادیه‌ها کوچیده بودند، در آنجا سکونت داد. در قاصرین نیز جماعتی را اسکان داد که خود یا اعقابشان آنجا را ترک کردند. ابو عبیده به فرات رسید و سپس به فلسطین بازگشت. بالس و قریه‌های تابعه‌اش در تمامی حدود پست و بلند و میانه آن مزارع دیم مشمول عشر بود.

چون زمان مسلمة بن عبد الملك بن مروان فرا رسید، وی از طریق ثغور الجزیره برای جنگ با رومیان رهسپار شد و در بالس اردو زد. اهل بالس و نیز مردم بویلس و قاصرین و عابدین و صفین که قریه‌های تابعه آن است، نزد وی آمدند. مردم مناطق بالای این ناحیه همگی پیش وی آمده تقاضا کردند نهری از فرات برای ایشان حفر کند تا اراضی خود را مشروب سازند و در مقابل ثلث حاصل غلات را پس از وضع عشریه حکومتی به وی دهند.

مسلمه این کار بکرد و نهر معروف به نهر مسلمه را حفر نمود،

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۱۹

و ایشان نیز به شرط خود وفا کردند. وی با روی شهر را مرمت و مستحکم کرد.

گویند که طرح این مقصود از سوی مسلمه بود و او خود آنان را به این معامله دعوت کرد و چون بمرد بالس و قریه‌های آن به ورثه

وی رسید و همچنان در دست ایشان بود تا آمدن دولت مبارکه ، که در آن زمان عبد الله بن علی اموال بنو امیه را قبض کرد و آن ناحیه نیز جزء آن قرار گرفت. ابو العباس آن را به سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس به اقطاع داد و از او به پسرش محمد بن سلیمان رسید. برادرش جعفر بن سلیمان از او نزد رشید سعایت می‌کرد و به وی می‌نوشت که او هر مالی یا ملکی داشته باشد، چند برابر بهای آن را در راه هوسهای خویش و نیز برای اطرافیانش صرف می‌کند و اموالش برای امیر المؤمنین حلال و آزاد است. رشید بفرمود تا نامه‌های او را نگاه دارند و چون محمد بن سلیمان مرد، آن نامه‌ها را در آوردند و بر جعفر احتجاج کردند و محمد را برادر ابو ینی جز او نبود. وی بدان اقرار کرد و اموال به رشید رسید و او بالس و توابع آن را اقطاعا به مأمون داد و پس از او به فرزندانش رسید.

هشام بن عمار از یحیی بن حمزه و او از تمیم بن عطیه و او از عبد الله بن قیس همدانی روایت کرد که عمر بن خطاب رضی الله عنه به جابیه آمد و خواست که اراضی آن را میان مسلمانان قسمت کند چه آن ناحیه به عنوه فتح شده بود. معاذ بن جبل گفت: به خدا که اگر آن را قسمت کنی نتیجه‌یی ناخوش آیند خواهد داشت. مالی بسیار به دست جماعتی می‌افتد، و سپس آنان می‌میرند و اموال

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۲۰

برای کسان معینی می‌ماند. آنگاه جماعت دیگری خواهند آمد که پشتیبان محکم اسلام‌اند، لکن چیزی برای خود نمی‌یابند. کاری کن که اولین و آخرین ایشان را فراگیر باشد. عمر سخنان معاذ را پذیرفت.

حسین بن علی بن اسود عجلی از یحیی بن آدم و او از مشایخ الجزیره و ایشان از سلیمان بن عطاء و او از سلمه جهنی و او از عم خود روایت کرد که بزرگ شهر بصری گفت: مسلمانان با وی به شرط دادن گندم و روغن و سرکه صلح کرده‌اند و از عمر خواست که به همین نحو عهدنامه برای او بنویسد. ابو عبیده وی را تکذیب کرد و گفت: با وی مصالحه کردیم که چیزهایی دهند که مسلمانان هنگام زمستان صرف کنند. پس عمر بر ایشان بر حسب طبقات جزیه مقرر داشت و بر زمینهایشان خراج بر قرار کرد.

حسین از محمد بن عبد الاحدب و او از عبد الله بن عمر و او از نافع و او از اسلم آزاد کرده عمر نقل کرد که عمر به مسئولان جزیه نوشت که جزیه را جز بر کسانی که تراش تیغ بر آنان جاری شده مقرر ندارند و مقدار آن را برای دارندگان سکه‌های طلا چهار دینار معین کرد، و ارزاق مسلمانان را بر عهده ایشان قرار داد که برای هر مرد چهار مد گندم و سه قسط روغن در شام و الجزیره ادا کنند و اضافه بر آن هر مسلمانی بر ایشان وارد شود تا سه روز از او پذیرایی کنند. ابو حفص شامی از محمد بن راشد و او از مکحول روایت کرد که هر زمین مشمول عشر در شام که اهل آن رهایش کرده و اقطاع مسلمانان قرار گیرد و این اراضی موات بوده و ایشان آن را احیاء کرده باشند، احدی حقی بر آن نخواهد داشت، زیرا امر احیاء به اذن والی صورت گرفته است.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۲۱

امر قبرس

واقدی و دیگران گویند: معاویهٔ بن ابی سفیان در دریا غزوه اول قبرس را انجام داد. مسلمانان قبل از آن در بحر الروم به کشتی ننشسته بودند و معاویه از عمر اجازه جنگ دریایی خواسته و او رخصت نداده بود. چون عثمان بن عفان ولایت یافت به وی نامه‌یی نوشت و اجازه خواست به جنگ قبرس رود و نزدیکی قبرس و سهولت کار را به وی اطلاع داد. عثمان پاسخ نوشت که خود به یادداری از عمر فرمان جنگ دریایی طلبیدی و او اذن نداد. چون سال بیست و هفت فرا رسید، باز نوشت که وی را بحر پیمایی تا قبرس آسان است. عثمان نوشت اگر خود و زنت نیز سوار کشتی شوید مأذون هستید و الا خیر. پس او از عکا به دریا شد و کشتیهای بسیار همراه وی بود و زن خود فاخته دختر قرظهٔ بن عمرو بن نوفل بن عبد مناف بن قصی را نیز همراه ببرد.

عبادهٔ بن صامت نیز زن خود ام حرام انصاری دختر ملحان را همراه داشت. این کار به سال بیست و هشت پس از فرو نشستن سرمای

زمستان و به قولی در سال بیست و نه انجام گرفت. چون مسلمانان به قبرس رسیدند به ساحل آن قدم نهادند، و آن جزیره‌یی است در دریا که گویند حدود هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است. ارکون قبرس کس پیش ایشان فرستاد و طلب صلح کرد و اهل بلد نیز به آن تن در داده بودند. پس بر این قرار

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۲۲

صلح شد که هر سال هفت هزار و دویست دینار ادا کنند. رومیان نیز با آنان صلحی بر همین پایه داشتند و قبرسیان دو خراج می‌پرداختند. و شرط کردند که مسلمانان ایشان را از اجرای صلح با روم منع نکنند. مسلمانان نیز شرط کردند که موظف به دفاع از اهل قبرس در قبال کسانی که از آن سوی بر ایشان تازند نباشند و مسلمانان را از حرکت دشمنشان از روم آگاه سازند.

هر گاه که مسلمانان به سفر دریایی می‌رفتند، اهل قبرس متعرض ایشان نمی‌شدند و یاوریشان هم نمی‌دادند و بر ضد ایشان نیز کمکی نمی‌کردند.

در سال سی و دو قبرسیان، رومیان را با دادن کشتیهایی در جنگ دریایی کمک کردند و معاویه به سال سی و سه با پانصد کشتی به جنگ ایشان رفت و قبرس را به عنوه بگشود و کشتار کرد و اسیر گرفت. سپس صلح پیشین را بر قرار کرد و دوازده هزار تن را که همه اهل دیوان بودند به آنجا گسیل داشت و ایشان مساجدی در قبرس بنا کردند. نیز جمعی از مردم بعلبک را به قبرس کوچانید و شهری در آنجا بنا کرد. قبرسیان تا زمانی که معاویه زنده بود همواره عطایایی می‌فرستادند، تا آنکه معاویه بمرد و پسرش یزید ولایت یافت. پس آن جماعتی را که گسیل شده بود باز گردانید و فرمان داد شهر را ویران سازند.

به زعم برخی از راویان، جنگ دوم معاویه در قبرس به سال سی و پنج رخ داد.

محمد بن مصفی حمصی از ولید حکایت کرد که گفت: شنیدیم، یزید بن معاویه مالی هنگفت و عظیم رشوت ستاند تا سپاه قبرس را فراخواند و چون آنان بازگشتند اهل قبرس شهر و مساجدشان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۲۳

را ویران کردند. محمد بن سعد از واقدی و او از عبد السلام بن موسی و او از پدر خود نقل کرد که گفت: در جنگ اول قبرس ام حرام دختر ملحان با شوی خود عبادهٔ بن صامت در کشتی نشست و چون به قبرس رسیدند، از کشتی پیاده شد و مرکبی آوردند تا سوار شود و آن مرکب وی را فرو غلتانید و بکشت. گور او در قبرس است و آن را قبر زن صالحه نامند.

گویند: در جنگ قبرس همراه معاویه ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب انصاری شرکت داشت، و نیز: ابو درداء و ابو ذر غفاری و عبادهٔ بن صامت و فضالهٔ بن عبید انصاری و عمیر بن عبید انصاری و واثلهٔ بن اسقع کنانی و عبد الله بن بشر مازنی و شداد بن اوس بن ثابت، که برادرزاده حسان بن ثابت بود، و مقداد و کعب الحبر بن ماتع و جبیر بن نفیر حضرمی.

هشام بن عمار دمشقی از ولید بن مسلم و او از صفوان بن عمرو نقل کرد که معاویهٔ بن ابی سفیان شخصا و در حالی که زنش را همراه داشت، در قبرس جنگید و خداوند فتحی عظیم نصیب او، و غنائم نیکویی نصیب مسلمانان کرد. سپس مسلمانان به جنگ با آنان ادامه دادند تا آنکه معاویه در حیات خود صلحی دائم با ایشان منعقد ساخت، بر این قرار که هفت هزار دینار بپردازند و مسلمانان را راهنمایی کنند و از دشمنان رومی با خبر سازند. شرایط صلح به این نحو یا در حدود آن بود.

گویند: ولید بن یزید بن عبد الملک جمعی از قبرسیان را به شام کوچانید و آن به خاطر امری بود که ایشان را بدان متهم ساخته بود. مردم این کار را منکر شمردند و یزید بن ولید بن عبد الملک آنان را به دیار خود باز گردانید. حمید بن معیوق همدانی در عهد خلافت رشید به خاطر فتنه‌یی که از ناحیه قبرسیان رخ داد با ایشان بجنگید و جمعی را اسیر کرد. آنگاه کار اطاعت اهل

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۲۴

قبرس از مسلمانان به راستی گرایید و رشید فرمان داد اسیرانشان را باز گردانند که چنین شد.

محمد بن سعد مرا گفت که واقدی در نقل خویش از رواة حکایت کرد که اهل قبرس همچنان بر صلح معاویه پایدار بودند تا آنکه عبد الملک بن مروان به ولایت رسید و هزار دینار بر ایشان افزود و کار بر همین منوال بود تا نوبت خلافت به عمر بن عبد العزیز رسید، و او آن اضافه را از ایشان کسر کرد، و سپس که هشام بن عبد الملک ولایت یافت، بار دیگر آن را بر قرار ساخت و به همین سان بود تا ابو جعفر منصور به خلافت رسید و او گفت: ما را بیش از هر کسی زیبد که در حق ایشان انصاف روا داریم و از ستم ورزیدن به آنان ما را چیزی نخواهد افزود.

پس شرایط صلح معاویه را اعاده کرد.

برخی از شامیان اهل علم و ابو عبید قاسم بن سلام مرا حکایت کردند که از اهل قبرس در زمان ولایت عبد الملک بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس بر ثغور آشوبی سر زد و او خواست تا صلح ایشان را نقض کند و فقها در آن زمان بسیار بودند، پس به لیث بن سعد و مالک بن انس و سفیان بن عیینه و موسی بن اعین و اسماعیل بن عیاش و یحیی بن حمزه و ابو اسحاق فرازی و مخلد بن حسین از کار ایشان بنوشت و آنان به وی جواب دادند. پاسخی که لیث بن سعد نوشت چنین بود: اهل قبرس جماعتی هستند که همواره به فریب اهل اسلام و راهنمایی دشمنان خدا، رومیان، متهم می‌گردند و خداوند تعالی گوید: وَ إِمَّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِیانَةً فَانْبِذْ إِلَیْهِمْ عَلی سَواءٍ و نگفته است که: «لا تنبذ الیهم حتی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۲۵

تستیقن خیانتهم ». به دیده من باید نقض عهد ایشان ابلاغ و یک سال مهلت داده شود تا شور کنند. آنگاه هر یک از ایشان که خواهد به بلاد مسلمین آید، به شرط آنکه ذمه شود و خراج دهد از وی پذیرفته شود، و هر که خواهد به بلاد روم رود چنان کند و آنان که خواهند در قبرس مانند و جنگ کنند، دشمن شناخته شده و با ایشان قتال و جنگ خواهد شد. ولی لزوم انتظار یک ساله من باب حجت بر ایشان و وفای به عهد قطعی است.

در جوابی که مالک بن انس نوشت، آمده بود: امان اهل قبرس قدیم است و والیان به ایشان داده‌اند، زیرا اقرار قبرسیان را به این شرایط ذل و کوچکی برای ایشان می‌شمردند و از قدرت و چیرگی مسلمانان می‌دانستند که از آنان جزیه دریافت کنند و از طریق ایشان بر دشمنان فرصتی یابند. من کسی از والیان را نشنیده‌ام که عهد صلح ایشان را نقض کرده یا آنان را از بلدشان اخراج کرده باشد و به نظر من نباید قبل از اتمام حجت، در اعلام لغو قرار داد و نقض عهد ایشان شتابی به کار برده شود، زیرا خداوند گوید: فَأَتِمُّوا إِلَیْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلی مُدَّتِهِمْ و اگر پس از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۲۶

آن به راه راست نیامده و غش و خیانت فرونگذارند و غدر ایشان ثابت شود، آنگاه می‌توان بر آنان تاخت. ولی این کار باید پس از حصول آن اخطار باشد که در آن حال نصرت و پیروزی نصیب گشته و ذلت و خواری از آن ایشان خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

و سفیان بن عیینه چنین نوشت: من خبر ندارم که پیامبر (ص) با قومی عهدی بسته و آن قوم نقض عهد کرده باشند و او قتل ایشان را جایز نشمرده باشد، جز اهل مکه که بر آنان منت نهاد.

نقض عهد ایشان به این گونه بود که حلیفان خود را در جنگ با خزاعه که حلیف رسول الله (ص) بودند، یاری دادند. و در مورد اهل نجران که شرط شده بود رباخواری نکنند و آنان ربا خوردند عمر رحمه الله حکم به جلای ایشان داد. اجماع جماعت ما بر این است که اگر کسی نقض عهد کند ذمه‌یی برای او نخواهد بود.

و موسی بن اعین نوشت: اگر اموری از این گونه واقع شود بر والیان است که در آن تأمل کنند. من از گذشتگان کسی را ندیده‌ام که عهد مردم قبرس یا دیگران را نقض کرده باشد و احتمال آن هست که عامه و اکثریت مردم بر آنچه از خاصه بروز کرده، یاری و مساعدت نکرده باشند. به رأی من باید به عهد ایشان وفا کرد و بر شروطشان پایدار بود، ولی اگر آنان این کار کرده باشند، از

اوزاعی شنیدم در باب قومی، که با مسلمانان عقد صلح بسته و سپس مشرکان را بر اسرار ایشان مطلع ساخته

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۲۷

و دلالت کرده‌اند، می‌گفت: چنین جماعتی اگر اهل ذمه باشند عهدشان شکسته و از ذمه خارج گشته‌اند و والی اگر خواهد، تواند که آنان را بکشد و مصلوب کند، و اگر طرف عقد صلح باشند، در ذمه مسلمانان داخل نشده‌اند و والی بی‌اعتباری عهدشان را به ایشان اعلام خواهد داشت. علی سواء، ان الله لا یحب کید الخائنین .

و اسماعیل بن عیاش نوشت: اهل قبرس ذلیل و مقهورند. رومیان بر جانها و زنهایشان چیره می‌شوند و بر ما زیبنده است که از ایشان دفاع و حمایت کنیم. حبیب بن مسلمه در عهد نامه خود برای اهل تفلیس نوشت: اگر چنین پیش آید که مسلمانان از کار شما غافل مانند و دشمن بر شما چیره شود، در حالی که شما بر عهد خود وفادار هستید، این رخداد به منزله نقض عهد شما نخواهد بود. به رأی من اهل قبرس باید بر عهد و ذمه خود باقی گذارده شوند. زمانی که ولید بن عبد الملک ایشان را به شام کوچانید، مسلمانان را ناپسند آمد و فقهاء را گران افتاد، و چون یزید بن ولید بن عبد الملک ولایت یافت، آنان را به قبرس بازگردانید و مسلمانان را این کار او پسند آمد و آن را از دادگری دانستند.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۲۸

و یحیی بن حمزه نوشت: کار قبرس همچون قضیه عربسوس است و آن قضیه سرمشقی نیکو و سنتی قابل اتباع است. داستان چنین بود که عمیر بن سعد نزد عمر بن خطاب آمد و به او گفت:

میان ما و رومیان شهری است به نام عربسوس که اهل آن دشمنان را بر اسرار ما آگاه می‌سازند و ما را از اسرار ایشان خبر نمی‌دهند. عمر گفت: چون نزد آنان روی مخیرشان کن در این که به جای هر گوسفند دو گوسفند و به جای هر گاو دو گاو و به جای هر چیزی دو برابر آن به ایشان باز دهی و اگر پذیرفتند، آنها را بده و از شهر کوچشان ده و آن را خراب کن و اگر اباء کردند لغو عهدشان را به آنان خبر ده و یک سال مهلتشان ده و سپس شهر را ویران کن. عمیر این کار بکرد و ایشان اباء کردند، پس یک سال مهلتشان داد، و سپس شهر را خراب کرد.

عهد صلح ایشان همچون عهد قبرسیان بود. اصلح این است که اهل قبرس بر عهد صلحی که با ما دارند باقی گذارده شوند و از آنچه می‌دهند برای امور مسلمانان استفاده شود. هر قومی که عهد صلح بسته‌اند و مسلمانان به خاطر ایشان با دیگران جنگ نمی‌کنند و در سرزمین آنان احکام خودشان جاری است، اهل ذمه نبوده بلکه اهل فدیه‌اند، و ما دام که اقدامی بر ضد ما نمی‌کنند ما نیز باید از آنان دست بداریم و تا زمانی که به عهد خود راضی بوده و به آن وفا می‌کنند ما نیز بر آن باقی باشیم و هر چه از عفو خود دهند، بپذیریم.

از معاذ بن جبل روایت شده است که از صلح با دشمنان در مقابل شیء معین اکراه داشت، مگر آنکه مسلمانان مضطر از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۲۹

صلح باشند، زیرا کسی چه می‌داند، شاید در چنان صلحی امکان منافع و احتمال به دست آوردن قدرتی برای مسلمانان وجود داشته باشد.

و ابو اسحاق فرازی و مخلد بن حسین نوشتند: به رأی ما موردی همانندتر به امر قبرس از قضیه عربسوس و حکمی که عمر بن خطاب در این باب داد، وجود ندارد. وی به آنان پیشنهاد کرد که دو برابر اموالشان را بگیرند و از آن بلد خارج شوند و یا یک سال به آنان مهلت داده شود، و سپس لغو عهدشان به ایشان ابلاغ گردد. اهل عربسوس از پذیرفتن حالت نخست اباء کردند. پس مهلت به آنان داده شد، و سپس آن بلد ویران گشت. اوزاعی نیز گفته بود که قبرس فتح شد و اهل آن به حال خود گذارده شدند و به چهارده هزار دینار مصالحه کردند که هفت هزار آن را به مسلمانان و هفت هزار دیگر را به رومیان دهند و کار مسلمانان را از

رومیان پنهان ندارند. وی می گفت: اهل قبرس هیچ گاه وفاداری به ما نشان ندادند. با این حال، ما قبرسیان را طرف عهد صلح می‌دانیم. ضمن عقد صلح شرطی به نفع آنان منظور شد و ایشان نیز شرطی را به گردن گرفتند. نقض این عهد و قرار مسلم نمی‌شود مگر آنکه امری پیش آید که خیانت و پیمان شکنی ایشان را روشن سازد.

امر سامره

هشام بن عمار از ولید بن مسلم و او از صفوان بن عمرو روایت کرد که ابو عبیدهٔ بن جراح با سامریان در اردن و فلسطین صلح کرد. اهل آن جاسوسان و راهنمایان مسلمانان بودند و پرداخت

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۳۰

جزیه سرانه را پذیرفتند، و ابو عبیده اراضی ایشان را طعمه خودشان قرار داد و هنگامی که یزید بن معاویه بر سر کار آمد بر زمینهای ایشان خراج نیز قرار داد.

گروهی از آگاهان به امور جندهای اردن و فلسطین مرا خبر دادند که یزید بن معاویه بر اراضی سامره در اردن خراج وضع کرد و سرانه بر هر مردی دو دینار مقرر داشت و نیز بر زمینهای سامره در فلسطین خراج قرار داد و بر هر مردی از ایشان پنج دینار جزیه سرانه وضع کرد. سامریان یهودی‌اند و دو گروه‌اند، دسته‌یی را «دستان» و دسته دیگر را «کوشان» می‌نامند.

گویند: در آغاز خلافت رشید طاعونی در فلسطین بیامد که همه چیز را در کام خود فرو برد: چه بسا خانواده‌ها که همه اهل آن را طاعون ببرد. زمینهای ایشان ویرانه و بی‌کشته رها شد. پس حکومت در آنجا کسانی را گمارد که آبادش کنند و شخم زنان و کشاورزان را در آن جمع کرد، و آن اراضی همه ملک دستگاه خلافت شد که سامره نیز از آن جمله بود.

چون سال دویست و چهل و شش رسید، اهل یکی از قریه‌های آن املاک به نام بیت ماما در کوره نابلس که از سامریان بودند از ضعف و ناتوانی خود در پرداخت خراج به پنج دینار، شکایت پیش المتوکل علی الله بردند و او فرمان داد که این خراج را به قرار سه دینار باز گردانند.

هشام بن عمار از ولید بن مسلم و او از صفوان بن عمرو و سعید بن عبد العزیز نقل کرد که رومیان با معاویه صلح کردند،

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۳۱

بر این قرار که وی مالی را به ایشان دهد و آنان نیز گروگانهایی به معاویه دادند که وی در بعلبک جایشان داد. آنگاه رومیان خیانت ورزیدند، ولی معاویه و مسلمانان کشتن گروگانها را جایز ندانستند و آنان را رها کردند و گفتند: وفا در برابر غدر به از غدر در مقابل غدر است. هشام گوید که اوزاعی و کسان دیگری از علماء بر همین نظرند .

امر جراجمه

مشایخ اهل انطاکیه مرا گفتند که جراجمه اهل شهری در کوه لکام‌اند که نزدیک معدن زاج بین بیاس و بوقا قرار دارد. آن شهر را جرجومه نامند. در ایام استیلای رومیان بر شام و انطاکیه امور ایشان به بطریق انطاکیه و والی آن راجع بود. چون ابو عبیده به انطاکیه آمد و آن شهر را فتح کرد، اهل جرجومه در شهر خویش بماندند، و چون بر خود بیم داشتند، کوشیدند تا به رومیان ملحق شوند. مسلمانان ملتفت ایشان نشدند و کسی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۳۲

نیز آنان را متوجه امر جراجمه نساخت. آنگاه اهل انطاکیه نقض عهد کرده غدر ظاهر ساختند و ابو عبیده سپاهیانی را گسیل داشت و بار دوم آنجا را بگشود و حبیب بن مسلمه فهری را بر آن ولایت داد و او به غزای جرجومه رفت. ولی اهل شهر با وی نجنگیدند و

بلکه امان و صلح طلبیدند و با وی صلح کردند، بر این قرار که یاور و جاسوس و دیدبانهای مسلمانان در کوهستان لکام باشند و جزیه ندهند و هر گاه با مسلمانان در جنگها شرکت جویند و دشمنان ایشان را بکشند، اموالی که از کشتگان به دست آورند، از آن خودشان باشد. کسان دیگری هم که در آن شهر بودند از بازرگانان و مزدوران و خدمه، اعم از نبطی و غیر آن، و همچنین اهل قریه‌ها نیز در این صلح وارد شدند و آنان را روادیف نامیدند، زیرا آن جماعات از مردم شهر نبوده بلکه تابع و دنباله روی ایشان به شمار می‌رفتند. قول دیگر این است که چون اهل شهر به اردوی مسلمانان آمدند، آن جماعت را نیز بر ترک ستوران خویش بیاوردند و از این روی روادیف خوانده شدند.

جراجمه گاهی با والیان به راه راست بودند و گاهی منحرف شده با رومیان مکاتبه می‌کردند و ایشان را یاری می‌دادند. در ایام ابن زبیر که مروان بن حکم وفات یافت و پس از وی عبد الملک بن مروان به عنوان ولی عهد خلافت در مقام گرفتن این سمت برآمد و آماده حرکت به عراق برای جنگ با مصعب بن زبیر شد، گروهی از سواران رومی به کوهستان لکام رفتند. یکی از سرکردگان رومی بر آنان فرماندهی داشت و از آنجا به لبنان رفتند و جماعاتی انبوه از مردم جرجومه و نبطیان و بردگان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۳۳

فراری متعلق به مسلمانان به ایشان پیوستند. عبد الملک بن مروان درمانده و ناچار شد با آنان صلح کند، بر این قرار که هر روز جمعه هزار دینار به ایشان بپردازد. و نیز با طاغیه روم به قرار پرداخت مالی صلح کرد، زیرا فرصت جنگیدن با او را نداشت و از آن می‌هراسید که وی به شام تازد و بر آن دیار غلبه کند. در این مصالحه عبد الملک به معاویه اقتداء کرد که چون گرفتار جنگ با مردم عراق شد با رومیان صلح کرد، بر این قرار که مالی به آنان بدهد و در مقابل گروگانهایی بگرفت و در بعلبک نگاه داشت.

کار عبد الملک با ماجرای طلب خلافت از سوی عمرو بن سعید بن عاصی مصادف شد و او دروازه‌های دمشق را پس از خروج عبد الملک از آنجا ببست و بر گرفتاری وی بیفزود. این واقعه به سال هفتاد رخ داد. سپس عبد الملک سحیم بن مهاجر را نزد فرمانده رومی فرستاد و او به نیرنگ به وی نزدیک شد و توانست ناشناس نزد او راه یابد. آنگاه حالت طرفداری و مساعدت از خود نشان داد و با بدگویی و دشنام و اهانت به عبد الملک به وی نزدیک شد تا جایی که از او مطمئن و به وی غره گشت. سپس سحیم با جمعی از موالی و لشکریان عبد الملک که آنان را در مکانی که خود می‌دانست مقام داده و برای حمله به وی آماده ساخته بود، بر او تاخت و خود و رومیان همراهش را بکشت و برای آنان که به او پیوسته بودند اعلام امان کرد. پس جراجمه پراکنده شده به قریه‌های حمص و دمشق رفتند و اکثرشان به شهر خود در لکام بازگشتند. نبطیان نیز به قریه‌های خود رفتند و بردگان نزد ارباب خویش مراجعت کردند. میمون جرجمانی برده‌یی رومی از آن اولاد ام الحکم خواهر معاویهٔ بن ابی سفیان بود که از ثقفیان بودند. نسبت وی به جراجمه به خاطر در آمیختن وی با ایشان و رفتن به جبل لبنان همراه آنان بود. خبر دلیری و شجاعت او به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۳۴

عبد الملک رسید و از اربابش خواست که او را آزاد کنند و آنان چنان کردند. آنگاه او را بر جمعی از سپاهیان ریاست داد و به انطاکیه فرستاد و او همراه مسلمهٔ بن عبد الملک به غزای طوانه رفت. وی بر هزار تن از سپاهیان انطاکیه فرماندهی داشت و در آن معرکه دلیریها نشان داد و نبردی چشمگیر بکرد و به شهادت رسید. عبد الملک از این رخداد غمگین شد و سپاهی عظیم به خونخواهی وی به جنگ رومیان فرستاد.

گویند: چون سال هشتاد و نه فرا رسید، جراجمه در شهر خود گرد آمدند و جمعی از رومیان از سمت اسکندرونه و روسس به آنان پیوستند. ولید بن عبد الملک مسلمهٔ بن عبد الملک را سوی ایشان فرستاد و او با جماعتی بر آنان فرود آمد و آن شهر را با قبول این شرایط بگشود که اهل آن به هر یک از بلاد شام که خواهند بتوانند رفت، و جاری مردانشان هشت دینار، و از آن خانواده‌هایشان خواربار از گندم و روغن، برابر دو مد گندم و دو قسط روغن، برقرار شود، و خود و هیچ یک از فرزندان و زنانشان به ترک

نصرانیت وادار نشوند، و جامه همانند مسلمانان پوشند، و از خود و اولاد و زنانشان جزیه نستانند، و نیز بر این قرار که همراه مسلمانان به غزا روند و اگر کسی را در جنگ تن به تن به قتل رسانند، سلب او را از بهر خود برگیرند و از تجارت ایشان و اموال ثروتمندانشان همان اندازه اخذ شود که از اموال مسلمانان گرفته می‌شود. آنگاه شهرشان را خراب کرد و آنان را کوچ داد و در جبل الحوار و سنح اللولون و عمق تیزین اسکان داد. جمعی از ایشان نیز به حمص رفتند. بطریق جرجومه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۳۵

با جماعتی که همراه وی بودند به انطاکیه رفت و سپس از آنجا به بلاد روم گریخت. برخی از عمال جراجمه انطاکیه را به پرداخت جزیه سرانه ملزم ساختند و آنان مرافعه نزد الواثق، که در آن زمان خلیفه بود، بردند و او دستور داد تا تکلیف جزیه را از ایشان برگیرند.

برخی از کتاب که مرا به ایشان وثوق است، حکایت کردند که المتوکل علی الله بفرمود تا از این جراجمه جزیه گیرند، و اگر از زمره کسانی باشند که در کار مسلحه‌ها و غیر از آن از ایشان کمک گرفته می‌شود، در حق آنان ارزاق جاری برقرار شود. به گفته ابو الخطاب ازدی اهل جرجومه در ایام عبد الملک به قریه‌های انطاکیه و عمق تاخت و تاز می‌کردند و چون صائفه‌یی به غزا می‌رفت، بر گروههایی که از عده عقب افتاده یا برای الحاق به سپاه آمده بودند و فی الجمله بر هر فردی در موخره اردو که دست می‌یافتند، کمین و راهزنی می‌کردند و مسلمانان را غافلگیر و بر آنان می‌تاختند. پس به فرمان عبد الملک برای جمعی از مردم انطاکیه و نبطیان آن دیار عطایا مقرر شد و آنان را به سلاح مجهز کرد و پشت سر سپاهیان صائفه‌ها قرار دادند تا جراجمه را از موخره سپاه برانند و این جماعات را روادیف خواندند و برای هر یک از ایشان هشت دینار مقرر داشتند. لکن خبر نخست استوارتر است.

ابو حفص شامی از محمد بن راشد و او از مکحول روایت کرده است که معاویه در سال چهل و نه یا پنجاه جماعتی از زطیان بصره و سیابجه را به سواحل کوچ داد و برخی از ایشان را در انطاکیه مقیم کرد. ابو حفص گوید: در انطاکیه محله‌یی است به نام زط، و در بوقا از توابع انطاکیه نیز گروهی از اولاد آنان می‌زیند که ایشان را نیز زط می‌خوانند. ولید بن عبد الملک نیز جمعی از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۳۶

زطیان سند را به انطاکیه منتقل کرد و آنان از جمله کسانی بودند که محمد بن قاسم برای حجاج آورده و حجاج هم ایشان را به شام فرستاده بود.

محمد بن سعد از واقدی نقل کرد که در جبل لبنان جماعتی که از عامل خراج بعلبک شکایت داشتند، خروج کردند و صالح بن علی بن عبد الله بن عباس گروهی را گسیل داشت و آنان جنگجویان ایشان را بکشتند و دیگران را بر دین خود باقی نهادند و آنان را به قریه‌هایشان باز گردانیدند و جمعی از اهل لبنان را از بلدشان کوچانیدند. قاسم بن سلام از محمد بن کثیر مرا حکایت کرد که گفته بود: اوزاعی نامه‌یی دراز به صالح بنوشت که او از آن نامه این مطالب را به خاطر داشت: بسا که بین اهل ذمه رانده شده از جبل لبنان کسانی باشند که خروج کنندگان را در کار ایشان یاری نداده‌اند، همان خروج کنندگانی که خبر یافته‌ام برخی را کشته و بعض دیگر را به قریه‌هایشان باز گردانیده‌ای. چگونه می‌توان عامه مردم را به گناهی که خاصه مرتکب شده‌اند مأخوذ داشت، تا بتوان آنان را از دیار و دارائیشان دور کرد؟ حکم خدای تعالی در این باب که لا تزر وازرۀ وزر اخری زیبنده‌ترین دستوری است که باید بر آن استوار بود و بدان اقتداء کرد و شایسته‌ترین وصایا که باید حفظ و رعایت کرد وصیت رسول الله (ص) است که گفت: هر که با معاهدی ظلم کند و تکلیفی فوق طاقتش بر او قرار دهد، من بر او حجت خواهم کرد. پس از آن نیز مطالبی ذکر کرد.

محمد بن سهم انطاکی از معاویۀ بن عمرو و او از ابو اسحاق

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۳۷

فرازی روایت کرد که بنو امیه به کمک اهل شام و الجزیره با رومیان در حوالی ثغرهای آن دو بلد تابستان و زمستان به جنگ می‌پرداختند و سفاینی از بهر نبرد آماده می‌داشتند، و نگاهبانان در سواحل می‌گماردند، هر چند که در خلال دوره‌های حزم و هشیاری اوقات غفلت و اهمال نیز در میان بود. چون ابو جعفر منصور به ولایت رسید کار ساختن دژها را در سواحل و شهرهای آن ناحیت دنبال کرد، و بلاد را آباد و مستحکم ساخت، و ابنیه‌یی که مورد نیاز بود بنا کرد، و همین کار را در مورد شهرهای ثغور نیز به انجام رسانید. زمانی که مهدی به خلافت رسید، آنچه از کار آبادی شهرها و ساختن دژها باقی بود به اتمام رسانید و بر قوای آن نواحی بیفزود. معاویهٔ بن عمرو گوید:

اجتهاد هارون در امر جنگ و فراست او را در کار جهاد بس عظیم دیدیم. وی در زمینه صناعت آنچه از پیش وجود نداشت بر پای کرد، در ثغور و سواحل به تقسیم اموال پرداخت، و رومیان را به قلق افکند و مقهور ساخت. المتوکل علی الله بفرمود تا در تمامی سواحل سفاینی نگاهداری کنند، و آن نواحی را با جنگجویان مجهز سازند. این امور در سال دویست و چهل و هفت به انجام رسید.

ثغور شام

شیوخی از اهل انطاکیه و کسانی جز ایشان مرا گفتند که ثغور مسلمانان در شام در عهد عمر و عثمان رضی الله عنهما و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۳۸

پس از آن، انطاکیه و شهرهای دیگری بود که رشید آنها را عواصم خواند. مسلمانان در آن سوی این ثغور به جنگ می‌پرداختند، چنان که امروزه نیز در ما وراء طرسوس این غزوات انجام می‌پذیرد. بین اسکندرونه و طرسوس دژها و مسلحه‌های رومیان قرار داشت، از آن جمله است قلاع و مسلحه‌هایی که امروزه سر راه مسلمانان قرار دارد. اهل این مناطق به احتمال دژها را رها کرده و از خوف به بلاد روم گریخته بودند، و رومیان جنگجویان خود را آورده و در آنها مقیم ساخته بودند. به قولی، هرقل اهل این شهرها را هنگام نقل مکان از انطاکیه با خود برده بود، تا مسلمانان را کار کشت و زرع مناطق بین انطاکیه و بلاد روم آسان نباشد، و الله اعلم.

ابن طسون بغراسی از شیوخ خود روایت کرد که گفتند: مشهور بین ما چنین است که هرقل اهل این دژها را با خود ببرد و آنها را ویران ساخت، و زمانی که مسلمانان به غزا آمدند، کسی را در آنها نیافتند. گاهی جمعی از رومیان در کنار این دژها کمین کرده ناگهان بر موخره سپاه و عقب‌ماندگان از لشکر می‌تاختند.

فرماندهان شاتیه‌ها و صائفه‌ها هر زمان که به بلاد روم می‌رفتند، هنگام خروج سپاه کثیری را به جای می‌نهادند.

در باب اینکه چه کسی نخست از درب یعنی درب بغراس گذشت، اختلاف است. کسانی گویند: میسرهٔ بن مسروق عبسی از آن تنگ گذشت. ابو عبیدهٔ بن جراح وی را گسیل داشته بود و او به جمعی از رومیان برخورد که گروهی از مستعربان غسان و تنوخ و اياد نیز همراه ایشان بودند و می‌خواستند به هرقل بپیوندند. میسره بر آنان تاخت و کشتار عظیمی کرد. سپس، مالک اشتر نخعی نیز

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۳۹

که ابو عبیده وی را به یاری میسره فرستاده بود به او پیوست.

ابو عبیده خود در انطاکیه بود. کسان دیگری گویند: نخستین کسی که از درب گذشت عمیر بن سعد انصاری بود، به هنگامی که برای کار جبلهٔ بن ایهم می‌رفت. ابو الخطاب ازدی گوید: مرا خبر دادند که ابو عبیده خود به صائفه رفت و از مصیصه و طرسوس گذشت. مردمان این ناحیه و دژهای نزدیک آن کوچیده بودند و او از سرزمین دشمن عبور کرد و با جنگجویان خود به زنده رسید. دیگران گویند که ابو عبیده میسرهٔ بن مسروق را گسیل داشت و او بود که به زنده رسید.

ابو صالح فراء از مردی دمشقی به نـام عبـد الله بن ولیـد روایت کرد که او نیز- به نظر ابو صالـح- به روایت از هشـام بن غاز و او از عبـادهٔ بن نسـی نقـل کرده بود که چون معـاویه در سال بیست و پنـج به غزای عموریه رفت، دژهای بین انطاکیه و طرسوس را خالی یافت، پس جماعتی از اهل شام و الجزیره و قنسـرین را تا فراغ از نبرد بر آنها گمارد، و یک یا دو سال پس از آن یزید بن حر عبسی را به صائفه فرستاد. وی به امر معاویه همان ترتیب را مجری داشت، و والیان دیگر نیز همین روش را معمول می‌داشتند.

مرد دمشقی همچنین گفت: در جنگنامه‌های معاویه خواندم که وی به سال سی و یک به غزای ناحیه مصیصه رفت و به درولیه رسید و چون از آنجا برون شد تا انطاکیه دژی را نگذارد مگر آنکه ویران ساخت.

محمـد بن سـعد از واقـدی و دیگران روایت کرد که چون سال هشـتاد و چهار فرا رسـید عبـد الله بن عبد الملك بن مروان به صائفه رفت، و از درب انطاکیه به مصیصه آمد و در آنجا دژی بر پایه حصن قدیمی بنا کرد و گروهی از لشکریان را در آن اسکان داد که از آن جمله سیصد مرد گزیده معروف به نیرومندی و دلاوری

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۴۰

بودند. مسلمانان پیش از آن در آن مکان سکونت نکرده بودند.

وی در آنجـا مسـجدی بر فراز تپه دژ بسـاخت، و سـپس با لشـکر خود به غزای دژ سـنان رفت و آن را بگشود. آنگاه یزیـد بن حنین طائی انطاکی را گسیل داشت که او حملاتی انجام داد، و سپس نزد وی بازگشت.

ابو الخطاب ازدی گویـد: نخستین کس در اسـلام که دژ مصیـصه را بنا کرد عبد الملك بن مروان بود که در سال هشـتاد و چهار به دست پسـر خود عبد الله بن عبد الملك آن دژ را بر پایه قدیمی‌اش بساخت. بنای این دژ و گماردن پادگانی بر آن در سال هشـتاد و پنـج فرجام یافت. در این دژ کلیسایی بود که به انبار غله بـدل شد و همه ساله طالعه‌هایی از انطاکیه به آن محل آمده زمسـتان را در آنجـا می‌گذرانیدنـد، و سپس بـاز می‌گشـتند. شـمار این طالعه‌هـا بین هزار و پانصـد تا دو هزار تن بود. و نیز گفت که عمر بن عبد العزیز به سـفر رفت و به قلعه مصـیصه رسـید و خواست که آن را خراب کنـد و نیز دژهای میان آن نقطه و انطاکیه را ویران سازد، و می‌گفت: نمی‌خواهم رومیان اهل این دژها را در محاصره گیرند.

ولی مردم به وی گفتنـد: سبب ساختن دژ آن بوده است که اهل آنها رومیان را از انطاکیه دور نگاه دارند، و اگر آن قلاع را خراب کند، در برابر دشـمن مانعی پیش از انطاکیه به جای نخواهد ماند. پس از این کار منصـرف شد و برای اهل آن ناحیه مسـجد جامعی در کفربیّا بنا کرد و آب انباری در آن بساخت، که نامش بر آن نوشـته بود. آن مسـجد که به نام مسـجد دژ خوانده می‌شد، در عهد خلافت المعتصم ویران شد. گوید که سـپس هشام بن عبد الملك ربض را بنا کرد و مروان بن محمد، الخصوص را در شرق جیحان بساخت و دیواری بر آن کشید و دروازه‌یی چوبین بر آن قرار داد و خندقی حفر کرد. چون ابو العباس به خلافت رسید،

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۴۱

برای چهار صـد سپاهی در مصـیصه عطایا بر قرار کرد و آنان را بر قوای آن بلد افزود و اقطاعاتی بر ایشان مقرر داشت. هنگامی که المنصور خلیفه شد، برای چهار صد مرد دیگر در مصـیصه عطایا معین کرد، و چون سال یکصد و سـی و نه فرا رسـید، دسـتور داد تا آن شـهر را عمران کننـد. دیوار شـهر بر اثر زلزله خلـل دیـده و اهالی در درون بلـد انـدک بودنـد. پس بارویی برای شـهر بساخت و مردمـان را در سـال یکصـد و چهـل در آنجا اسـکان داد و آن را المعموره خوانـد و مسـجد جامعی چنـد برابر مسـجد عمر در محل معبـدی که آنجا بود بنا کرد. سـپس مأمون در ایامی که عبـد الله بن طاهر بن حسـین بر مغرب ولایت داشت، مسـجد را بزرگتر کرد. منصور برای یک هزار سپاهی در آن شـهر عطایا مقرر داشت، و آنگاه مردم الخصوص را که از پارسیان و صقلبیان و نبطیان نصاری بودنـد، به آنجا منتقل کرد. این مردمان را مروان در الخصوص اسـکان داده بود. منصور مناطقی را در عوض خانه‌هایشان و به همان انـدازه به ایشـان داد و خانه‌ها را خراب کرد و آنان را در ایجاد بناها یاری داد، و اقطاعات و مسـکنهایی برای لشـکریانی که بر شـهر

گمارده بود، معین کرد. چون مهدی به خلافت رسید، دو هزار مرد را بر مصیصه گمارد، لکن اقطاعی برای ایشان قرار نداد، زیرا که شهر از سپاهیان و داوطلبان پر شده بود. طالعه‌ها نیز همچنان از انطاکیه همه ساله به مصیصه می‌آمدند تا آنکه سالم برلسی والی شهر شـد و به جای آن، پانصد جنگجو را به خدمت گمارد و به عطای ده دیناری هر یک ده دینار نیز بیفزود. پس اهل بلد فزونی گرفتند و نیرومند شدند، و این در زمان خلافت مهدی بود.

محمد بن سهم از مشایخ ثغور حکایت کرد که رومیان در آغاز دولت مبارکه بر اهل مصیصه ابرام کردند تا آنکه شهر را ترک

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۴۲

گفتند و صالح بن علی، جبریل بن یحیی بجلی را به آنجا فرستاد، و او آن شهر را عمران کرد و مردمان را در سال یکصد و چهل در آن سکونت داد. رشید کفر بیا را بنا کرد، و به قولی ابتدای ساختن آن در خلافت مهدی بوده و سپس رشید بنای آن را تغییر داد و خندقی دور شهر حفر کرد. در زمان مأمون از وظیفه تسلیم خراج که بر منازل شهر مقرر شده بود به وی شکایت بردند و او آن وظیفه را باطل کرد. منازل شهر مانند دکانها بودند. مأمون فرمان داد تا بارویی بر شهر بکشند. این بارو را بالا آوردند، لکن کار آن به پایان نرسیده بود که مأمون وفات یافت و المعتصم بالله دستور داد آن را تمام کنند و برفرازش کنگره‌هایی بسازند.

گویند: کسی که مثقب را به گونه دژ درآورد، هشام بن عبد الملک بود و او این کار را به دست حسان بن ماهویه انطاکی انجام داد و هنگام حفر خندق آن استخوان ساق پای بسیار درازی را پیدا کرد و آن را نزد هشام فرستاد. هشام دژ قطرغاش را به دست عبد العزیز بن حیان انطاکی بنا کرد و نیز قلعه موره را به دست مردی از اهالی انطاکیه بساخت. سبب بنای این قلعه آن بود که رومیان در تنگ لکام در عقبهٔ البیضاء متعرض فرستاده او شده بودند. وی در آنجا چهل مرد و جمعی از جراجمه را ترتیب کرد و در بغراس مسلحه‌یی با پنجاه مرد قرار داد و برای آن قلعه‌یی نیز بساخت. هشام دژ بوقا از توابع انطاکیه را بنا کرد، که پس از چندی از نو ساخته شد و به تازگی نیز مرمت شده است. پس از هجوم رومیان به ساحل انطاکیه در خلافت المعتصم، محمد بن یوسف مروزی معروف به ابو سعید، دژی را در آنجا بساخت.

داود بن عبد الحمید قاضی رقه از پدرش و او از جدش حکایت کرد که عمر بن عبد العزیز می‌خواست مصیصه را ویران کند و مردمش را از آنجا کوچ دهد، و این به خاطر مزاحمتی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۴۳

بود که از ناحیه رومیان بر آنان وارد می‌شد، ولی قبل از این کار وفات یافت.

برخی از مردم انطاکیه و بغراس مرا حکایت کردند که مسلمهٔ بن عبد الملک در غزوه عموریه زنانش را نیز همراه برد، و جمعی با وی بودند که آنان نیز زنان خود را همراه داشتند. بنو امیه این کار را به خاطر آن می‌کردند که جنگجویان از غیرت بر حرم خود در جنگ به جد باشند. چون وی به عقبهٔ بغراس رسید در معبر باریکی که بر دره‌یی مشرف بود، محملی که زنی در آن قرار داشت به قعر دره فرو غلتید. پس مسلمه فرمان داد که سایر زنان پیاده راه روند و آن محل را عقبهٔ النساء نامیدند. المعتصم.

در پایان آن راه کوهستانی دیواری کوتاه از سنگ بنا کرد.

ابو نعمان انطاکی گوید: راه بین انطاکیه و مصیصه محل درندگان است و مردم با شیر برخورد کرده‌اند. چون از این امر به ولید بن عبد الملک شکایت کردند، وی چهار هزار گاومیش نر و ماده به آنجا فرستاد و وجود آنها به یاری خداوند نافع افتاد. محمد بن قاسم ثقفی عامل حجاج بر سند هزاران گاومیش از آنجا فرستاده بود.

حجاج از این گاومیشها نزد ولید فرستاد و او چهار هزار رأس را بفرستاد و بقیه را در بیشه‌های کسکر مأوی داد. زمانی که یزید بن مهلب مخلوع و سپس کشته شد، و یزید بن عبد الملک اموال بنو مهلب را قبضه کرد، چهار هزار گاومیش در کوره‌های دجله و کسکر از آن ایشان به دست آمد که یزید بن عبد الملک آنها را نیز همراه زطیان آن نواحی به مصیصه فرستاد. پس اصل گاومیشها

در مصیصه هشت هزار بوده است. در ایام فتنه مروان بن محمد بن مروان اهل انطاکیه بر بسیاری از آنها دست یافته از آن خود کردند. چون منصور به خلافت رسید فرمان داد گاومیشها را به مصیصه باز گردانند. اما اصل گاومیشهای انطاکیه آنهایی بود

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۴۴

که زطیان همراه خود آوردند. گاومیشهای بوقا نیز به همین سان بود.

ابو الخطاب گوید: پلی که بین راه اذنه به مصیصه وجود دارد، و در نه میلی مصیصه واقع است، به سال یکصد و بیست و پنج ساخته شد، و آن را پل ولید می‌خوانند. وی ولید بن یزید بن عبد الملک بود که کشته شد. ابو نعمان انطاکی و دیگران گویند:

اذنه در سال صد و چهل و یک یا صد و چهل و دو ساخته شد. سپاهیان خراسانی به فرماندهی مسلمهٔ بن یحیی بجلی و لشکریان شامی به سرکردگی مالک بن ادهم باهلی در آنجا لشکرگاه به پا کردند، و این دو را صالح بن علی گسیل داشته بود.

گویند: چون سال صد و شصت و پنج رسید، مهدی پسر خود هارون الرشید را به غزای بلاد روم فرستاد و او در الخلیج منزل کرد، و سپس از آنجا برفت. وی مصیصه و مسجد آن را ترمیم کرد و بر عده نگاهبانانش افزود و مردمان را سلاح و زاد بداد، و قصری را که کنار جسر اذنه بر رود سیحان است، بنا کرد. پیش از آن، منصور صالح بن علی را برای جنگ با بلاد روم فرستاده و او نیز هلال بن ضیغم را با جماعتی از مردم دمشق و اردن و دیگران گسیل داشته بود و او آن قصر را ساخته بود. لکن بنای قصر محکم نبود و رشید آن را خراب کرد و دوباره بساخت. سپس در سال صد و نود و چهار ابو سلیم فرج الخادم به بنای اذنه اقدام کرد، و آن را محکم ساخت و بر آن دژ پدید آورد و جمعی از مردان خراسان و جز ایشان را با افزودن به عطایا به آنجا آورد، و این به امر محمد بن رشید انجام شد. آنگاه قصر سیحان را مرمت کرد. رشید در سال صد و نود و سه مرده بود و عامل او برای جمع عشر در ثغور ابو سلیم بود. محمد وی را بر کار خود باقی گذارد و این ابو سلیم همان است که در انطاکیه خانه‌یی به نام وی موجود است.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۴۵

محمد بن سعد به نقل از واقدی مرا حکایت کرد که حسن بن قحطبه طائی در سال صد و شصت و دو به سرکردگی سپاهی از اهل خراسان و موصل و شام و نیروهای کمکی یمن و داوطلبان عراق و حجاز به غزای بلاد روم رفت و از سمت طرسوس به نبرد شتافت و به مهدی خبر داد که ساختن و مستحکم کردن طرسوس و گماردن جنگجویان در آن چه فوایدی برای مسلمانان می‌تواند داشته باشد و تا چه اندازه در مهار کردن و ممانعت دشمن از کیدها و کوششهایی که معمول می‌دارد، موثر خواهد بود. حسن در آن جنگ آزمون شجاعت نیکویی داد و سرزمین روم را زیر پای نهاد و مقهور ساخت، چنان که او را شیتن نام نهادند. در آن جنگ مندل عنزی محدث کوفی و معتمر بن سلیمان بصری همراه وی بودند.

محمد بن سعد از سعد بن حسن روایت کرد که چون حسن از بلاد روم خارج شد در مرج طرسوس فرود آمد، و از آنجا به شهر رفت که خراب شده بود. پس شهر را نظاره کرد و از همه سوی دور آن بگشت و از شماره نفوس جویا شد، و آنان را یکصد هزار بیافت. پس چون نزد مهدی آمد امور آن شهر را برای او وصف کرد و وی را خبر داد که ساختن و گماردن نگهبانان بر آن بلد تا چه حد می‌تواند سبب غیظ دشمن و مهار کردن وی و نیرومندی اسلام و اهل آن گردد. و نیز درباره الحدث خبرهایی داد که رغبت وی را در ساختن مدینه آن برانگیخت. مهدی به وی دستور داد که طرسوس را بسازد و بنای مدینه حدث را نیز آغاز کند. پس آن مدینه ساخته شد. مهدی همچنین وصیت به ساختن طرسوس کرد.

چون سال صد و هفتاد و یک رسید، رشید را خبر دادند که رومیان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۴۶

در اندیشه رفتن به طرسوس و مستحکم ساختن آن و گماردن جنگجویان در آنجا هستند. پس هرثمهٔ بن اعین را در سال صد و هفتاد و یک به صائفه فرستاد و به وی فرمان داد تا طرسوس را عمران کند و در آن بناها بسازد و تمصیر کند. وی چنان کرد، و به

دستور رشید این کار را به فرج بن سلیم خادم سپرد و وی را وکیل در ساختن آن شهر قرار داد و خود به مدینهٔ السلام رفت و نخستین گروه سپاهیان اعزامی از اهل خراسان را که سه هزار تن بودند، گسیل داشت که به طرسوس وارد شدند. سپس گروه دوم را فرستاد که دو هزار مرد بودند، یک هزار از اهالی مصیصه و هزار دیگر از مردم انطاکیه، و برای هر مرد ده دینار اضافه بر ده دینار که اصل عطای ایشان بود، مقرر داشت. این دو گروه در آغاز محرم سال صد و هفتاد و دو نزدیک باب الجهاد مدائن اردو زدند تا بنای طرسوس و استحکامات آن و ساختن مسجدش به پایان رسید.

فرج اراضی بین دو نهر را مساحی کرد و آن به چهار هزار قطعه زمین، هر قطعه بیست ذراع در بیست ذراع، بالغ گردید. این اراضی را به اهل طرسوس به اقطاع سپرد، و دو گروه سپاهی را در ماه ربیع الاخر سال صد و هفتاد و دو در آن بلد اسکان داد.

گویند: عبد الملک بن صالح، یزید بن مخلد فزاری را بر طرسوس ولایت داد. لکن خراسانیان مقیم آن بلد وی را طرد کردند، زیرا که به خاطر هبیریه او را مبغوض می‌داشتند. ابو الفوارس به جای وی نشست، و عبد الملک بن صالح آن را تأیید کرد. این واقعه به سال یکصد و هفتاد و سه رخ داد.

محمد بن سعد از واقدی روایت کرد که اهل سیسیه ترک بلد کرده در سال صد و نود و چهار، یا صد و نود و سه، به اقصای روم رفتند.

سیسیه کرسی تل عین‌زربه است که در خلافت المتوکل علی الله به دست علی بن یحیی ارمنی عمران شد، و سپس رومیان آن را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۴۷

خراب کردند. گویند: کسی که «انطاکیه سوخته» را در بلاد روم به آتش کشید، عباس بن ولید بن عبد الملک بود.

گویند: تل جبیر به مردی از فارسیان انطاکیه منسوب است که او را در آن موضع نبردی رخ داده بود، و از طرسوس کم از ده میل دور است. و گویند که دژ ذو الکلاع همان ذو القلاع است، زیرا سه قلعه دارد و نام آن تحریف شده است. معنی نام این دژ در زبان رومی دژی است که سر به ستارگان می‌کشد. و گویند:

کلیسای صلح را از آن رو بدین نام خوانند که چون رومیان مال الصلح خود را برای رشید می‌آوردند، در آنجا منزل کردند.

مرج حسین به حسین بن مسلم انطاکی منسوب است که در آنجا نبرد کرده و دشمن را مقهور ساخته بود.

گویند مهدی پسر خود هارون الرشید را در سال صد و شصت و سه به غزا فرستاد و او اهل صمالو را به محاصره گرفت. این واژه همان است که عامه آن را سمالو می‌گویند. آنان برای اهل ده خانه، که امیر بلد نیز جزء ایشان بود، امان طلبیدند و این خواسته اجابت شد. شرط امان ایشان این بود که میان آنان جدایی افکنده نشود. این جماعت را در باب شماسیه بغداد منزل دادند، و آنان نام موضع خود را سمالو نهادند که معروف است. به قولی دیگر جماعت مذکور پذیرفتند که مهدی درباره ایشان حکم کند، و او آنان را زنده گذارد و در آن موضع گرد آورد و بفرمود تا آن را سمالو نامند. به فرمان رشید نسبت به باقی کسانی که در دژ مانده بودند جار زده شد و آن جماعت به فروش رسیدند. یک مرد حبشی که رشید و مسلمانان را دشنام داده بود، دستگیر و بر فراز برجی از برجهای دژ مصلوب گشت.

احمد بن حارث واسطی از محمد بن سعد و او از واقدی روایت کرد که در سال صد و هشتاد رشید فرمان داد تا به ساختن شهر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۴۸

عین‌زربه و مستحکم کردن آن بپردازند و جماعاتی از اهل خراسان و جز ایشان را برگزید و به آنجا فرستاد و منازلی را اقطاعا به ایشان داد. سپس در سال صد و هشتاد و سه بفرمود تا هارونیه را بسازند که ساخته شد و پادگانی از جنگجویان و مهاجران را در آنجا قرار داد و آن بلد به وی منسوب شد. به گفته‌یی، رشید آن را در عهد مهدی ساخت و در خلافت خویش به پایان رسانید.

گویند:

کلیسای سیاه از سنگ سیاه بود و رومیان آن را در اوایل عهد خود بنا کرده بودند، و قلعه‌یی داشت قدیمی که به مرور حوادث ویران شده بود. رشید فرمان داد تا مدینه کلیسای سیاه را بسازند و آن را مستحکم کنند و جنگجویانی را با افزودن به عطایای پرداختی به ایشان در آنجا بگمارد.
یکی از مردم ثغور به نام عزون بن سعد مرا خبر داد که رومیان به آنجا حمله کردند و در آن وقت قاسم بن رشید در دابق بود. رومیان چارپایان مردم را براندند و گروهی از ایشان را اسیر کردند. اهل مصیصه و سپاهیان داوطلب آن شهر به جنگ رومیان رفتند و تمامی آنچه را که آنان به چنگ آورده بودند رها ساختند و جمعی را بکشتند و ما بقی منکوب و منهزم بازگشتند. قاسم کسانی را گسیل داشت و آنان شهر را مستحکم ساختند و مرمت کردند و بر پاسداران آن بیفزودند. المعتصم بالله جمعی از زطیانی را که بر بطیحه‌های بین واسط و بصره مستولی شده بودند، به عین‌زربه منتقل کرد، و مردم آن بلد از وجود ایشان منتفع شدند.
ابو صالح انطاکی مرا گفت که ابو اسحاق فرازی از خریدن زمین در آن ثغور اکراه داشت، و می‌گفت: در آغاز کار قومی بر این ناحیه چیره شدند و رومیان را از آنجا براندند، ولی آن را قسمت نکردند، و سپس اراضی نصیب دیگران شد و این شبهه‌یی
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۴۹
را در کار پدید آورده است و خردمند را زیبد که به ترک آن گوید.
بر اثر ایغاراتی که در ثغور جاری بود، میزان وجوه ده یک دریافتی از اراضی کاهش یافت، چنان که هزینه‌ها را تکافو نمی‌کرد. پس المتوکل علی الله در سال دویست و چهل و سه بفرمود تا این گونه ایغارات را ابطال کنند، و چنین شد.

فتحهای الجزیره

داود بن عبد الحمید قاضی رقه از پدر خود و او از جد وی و او از میمون بن مهران روایت کرد که الجزیره را تماما عیاض بن غنم پس از وفات ابو عبیده گشود، و عمر وی را بر آن ناحیه ولایت داد. ابو عبیده عیاض را به جانشینی خود بر شام گمارده بود، و عمر بن خطاب نخست یزید بن ابی سفیان و سپس معاویه را بر شام ولایت داد، و عیاض را بفرمود تا به غزای الجزیره رود.
حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از جمعی از جزریان و ایشان از سلیمان بن عطاء قرشی نقل کردند که ابو عبیده عیاض بن غنم را به الجزیره فرستاد، و هنگام وفات ابو عبیده عیاض در آنجا بود، و سپس عمر او را بر آن دیار ولایت داد.
بکر بن هیثم از نفیلی عبد الله بن محمد و او از سلیمان بن عطاء حکایت کرد که چون عیاض بن غنم، که ابو عبیده وی را گسیل داشته بود، الرها را فتح کرد، سوار بر اسب کمیت خود بر دروازه شهر بایستاد و با اهل بلد بر این قرار صلح کرد که معبد ایشان
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۵۰
و آنچه در حول آن است، از آن ایشان باقی ماند و کلیسایی افزون بر آنچه موجود است نسازند و مسلمانان را در قبال دشمنانشان یاری دهند و اگر چیزی از این جمله شروط را فروگذار کنند ذمه‌یی برای ایشان به جا نماند. اهل الجزیره نیز صلحی را از گونه صلح مردم الرها پذیرفتند.
محمد بن سعد از واقدی روایت کرد که گفت: درست‌ترین خبری که درباره عیاض شنیده‌ایم، این است که ابو عبیده در طاعون عمواس به سال دوازده وفات یافت، و عیاض را به جای خود برگزیده بود. آنگاه نامه عمر به وی رسید که او را به ولایت حمص و قنسرین و الجزیره منصوب داشته بود. پس روز پنجشنبه نیمه شعبان سال هجده با پنج هزار سپاهی راهی الجزیره شد.
بر مقدمه سپاه میسرهٔ بن مسروق عبسی و بر میمنه سعید بن عامر بن حذیم جمحی و بر میسره صفوان بن معطل سلمی قرار داشتند.
خالد بن ولید نیز در میسره بود. به گفته‌یی خالد پس از ابو عبیده تحت لوای احدی نرفت و در حمص بماند تا در سال بیست و یک بمرد و به عمر وصیتی کرد. به زعم کسانی خالد در مدینه مرد، ولی خبر مرگ وی در حمص استوارتر است.

گویند: طلیعه سپاه عیاض به رقه رسید و بر حاضری پیرامون شهر که از آن اعراب بود و نیز بر جماعتی از فلاحان بتاخت و غنائمی به دست آورد. آنان که نجات یافتند، گریختند و به درون شهر رقه رفتند. عیاض با سپاه خود پیش آمد و در باب الرهاء که یکی از دروازه‌های شهر است، مجهز بایستاد. ساعتی بر مسلمانان تیر باریدن گرفت و جمعی از ایشان مجروح شدند. سپس عیاض از آنان دور شد تا سنگها و تیرهایشان به وی اصابت نکند و سوار بر اسب شده دور شهر بگردید و بر دروازه‌ها دسته‌هایی از سواران بگمارد. سپس به اردوی خود بازگشت و گروههایی از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۵۱

سپاهیان را به اطراف گسیل داشت که از قریه‌ها اسیران و طعام فراوان بیاوردند و در آن هنگام کشته‌ها درو شده بود. چون پنج یا شش روز گذشت و آنان در همین حال بودند، بطریق شهر کس پیش عیاض فرستاده طلب امان کرد. عیاض با او صلح کرد، بر این قرار که همه اهل شهر بر جانها و کودکان و اموال و شهر خود ایمن باشند. عیاض گفت: زمین از آن ما است، زیرا که آن را مقهور و احراز کرده‌ایم. سپس به شرط پرداخت خراج، اراضی را در دست ایشان باقی گذارد، و بر زمینهایی که اهل ذمه در آن مقیم نشده و به دست مسلمانان رها کرده بودند، عشر قرار داد.

جزیه سرانه بر ایشان وضع کرد، و هر مردی ملزم شد دیناری در هر سال بپردازد، و زنان و کودکان را از این الزام خارج ساخت.

علاوه بر یک دینار، چند قفیز گندم و مقداری روغن و سرکه و عسل نیز بر عهده آنان مقرر داشت، و این جمله را معاویه پس از ولایت یافتن جزیه ایشان قرار داد. آنگاه دروازه‌های شهر را گشودند و برای مسلمانان بازاری نزدیک دروازه الرهاء بر پای داشتند.

عیاض این عهدنامه را برای ایشان بنوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم. این است آنچه عیاض بن غنم روز ورود به رقه به اهل آن عطا کرد. آنان را بر جانها و اموال و کلیساهایشان امان داد که خراب نشود و کسی در آنها سکونت نگزیند، ما دام که جزیه مقرر را بپردازند و غائله بر پای ندارند. باید که کلیسا یا معبدی احداث نکنند و ناقوس و باعوث و صلیب ظاهر نسازند.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۵۲

خداوند گواه، و گواهی او بسنده است. به مهر عیاض مختوم گشت.

و گویند که عیاض بر هر محتلم‌شونده‌یی از مردم رقه چهار دینار مقرر داشت و خبر استوار این است که بعدا عمر به عمیر بن سعد که والی رقه بود، نوشت که بر هر مردی از ایشان چهار دینار وضع کند، هم چنان که بر صاحبان رواج طلا مقرر بود.

گویند: سپس عیاض به عزم حران روان شد و در باجدی منزل کرد و مقدمه سپاه خود را بفرستاد. اهل حران دروازه‌ها را به روی ایشان ببستند. عیاض به دنبال آنان رهسپار شد و چون در آن موضع فرود آمد حرانیان اهل حران کس پیش وی فرستادند و به او خبر دادند که جزئی از شهر دست ایشان است، و از وی تقاضا کردند از آنجا به الرها رود، و به هر گونه که در آن شهر با او مصالحه کنند، ایشان نیز به همان قرار خرسندی خواهند داد، و بین او و نصرانیان حائل نخواهند شد تا آنان نیز به وی بپیوندند. چون نصاری از این خبر آگاهی یافتند، پیام دادند که آنچه حرانیان پیشنهاد کرده و بدان رضا داده‌اند، ایشان نیز خواهند پذیرفت. پس او به الرها آمد. اهل شهر گرد آمده ساعتی بر مسلمانان تیراندازی کردند، و سپس جنگجویانشان برون آمدند. مسلمانان آنان را شکست داده به درون شهر راندند. اهل شهر بی‌درنگی طلب صلح و امان کردند. عیاض خواست ایشان را اجابت کرد، و عهدنامه‌یی بدین‌سان برایشان نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم. این نامه‌یی است از عیاض بن غنم به اسقف الرها. هر گاه شما دروازه شهر را بر من بگشایید، بر این قرار که بابت هر مردی دیناری و دو مد گندم ادا کنید، بر جان و مال خود و من تبع خویش ایمن خواهید بود. بر شما است که راه گم کردگان را ارشاد و پلها و راهها را اصلاح و مسلمانان را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۵۳

راهنمایی کنید. خداوند گواه، و گواهی او بسنده است.

داود بن عبد الحمید از پدر خویش و او از جد وی نامه عیاض را برای اهل الرها چنین نقل کرد:

بسم الله الرحمن الرحیم. این نـامه عیـاض بن غنم و مسـلمانان همراه اوست برای اهـل الرهـا. من آنـان را بر خون و مال و کودکان و زنان و شـهر و آسـیابهایشان امان می‌دهم، هر گاه حقی را که بر عهده دارند، ادا کنند. و بر ایشان است که پلهای ما را اصـلاح و راه گم کردگانمان را هدایت کنند. خداوند و فرشتگان او و مسلمانان گواهند.

گوید: عیاض سپس به حران آمد و صـفوان بن معطل و حبیب بن مسلمه فهری را به سمیساط فرستاد. عیاض با اهل حران به صلحی هماننـد صـلح الرهـا مصـالحه کرد و ایشـان دروازه‌ها را به روی وی گشودنـد و او مردی را بر ایشان ولایت داد. سـپس به سـمیساط رهسپار شد و صفوان بن معطل و حبیب بن مسلمه را بیافت که بر آن شهر ایستاده‌اند و بر بعضی قریه‌ها و دژهای آن غالب گشته‌اند. پس صلحی همانند صلح الرها با ایشان ببست.

عیاض از شهر الرها به غزا می‌رفت، و سپس به آنجا باز می‌گشت.

محمـد بن سـعد از واقـدی و او از معمر و او از زهری روایت کرد که در الجزیره جای پایی نمانـد مگر آنکه به دست عیاض بن غنم در عهد عمر بن خطاب گشوده شد. وی حران و الرها و رقه و- قرقیسیا و نصیبین و سنجار را فتح کرد.

محمـد از واقـدی و او از عبد الرحمن بن مسـلمه و او از فرات بن سـلمان و او از ثابت بن حجاج روایت کرد که گفت: عیاض رقه و حران و الرها و نصـیبین و میافارقین و قرقیسـیا و قریه‌ها و شـهرهای فرات را به صلح و ارض آن را به عنوه بگشود. محمد از واقدی و او از ثور بن یزید و او از راشد بن سعد نقل کرد که

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۵۴

عیاض الجزیره و شهرهای آن را به صلح و ارض آن را به عنوه بگشود.

به روایتی عیـاض چون از رقه به حران آمـد، آن شـهر را خـالی یافت و اهل آن به الرها رفته بودنـد و چون الرها را فتـح کرد، ایشان همان جا با وی در باب شهر خود صلح کردند، و آن صلحی همانند صلح الرها بود.

ابو ایوب رقی مؤدب از حجـاج بن ابی منیع رصـافی و او از پـدر خویش و او از جـد وی روایت کرد که گفت: عیـاض رقه و سـپس الرها و آنگاه سـمیساط را به صـلح واحدی بگشود. سپس به سروج و راسکیفا و ارض بیضاء آمد و بر آن سرزمین غلبه کرد و دژها را به صـلحیماننـد صـلح الرهـا بگشود. آنگـاه مردم سـمیساط از عهـد خود تبری جسـتند و چون آن خبر به وی رسـید سوی ایشان بازگشت و در حصارشان گرفت تا آن بلد را بگشود. و او را آگاهی دادند که اهل الرها عهد خویش بشکسـته‌اند. چون سوی ایشان رفت، دروازه‌هـا را به رویش بگشودنـد و او به شـهر وارد شـد و عامل خود را با گروهی بر آن بگمارد. سـپس به قریه‌های فرات که همان جسـر منبـج و توابع آن است، رفت و آنها را به همان نحو بگشود و به عین الورده رفت که همان رأس العین است. این موضـع در برابر وی مقاوم ماند و او آن را رها کرد و به تل موزن رهسپار شد و این بلد را به صلحی مانند صلح الرها به سال نوزده بگشود.

عیاض حبیب بن مسـلمه فهری را به قرقیسـیا فرسـتاد، و او آن بلد را به صلحی همانند صلح رقه فتح کرد، و عیاض خود آمد را بدون جنگ و به صـلحی مانند الرها بگشود، و نیز میافارقین را به صـلحی از همین گونه مفتوح ساخت و دژ کفرتوثی را بگشود و نصـیبین را پس از جنگیدن به صلحی مانند صلح الرها فتح کرد و نیز طور عبدین و دژ ماردین و دارا را به همین‌سان بگرفت و قردی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۵۵

و باز بدی را به صـلحی مانند نصیبین بگشود. بطریق زوزان نزد وی آمد، و او نسبت به اراضی آن بلد با وی برقرار خراج صلح کرد. همه این امور در سال نوزده و چند روزی از محرم سال بیست رخ داد. آنگاه به ارزن رفت و آنجا را به صـلحی مانند صـلح نصـیبین

فتح کرد، و از درب گذشت و به بدلیس رسید و از آن گذشته به خلاط آمد و با بطریق آن صلح کرد و تا عین الحامضه ارمنستان پیش رفت و از آن جلوتر نگذشت و رجعت کرد. بزرگ بدلیس خراج خلاط و آنچه بر عهده افراد و فرمانروای آن بلد بود، تضمین کرد. سپس به رقه بازگشت، و به حمص رفت که عمر وی را بر آن ولایت داده بود و در سال بیست وفات یافت.

عمر سعید بن عامر بن حذیم را والی ساخت و او دیری نپایید تا بمرد و عمر، عمیر بن سعد انصاری را ولایت داد و او عین الورده را پس از جنگی شدید فتح کرد.

واقدی گوید: کسی مرا از اسحاق بن ابی فروه و او از ابو وهب جیشانی دیلم بن موسع روایت کرد که عمر بن خطاب به عیاض نامه‌یی نوشت و او را بفرمود تا عمیر بن سعد را به عین الورده فرستد و او، وی را گسیل داشت. طلیعه سپاه که پیشاپیش او می‌رفت، به جمعی از فلاحان رسید و چارپایانی از رمه‌های دشمن به غنیمت گرفت. سپس اهل شهر دروازه‌ها را بسته و عراده‌هایی بر آن قرار دادند. از مسلمانان جمعی به ضرب سنگ و تیر کشته شدند و یکی از بطریقان به بالا برآمد و مسلمانان را دشنام داد و گفت: ما از آنانی نیستیم که تاکنون دیده‌اید. ولی بعد از آن شهر به صلح گشوده شد.

عمرو بن محمد از حجاج بن ابی منیع و او از پدر خویش و او از جدش نقل کرد که رأس العین در برابر عیاض بن غنم مقاوم بایستاد و عمیر بن سعد که والی عمر بر الجزیره بود پس از جنگ

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۵۶

شدید اهل شهر با مسلمانان، آن بلد را بگشود و مسلمانان به عنوه در آن داخل شدند، و سپس با آنان صلح کردند، بر این قرار که اراضی به ایشان واگذار شود و جزیه سرانه‌یی هر یک به چهار دینار بپردازند و زنان و اولادشان به بردگی برده نشوند. حجاج گوید: از مشایخ اهل رأس العین شنیدم که چون عمیر به آن بلد وارد شد به ایشان گفت: «باکی نیست، باکی نیست، نزد من آیید، نزد من آیید.» و این، به منزله امان برای ایشان بود .

به زعم هیثم بن عدی عمر بن خطاب، ابو موسی اشعری را به عین الورده فرستاد، و او پس از وفات عیاض با سپاهیان الجزیره به غزای آن بلد رفت. ولی خبر استوار این است که عمیر عین الورده را به عنوه گشود و کسی را به اسارت نگرفت و بر اهل آن جزیه و خراج مقرر داشت و آن روایت را کسی جز هیثم نگفته است.

حجاج بن ابی منیع گوید: جمعی از اهل رأس العین جلای بلد کردند و مسلمانان اراضی ایشان را خود به کار گرفته، اقطاعا کشت کردند.

محمد بن مفضل موصلی از مشایخ اهل سنجار مرا حکایت کرد که گفتند: سنجار به دست رومیان بود، سپس کسری معروف به ابرویز خواست تا صد مرد از ایرانیان را که به سبب خلاف و معصیت نزد وی آورده بودند به قتل رساند، لکن درباره ایشان نزد وی شفاعت شد، و فرمان داد تا به سنجار روند که در آن زمان برای گشودنش دچار دشواری بود. دو مرد از آن جمله بمردند،

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۵۷

و نود و هشت تن دیگر به آنجا رسیدند و همراه سایر جنگجویانی که برای گشودن سنجار در آنجا بودند، روان شدند. ولی خود بی‌کمک آنان شهر را گشوده در آن اقامت گزیدند و زاد و ولد کردند. هنگامی که عیاض از خلاط بازگشت و به الجزیره رفت کسانی را به سنجار فرستاد و آن را به صلح بگشود و جماعتی از تازیان را در آن سکنی داد. برخی از رواهٔ گفته‌اند که عیاض یکی از قلاع موصل را بگشود، و این گفته استوار نیست. ابن کلبی گوید: عمیر بن سعد عامل عمر، همان عمیر بن سعد بن شهید بن عمرو از طایفه اوس است، و واقدی گوید که او عمیر بن سعد بن عبید است و پدرش سعد در روز قادسیه کشته شد، و این سعد همان است که کوفیان گویند: وی یکی از گردآورندگان قرآن در عهد رسول الله (ص) بوده است. واقدی گوید: جماعتی روایت کرده‌اند که خالد بن ولید از سوی عمر ولایت بخشی از الجزیره را یافت و در حمامی در آمد یا جای دیگر چیزی که با شراب

آمیخته بود به خود مالید و عمر او را معزول داشت، لکن این خبر استواری نیست.

عمرو ناقد از حجاج بن ابی منیع و او از پدرش و او از جدش و او از میمون بن مهران روایت کرد که در الجزیره تا مدتی روغن و سرکه و گندم به نفع مسلمانان گرفته می‌شد. به خاطر نظر ارفاق عمر به مردم آن دیار، تخفیفی در این باب پدید آمد و به گرفتن چهل و هشت و بیست و چهار و دوازده درهم اکتفا شد و بر هر فردی علاوه بر جزیه یک مد گندم و دو قسط روغن و دو قسط سرکه نیز تعلق گرفت.

گروهی از اهل رقه مرا حکایت کردند که چون عیاض مرد و سعید بن عامر بن حذیم بر الجزیره ولایت یافت، مسجد رقه و مسجد الرها را بساخت، و سپس بمرد. عمیر بن سعد نیز مساجدی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۵۸

در دیار مضر و دیار ربیعه بنا کرد. زمانی که معاویه از سوی عثمان بن عفان بر شام و الجزیره ولایت یافت، عثمان وی را بفرمود که تازیان را در مناطقی دور از شهرها و قریه‌ها منزل دهد و ایشان را اجازت دهد تا زمینهایی را که کسی بر آنها حقی ندارد، کشت کنند. پس او بنو تمیم را در رابیه منزل داد و ترکیبی از طوایف قیس و اسد و دیگران را در مازحین و مدیبر اسکان داد، و همین کار را در جمیع نواحی دیار مضر بکرد و طایفه ربیعه را بر همین قرار در دیار ربیعهٔ بگمارد و بر شهرها و قریه‌ها و مسلحه‌ها کسانی از عطایا بگیران را برای حفاظت و مدافعه بگمارد، و سپس آنان را جمعی عمال خود کرد.

ابو حفص شامی از حماد بن عمرو نصیبی مرا روایت کرد که گفت: عامل نصیبین به معاویه که خود عامل عثمان بر شام و الجزیره بود نامه‌یی نوشت و شکایت کرد که جمعی از مسلمانان همراهش به کژدم‌زدگی دچار آمده‌اند. پاسخ نوشت و بفرمود تا اهل هر محله شهر را موظف سازد شمار معینی کژدم هر شب تحویل دهند. او چنان کرد و مردم کژدمها را می‌آوردند و او دستور می‌داد تا بکشند.

ابو ایوب مؤدب رقی از ابو عبد الله قرقسانی و او از شیوخ خود نقل کرد که عمیر بن سعد پس از فتح رأس العین از طریق خابور و حوالی آن برفت تا به قرقیسیا رسید که مردمش عهد خود بشکسته بودند. وی با ایشان صلحی همانند صلح نخستین ببست.

سپس راهی دژهای فرات شد و آنها را یک به یک به صلحی مانند صلح قرقیسیا بگشود و در آنها با جنگ زیادی رو به رو نشد. تنها برخی از اهالی سنگ به سوی ایشان پرتاب کردند. چون از کار تلبس و عانات فارغ شد به نأوسه و آلوسه و هیت آمد و عمار بن یاسر را در آنجا بیافت. وی آن زمان عامل عمر بن خطاب بر کوفه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۵۹

بود و سپاهی را به فرماندهی سعد بن عمرو بن حرام انصاری به غزای نواحی بالای انبار گسیل داشته بود. اهل این دژها نزد وی آمده، امان خواستند و او، ایشان را امان داد و نیمی از کلیسای مردم هیت را مستثنی کرد. آنگاه عمیر به رقه بازگشت.

یکی از اهل علم مرا روایت کرده، گفت: کسی که از کوفه به هیت و دژهای پس از آن رفت مدلاج بن عمرو سلمی حلیف بنو عبد شمس بود که از صحابه به شمار بود. وی آن مواضع را بگشود و حدیثه‌یی را که کنار فرات است، بنا کرد.

اولاد او در هیت می‌زیند، از جمله ایشان مردی بود با کنیه ابو هارون که ذکر وی در آن ناحیت باقی است. به قولی، مدلاج از سوی سعد بن عمرو بن حرام آمده بود، و الله اعلم.

گویند: محل نهر سعید بن عبد الملک بن مروان- که وی را سعید الخیر می‌نامیدند و به کار نسک و عبادت می‌پرداخت- بیشه‌زاری بود که در آن درندگان یافت می‌شدند. ولید آن را اقطاعا به وی داده و او در آنجا نهر کنده بود و آبادی که آنجا است پدید آورده بود. برخی گویند: کسی که آن مکان را به اقطاع وی داد عمر بن عبد العزیز بود. گویند: رافقه را اثری از گذشته نبود و آن را منصور در سال صد و پنجاه و پنج، همانند بنای شهر خویش در بغداد، ساخت و سپاهیانی از اهل خراسان بر آن بگمارد و به

دست مهدی سپرد که آن زمان ولی عهد بود. سپس رشید قصرهای خود را در آنجا بساخت. بین رقه و رافقه فضای کشتزارها واقع است، و زمانی که علی بن سلیمان بن علی به عنوان والی به الجزیره آمد، بازارهای رقه را به آن ناحیه منتقل کرد. بازار بزرگ رقه از این جمله بود که آن را بازار کهنه هشام می‌خواندند. هنگامی که رشید به رقه آمد ما یحتاج خود را از آن بازارها فراهم آورد. درآمد این بازارها

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۶۰

امروزه نیز همچنان همراه درآمد املاک مصادره‌یی اخذ می‌گردد.

اما رصافه هشام را هشام بن عبد الملک احداث کرد. وی پیش از آن در زیتونه منزل داشت. و هم او «الهنی و المری» را حفر کرد، و دیهی را که به همین نام معروف است احیاء کرد و در آن واسط الرقه را پدید آورد. آن دیه در آغاز کار دولت تصرف شد و بعد به ملکیت ام جعفر زبیده دختر جعفر بن منصور در آمد و در آن ملکی را که به نام وی معروف است درست کرد و بر عمران آن افزود. در گذشته از رحبه که در قسمت سفلای قرقیسیا است اثری وجود نداشت، و آن را مالک بن طوق بن عتاب تغلبی در عهد مأمون بنا و احداث کرد. اذرمه که در دیار ربیعه قرار داشت قریه‌یی قدیم بود و حسن بن عمر بن خطاب تغلبی آن را از صاحبش بگرفت و قصر و قلعه‌یی در آن بساخت. کفرتوثا دژی قدیم بود که اولاد ابو رمثه در آن منزل گزیدند و به گونه شهر در آوردند و مستحکم ساختند.

معافی به طاوس از پدر خویش مرا حکایت کرد که گفت: از مشایخ در باب ده یک بلد و دیار ربیعه و بریه پرسش کردم.

گفتند: آن ده یک زمینهایی است که اعراب ساکن آن اسلام آورده‌اند، و یا زمینهای موات و بی‌صاحبی که اعراب آنها را آباد کرده‌اند، و یا زمینهایی که نصاری آنها را رها کرده‌اند و به صورت موات در آمده و علف هرز آنها را فرا گرفته و اعراب به اقطاع ستانده‌اند.

ابو عفان رقی از مشایخ کاتبان رقه و دیگران روایت کرد که عین الرومیه و آب آن به ولید بن عقبهٔ بن ابی معیط تعلق داشت و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۶۱

او آن را به ابو زبید طائی بخشید و سپس از آن ابو العباس شد و آن را به اقطاع به میمون بن حمزه آزاد کرده عبد الله بن عباس داد، و رشید از ورثه وی بخرید. عین الرومیه جزء سرزمین رقه است. گویند: بیشه ابن هبیره اقطاع ابن هبیره بود که ضبط شد، و سپس اقطاع بشر بن میمون شد که صاحب طاقات بغداد در ناحیه دروازه شام بود. آن ملک پس از آن از سوی رشید خریداری شد، و اکنون جزء اراضی سروج است.

هشام قطعه ملکی را در رأسکیفا به دخترش عائشه داد که به نام هم او معروف است. بعد این ملک ضبط شد. عبد الملک و هشام قریه‌یی به نام سلعوس و نیمی از قریه‌یی به نام کفر جدا داشتند که جزء الرها بود. تل عفراء و اراضی تل مذابا و مصلی و املاک مصادره‌یی در حومه حران و مستغلات آن به غمر بن یزید تعلق داشت. مرج عبد الواحد پیش از آن که الحدث و زبطره ساخته شود، برای مسلمانان «حمی» بود، و چون آن دو پدید آمدند، مسلمانان بی‌نیاز شدند و آن مرج مسکون شد. سپس حسین خادم آن را در خلافت رشید به احواز منضم کرد و پس از چندی مردم بر آن دست انداختند و بر مزارعش چیره شدند، تا آن که عبد الله بن طاهر به شام آمد و آن اراضی را باز پس گرفت و جزء املاک قرار داد. ابو ایوب رقی گوید: شنیده‌ام عبد الواحدی که مرج به او منسوب است، عبد الواحد بن حارث بن حکم بن ابی العاصی است که پسر عم عبد الملک بوده است. مرج از آن وی بود و آن را برای مسلمانان حمی قرار داد. وی همان است که قطامی او را مدح کرده و گفته است:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۶۲

ز کار مردم شهر تو را چه غم اگر بلا ز سر عبد الواحد درگذرد

امر نصارای بنو تغلب بن وائل

شیبان بن فروخ از ابو عوانه و او از مغیره و او از سفاح شیبانی روایت کرد که عمر بن خطاب خواست تا از نصارای بنو تغلب جزیه ستاند و انان گریختند و جمعی از ایشان به بلاد دور دست رفتند. نعمان بن زرعه یا زرعهٔ بن نعمان به عمر گفت:

ترا در کار بنو تغلب به خدا سوگند می‌دهم. اینان قومی از اعراب‌اند و از دادن جزیه اکراه دارند و طایفه‌یی جنگجویند، مبادا دشمن به دست ایشان بر تو برتری جوید. پس عمر به طلب آنان فرستاد و بازشان گردانید و صدقه مضاعف برایشان قرار داد.

شیبان از عبد العزیز بن مسلم و او از لیث و او از شخصی روایت کرد که از سعید بن جبیر و او از ابن عباس نقل کرد که گفت: ذبیحه نصارای بنو تغلب را نباید خورد و با زنانشان نباید نکاح کرد. آنان نه از مایند و نه از اهل کتاب.

عباس بن هشام از پدر خود و او از عوانهٔ بن حکم و ابو مخنف روایت کرد که گفتند: عمیر بن سعد نامه‌یی به عمر بن خطاب نوشت و خبر داد که به بخش شامی فرات آمده و عانات و سایر دژهای فرات را فتح کرده و از بنو تغلب که در آنجایند خواسته است به اسلام بگروند، و ایشان ابا کرده و کوشیده‌اند به بلاد روم روند. و پیش از آن، از آنان که در بخش شرقی‌اند چنین نخواسته، با این حال در برابر وی ایستادگی کرده و خواسته‌اند به ایشان اجازه داده شود که از آنجا کوچ کنند. وی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۶۳

رأی عمر را در باب آنان خواستار شد، و عمر به وی پاسخ داد:

صدقاتی را که بر مسلمانان رمه‌دار و زمین دار جاری است از ایشان دو چندان ستاند و اگر اباء کردند با آنان بجنگد تا هلاک شوند یا اسلام آورند. بنو تغلب پذیرفتند که صدقه را دو برابر دهند و گفتند: همین قدر که جزیه‌یی چون جزیه علجان بر ما مقرر نشده راضی هستیم و بر دین خویش باقی خواهیم بود.

عمرو ناقد از ابو معاویه و او از شیبانی و او از سفاح و او از داود بن کردوس روایت کرد که عمر بن خطاب با بنو تغلب، پس از آنکه از فرات گذشته اراده پیوستن به خاک روم را داشتند، مصالحه کرد، بر این قرار که پسران خود را غسل تعمید ندهند و ایشان را ناگزیر از قبول دین خود نسازند و صدقه مضاعف بپردازند. هم او گفت که داود بن کردوس می‌گوید: آنان دیگر ذمه‌یی ندارند، زیرا معمودیت یعنی غسل تعمید دیانت خود را به انجام می‌رسانند. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابن مبارک و او از یونس بن یزید ایلی و او از زهری نقل کرد که گفت: بر چارپایان اهل کتاب صدقه مقرر نیست جز نصرانیان بنو تغلب، و یا گفت:

مسیحیان عربی که اموالشان به طور عمده چارپایان است و آنان باید دو چندان مسلمین صدقات دهند.

سعید بن سلیمان سعدویه از هشیم و او از مغیرهٔ و او از سفاح بن مثنی و او از زرعهٔ بن نعمان روایت کرد که وی با عمر درباره نصارای بنو تغلب گفت و گو کرده و گفته بود: اینان قومی عرب‌اند که از دادن جزیه اکراه دارند و صاحبان مزارع و چارپایان‌اند. عمر کوشیده بود تا از ایشان جزیه بستاند و آنان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۶۴

پراکنده بلاد شده بودند. پس با ایشان مصالحه کرد، بر این قرار که دو چندان مسلمین از زمین و چارپایان خویش صدقه دهند و شرط کرد که اولاد خود را نصرانی نکنند. مغیره گوید، علی علیه السلام می‌گفت: اگر فرصت یابم به کار بنو تغلب بپردازم، مرا در باب ایشان نظری است: هر آینه جنگاورانشان را خواهم کشت و کودکانشان را به اسیری خواهم برد. آنان با مسیحی کردن اولاد خویش عهد خود را شکسته‌اند و ذمه مسلمانان از ایشان بری شده است.

ابو نصر تمار از شریک بن عبد الله و او از ابراهیم بن مهاجر و او از زیاد بن حدیر اسدی حکایت کرد که گفت: عمر مرا نزد

نصارای بنو تغلب فرستاد تا نصف عشر اموالشان را بگیرم و مرا منع کرد از این که عشر از مسلم یا اهل ذمه‌یی بستانم که خراج ادا می کند.

محمد بن سعد از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از عبد الملک بن نوفل و او از محمد بن ابراهیم بن حارث نقل کرد که عثمان دستور داد از بنو تغلب جزیه فقط به طلا و نقره پذیرفته شود و به او خبر دادند که عمر صدقه مضاعف بر ایشان مقرر داشته است، پس از دستور خود منصرف شد. واقدی و سفیان ثوری و اوزاعی و مالک بن انس و ابن ابی لیلی و ابن ابی ذئب و ابو حنیفه و ابو یوسف گویند که از رمه و زمین و اموال تغلبی دو چندان مسلم صدقه گرفته می‌شود. اما در باب کودکان و سفیهان این قوم اهل عراق را رأی بر این است که صدقه مضاعف بر زمین ایشان تعلق می گیرد و از رمه‌هایشان چیزی نباید گرفت، و اهل حجاز را نظر این است که آن، هم از رمه و هم از زمین ایشان ستانده می‌شود. و جمیع ایشان گویند: آنچه از اموال بنو تغلب گرفته می‌شود بر سبیل خراج است چه آن بدل از جزیه است.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۶۵

ثغور جزری

گویند: چون عثمان بن عفان به خلافت رسید نامه‌یی به معاویه نوشت و او را به ولایت شام گمارد و عمیر بن سعد انصاری را والی الجزیره کرد. سپس او را معزول داشت و شام و الجزیره و ثغور هر دو ایالت را به معاویه داد و او را بفرمود تا خود به غزای شمشاط رود که ارمینیه چهارم است، یا کسی را اعزام کند. وی حبیب بن مسلمه فهری و صفوان بن معطل سلمی را به آنجا گسیل داشت، و آن دو، چند روز پس از رسیدن به محل، آن ناحیه را به صلحی مانند صلح الرها بگشودند. صفوان در آن بلد اقامت کرد و اواخر خلافت معاویه همان جای بمرد.

به قولی، معاویه خود به غزای آن بلاد رفت و این دو با وی بودند و صفوان را بر آنجا ولایت داد و مقیم کرد که همان جا وفات یافت.

گویند: قسطنطین طاغیه روم در سال صد و سی و سه پس از منزل کردن در ملطیه، بر شمشاط اردو زده بود، لکن دسترسی بدان نیافته و بر حواشی آن تاخته و سپس باز گشته بود. شمشاط همچنان سرزمین خراج بود تا آن که المتوکل علی الله آن را مشمول عشر و از این جهت سرمشقی برای سایر ثغور قرار داد.

گویند: حبیب بن مسلمه پس از فتح شمشاط به غزای دژ کمخ رفت، ولی بر آن دست نیافت و صفوان نیز به غزای آن دژ شتافت، لکن نتوانست آن را بگشاید. سپس در سال پنجاه و نه بار دیگر به غزای کمخ رفت و آن، سال وفات وی بود. عمیر بن حباب سلمی نیز او را همراهی می کرد. عمیر بر فراز باروی دژ شد و از آنجا

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۶۶

به تنهایی رومیان را آنقدر به تیغ بزد تا منهزم شدند و مسلمانان بر بارو صعود کردند. بدینسان فتح دژ به نام عمیر بن حباب شد، که بدان می‌بالید و همچون فخری برای او از آن یاد می‌شد. سپس رومیان باز بر آن دژ چیره شدند و مسلمهٔ بن عبد الملک آن را بگشود و همچنان فتح می‌شد و رومیان باز بر آن غالب می‌آمدند تا آنکه به سال صد و چهل و نه منصور از بغداد روان شد و به حدیثهٔ الموصل رسید، و از آنجا حسن بن قحطبه و سپس محمد بن اشعث را به غزای کمخ فرستاد و عباس بن محمد را به ریاست ایشان گمارد و او را بفرمود تا با آن دو تن به جنگ کمخ پردازد. محمد بن اشعث در آمد بمرد، و عباس و حسن روان شدند تا به ملطیه رسیدند. از آنجا آذوقه برگرفتند و بر دژ کمخ اردو زدند. عباس بفرمود تا سوی دژ منجنیقهایی سوار کنند و رومیان بر دژ خود چوب عرعر نصب کردند تا از سنگ منجنیق مصون ماند. مسلمانان سنگها بینداختند و دویست مرد را بکشتند، آنگاه دبابه‌هایی

به کار گرفتند و سخت بجنگیدند تا آن دژ را بگشودند. مطروراق در این جنگ همراه عباس بن محمد بن علی بود. سپس رومیان باز دژ کمخ را ببستند و چون سال صد و هفتاد و هفت فرا رسید، محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی عمره انصاری که عامل عبد الملك بن صالح بر شمشاط بود به غزای کمخ رفت و آن را چهارده شب از ربیع الاخر همان سال مانده، بگشود و بدان وارد شد. کمخ همچنان مفتوح بود تا فتنه محمد بن رشید، و آن هنگام مردمش بگریختند و رومیان بر آن غالب شدند. به قولی، عبد الله بن اقطع آن را به ایشان سپرد و پسرش را که نزد رومیان اسیر بود، رها کرد. سپس عبد الله بن طاهر در عهد خلافت مأمون آن را بگشود، و همچنان در دست مسلمانان بود تا آنکه جماعتی از نصارای شمشاط و قالیقلا و بقراط بن اشوط بطریق به خاطر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۶۷

املاکی که در ایالت شمشاط داشتند تدبیر کرده کمخ را به تصرف رومیان دادند، و از این طریق به ایشان تقرب جستند. فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل ؛ متن ؛ ص۲۶۷

ملطیه

گویند: عیاض بن غنم، حبیب بن مسلمه فهری را از شمشاط به ملطیه فرستاد و او آن بلد را بگشود، و سپس بار دیگر بسته شد و زمانی که معاویه به ولایت شام و الجزیره رسید، حبیب بن مسلمه را گسیل داشت و او ملطیه را به عنوه بگشود و مرابطانی از مسلمانان را همراه عامل شهر در آنجا بگمارد. معاویه به ملطیه آمد و اراده رفتن به روم را داشت. وی پادگانی از اهل شام و الجزیره و دیگران در آنجا قرار داد، و آن شهر بر سر راه صائفه‌ها بود. در ایام عبد الله بن زبیر اهل ملطیه از آنجا کوچ کردند و رومیان به شهر تاخته آن را ویران کردند و برفتند.

سپس جماعتی از مسیحیان ارمنی و نبطی در آنجا منزل گزیدند.

محمد بن سعد از واقدی و او در روایت خویش از راویان حکایت کرد که پس از نبرد عبد الله بن عبد الملك در طرنده به سال هشتاد و سه، مسلمانان در آن شهر اقامت گزیده خانه‌هایی در آنجا بنا کردند. طرنده در سه منزلی ملطیه و در بطن بلاد روم قرار دارد. ملطیه آن زمان ویران بود و جز برخی از اهل ذمه- از ارامنه و دیگران- کسی در آن نمی‌زیست. طالعه‌هایی از سپاهیان الجزیره تابستانها می‌آمدند و تا رسیدن فصل زمستان و باریدن برف در آنجا اقامت می‌کردند، و سپس آن موضع را ترک می‌گفتند.

چون عمر بن عبد العزیز ولایت یافت، اهل طرنده را با وجود اکراه ایشان از آنجا کوچانید، و این کار را به خاطر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۶۸

شفقت برایشان و رهایی آنان از دشمنان انجام داد. اهل طرنده بار سفر بر بستند و چیزی را به جای نگذاشتند و حتی کوزه‌های سرکه و روغن را شکستند. وی آنان را در ملطیه منزل داد و طرنده را خراب کرد و جعونهٔ بن حارث از طایفه بنی عامر بن صعصعه را بر ملطیه ولایت داد.

گویند: در سال صد و بیست و سه، بیست هزار رومی به ملطیه تاختند. اهل شهر دروازه‌ها را ببستند و زنان عمامه‌ها به سر نهاده بر بارو فراز شدند و به جنگ پرداختند. فرستاده‌یی از اهل ملطیه برای مدد خواهی برون آمد و سوار شده برفت تا به هشام بن عبد الملك رسید که در رصافه بود. وی کسانی را مأمور ملطیه کرد و آنگاه به وی خبر رسید که رومیان شهر را ترک گفته‌اند.

پس فرستاده را بخواست و این خبر را به وی داد و سوارانی را همراه او گسیل داشت تا مرابطان آن بلد باشند، و خود به قصد غزا روان شد و در ملطیه فرود آمد و بر در شهر اردو زد تا آن را مرمت کردند، و از آنجا به رقه رفت، و در حالی که شمشیر بر خود آویخته بود، به شهر درآمد و پیش از آن، در خلافت خود چنان نکرده بود.

واقدی گوید: چون سال صد و سی و سه فرا رسید، طاغیه قسطنطین عازم ملطیه شد، و کمخ آن زمان در دست مسلمانان بود و

مردی از طایفه بنو سلیم بر آن بلد ولایت داشت. اهل کمخ برای مردم ملطیه کمک فرستادند، هشتصد سوار از ایشان قصد رومیان کردند. سواران رومی بر ایشان تاخته شکستشان دادند. آنگاه آن رومی عنان بر تافته سوی ملطیه رفت و ساکنان شهر را به محاصره گرفت. الجزیره آن هنگام دچار فتنه بود، و عامل آن موسی بن کعب در حران اقامت داشت. اهل ملطیه رسولی را پیش او فرستادند، لکن وی را توان یاوری ایشان نبود. قسطنطین از این معنی خبر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۶۹

یافت و به ایشان گفت: ای مردم ملطیه من سوی شما نیامدم جز با آگاهی از کار شما و گرفتاری فرمانروایتان که پرداختن به کار شما را نتواند. پس بپذیرید که شما را امان دهم و شهر را تهی کنید تا آن را ویران سازم و آنگاه از شما دست کشیده، رهسپار شوم. ایشان ابا کردند و او منجنیقهایی بر شهر بگمارد و چون بلا بر ایشان سخت شد و محاصره تابشان را بگرفت، از او خواستند که به ایشان اطمینان دهد و او چنان کرد. آنگاه آماده کوچ شدند و آنچه را سبک بار بود برگرفتند و هر چه را سنگین بیافتند در چاهها و خفاگاهها بیفکندند. سپس از شهر برون رفتند و رومیان دو صف بر دو سوی دروازه شهر تا خروج همه اهالی بگماردند، که شمشیرها برکشیده و سر هر تیغی را بر سر تیغ مقابل نهاده سقفی همچون طاق پل پدید آورده بودند. سپس ایشان را بدرقه کردند تا به جای امنی رسیدند و به سوی الجزیره رفته در آنجا پراکنده شدند. رومیان، ملطیه را ویران کردند و از آن چیزی به جای نگذاشتند، جز انبار غله که تنها بخش اندکی از آن را خراب کردند. قلعه قلوذیه را نیز منهدم ساختند.

چون سال صد و سی و نه رسید منصور نامه‌یی به صالح بن علی نوشت و به او فرمان داد تا ملطیه را بسازد و مستحکم کند، و سپس بر این رأی شد که عبد الوهاب بن ابراهیم امام را به ولایت الجزیره و ثغور آن گمارد. وی به سال صد و چهل رهسپار شد و حسن بن قحطبه با سپاهیانی از اهل خراسان نیز همراه وی بود، و بر عهده مردم شام و الجزیره نهاد که افواجی را گسیل دارند.

پس هفتاد هزار تن همراه وی شدند و بر ملطیه اردو زد. فعله از همه بلاد گرد آمد و به ساختن شهر آغاز کرد. حسن بن قحطبه بارها خود سنگ حمل می‌کرد و به دست بنایان می‌داد و مردمان را از مال خویش شام و ناهار اطعام می‌کرد و خوان گسترده‌یی بر پای

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۷۰

داشته بود. عبد الوهاب از این رفتار بر سر غیظ شد و به ابو جعفر نوشت که خود مردمان را طعام می‌دهد و حسن دو چندان اطعام می‌کند، و قصد آن دارد که از وی برتر نماید و کار او را خراب کند و با اسراف و تظاهر وی را لئیم جلوه دهد و منادیانی دارد که وسیله ایشان مردم را به خوان خویش همی‌خواند. ابو جعفر به وی نوشت: ای کودک! حسن از مال خود اطعام می‌کند و تو از مال من. آنچه گویی ناشی از ناتوانی در خطر کردن و بی‌همتی و سفاهت رأی است. و به حسن بنوشت تا اطعام کند، لکن منادیان نفرستد.

حسن می‌گفت: هر که زودتر به شرفه رسد او را چنین و چنان خواهم داد، و مردمان در کار به جد می‌شدند، تا ساختن ملطیه و مسجد آن را در شش ماه به پایان رسانیدند. برای سپاهیانی که در آنجا مقیم ساخت منزل بنا کرد، هر عرافه‌یی را دو حجره تحتانی و دو غرفه فوقانی و اصطبلی بداد. هر عرافه مشتمل بر ده الی پانزده مرد است. برای ملطیه مسلحه‌یی در سی میلی شهر بساخت.

مسلحه دیگری نیز کنار نهر قباقب ساخت که آن نهر به فرات می‌ریخت. منصور چهار هزار جنگجو از مردم الجزیره را در ملطیه اسکان داد، زیرا که این شهر از ثغور ایشان به شمار بود، و برای هر مردی ده دینار افزون بر عطای اصلی ایشان مقرر داشت و معونه‌یی به یکصد دینار بداد، و این سوای جعلی بود که قبایل بین خود مقرر می‌دارند. و آن شهر را به سلاح مجهز کرد، و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۷۱

مزارع را اقطاع سپاهیان قرار داد، و دژ قلوذیه را نیز بساخت.

طاغیه قسطنطین با بیش از یکصد هزار تن بیامد و بر جیحان منزل کرد و چون خبر کثرت شمار تازیان به وی رسید، منصرف شد.

کسی را شنیدم که می گفت: در این غزوه نصر بن مالک خزاعی و نصر بن سعد کاتب آزاد کرده انصار همراه عبد الوهاب بودند.
شاعر در این باب گوید:
دو نصر بر گرد تو فراهم‌اند: نصر بن مالک و نصر بن سعد و نصرت تو زین همه نصر عظیم گشت در سال صد و چهل و یک محمد بن ابراهیم با سپاهی از مردم خراسان به غزای ملطیه رفت و فرماندهی طلیعه سپاه وی با مسیب بن زهیر بود. در آن شهر مرابطه بگمارد تا دشمن بر آن طمع نکند. آنگاه اهل شهر که باقی بودند به آنجا باز گشتند. رومیان در خلافت رشید متعرض ملطیه شدند، لکن بدان دست نیافتند و رشید رحمه الله با آنان جنگید و قلع و قمعشان کرد.
گویند: ابو عبیدة بن جراح زمانی که در منبج بود، خالد بن ولید را به ناحیه مرعش فرستاد و او دژ آن بلد را بر این قرار بگشود که مردمش به ترک آن گویند، و سپس شهر را خراب کند. سفیان بن عوف غامدی زمانی که در سال سی به غزای رومیان رفت از مرعش رهسپار شد و بلاد روم را درنوردید. معاویه مدینه مرعش را بساخت و سپاهی را در آن سکنی داد و چون یزید بن معاویه بمرد یورشهای رومیان بر آن شهر فزونی گرفت و مردم از آنجا بکوچیدند. عبد الملک پس از آنکه پدرش مروان بن حکم بمرد و خود در طلب خلافت برآمد با رومیان به شرط پرداخت چیزی به ایشان صلح کرد. چون سال هفتاد و چهار فرا رسید محمد بن مروان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۷۲

با رومیان بجنگید و پیمان صلح نقض شد. در سال هفتاد و پنج نیز محمد بن مروان به صائفه رفت، و رومیان در ماه جمادی الاولی از سمت مرعش خارج شده به اعماق رفتند و مسلمانان سوی ایشان تاختند. فرماندهی مسلمین را ابان بن ولید بن عقبة بن ابی معیط بر عهده داشت و دینار بن دینار آزاد کرده عبد الملک بن مروان والی قنسرین و توابع آن همراه وی بود. دو سپاه در صحرای مرعش با یک دیگر تلاقی کرده نبرد شدیدی در پیوستند.
رومیان هزیمت گرفتند و مسلمانان ایشان را تعقیب کردند و کشتند و به اسارت گرفتند. در همین سال، دینار به جماعتی از رومیان در پل یغرا که ده میل با شمشاط فاصله دارد برخورد کرده بر ایشان ظفر یافته بود.
سپس، عباس بن ولید بن عبد الملک به مرعش رفته، آن بلد را عمران کرد و مستحکم ساخت، و جماعتی را به آنجا منتقل کرد و مسجد جامعی بساخت. وی همه ساله تهیه فوجی را بر عهده مردم قنسرین مقرر می‌داشت. در ایام مروان بن محمد که وی سرگرم جنگ با اهل حمص بود، رومیان لشکر کشیده شهر مرعش را در محاصره گرفتند تا اهل آن به صلح تن در دادند، بر این قرار که شهر را ترک گویند. پس خارج شده با اهل بیت خود به الجزیره و جند قنسرین رفتند و آنگاه رومیان شهر را ویران کردند. عامل مرعش در آن زمان کوثر بن زفر بن حارث کلابی بود و در همان زمان طاغیه روم قسطنطین بن الیون بود. چون مروان از کار حمص فارغ شد و باروی آن شهر را خراب کرد، گروهی را برای ساختن مرعش گسیل داشت و آن شهر ساخته و آباد شد. آنگاه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۷۳

رومیان به آن شهر تاخته ویرانش کردند و باز صالح بن علی در عهد خلافت ابو جعفر منصور آن را بساخت و مستحکم کرد و سپاهیان را با افزودن بر عطایای ایشان بدانجا گسیل داشت، و چون مهدی به خلافت رسید، بر تجهیز آن شهر بیفزود و مردمش را با سلاح و زاد تقویت کرد.
محمد بن سعد به نقل از واقدی مرا روایت کرد که گفت:
میخائیل از درب الحدث با هشتاد هزار تن برون آمد و به صحرای مرعش رفت و جماعاتی از مسلمانان را بکشت و اسیر کرد و بسوزانید و از آنجا به دروازه شهر مرعش شتافت، که عیسی بن علی بر آن ولایت داشت، و او در آن سال به غزا رفته بود. جماعتی از موالی عیسی و اهل شهر و جنگجویان آن خارج شده وی را به زوبین و تیر بزدند و او به شکست تظاهر کرد چندان که ایشان را

از شهر دور ساخت. سپس بر آنان تاخت و هشت تن از موالی عیسی را بکشت و باقی به شهر پناه برده دروازه‌ها را ببستند.
وی آنان را در محاصره گرفت، و سپس منصرف شده در کنار جیحان فرود آمد. ثمامهٔ بن ولید عبسی که در سال صد و شصت و یک به فرماندهی صائفه گمارده شده و آن زمان در دابق بود، از این خبر آگاهی یافت و سواران بسیاری را سوی وی فرستاد که همه جز آنهایی که نجات یافتند، از پای درآمدند. این رخداد مهدی را بر سر خشم آورد و بر آن شد که حسن بن قحطبه را سال بعد یعنی سنه صد و شصت و دو به جنگ فرستد. گویند دژ حدث از جمله مواضعی بود که در عهد عمر فتح شد و حبیب بن مسلمه از سوی عیاض بن غنم آن را گشوده بود، و سپس معاویه عهده‌دار آن شده بود. بنو امیه درب الحدث را به خاطر شگون السلامه می‌نامیدند،
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۷۴
زیرا مسلمانان در آنجا به مصائب دچار گشته بودند و حدث به گفته برخی از مردمان همین رخداد بوده است . جمع دیگری گویند: مسلمانان در این موضع به غلام جوانی برخوردند و او با یاران خود با ایشان بجنگید و از این رو، آن را باب الحدث خواندند .
در زمان فتنه مروان بن محمد رومیان به شهر الحدث تاخته آن را ویران ساختند و اهلش را از آنجا براندند، هم چنان که در مورد ملطیه کرده بودند. سپس در سال صد و شصت و یک میخائیل به صحرای مرعش تاخت و مهدی، حسن بن قحطبه را گسیل داشت و او بلاد روم را درنوردید و بلای بسیار بر اهل آن نازل کرد چنان که چهره او را بر کلیساها تصویر کردند.
وی از درب الحدث به درون رفت و نظر به موضع شهر افکند. به وی خبر رسید که میخائیل از آنجا خارج شده است، پس محل شهر را کاوش کرد و چون بازگشت با مهدی در باب ساختن آن و ساختن طرسوس سخن گفت، و او فرمان داد که ساختن شهر الحدث را مقدم دارد. بین سپاهیان حسن، مندل عنزی محدث کوفی و معتمر بن سلیمان بصری نیز بودند. شهر را علی بن سلیمان بن علی والی الجزیره و قنسرین بساخت، و آن را محمدیه
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۷۵
نام نهادند. با تمام شدن بنای شهر مهدی وفات یافت و آن شهر را هم مهدیه و هم محمدیه خوانند. بنای شهر با خشت انجام شد. وفات مهدی در سال صد و شصت و نه بود و موسی الهادی پسرش به جای او به خلافت رسید و علی بن سلیمان را معزول و محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی را بر الجزیره و قنسرین ولایت داد. علی بن سلیمان بنای شهر الحدث را به پایان رسانیده بود و محمد سپاهیانی از اهل شام و الجزیره و خراسان را با عطایی برابر چهل دینار بر آن شهر گمارد و به آنان مسکن داد، و به هر فرد سیصد درهم عطا کرد. فراغت از کار شهر در سال صد و شصت و نه حاصل شد. ابو الخطاب گوید: علی بن سلیمان برای چهار هزار تن در شهر الحدث مرسومی قرار داد و ایشان را در آنجا مقیم ساخت و دو هزار مرد را از ملطیه و شمشاط و ممیساط و کیسوم و دلوک و رعبان به آن بلد منتقل کرد.
واقدی گوید: چون شهر الحدث ساخته شد زمستان و برف هجوم کرد و بارندگی فراوان شد و بنای آن با استحکام و احتیاط انجام نشده بود، پس در شهر خرابی و فرو ریختگی پدید آمد و رومیان بدان وارد شدند و آنان که در آنجا بودند، از سپاهی و دیگران پراکنده شدند. خبر به موسی رسید و دسته‌یی را همراه مسیب بن زهیر و دسته دیگر را با روح بن حاتم و گروه دیگر را با حمزهٔ بن مالک گسیل داشت، و پیش از آن که آنان رهسپار شوند، خود بمرد. سپس رشید به خلافت رسید، و بفرمود تا شهر را بسازند و مستحکم کنند و در آن نگاهبانان گمارند و به جنگجویانش مسکن و اقطاعاتی دهند.
دیگران جز واقدی گفته‌اند: پس از ساختن شهر الحدث یکی از بطریقان بزرگ رومی با جمعی کثیر بر آن شهر فرود آمد.
بنای شهر با خشت بود که روی هم چیده بودند. برف به آن آسیب

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۷۶

رسانید و عامل شهر و هر که در آن بود، گریختند و دشمن به درون آمد و مسجد شهر را آتش زد و شهر را ویران کرد و متاعهای اهل آن را با خود ببرد. رشید چون به خلافت رسید، آن را باز بساخت.

یکی از مردم منبج مرا گفت که رشید نامه‌یی به محمد بن ابراهیم نوشت و او را بر وظیفه خود باقی نهاد و کار شهر حدث و ساختن آن به دست او و از جانب رشید انجام شد و آنگاه وی را معزول کرد.

گویند: مالک بن عبد الله خثعمی معروف به مالک الصوائف که از مردم فلسطین بود، در سال چهل و شش به غزای بلاد روم رفت و غنائم بسیاری به چنگ آورد، و سپس بازگشت و به موضعی در پانزده میلی درب الحدث رسید که آن را رهوه می‌خواندند. سه روز در آنجا بماند و غنائم را بفروخت و سهام غنیمت را تقسیم کرد، و آن موضع را رهوه مالک نامیدند.

گویند: مرج عبد الواحد برای اسبهای مسلمانان حمی بود، و چون الحدث و زبطره بنا شد از آن بی‌نیازی حاصل گشت و مورد کشت و زرع قرار گرفت.

گویند: زبطره دژی کهن از آن رومیان بود و همراه دژ کهنه الحدث گشوده شد. آن را حبیب بن مسلمه فهری بگشود و همچنان بر پای بود تا رومیان در ایام ولید بن یزید ویرانش کردند. پس به سستی باز ساخته شد و رومیان در ایام فتنه مروان بن محمد به آن تاخته ویرانش کردند و منصور آن را باز بساخت. رومیان بار دیگر خروج کرده آن بلد را خراب کردند و رشید آن را به دست محمد بن ابراهیم بنا کرد و بر آن نگاهبانان بگمارد. چون نوبت خلافت به مأمون رسید، رومیان باز به زبطره تاخته ویرانش کردند و بر چارپایان اهل شهر هجوم کرده رمه‌ها را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۷۷

با خود براندند. مأمون بفرمود تا آنجا را مرمت کنند و مستحکم سازند. به سال دویست و ده رسولان طاغیه روم بیامدند و طلب صلح کردند. وی اجابت نکرد و به عمال ثغور نامه‌یی نوشت و آنان به بلاد روم روان شده کشتار فراوان کردند و آن بلاد را مقهور ساختند و پیروزی نیکویی به دست آوردند، جز اینکه یقطان بن عبد الاعلی بن احمد بن یزید بن اسید سلمی کشته شد.

سپس رومیان در خلافت المعتصم ابو اسحاق بن رشید به زبطره تاخته مردان را بکشتند و زنان را به اسارت گرفتند و شهر را ویران کردند. وی را از این ما جری خشم و غیظ بگرفت و به غزای ایشان شد تا به عموریه رسید، و پیش از آن دژهایی را ویران کرده بود. بر آن شهر بایستاد تا آن را بگشود و جنگجویان را بکشت و زنان و کودکان را به اسارت گرفت، و سپس آن را ویران کرد و فرمان داد تا زبطره را بسازند و مستحکم کنند و با سپاهیان مجهز کنند. پس از آن نیز رومیان قصد آن بلد کردند، لکن بر آن دست نتوانستند یافت.

ابو عمرو باهلی و دیگران مرا گفتند: قلعه منصور به منصور بن جعونهٔ بن حارث عامری از طایفه قیس منسوب است، چه او متولی ساختن و مرمت آن بود، و در ایام مروان در آن اقامت داشت تا دشمنان را براند و سپاهی کثیر از اهل شام و الجزیره همراه وی بود. همین منصور هنگامی که در آغاز کار دولت ، اهالی الرها به مقاومت پرداخته بودند، بر آنان ولایت داشت. منصور که آن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۷۸

زمان عامل ابو العباس بر الجزیره و ارمنیه بود، ایشان را محاصره کرد و چون وی شهر را بگشود، منصور گریخت. لکن سپس امان گرفت و آشکار شد. هنگامی که عبد الله بن علی از طاعت ابو جعفر منصور خارج شد، وی را بر شرطه خود ریاست داد، و چون عبد الله به بصره گریخت او نیز مخفی شد. لکن وی را یافته در سال صد و چهل و یک نزد منصور آوردند و او وی را بکشت. منصور آن زمان از بیت المقدس باز گشته و در رقه بود. جمعی گویند: منصور پس از گریختن ابن علی امان گرفت و از خفا به در آمد و سپس نامه‌هایی از او یافت شد که در خیانت به مسلمانان به رومیان نوشته بود. چون منصور در سال صد و چهل و یک از

بیت المقدس به رقه آمد کسی را بفرستاد او را آوردند و گردنش را در رقه بزدند و خود به هاشمیه کوفه بازگشت. رشید قلعه منصور را در ایام خلافت مهدی بساخت و با سپاهیان مجهز کرد.

نقل دیوان از رومی

گویند: دیوان شام همچنان به رومی بود تا آنکه عبد الملك بن مروان به ولایت رسید، و در سال هشتاد و یک فرمان به نقل آن داد. سبب آن بود که مردی از کاتبان رومی قصد نوشتن چیزی را داشت و چون آب پیدا نمی‌کرد، در دوات بول کرد. این خبر به عبد الملك رسید و او را تأدیب کرد و به سلیمان بن سعد دستور داد دیوان را نقل کند . وی تقاضا کرد خراج اردن برای یک سال

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۷۹

به او داده شود. وی چنان کرد، و او را بر اردن ولایت داد. یک سال سپری نشده بود که از نقل دیوان فراغت حاصل کرد و آن را نزد عبد الملك آورد. وی سرجون کاتب را بخواست و آن را بر وی بنمود. غم او را فرا گرفت و اندوهگین از نزد وی خارج شد. جمعی از کاتبان رومی سرجون را بدیدند و او گفت: معاش خود را از راهی جز این صناعت جستجو کنید. خداوند آن را بر شما قطع کرده است. گوید: وظیفه اردن که به عنوان معونه در حق وی مقرر شد، صد هزار و هشتاد هزار دینار بود و وظیفه فلسطین سیصد هزار و پنجاه هزار دینار، و وظیفه دمشق چهار صد هزار دینار، و از آن حمص و قنسرین و ولایاتی که امروزه عواصم نامیده می‌شود، هشتصد هزار و به قولی، هفتصد هزار دینار بوده است.

فتحهای ارمینیه

محمد بن اسماعیل از ساکنان برذعه و کسانی جز او از ابو براء عنبسهٔ بن بحر ارمنی، و نیز محمد بن بشر قالی از شیوخ خود، و برمك بن عبد اللّه دبیلی، و محمد بن مخیس خلاطی و جمعی دیگر به نقل از عالمان به امور ارمینیه مرا روایاتی کردند که من حدیث ایشان را به اسلوبی درست روایت کرده، برخی را با برخی دیگر در آمیختم و کامل کردم. گویند: شمشاط و قالیقلا و خلاط و ارجیش و با جنیس را ارمینیه چهارم می‌نامیدند، و کوره بسفرجان و دبیل و سراج طیر و بغروند ارمینیه سوم خوانده می‌شد، و جرزان ارمینیه دوم، و سیسجان و اران ارمینیه اول نام داشت.

به قولی، شمشاط به تنهائی ارمینیه چهارم، و قالیقلا و خلاط و ارجیش و با جنیس ارمینیه سوم، و سراج طیر و بغروند و دبیل و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۸۰

بسفرجان ارمینیه دوم، و سیسجان و اران و تفلیس ارمینیه اول بوده است. جرزان و اران در دست خزرها، و سایر مناطق ارمینیه در تصرف رومیان بود و ولایت آن را بزرگ ارمنیاقس بر عهده داشت.

خزرها به تاخت و تاز می‌پرداختند و گاهی تا دینور نیز می‌رسیدند. پادشاه قباذ بن فیروز فرماندهی از سرداران بزرگ خود را با دوازده هزار سپاه گسیل داشت. وی بلاد اران را مغلوب ساخت و آنچه را بین نهر معروف به رس تا شروان بود، فتح کرد.

سپس قباذ به وی پیوست و در اران شهر بیلقان و شهر برذعه را که مدینه تمامی ثغور است، و نیز شهر قبله را که همان خزر است بنا کرد و حائلی از خشت بین سرزمین شروان و باب اللان بساخت.

حوالی آن دیوار سیصد و شصت شهر پدید آمد که پس از ساختن شهر «باب و ابواب» خراب شد، پس از قباذ پسرش انوشروان کسری بن قباذ به پادشاهی رسید و شهر شابران و شهر مسقط را بساخت، و سپس نیز شهر باب و ابواب را بنا کرد. آن شهر را ابواب از آن رو نام کردند که بر سر یک راه کوهستانی بنا شد. در این مواضع که وی بنا کرد، قومی را سکونت داد که آنان را سیاسیجان نامید. وی در سرزمین اران ابواب شکن و قمیبران و ابواب الدودانیه را بنا کرد. دودانیه قومی‌اند که ادعا می‌کنند از بنو دودان بن

اسد بن خزیمه هستند. و درزوقیه را بنا کرد که دوازده دروازه دارد و بر هر دروازه قصری از سنگ ساخته شده است. در سرزمین جرزان شهری ساخت که به آن سغدبیل گویند و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۸۱

قومی از سغدیان و پارسی‌زادگان را در آن اسکان داد، و آن را مسلحه کرد. در قسمتی از بلاد جرزان که نزدیک روم است، کاخی بساخت که آن را باب فیروز قباذ نامند و قصر دیگری بنا کرد که آن را باب لاذقه خوانند، و نیز کاخ دیگری ساخت که آن را باب بارقه گویند و کنار دریای طرابزنده است. و باب اللان و باب سمسخی و قلعه جردمان و قلعه سمشلدی را بساخت.

انوشروان تمامی مناطق ارمینیه را که در دست رومیان بود، بگشود و شهر دبیل را عمران کرد و مستحکم ساخت. و شهر نشوی را که مدینه ایالت بسفرجان است، بنا کرد و نیز دژ ویص و قلعه‌هایی را در سرزمین سیسجان احداث کرد، که قلعه کلاب و ساهیونس از آن جمله است. در این دژها و قلعه‌ها دلیران و شجاعانی را از سیاسیجان مقیم کرد. آنگاه انوشروان نامه‌یی به پادشاه ترکان بنوشت و از او خواست که پیمان بندد و صلح کند و هر دو سوی کار خود را یکی سازند. و دختر خود را به وی نامزد کرد تا بدینسان او را به خویش مأنوس کند و میل خود را نیز به دامادی او آشکار ساخت. پس کنیزی را که زنی از زنانش به دخترخواندگی پذیرفته بود نزد او فرستاد و گفت که وی دختر اوست. مرد ترک نیز دختر خویش را سوی وی فرستاد و خود بیامد و با یک دیگر در برشلیه دیدار کرده روزی چند به مجالست با هم پرداختند و هر یک از ایشان به دیگری انس یافته، الفت و مهر ظاهر ساختند.

آنگاه انوشروان به جمعی از خاصان و محرمان خود بفرمود تا شبانگاه بر یک سوی اردوی ترکان تاخته آن را به آتش کشند. ایشان چنین کردند و چون صبح شد مرد ترک شکایت به انوشروان برد.

وی منکر آن شد که خود فرمان به چنان کاری داده یا از ارتکاب آن وسیله یارانش آگاه باشد. چون شبی چند بگذشت به آن جماعت

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۸۲

گفت تا همان کار را اعاده کنند و آنان چنان کردند و مرد ترک شکوه به انوشروان برد و او به رفق و پوزش‌طلبی وی را آرام ساخت. سپس انوشروان بفرمود تا در ناحیه‌یی از اردوی خویش که در آن جز کوخهای ساخته از چوب و علف چیزی نبود آتش زنند و چون صبح شد شکوه نزد ترک برد و گفت: چیزی نمانده بود که یارانت اردوی مرا نابود کنند. تو به صرف گمان در مقام انتقام از من برآمدی. وی سوگند یاد کرد که از سبب این رخداد بی‌خبر است. پس انوشروان گفت: ای برادر، سپاه ما و لشکریان تو از صلح ما اکراه دارند، زیرا از منافعی که در یورشها و جنگهای میان ما نصیبشان می‌شد محروم مانده‌اند و بیم آن است که حوادثی پدید آرند و دلهای ما را پس از صفا و خلوص فیما بین تیره کنند و پس از دامادی و دوستی که با هم داشتیم بار دیگر ما را به دشمنی سوق دهند. مرا رأی بر این است که به من اجازت دهی دیواری بسازم که میان من و تو حائل باشد و دروازه‌یی بر آن قرار دهم تا کسی از ما نزد تو و کسی از تو سوی ما نیاید، جز آن که تو و من خواسته باشیم. وی این خواسته را اجابت کرد و به بلاد خویش رفت. انوشروان بر بنای آن دیوار همت گماشت و آن را بساخت.

قسمتی را که به دریا می‌پیوست از سنگ و سرب بنا کرد و عرض آن را سیصد ذراع قرار داد و سر دیگرش را به بالای کوهها رسانید. بفرمود تا سنگها را در کشتیها حمل کردند و آنها را در دریا غرق کردند تا از سطح آب بالا آمد و روی آن بساختند و دیوار تا سه میل به درون دریا کشیده شد. چون از ساختن دیوار فراغت یافت بر مدخل آن، درهایی از آهن قرار داد و یکصد سوار را به حراست آن گمارد، حال آن که پیشتر آن موضع را نیاز به پنجاه هزار سپاهی بود. و نیز بر آن دبابه‌یی قرار داد. پس از آن به خاقان گفته شد که انوشروان وی را فریفته و کسی را جز

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۸۳

دختر خویش به او به زنی داده و حصار بر روی او کشیده است.

وی نتوانست هیچ حیلتی کند.

انوشروان بر پادشاهانی سلطنت داشت که برای هر یک مرتبتی و امیری ناحیه‌یی را مقرر داشته بود. از جمله خاقان جبل که حکمران سریر بود و و هرارزان شاه نامیده می‌شد، و نیز پادشاه فیلان که فیلان شاه بود، و از آن جمله بودند طبر سران شاه و پادشاه لکز که جرشان شاه خوانده می‌شد، و پادشاه مسقط که پادشاهیش از میان برداشته شد، و پادشاه لیران که لیران شاه لقب داشت، و پادشاه شروان که شروان شاه بود. انوشروان بزرگ بخ را بر بخ و بزرگ زریکران را بر زریکران پادشاهی داد. وی همچنین پادشاهان کوهستان قبق را بر ممالکشان باقی نهاد و به قرار پرداخت خراج با آنان مصالحه کرد. ارمینیه همچنان در دست پارسیان بود تا اسلام ظهور کرد و آنگاه بسیاری از سیاسیجان دژها و شهرهای خود را رها کردند تا خراب شد و خزرها و رومیان بر آنچه ابتدا در تصرف ایشان بود، چیره شدند.

گویند: زمانی کار رومیان پراکنده شد و به گونه ملوک الطوائف در آمدند. یکی از آنان پادشاه ارمنیاقس بود. چون وی بمرد، زنش به پادشاهی رسید که او را قالی می‌نامیدند، و هم او شهر قالیقلا را بساخت و آن را قالی‌قاله نام کرد که معنی آن احسان قالی است.

گوید که چهره وی بر یکی از دروازه‌های شهر تصویر شده بود.

تازیان قالی‌قاله را معرب نموده قالیقلا گفتند.

گویند: چون عثمان بن عفان به خلافت رسید به معاویه که عامل وی بر شام و الجزیره و ثغرهای این دو ایالت بود، بنوشت تا حبیب بن مسلمه فهری را به ارمینیه گسیل دارد. حبیب در فتح شام و جنگ رومیان اثری نیکو به جای نهاده بود و عمر و پس از وی عثمان و نیز خلفای پس از ایشان بر این نکته

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۸۴

واقف بودند. به قولی، عثمان خود به حبیب نامه نوشت و او را بفرمود تا به غزای ارمینیه رود، و این خبر استوارتر است. وی با شش هزار، و به قولی هشت هزار، از اهل شام و الجزیره عزم آن دیار کرد و به قالیقلا رسید و در آنجا اردو زد. اهل شهر بر وی برون تاختند و او با ایشان بجنگید و به درون شهرشان راند.

آنگاه به شرط جلای بلد یا ادای جزیه امان طلبیدند و بسیاری از ایشان ترک آن دیار گفته به بلاد روم ملحق شدند. حبیب با همراهان خویش چند ماهی در آنجا بماند و آنگاه به وی خبر رسید که بطریق ارمنیاقس گروه عظیمی را بر ضد مسلمانان گرد آورده و از مردم اللان و افخار و سمندر که از خزران باشند، برای او مدد رسیده است. پس نامه‌یی به عثمان نوشت و از وی مدد خواست عثمان به معاویه نوشت و از او خواست تا جماعتی از اهل شام و الجزیره را که میل جهاد و غنیمت دارند به یاری وی فرستد. معاویه دو هزار مرد را سوی او فرستاد که ایشان را در قالیقلا اسکان داد و اقطاعاتی در حقشان برقرار کرد و آنان را به مرابطه آن شهر گمارد. چون نامه حبیب به عثمان رسید، به سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه عامل خود در کوفه نوشت تا سپاهی را به سرکردگی سلمان بن ربیعه باهلی، که او را سلمان الخیل گویند و مردی بخشنده و اهل خیر و جنگجو بود، به کمک وی فرستد.

سلمان الخیل با شش هزار مرد از اهل کوفه رهسپار شد. رومیان و همراهانشان در آن هنگام پیش آمده کنار فرات منزل کرده بودند و در رسیدن کمک برای حبیب تأخیر رخ داده بود. مسلمانان شبانگاه بر ایشان تاخته دست به کشتار زدند و بزرگشان را به قتل رسانیدند. ام عبد الله کلبی دختر یزید که زن حبیب بود، آن شب به وی گفت: وعده‌گاهت کجاست؟ گفت: سرا پرده طاغیه یا بهشت.

و چون به سراپرده رسید، ام عبد الله را همان جا بیافت.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۸۵

گویند: زمانی که سلمان رسید، مسلمانان از کار دشمن فراغت یافته بودند. اهل کوفه از ایشان خواستند که در غنائم شریکشان کنند. آنان چنان نکردند، و میان حبیب و سلمان گفتار به درشتی انجامید و برخی از مسلمانان تهدید به قتل سلمان کردند، و شاعر گفت:

اگر سلمان را بکشید حبیبتان را خواهیم کشت و اگر نزد ابن عفان روید ما نیز خواهیم رفت در این باب به عثمان بنوشتند و او نوشت: این غنیمت حق بلا منازع اهل شام است. به سلمان نیز نوشت به غزای اران رود.

بنا به روایتی سلمان بن ربیعه در خلافت عثمان رهسپار ارمینیه شد و اسیران و غنائم به دست آورد و در سال بیست و پنج نزد ولید بن عقبه که در حدیثهٔ الموصل بود، بازگشت. آنگاه نامه عثمان به ولید رسید. در این نامه به وی خبر داده بود که معاویه نوشته است رومیان جماعات عظیمی را بر ضد مسلمانان گرد آورده‌اند و او یاری طلبیده است و ولید را بفرمود تا هشت هزار تن نزد وی گسیل دارد. وی این شمار سپاه را بفرستاد و سلمان بن ربیعه باهلی را به سرداری ایشان گمارد. معاویه حبیب بن مسلمه فهری را همراه وی با سپاهی به همین تعداد گسیل داشت و آن دو، قلعه‌هایی را گشودند و اسیرانی به چنگ آوردند و بر سر امارت با یک دیگر به منازعه پرداختند و اهل شام قصد جان سلمان کردند و شاعر بیت «اگر سلمان ...» را بگفت. لکن خبر نخست استوارتر است.

جمعی از مشایخ اهل قالیقلا مرا به همان گونه حکایت کردند و عطاف بن سفیان ابو الاصبغ قاضی آن شهر نیز داستان را به همین گونه برای من بنوشت.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۸۶

محمد بن سعد از واقدی و او از عبد الحمید بن جعفر و او از پدر خویش روایت کرد که حبیب بن مسلمه اهل دبیل را در محاصره گرفت و بر آن شهر بایستاد. آنگاه موریان رومی به وی رسید و حبیب بر وی شبیخون زد و او را بکشت و آنچه در اردویش بود به غنیمت گرفت. سپس سلمان بر وی وارد شد. لکن خبر استوار این است که سلمان در قالیقلا به حبیب رسید.

محمد بن بشر و ابن ورز قالیانی از مشایخ اهل قالیقلا روایت کردند که شهر قالیقلا از زمان گشوده شدن همچنان از سوی مردمی که در آن بودند حراست می‌شد، تا آن که طاغیه روم در سال صد و سی و سه برون تاخت و اهل ملطیه را در حصار گرفت و دیوار آن را خراب کرد و مسلمانانی را که در آن شهر بودند به الجزیره راند.

سپس در مرج الحصی اقامت کرد و کوسان ارمنی را گسیل داشت و او بر قالیقلا اردو زد و شهر را در حصار گرفت. مردم شهر آن زمان اندک بودند و عامل شهر ابو کریمه بود. دو برادر ارمنی اهل شهر قالیقلا از شکافی که در باروی شهر بود راهی به خارج گشوده نزد کوسان رفتند و او را به شهر درآوردند. کوسان بر شهر چیره شد و بکشت و اسیر کرد و ویران ساخت و آنچه در آن بیافت نزد طاغیه برد و اسیران را میان یاران خویش قسمت کرد.

واقدی گوید: چون سال صد و سی و نه فرا رسید، منصور اسیران اهل قالیقلا را که هنوز زنده بودند به فدیه آزاد ساخت و شهر را عمران کرد و هر که را فدیه بداد به آنجا باز گردانید و سپاهیانی از اهل الجزیره و جز ایشان را به آن شهر گسیل داشت. طاغیه روم در خلافت المعتصم نیز به قالیقلا تاخت و دیوار شهر را بکوبید چندان که نزدیک به فرو ریختن بود و المعتصم پانصد هزار

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۸۷

درهم هزینه کرد تا شهر را مستحکم ساخت.

گویند: چون حبیب شهر قالیقلا- را فتح کرد، از آنجا روان شد و در مربالا- اقامت کرد. بطریق خلاط نامه عیاض بن غنم را نزد او آورد. عیاض وی را به جان و مال و بلادش امان داده و به خراجی با او مصالحه کرده بود. حبیب این عهد را تنفیذ کرد و به منزلی

بین هرك و دشت ورك رفت. بطریق خلاط مالی را که بر عهـده وی بود نزد او آورد و هـدیه‌یی نیز بـداد که حبیب نپـذیرفت و در خلاط منزل کرد، و سپس از آنجا به صـئانه رفت. در آنجا حاکم مکس که ناحیه‌یی از نواحی بسـفرجان است با وی دیـدار کرد، و حبیب با او نسبت به بلادش مصالحه کرد و مردی را همراه وی بفرسـتاد و نامه صـلح و امان برایش بنوشت، و کسانی را به قریه‌های ارجیش و باجنیس فرستاد و ایشان بر آن بلاد غلبه یافتنـد و جزیه سـرانه مردمش را گرفتنـد. بزرگان بلد نزد وی آمدند، و او به قرار خراج با آنان مصالحه کرد.

اما دریاچه طریـخ را کس متعرض نبود و همچنان جزء مباحات باقی بود تا محمد بن مروان بن حکم والی الجزیره و ارمینیه شد. وی صیـد آن دریـاچه را بـه احراز خـود در آورده بفروخـت و بـه بهره‌برداری از آن پرداخت و پس از وی به مروان بن محمـد رسـید، و سپس از تصرف او خارج و ضبط شد.

گوید: حبیب رهسپار شد و به ازدساط رسید که قریه قرمز

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۸۸

است، و از نهر الاکراد عبور کرد و در مرج دبیل فرود آمد، و سواران را دسته دسته گسیل داشت، و سپس به پیش رفت تا بر دروازه آن بلد فرود آمد. اهل شهر حصار گرفته بر او تیر باریدند. وی منجنیق بر شهر نهاد و آنان را به سنگ بست تا امان و صلح طلبیدند. وی خواسته آنـان را اجابت کرد و سواران خود را حرکت داد و به جرنی رفت و به اشوش و ذات اللجم و کوهسـتان کونته و وادی احرار رسـید و بر جمیع قریه‌های دبیل چیره شـد و کسانی را به سـراج طیر و بغروند فرسـتاد. بطریق آن ناحیه نزد وی آمد و به شـرط پرداخت خراج و راهنمایی و ضیافت مسلمانان و کمک به ایشان در قبال دشمنان، با او صلح کرد. صلح نامه دبیل چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحیم: این نـامه‌یی است از حـبیب بن مسـلمه برای نصـارای اهـل دبیـل و مجوسـان و یهودیـان آن اعم از حاضـر و غایب. من شما را بر جانها و اموال و کلیساها و معابد و باروی شهرتان امان دادم و شما در امان هستید و بر ماست که به این عهد وفا کنیم، ما دام که شما نیز بر آن باقی بوده جزیه و خراج ادا کنید.

پروردگار گواه، و گواهی او بسنده است. مهر حبیب بن مسلمه.

حبیب سپس به نشوی رفت و آنجا را به صـلحی همانند صلح دبیل بگشود. بطریق بسفرجان نزد وی آمد و با او در مورد تمامی بلاد خود و سرزمینهای همئالئه و افارسته به شرط پرداخت خراج سالانه صلح کرد. سپس به سیسجان رفت. اهل شهر با وی حرب

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۸۹

کردنـد و او ایشـان را منهزم ساخت و بر ویص چیره شـد و با اهل قلعه‌های سیسـجان به شـرط پرداخت جزیه صـلح کرد و به جرزان رفت.

مشایـخ اهـل دبیـل که برمـک بن عبـد الله از جمله ایشـان بود، مرا حکایت کردنـد که حبیب بن مسـلمه با همراهان خویش به قصـد جرزان روان شد و چون به ذات اللجم رسـیدند، برخی از ستوران خود را یله کردند و لگامهای آنها را گرد آوردند. جمعی از علوج بر ایشان تاخته فرصت لگام زدن ندادنـد و با ایشان جنگیدنـد و مغلوبشان ساختند و آن لگامها و سـتورانی را که توانسـتند، بگرفتند. سپس مسـلمانان بر ایشـان باز تاختنـد و آنان را کشـته و آنچه را سـتانده بودنـد، پس گرفتنـد، و آن موضع ذات اللجم خوانـده شـد. گویند فرسـتاده بطریق جرزان و اهل آن به طلب حبیب آمد که خود عزم آن بلد داشت. فرسـتاده نامه ایشان را به وی داد و عهدنامه صلح و امان تمنی کرد. حبیب برای ایشان نوشت:

اما بعـد، نقلی فرسـتاده شـما نزد من و مؤمنانی که با من همراهنـد آمـد و از شـما سـخن گفت. ما امتی هستیم که خداوند بر ما اکرام کرده و مـا را فضیلت بخشـیده است. پروردگـار این چنین کرده و سپاس فراوان مر او را بـاد، و درود خـدای بر پیامبر وی و بهترین آفریدگانش باد. سلام بر او باد. گفته‌اید که صلح با ما را خواستارید.

برای شما امان نامه نوشته شده و در آن شرطی نهاده‌ام که بپذیرید و به آن وفا کنید، و گر نه آماده جنگ خدای و رسول او باشید. درود بر آنان که پیرو هدایت‌اند.

سپس به تفلیس وارد شد و این صلح نامه را برای مردمش نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم. این نامه‌یی است از حبیب بن مسلمه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۹۰

برای اهل طفلیس که جزء منجلیس و آن، جزء جرزان قرمز است.

ایشان را بر جانها و معابد و صومعه‌ها و نماز و دینشان امان است، به شرط اقرار به زیردستی و جزیه که برای هر اهل خانه‌یی یک دینار است.

شما را حق آن نیست که اهل خانه‌ها را یکجا کنید تا تخفیفی در جزیه حاصل شود و نه ما را سزد که پراکنده‌تان کنیم تا بر جزیه بیفزاییم. ما را حق برخورداری از راهنمایی و مساعدت شما در قبال دشمنان خدا و رسول او صلی الله علیه و سلم در حد توان شماست. بر شماست که از مسلمان نیازمند یک شب ضیافت کنید و آنچه از طعام اهل کتاب برای ما حلال است به ایشان دهید. اگر مسلمانی از سفر مانده نزد شما آید، بر شماست که او را به نزدیکترین جماعت مؤمنان برسانید، مگر اینکه موانعی بر سر راه باشد. اگر زکاة دهید و نماز گزارید، برادران دینی مایید و گر نه جزیه بر شما مقرر خواهد بود. هر گاه مسلمانان گرفتار بوده و از شما غافل شوند و دشمن بر شما غلبه کند، مأخوذ نبوده و این معنی سبب نقض عهدتان نخواهد بود. این است آنچه بر شما و برای شماست. خداوند و فرشتگانش گواه‌اند، و گواهی خداوند بسنده است.

جراح بن عبد الله حکمی برای اهل تفلیس عهدنامه‌یی نوشت که نسخه آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحیم. این نامه‌یی است از جراح بن عبد الله

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۹۱

برای اهل تفلیس از رستاق منجلیس از کوره جرزان. ایشان امان‌نامه‌یی را نزد من آوردند که حبیب بن مسلمه به شرط اقرار به زیردستی و ادای جزیه به آنان داده بود و در خصوص املاک و تاکستانها و آسیابهایشان- که نام آن املاک اواری و سابینا از توابع رستاق منجلیس، و نیز طعام و دید و تا از توابع رستاق قحویط از کوره جرزان است- با ایشان مصالحه کرده بود، بر این قرار که از آن آسیابها و تاکستانها سالانه صد درهم بی اضافتی بپردازند. پس من امان و صلح ایشان را پذیرفتم و دستور دادم تا چیزی بر عهده آنان نیافزایند، و هر که این نامه من بر او خوانده شود، از این حد بر ایشان زیادت نخواهد، ان شاء الله.

گویند: حبیب حوارح و کسفر بیس و کسال و خنان و سمسخی و جردمان و کستسجی و شوشت و بازلیت را به صلح بگشود، بر این قرار که از خون مردمانش در گذرد و نمازخانه‌ها و باروهای ایشان را به جای گذارد و آنان خراج سرانه و از زمینهای خویش بپردازند. وی با اهل قلرجیت و اهل ثریالیت و خاخیط و خوخیط و ارطهال و باب اللال صلح کرد و با صناریه و دودانیه به شرط پرداخت خراج مصالحه کرد. گویند: سلمان بن ربیعه باهلی چون عثمان به وی فرمان داد به اران رود رهسپار شد، و شهر بیلقان را به صلح بگشود، بر این قرار که ایشان را بر خون و مال و دیوار شهرشان امان دهد و بر آنان شرط کرد که جزیه و خراج ادا کنند.

سلمان سپس به برذعه آمد و کنار ثرثور که نهری است دست کم

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۹۲

یک فرسنگ دور از شهر، اردو زد. اهل شهر دروازه‌ها را بر وی ببستند و او چندین روز در کار شهر بکوشید و به قریه‌های آن بتاخت. کشته‌های آن نواحی درو شده بود. پس اهل شهر با وی به صلحی مانند صلح بیلقان مصالحه کردند و دروازه‌ها را به رویش گشودند. وی به شهر داخل شد و در آن اقامت گزید و سواران خویش را گسیل داشت و شفشین و مسفوان و اوذ و مصریان و هر

حلیان و تیار که هر یک رستاقی بشمارند و جاهای دیگری از اران را بگشود. کردان بلاسجان را به اسلام دعوت کرد و ایشان با وی به جنگ پرداختند، و او بر آنان ظفر یافت. برخی به جزیه تن در دادند و بعض دیگر صدقه ادا کردند که شمارشان قلیل بود.

جماعتی از اهل برذعه مرا حکایت کردند که شمکور شهری قدیم بود و سلمان بن ربیعه باهلی کسانی را گسیل داشت و آن شهر را بگشود. شمکور همچنان آباد و مسکون بود تا ساوردیه آن را ویران کردند و آنان جماعتی بودند که پس از رفتن یزید بن اسید از ارمینیه گرد آمده بودند. کار ایشان سخت شد و مصائب بسیار پدید آوردند. سپس بغا آزاد کرده المعتصم در سال دویست و چهل که والی ارمینیه و اذربیجان و شمشاط بود، آن شهر را عمران کرد و جماعتی از خزران را که به خاطر رغبت به اسلام نزد او آمده بودند، در آنجا اسکان داد و بازرگانانی را از برذعه به آنجا منتقل کرد و آن شهر را متوکلیه نامید.

گویند: سلمان به ملتقای رس و کر در آن سوی بردیج رفت و از کر گذشت و قبله را فتح کرد. حکمران شکن و قمیبران به قرار پرداخت خراج با وی صلح کرد. اهل خیزان و پادشاه شروان و سایر ملوک جبال و اهل مسقط و شابران و شهر باب نیز با وی صلح کردند. سپس راهش سد شد و خاقان با سواران خود پشت نهر بلنجر با او تلاقی کرد. سلمان همراه چهار هزار تن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۹۳

از مسلمانان به قتل رسید. در آن معرکه تکبیر ایشان به گوش می‌رسید. سلمان بن ربیعه نخستین کسی بود که در کوفه به منصب قضا رسید و چهل روز در آنجا بماند و هیچ دعوایی نزد او آورده نشد. وی از عمر بن خطاب برخی روایات نقل کرده است. ابن جمانه باهلی درباره سلمان و قتیبهٔ بن مسلم گوید:

ما را دو گور است: گوری در بلنجر و قبر دیگر در چینستان، که آه از این دو قبر آنکه در چین خفته است فتحهایش به همه سوی کشید و این دگر همان است که رحمت باران از آن جویند قرظهٔ بن کعب انصاری در بلنجر همراه سلمان بود و هم او خبر مرگ وی را برای عثمان بیاورد. گویند: چون حبیب کار گشودن آنچه را در سرزمین ارمینیه فتح کرد به انجام رسانید، در باب آن به عثمان بن عفان بنوشت و در همان حال خبر مرگ سلمان نیز به او رسیده بود. پس بر آن شد که حبیب را بر تمامی ارمینیه ولایت دهد، ولی سپس رأی او بر این قرار گرفت که او را به غزای ثغرهای شام و الجزیره گمارد و آن به خاطر شایستگی وی در اقدام به این گونه امور بود. پس حذیفهٔ بن یمان عبسی را بر ثغر ارمینیه ولایت داد. وی به برذعه رفت و عمال خود را به نواحی بین آن شهر و قالیقلا و نیز به خیزان فرستاد. آنگاه نامه عثمان به او رسید که فرمان داده بود باز گردد و صلهٔ بن زفر عبسی را به جای

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۹۴

خویش گمارد. صله با وی بود و او وی را به جای خویش گمارد.

حبیب به شام باز گشت و با رومیان به جنگ پرداخت و در حمص اقامت گزید. معاویه او را به دمشق منتقل کرد که همان جا به سن سی و پنج سالگی در سال چهل و دو وفات یافت. هنگامی که عثمان در محاصره افتاده بود، معاویه حبیب را با سپاهی به یاری وی فرستاده بود و او چون به وادی القری رسید از قتل عثمان خبر یافت و باز گشت.

گویند: عثمان، مغیرهٔ بن شعبه را بر اذربیجان و ارمینیه ولایت داد، و سپس او را عزل کرد و قاسم بن ربیعهٔ بن امیهٔ بن ابی صلت ثقفی را بر ارمینیه گمارد، و به قولی عمرو بن معاویهٔ بن منتفق عقیلی را به این مقام منصوب کرد. به قولی دیگر پس از مغیره ولایت آن بلاد مدت پانزده سال با مردی از طایفه بنو کلاب بود و پس از وی عقیلی به ولایت رسید. اشعث بن قیس از سوی علی بن ابی طالب رضی الله عنه به ولایت ارمینیه و اذربیجان رسید، و سپس عبد الله بن حاتم بن نعمان بن عمرو باهلی از سوی معاویه به این مقام گمارده شد و همان جا وفات یافت، و عبد العزیز بن حاتم بن نعمان برادرش به ولایت رسید و شهر دبیل را عمران کرد و مستحکم ساخت و مسجد آن را بزرگ کرد و شهر نشوی را بساخت و شهر برذعه را مرمت کرد. به قولی وی این شهر را از نو ساخت و حفر فارقینی را پیرامون آن به خوبی انجام داد و بنای شهر بیلقان را نیز تجدید کرد. این شهرها آشفته و ویران بود. به قولی

دیگر کسی که برذعه را تجدید بنا کرد محمد بن مروان در عهد خلافت عبد الملك بن مروان بود. واقدی گوید: عبد الملك شهر برذعه را به دست حاتم بن نعمان باهلی یا پسرش بنا کرد، و هم او عثمان بن ولید بن عقبهٔ بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۹۵

ابی معیط را بر ارمینیه ولایت داد.

گویند: چون فتنه ابن زبیر برخاست، ارمینیه نقض عهد کرد و آزادگان آن دیار و اتباع ایشان سر به مخالفت برداشتند و چون محمد بن مروان از سوی برادر خویش عبد الملك به ولایت ارمینیه رسید با ایشان قتال کرد و بر آنان ظفر یافت و بکشت و اسیر کرد و بر آن بلاد چیره شد. سپس به آنان که باقی بودند وعده داد که بر ایشان فرض شرف خواهد کرد . ایشان بدین خاطر در کلیساهایی از ولایت خلاط گرد آمدند. وی درها را به رویشان ببست و نگاهبانانی در آنجا بگمارد و آنان را به هراس افکند. در آن جنگ مادر یزید بن اسید که از سیسجانیان و دختر بطریق بلد بود، اسیر شد. گویند: سلیمان بن عبد الملك، عدی بن عدی بن عمیره کندی را والی ارمینیه کرد. عدی بن عمیره از جمله کسانی بود که از علی بن ابی طالب جدا شده در رقه منزل کرده بودند. عمر بن عبد العزیز نیز او را بر ارمینیه ولایت داد. وی صاحب نهر عدی در بیلقان بود. بنا به روایتی عامل عمر حاتم بن نعمان بوده است که این گفته استواری نیست. آنگاه یزید بن عبد الملك معلق بن صفار بهرانی را بر ارمینیه ولایت داد، و سپس او را عزل کرد و حارث بن عمرو طائی را به این سمت گمارد. وی با اهل لکز بجنگید و رستاق حسمدان را بگشود. جراح بن عبد الله حکمی از طایفه مذحج والی ارمینیه شد و در برذعه مقام کرد. اختلافی که در پیمانه‌ها و اوزان بود به وی اظهار شد و او آن را به اعتدال و درستی استوار داشت و پیمانه‌یی برگزید که آن را جراحی نامیدند، و تا امروز از سوی مردم آن دیار به کار برده می‌شود. آنگاه وی از کر عبور کرد و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۹۶

برفت تا از نهر معروف به سمور نیز بگذشت و سوی خزران تاخت و جمعی کثیر از ایشان بکشت و با اهل بلاد حمزین بجنگید، و سپس با آنان صلح کرد، بر این قرار که به رستاق خیزان نقل مکان کنند و دو قریه از آن رستاق را به ایشان داد. و به اهل غومیک تاخت و از ایشان اسیرانی بگرفت. آنگاه بازگشت و در شکی فرود آمد و سپاهش در برذعه و بیلقان زمستان را به سر بردند.

خزرها طغیان کرده از رس گذشتند. جراح با آنان در صحرای ورثان به حرب پرداخت. آنگاه خزرها به ناحیه اردبیل رفتند، و او در چهار فرسنگی سر حد ارمینیه با ایشان مصاف داد. سه روز جنگ به طول انجامید و جراح و همراهانش شهید شدند و آن نهر به نهر جراح معروف شد و پلی که بر آن بود نیز به نام جراح خوانده شد. سپس هشام بن عبد الملك، مسلمهٔ بن عبد الملك را والی ارمینیه کرد و او سعید بن عمرو بن اسود حرشی را به فرماندهی مقدمه سپاه گسیل داشت و اسحاق بن مسلم عقیلی و برادرانش و جعونهٔ بن حارث بن خالد از طایفه بنو عامر بن ربیعهٔ بن صعصعه و ذفاقه و خالد پسران عمیر بن حباب سلمی و فرات بن سلمان باهلی و ولید بن قعقاع عبسی را همراه وی کرد. حرشی بر خزران که ورثان را محاصره کرده بودند، بتاخت و ایشان را از آنجا براند و منهزم ساخت.

آنان به میمذ از توابع اذربیجان آمدند و چون حرشی آماده نبرد با ایشان شد، نامه مسلمهٔ بن عبد الملك به وی رسید که او را به سبب اقدام به جنگ با خزران قبل از رسیدن وی ملامت کرده و اطلاع داده بود که عبد الملك بن مسلم عقیلی را بر کار سپاه گمارده است، و چون کار تحویل اردو انجام شد، فرستاده مسلمه حرشی را به بند کشید و او را به برذعه برد و مسلمه او را در زندان خویش محبوس ساخت. آن هنگام خزرها بازگشتند و مسلمه ایشان را دنبال کرد، و در این باب به هشام نامه نوشت و هشام به او نوشت:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۹۷

در میمذ که پیش چشمت بودند، رهاشان کردی و کنون در انتهای زمین جستجوشان می کنی و بفرمود تا حرشی را از زندان برون آوردند. گویند: مسلمه با اهل خیزان مصالحه کرد و فرمان داد تا قلعه آن شهر را ویران کنند و برای خود در آنجا املاکی بر پای کرد که امروزه به حوزخیزان معروف است. پادشاهان جبال با وی از در سازش درآمدند و شروان شاه و لیران‌شاه و طبرسران شاه و فیلان شاه و خرشان شاه نزد وی آمدند و حکمران مسقط نیز چنان کرد. مسلمه بر شهر باب بایستاد و آن را بگشود. در دژ این شهر هزار خانوار از خزران بودند. ایشان را در محاصره گرفت و به سنگ و سپس به آهن که به گونه سنگ در آورده بودند بکوبید، لکن سودی نبخشید.

پس قصد چشمه‌یی را کرد که انوشروان از آن، آب به مخزن شهر جاری ساخته بود و گاوان و گوسپندان را بکشت و محتوای شکمبه‌ها و انغوزه در آن بریخت. بیش از یک شب نگذشته بود که آب کرم گرفت و بد بو و فاسد شد و چون تاریکی شب فرا رسید اهالی از قلعه گریختند و آن را خالی کردند و مسلمهٔ بن عبد الملك بیست و چهار هزار تن از مردم شام را با برقراری عطاء در شهر باب و ابواب ساکن کرد. اهل باب در زمان حاضر نیز عاملی را به شهر خود نمی‌پذیرند، مگر آنکه مالی را بین ایشان قسمت کند.

مسلمه انباری برای گندم و انباری برای جو و مخزنی برای اسلحه بساخت و فرمان داد تا مخزن آب را با خاك بینباشتند و شهر را مرمت کرد و بر دیوار آن کنگره ساخت. مروان بن محمد همراه مسلمه بود و با وی بر خزران تاخت و از خود شجاعت نشان داد و قتال شدیدی کرد.

هشام پس از مسلمه، سعید حرشی را والی کرد و او دو سال در

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۹۸

در آن ثغر بماند. پس از او مروان بن محمد به ولایت رسید و در کسال منزل کرد و شهر خود را بساخت که چهل فرسنگ از بردعه و بیست فرسنگ از تفلیس فاصله داشت. سپس به سرزمین خزرها در بخشی که به باب اللان نزدیک است، وارد شد و اسید بن زافر سلمی پدر یزید را به آن شهر آورد. پادشاهان جبال از ناحیه باب و ابواب نیز همراه وی بودند. مروان بر صقلبیانی که در سرزمین خزرها بودند، بتاخت، و بیست هزار خانوار از ایشان را اسیر کرد و در خاخیط اسکان داد. سپس آن جماعت امیر خود را کشته، گریختند و مروان به ایشان رسید و آنان را بکشت. گویند: چون فرمانروای خزرها فزونی شمار مردانی را که مروان به سرزمین وی آورده بود و ساز و برگ و قدرت ایشان را بدید، دلش را ترس بگرفت و بیمناك شد. مروان چون به وی نزدیک شد رسولی را بفرستاد و او را به قبول اسلام یا جنگ دعوت کرد. وی گفت:

اسلام را می‌پذیرم، کسی را بفرست تا آن را بر من بنماید. مروان چنان کرد و او اسلام آورد و با مروان معاهدت کرد، بر این قرار که او را بر ملك خود باقی گذارد. مروان جماعتی از خزران را با خود ببرد و در دامنه‌های سرزمین لکز بین سمور و شابران اسکان داد.

سپس مروان به سرزمین سریر داخل شد و بر مردم آن تاخت و دژهایی را که آنجا بود، بگشود. پادشاه سریر از در کوچکی و اطاعت درآمد و با وی مصالحه کرد، بر این قرار که هزار رأس در هر سال بدهد: پانصد پسر و پانصد دختر با زلفان و ابرو و مژگان سیاه و نیز به شرط دادن یکصد هزار مدی به انبار غله شهر باب و از او گروگان بگرفت.

مروان با اهل تومان نیز صلح کرد، بر این قرار که در هر سال

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۲۹۹

یکصد رأس بدهند: پنجاه دختر و پنجاه پسر پنج ساله با موی و ابروان و مژگان سیاه و نیز همه ساله بیست هزار مدی برای انبار غله ادا کنند. سپس به سرزمین زریکران وارد شد و پادشاه آن بلد با وی صلح کرد، بر این قرار که همه ساله پنجاه رأس و ده هزار مدی

برای انبار کردن بدهد. آنگاه به سرزمین حمزین آمد و اهل آن از مصالحه امتناع کردند و او دژ ایشان را پس از یک ماه محاصره بگشود و آن را آتش زد و ویران کرد. صلحی که با این شهر منعقد ساخت، به شرط آن بود که پانصد رأس برای یکبار بدهند و دیگر منقطع شود و نیز بر این قرار که همه ساله سی هزار مدی برای انبار کردن در شهر باب تسلیم کنند. سپس به سدان آمد و آن را به صلح بگشود، بر این قرار که حکمران آن یکصد رأس برای یک بار بدهد و دیگر در آینده منقطع شود و نیز هر سال پنج هزار مدی برای انبار کردن در شهر باب تسلیم دارند. بر مردم طبر سران شاه ده هزار مدی مقرر داشت که هر سال به انبار شهر باب بدهند و بر فیلان‌شاه وظیفه‌یی قرار نداد و آن به خاطر سودمندی شایسته و دلاوری پسندیده و کارهای حمیده وی بود.

سپس مروان بر دژ لکز که از ادای خراج خودداری کرده بود، فرود آمد. بزرگ خزران برون آمده قصد وی کرد. نگاهبانی با تیری که به وی افکند او را بکشت بی آنکه وی را بشناسد. سپس مروان با اهل لکز به شرط آوردن بیست هزار مدی برای انبار کردن مصالحه کرد، و خشرمای سلمی را بر آنان بگمارد، و به قلعه حکمران شروان رفت که آن را خرش می‌خواندند و بر لب دریا بود.

وی به اطاعت و رفتن به دشت تن در داد و مروان آن بلد را به تأدیه هزار مدی در هر سال ملزم کرد، و بر عهده فرمانروای شروان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۰۰

مقرر داشت اگر مسلمانان به جنگ خزرها روند، او در مقدمه سپاه باشد و چون باز گردند در مؤخره، و بر فیلان شاه شرط کرد که فقط همراه مسلمانان غزا کند و طبرسران شاه را گفت تا در آغاز کار در مؤخره باشد و چون باز گردند بر مقدمه.

آنگاه مروان سوی دودانیه رفت و ایشان را کشتار کرد، و سپس خبر قتل ولید بن یزید به وی رسید و ثابت بن نعیم جذامی با وی به مخالفت برخاست. مسافر قصاب بیامد، و او از جمله کسانی بود که ضحاک خارجی بر شهر باب مسلط ساخته بود. ثابت وی را با رأی خود موافق کرد و بر ارمینیه و اذربیجان ولایت داد و پنهانی به اردبیل آمد و در آنجا قومی از خوارج با وی همراه شدند و به باجروان رفت و در آنجا نیز جماعتی را یافت که بر رأی ایشان بودند و به آنان ملحق شدند و به ورثان آمدند. جماعتی کثیر از اهل ورثان نظراتی همچون ایشان داشتند و با آنان همراه شدند و به بیلقان رفتند و از آن شهر جماعتی کثیر هم رأی ایشان بودند و بپیوستند، و سپس به دونان رفت. مروان بن محمد، اسحاق بن مسلم را والی ارمینیه کرد. وی همواره با مسافر به جنگ بود و او در قلعه کلاب در سیسجان مقام داشت. سپس که دولت مبارکه بر سر کار آمد و ابو جعفر منصور در خلافت سفاح ابو العباس والی الجزیره و ارمینیه شد، فرماندهی از اهل خراسان را سوی مسافر و یارانش فرستاد و او با ایشان بجنگید و ظفر یافت و مسافر را بکشت. اهل بیلقان در قلعه کلاب در حصار بودند و رئیسشان قدد بن اصفر بیلقانی بود و امان یافته، پایین آمدند.

چون منصور به خلافت رسید، یزید بن اسید سلمی را بر ارمینیه ولایت داد و او باب اللان را بگشود و مرابطانی از اهل

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۰۱

دیوان بر آن بگمارد و قوم صناریه را مقهور و به ادای خراج وادار کرد. منصور نامه‌یی به وی نوشت و بفرمود تا دامادی پادشاه خزران را بپذیرد. او چنان کرد و دختر پادشاه برای او پسری زایید و آنگاه یزید بمرد و آن دختر نیز در ایام نفاس وفات یافت.

یزید کس سوی تهیه کنندگان نفتا و نمک در سرزمین شروان فرستاد و از آنان خراج گرفت و بر این کار وکیل بگمارد. وی شهر ارجیل کوچک و ارجیل بزرگ را بساخت و اهل فلسطین را در آنها سکونت داد. محمد بن اسماعیل از جماعتی از مشایخ اهل برذعه روایت کرد که شماخیه ولایت شروان به شماخ بن شجاع منسوب است که در زمان ولایت سعید بن سالم باهلی بر ارمنستان پادشاه شروان بود.

محمد بن اسماعیل به نقل از شیوخ مرا حکایت کرد که اهل ارمینیه در ولایت حسن بن قحطبه طائی پس از عزل ابن اسید و بکار بن مسلم عقیلی نقض عهد کردند و رئیس ایشان موشائیل ارمنی بود. منصور قوائی را به فرماندهی عامر بن اسماعیل به یاری حسن فرستاد و او بر موشائیل تاخت. موشائیل کشته شد و جماعتش بپراکندند و کار حسن راست شد. وی همان کسی است که نهر

الحسن در بیلقان و باغ معروف به باغ حسن در برذعه و املاک معروف به حسنیه به وی منسوب است. پس از حسن بن قحطبه، عثمان بن عمارة بن خزیم، و پس از او روح بن حاتم مهلبی، و بعد از او خزیمهٔ بن خازم، و سپس یزید بن مزید شیبانی، و آنگاه عبید الله بن مهدی و سپس فضل بن یحیی، و بعد سعید بن سالم، و پس از وی، محمد بن یزید بن مزید به ولایت رسیدند. سختگیرترین ایشان در کار ولایت خزیمه بود، و او کسی است که سنت مساحی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۰۲

را در دبیل و نشوی بگذارد و قبل از آن، این رسم نبود.

بطریقان ارمینیه هر یک همچنان در بلاد خویش مقیم بوده ناحیه خود را حفظ می‌کردند، و چون عاملی به آن ثغور می‌رفت، با وی مدارا می‌کردند و اگر خویشتن‌دار و قاطع بود و قوت و ساز و برگی داشت، به وی خراج می‌پرداختند و اطاعت پیشه می‌ساختند، و گر نه در مقام خرده‌گیری و خفیف کردن کار وی بر می‌آمدند. در خلافت مأمون خالد بن یزید بن مزید به ولایت ایشان رسید و هدایایشان را بپذیرفت و با آنان در آمیخت. این کارهای خالد ایشان را فاسد کرد و بر عمالی که پس از وی از سوی مأمون می‌آمدند، جری ساخت.

سپس المعتصم حسن بن علی بادغیسی معروف به مأمونی را بر آن ثغور والی کرد و او در کار بطریقان و آزادگان آن نواحی سستی روا داشت و با ایشان به نرمی شد، چندان که بر سلطان فساد و بر رعیت خویش سختی و اشتداد شیوه کردند، و اسحاق بن اسماعیل بن شعیب آزاد کرده بنو امیه بر جرزان مستولی شد و به طریق سهل بن سنباط بر ضد عامل حیدر بن کاوس افشین بر ارمینیه قیام کرد و کاتب وی را بکشت و عامل خود نیمه‌جانی به در برد. از آن پس عاملانی بر ارمینیه گمارده شدند که از اهالی عفو می‌پذیرفتند و از خراج به مقدار اندکی خرسندی می‌دادند.

سپس المتوکل علی الله یوسف بن محمد بن یوسف مروزی را دو سال از خلافت خویش والی ارمینیه کرد و او چون به خلاط رسید، بقراط بن اشوط بطریق آن بلد را بگرفت و به «سر من رأی» فرستاد. این کار وی بطریقان و آزادگان و متغلبه را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۰۳

بیمناک کرد. آنگاه عامل وی به نام علاء بن احمد قصد دیری را کرد که در سیسجان واقع و به دیر الاقداح معروف بود، و نصاری آن را همچنان حرمت می‌داشتند و برایش هدایا می‌بردند. وی هر آنچه در دیر بود بگرفت و با اهل آن جور روا داشت. این کار بطریقان را گران آمد و سخت افتاد و در باب آن به هم نامه نوشتند و یک دیگر را به مخالفت و نقض عهد تشویق کردند و قوم خویثیه که از جمله علوج، و به ارطان معروف بودند، دسیسه کردند تا به خاطر بردن بقراط بطریق ایشان بر یوسف بتازند و آنان را به دشمنی با وی برانگیختند. بطریقان و متغلبه سواران و پیادگانی را نیز برای کمک ایشان بفرستادند و در طرون به یوسف تاختند، در حالی که وی یاران خود را در قریه‌ها متفرق ساخته بود. وی را بکشتند و بر هر چه در اردوی او بود مستولی شدند.

آنگاه المتوکل علی الله بغا کبیر را والی ارمنستان کرد، و او چون به بدلیس رسید، موسی بن زراره را بگرفت. وی از کسانی بود که اراده قتل یوسف را داشتند و به خاطر خشم از ماجرای بقراط بر این کار اعانت کرده بود. بغا کبیر با خویثیه بجنگید و از ایشان کشتار عظیمی کرد و اسیران بسیار گرفت. سپس اشوط بن حمزهٔ بن جاجق بطریق بسفرجان را که در باق بود، محاصره کرد و او را از قلعه‌اش به پایین کشید و به سر من رأی فرستاد و به جرزان رفت و بر اسحاق بن اسماعیل ظفر یافت و آنقدر در حبس نگاه داشت تا بمرد و جرزان را بگشود و مخالفان و عاصیانی را که از نصاری و غیر ایشان در اران و ظاهر ارمینیه و سیسجان بودند از آن جای ببرد، و آن ثغر را چنان اصلاح کرد که

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۰۴

هرگز آنچنان نبوده است. سپس در سال دویست و چهل و یک به سر من رأی آمد.

فتحهای مصر و مغرب

گویند: عمرو بن عاصی پس از بازگشت مسلمانان از یرموک قیساریه را در محاصره گرفت، و سپس هنگامی که یزید بن ابی سفیان به ولایت رسید، پسر خود را به جای خویش گمارد و خود سرانه با سه هزار و پانصد سپاهی به مصر رفت. این کار عمر را خشمگین ساخت و به وی نامه‌یی نوشت و به سبب خودسری او در قبال خویش، وی را مورد توبیخ و عتاب قرار داد و بفرمود تا اگر قبل از رسیدن به مصر نامه به او رسد به جای خود باز گردد.

نامه هنگامی به وی رسید که در عریش بود. به قولی عمر به عمرو بن عاصی بنوشت تا به مصر عزیمت کند و نامه هنگامی به او رسید که قیساریه را در محاصره داشت. آورنده نامه شریک بن عبده بود و عمرو او را هزار دینار عطا کرد. شریک از قبول آن امتناع ورزید و او از وی تقاضا کرد که داستان را پوشیده دارد و به عمر خبر ندهد.

گویند: عمرو به سال نوزده به مصر رفت و در عریش منزل کرد، و سپس به فرماء آمد. در آنجا جمعی آماده نبرد بودند و او با ایشان بجنگید و شکستشان داد و اردویشان را متصرف شد و عزم نبرد فسطاط کرد و در جنان الریحان مقام کرد. اهل فسطاط

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۰۵

خندق ساخته بودند و اسم شهر الیونه بود و مسلمانان آن را فسطاط نامیدند، زیرا گفته بودند: این خیمه‌گاه مردم و محل اجتماع ایشان است. جمعی دیگر گویند: عمرو در آنجا خیمه بر پا کرد و وجه تسمیه فسطاط از همین رواست.

گویند: چندان که عمرو بن عاصی اهل فسطاط را در محاصره داشت دیری نپایید که زبیر بن عوام بن خویلد با ده هزار سپاهی بر وی وارد شد. به قولی، زبیر با دوازده هزار تن بیامد که خارجهٔ بن حذافه عدوی و عمیر بن وهب جمحی با ایشان بودند. زبیر عزم غزا داشت و بر سر آن بود که به انطاکیه رود. عمر وی را گفت:

ای ابو عبد الله آیا تو را میل ولایت مصر باشد؟ گفت: مرا نیازی بدان نیست، لکن برای جهاد و کمک مسلمانان می‌روم، اگر عمرو را در حالی بیابم که آن بلد را فتح کرده متعرض عمل وی نمی‌شوم و عازم یکی از سواحل شده، به مرابطه آن خواهم پرداخت، و اگر وی را در حال جهاد یابم با او همراهی خواهم کرد. پس به این مقصود رهسپار شد.

گویند: زبیر از یک سو و عمرو بن عاصی از سوی دیگر می‌جنگیدند. سپس زبیر نردبانی آورد و از آن بالا رفت و بر فراز دژ شد، به حالی که فقط شمشیر خود را داشت. آنگاه تکبیر گفت و مسلمانان تکبیر گفته از پی او شدند و دژ را به عنوه بگشود و مسلمانان هر چه در آن یافتند مباح خود دانستند. عمرو اهل بلد را به جای خویش ابقاء کرد، بر این قرار که از اهل ذمه باشند و بر ایشان جزیه سرانه و بر زمینهایشان خراج وضع کرد، و در این باب به عمر بن خطاب بنوشت و عمر آن را تنفیذ کرد.

زبیر قطعه زمینی را در مصر بگرفت و در آن خانه‌یی را که مشهور است بساخت. عبد الله بن زبیر هنگامی که همراه ابن ابی سرح به غزای افریقیه می‌رفت در این خانه منزل کرد. نردبان زبیر در

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۰۶

مصر باقی است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه و او از هشام بن عروه روایت کرد که زبیر بن عوام به مصر گسیل شد، و او را گفتند در مصر جنگ است و طاعون. گفت: ما نیز آماده جنگ و طاعون به مصر آمده‌ایم. گوید: مسلمانان نردبانها قرار داده بر آنها صعود کردند.

عمرو ناقد از عبد الله بن وهب مصری و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب نقل کرد که عمرو بن عاصی به مصر آمد و سه هزار و پانصد تن همراه وی بودند، و عمر بن خطاب چون از کار وی آگاهی یافت خشمگین شد و زبیر بن عوام را با دوازده هزار تن گسیل داشت، و زبیر در فتح مصر حضور داشت و در آنجا قطعه زمینی بگرفت.

عمرو ناقد از عبد الله بن وهب مصری و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب و او از عبد الله بن مغیرهٔ بن ابی برده و او از سفیان بن وهب خولانی حکایت کرد که گفت: چون مصر را بی‌عقد پیمانی بگشودیم، زبیر به پا خاست و گفت: ای عمرو این بلد را قسمت کن. وی اباء کرد و زبیر گفت: به خدا سوگند که باید آن را تقسیم کنی، همچنان که رسول الله (ص) خیبر را بهر کرد. پس عمرو در آن باب به عمر بنوشت و عمر پاسخ داد: آن بلد را باز گذارید تا از آن بلد جنین جنین نیز به غزا رود . گوید: عبد الله بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۰۷

وهب از ابن لهیعه و او از خالد بن میمون و او از عبد الله بن مغیره و او از سفیان بن وهب روایتی به همین سان نقل کرد.

قاسم بن سلام از ابو الاسود و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عمرو بن عاصی با سه هزار و پانصد تن به مصر آمد و عمر از کار وی خشمگین شد و زبیر بن عوام را با دوازده هزار تن گسیل داشت، و او با وی در فتح مصر حاضر بود.

گوید: زبیر در مصر و اسکندریه دو قطعه ملک برگرفت.

ابراهیم بن مسلم خوارزمی از عبد الله بن مبارک و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب و او از ابو فراس و او از عبد الله بن عمرو بن عاصی روایت کرد که گفت: کار مصر بر مردم مشتبه شد.

جمعی گفتند به عنوه فتح شده و دیگران گفتند به صلح گشوده شده است. خبر مطمئن در این باب آن است که پدرم به آن دیار قدم نهاد و اهل الیونه با وی بجنگیدند، و او آن بلد را به قهر بگشود و مسلمانان در آن داخل شدند، و زبیر نخستین کس بود که بر فراز قلعه شهر رفت. حاکم بلد به پدرم گفت: کار شما در شام و اینکه بر نصاری و یهود جزیه مقرر داشته و زمین ایشان را در دست اهالی باقی گذارده‌اید که آن را کشت کرده و خراجش را ادا کنند، به آگاهی ما رسیده است، اگر با ما نیز همان کنید از کشتن و برده ساختن و بیرون راندن، شما را سودمندتر خواهد بود. هم او گفت: پدرم با مسلمانان شور کرد و آنان وی را اشارت کردند

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۰۸

که چنان کند جز تنی چند که از وی خواستند اراضی را میان ایشان بهر کند، پس وی بر هر محتلم‌شونده‌یی دو دینار جزیه مقرر داشت، مگر آنکه فقیر باشد و هر صاحب زمینی را ملزم ساخت که علاوه بر دو دینار، سه اردب گندم و دو قسط روغن و دو قسط عسل و دو قسط سرکه به عنوان رزق مسلمانان ادا کنند که در دار الرزق جمع شده میان ایشان تقسیم شود. و مسلمانان را شماره کرد و جمیع اهل مصر را ملزم داشت که هر سال جبه‌یی پشمین و برنسی یا عمامه‌یی و شلواری و جفتی نعلین به هر یک از مردان مسلمان بدهند، یا به جای جبه پشمین جامه‌یی قبطی تسلیم دارند. در این باب برای ایشان عهد نامه‌یی بنوشت و بر آنان شرط کرد که اگر بدان وفا کنند زنان و فرزندانشان فروخته نخواهند شد و آنان را به بردگی نخواهند برد و اموال و گنجینه‌هایشان را در دست ایشان باقی خواهند نهاد. در این باب در این باب به عمر بنوشت و او آن را تنفیذ کرد و آن سرزمین ارض خراج شد. لکن چون این شروط به جا آمد و عهدنامه نوشته شد، برخی از مردمان پنداشتند که به صلح گشوده شده است.

گوید: چون شاه الیونه از کار خود و کسانی که با وی در شهرش بودند فراغت یافت، از سوی همه مردم مصر به صلحی از گونه صلح الیونه مصالحه کرد و ایشان بدان رضا دادند و گفتند: اینان که نیرو و استحکامی داشتند رضا بدادند و به این اندازه قناعت

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۰۹

کردند، پس ما باید بدان قانعتر باشیم، زیرا که ما را قدرت و حفاظی نیست. وی بر سرزمین مصر خراج قرار داد و خراج هر جریب را دیناری و سه اردب گندم مقرر داشت، و سرانه بر هر محتلم‌شونده‌یی دو دینار وضع کرد و در آن باب به عمر بن خطاب نامه نوشت.

عمرو ناقد از عبد الله بن وهب مصری و او از لیث و او از یزید بن حبیب نقل کرد که مقوقس با عمرو بن عاصی بر این قرار

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۱۰

صلح کرد که از رومیان هر که خواهد برود و هر که خواستار اقامت باشد به شرایطی که وی معین کرد، باقی گذارده شود و بر قبطیان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۱۱

دو دینار مقرر گردد. این خبر به پادشاه روم رسید و بر او سخط گرفت و سپاهی گسیل داشت. پس دروازه اسکندریه را ببستند و به عمرو اعلان نبرد کردند. مقوقس سوی عمرو برون شد و گفت:

سه چیز از تو می‌خواهم و آن اینکه آنچه بر من پذیرفتی بر رومیان نپذیری چه آنان اندرز مرا به گوش نگرفتند، و عهد قبطیان را نقض نکنی، زیرا که این پیمان شکنی از سوی ایشان نبوده است، و سوم اینکه اگر من مردم بفرمایی تا مرا در کلیسایی در اسکندریه- که نام آن ببرد- دفن کنند. عمرو گفت: این آخری برای من آسانترین آنهاست. برخی از قریه‌های مصر به جنگ پرداختند. وی از آنان اسیران بگرفت. این قریه‌ها بلهیت و خیس و سلطیس بودند. اسیران این قریه‌ها به مدینه رسیدند و عمر بن خطاب بازشان گردانید و آنان و جماعت قبطیان را جزء اهل ذمه قرار داد، و ایشان را عهدی بود که نقضش نکردند. عمرو در باب فتح اسکندریه به عمر نوشت: اما بعد، خداوند اسکندریه را به عنوه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۱۲

و قهر و بدون عهد و عقدی بر ما بگشود. به گفته یزید بن ابی حبیب آن بلد تمامی مشمول صلح بود.

ابو ایوب رقی از عبد الغفار و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که گفت: عمرو خراج مصر را بگرفت و جزیه آن بلد دو هزار هزار بود. عبد الله بن سعد بن ابی سرح آن را برابر چهار هزار هزار بگرفت. عثمان به عمرو گفت: پس از تو در مصر شیر اشتران شیرده فزونی یافت. گفت: این از آن روست که شما کره‌هایشان را گرسنه نگاه داشته‌اید.

گوید: عمر بن خطاب در سال بیست و یک به عمرو بن عاصی نامه‌یی نوشت و او را از سختی معاش اهل مدینه بیاگاهانید، و به وی فرمان داد تا آنچه گندم بابت خراج می‌ستاند از راه دریا به مدینه فرستد. این گندم حمل می‌شد و همراه آن روغن نیز فرستاده می‌شد و چون به الجار می‌رسید، در آنجا سعد الجار تحویل گندم را مباشرت می‌کرد، و سپس در سرایی در مدینه انبار شده میان مردم به پیمانه تقسیم می‌شد. در زمان فتنه نخست این محمولات قطع شد، و سپس در ایام معاویه و یزید باز حمل آن از سر گرفته شد، و پس از ایشان تا زمان عبد الملك بن مروان منقطع گردید، و از آن پس تا اندکی پیش از خلافت ابو جعفر حمل آن همچنان ادامه داشت.

بکر بن هیثم از ابو صالح عبد الله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که با مشمولان جزیه در مصر در عهد خلافت عمر پس از صلح نخستین چنین مصالحه شد که به جای گندم و روغن و عسل و سرکه دو دینار علاوه بر دو دینار مقرر بپردازند، و بدینسان بر هر مردی چهار دینار مقرر شد و آنان بر این مصالحه رضا داده از آن خشنود شدند.

ابو ایوب رقی از عبد الغفار حرانی و او از ابن لهیعه و او از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۱۳

یزید بن ابی حبیب و او از جیشانی روایت کرد که گفت: جماعتی از شاهدان فتح مصر را شنیدم که می‌گفتند عمرو بن عاصی چون فسطاط را بگشود، عبد الله بن حذافه سهمی را به عین شمس فرستاد و او بر ارض آن بلد چیره شد و با اهل شهرهایش بسان فسطاط مصالحه کرد، و خارجهٔ بن حذافه عدوی را به فیوم و اشمونین و اخمیم و البشرودات و شهرهای صعید مصر گسیل داشت، و او رفتاری به همانسان بکرد. و عمیر بن وهب جمحی را به تنیس و دمیاط و تونه و دمیره و شطا و دقهله و بنا و بوصیر فرستاد، و او نیز همان کار بکرد. و عقبهٔ بن عامر جهنی- و به قولی، وردان آزاد کرده خود را که صاحب بازار وردان در مصر بود- به سایر شهرهای ارض سفلی فرستاد و او نیز به همان شیوه عمل کرد.

پس عمرو بن عاصی کار فتح مصر را کامل کرد و آن سرزمین ارض خراج شد.

قاسم بن سلام از عبد الغفار حرانی و او از ابن لهیعه و او از ابراهیم بن محمد و او از ایوب بن ابی العالیه و او از پدر خویش حکایت کرد که گفت: از عمرو بن عاصی شنیدم که بر منبر می‌گفت:

من بر این جایگاه قرار گرفتم، بی‌آنکه احدی از قبطیان مصر را بر من عهدی یا عقدی بوده باشد. اگر خواهم همی‌کشم و اگر خواهم خمس برگیرم و اگر خواهم به فروش رسانم، مگر در مورد اهل انطابلس که ایشان را بر من عهدی است که بدان وفا خواهد شد.

قاسم بن سلام از عبد الله بن صالح و او از موسی بن علی بن رباح لخمی و او از پدر خویش مرا گفت که مغرب تماما عنوه است.

ابو عبید از سعید بن ابی مریم و او از ابن لهیعه و او از صلت بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۱۴

ابی عاصم کاتب حیان بن شریح روایت کرد که وی نامه عمر بن عبد العزیز به حیان- عامل وی در مصر- را قرائت کرده که نوشته بوده است: مصر به عنوه و بی‌عهدی و عقدی گشوده شد.

ابو عبید از سعید بن ابی مریم و او از یحیی بن ایوب و او از عبید الله بن ابی جعفر روایت کرد که معاویه به وردان آزاد کرده عمرو نوشت تا بر هر مردی از قبطیان قیراطی بیفزاید. وی نوشت: چگونه بر آنان بیفزایم، حال آنکه در عهد ایشان است که چیزی برایشان افزوده نشود.

محمد بن سعد از واقدی و او به نقل از عبد الحمید بن جعفر و او از پدر خویش با من گفت: عروة بن زبیر را شنیدم که می‌گفت: هفت سال در مصر بماندم و در آنجا ازدواج کردم و اهل آن بلد را مردمی دیدم که رمق خود از دست داده و فوق طاقتشان برایشان تحمیل شده بود. عمرو آنجا را به صلح و عهد و به شرط ادای چیزی گشوده بود.

بکر بن هیثم از عبد الله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی علاقه و او از عقبة بن عامر جهنی روایت کرد که مصریان را عهدی و عقدی بود که عمرو برای ایشان بنوشته بود، بر این قرار که بر اموال و خونها و زنان و اولادشان ایمن باشند، و احدی از ایشان فروخته نشود و بر آنان خراجی قرار داد که دیگر بر آن اضافه نشود، و شرط شد که بیم دشمن از سر آنان دفع شود.

عقبه گوید که من بر این پیمان شاهد بودم.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از عبد الله بن مبارک و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب و او از شخصی که عبد الله بن مغیرة بن ابی برده را استماع کرده بود، روایت کرد که گفته بود از سفیان بن وهب خولانی شنیدم که می‌گفت: چون مصر را بدون عهدی بگشودیم، زبیر بن عوام به پا خاست و گفت: ای عمرو، آن را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۱۵

میان ما قسمت کن. عمرو گفت: به خدا سوگند که آن را تقسیم نکنم پیش از آنکه به عمر بنویسم و آنگاه به عمر بنوشت و عمر در جواب نامه او نوشت که آن را برای مردمش باقی گذار تا از آن بلد جنین جنین نیز به غزا رود (و یا گفت: به راه افتد).

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی و او از اسامة بن زید بن اسلم و او از پدر خویش و او از جد وی حکایت کرد که عمرو بن عاصی مصر را به سال بیست بگشود و زبیر همراه وی بود و چون آن را فتح کرد، اهل بلد با وی صلح کردند، به شرط پرداخت خراجی که بر آنان مقرر داشت و آن دو دینار بر هر مردی بود و زنان و کودکان را از آن معاف داشت. خراج مصر در ولایت وی به دو هزار هزار دینار رسید، و پس از آن به چهار هزار هزار دینار بالغ شد.

ابو عبید از عبد الله بن صالح و او از لیث و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که مقوقس بزرگ مصر با عمرو بن عاصی بر این قرار صلح کرد که قبطیان هر یک دو دینار بپردازند. این خبر به هرقل بزرگ روم رسید و سخت سخط گرفت و سپاه به اسکندریه

فرستاد و آن را ببست و آنگاه عمرو بن عاصی آن شهر را به عنوه بگشود.

ابن قتات که همان ابو مسعود است از هیثم و او از مجالد و او از شعبی روایت کرد که علی بن حسین یا حسین خود در باب جزیه اهل قریه مادر ابراهیم بن رسول الله (ص) در مصر نزد معاویه وساطت کرد و او جزیه را از ایشان برداشت. پیامبر (ص) درباره قبطیان به خوش رفتاری توصیه کرده بود. عمرو از عبد الله بن وهب و او از مالک، و لیث از زهری و او از ابن الکعب بن مالک نقل کردند که پیامبر (ص) گفت: هر گاه مصر را گشودید، وصیت مرا در باب نیکی به قبطیان بپذیرید، زیرا که ایشان را بر ما ذمه و علقه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۱۶

قرابت است. لیث گوید: مادر اسماعیل از جمله ایشان بود.

ابو الحسن مدائنی از عبد الله بن مبارک روایت کرد که عمر بن خطاب اموال عمال خود را به هنگام ولایت یافتن ایشان می‌نگاشت، و سپس هر چه بر آن زائد می‌شد با آنان قسمت می‌کرد، و چه بسا که زیادت را از وی می‌ستاند. وی به عمرو بن عاصی نوشت: مال بسیاری از امتعه و بردگان و ظروف و حیوانات بهر خویشتن بگسترده‌ای که هنگام رسید به ولایت مصر نداشتی. عمرو به وی نوشت: سرزمین ما محل زرع و تجارت است و ما را بیش از آنچه برای مخارجمان نیاز داریم نصیب می‌شود. عمر پاسخ داد:

مرا در باب عاملان سوء، آگاهی به حد کفایت باشد. نامه تو به من همچون نامه کسی است که از مؤاخذه ناخرسند و مضطرب باشد.

من از کار تو بد گمانم و محمد بن مسلمه را فرستاده‌ام تا اموالت را با تو قسمت کند. امور را بر وی مکشوف دار و آنچه خواهد نزد وی آور و تندی او را بر خود مخر، زیرا که کار نهان آشکار شده است. محمد بن مسلمه مال او را با وی قسمت کرد. مدائنی به نقل از عیسی بن یزید گوید: چون محمد بن مسلمه مال عمرو بن عاصی را قسمت کرد، عمرو گفت: آنگاه که ابن حنتمه ما را بر این عاملیت گمارد، زمان بدی بود. عاصی جامه خز با حاشیه دیبا به تن می‌کرد. محمد گفت: خاموش! اگر زمان ابن حنتمه- که از آن اکراه داری- نبود، هم اکنون در صحن خانه‌ات بز می‌دوشیدی، که هر زمان شیرش فزون می‌شد، دل شاد می‌داشتی و چون به قلت می‌گرایید اندوهگین می‌شدی. عمرو گفت: تو را به خدا گفته مرا

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۱۷

به عمر باز مگوی، زیرا که هم صحبت را امانت بایسته است. گفت:

ما دام که عمر زنده است از آنچه میان ما گذشت چیزی نخواهم گفت.

عمرو ناقد از عبد الله بن وهب و او از ابن لهیعه و او از عبد الله بن هبیره روایت کرد که مصر به عنوه فتح شد. و عمرو از ابن وهب و او از ابن لهیعه و او از ابن انعم و او از پدرش و او از جدوی که از جمله حاضران در فتح مصر بود، روایت کرد که گفت:

مصر به عنوه و بی‌عهدی و عقدی گشوده شد.

فتح اسکندریه

گویند: چون عمرو بن عاصی مصر را بگشود، در آن اقامت کرد، و سپس به عمر بن خطاب نامه نوشت و از وی اجازه لشگرکشی به اسکندریه را خواست. عمر به وی جواب نوشت و بفرمود تا چنان کند. عمرو به سال بیست و یک عازم اسکندریه شد و خارجهٔ بن حذافهٔ بن غانم بن عامر بن عبد الله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب بن لؤی بن غالب را به جای خود بر مصر گمارد. رومیان و قبطیانی که این سوی اسکندریه بودند بر ضد وی گرد آمدند و گفتند: پیش از آن که به ما رسد و قصد اسکندریه کند، با وی در فسطاط می‌جنگیم. وی با آنان در کریون مصاف داد و منهزمشان ساخت و کشتاری عظیم از ایشان بکرد. بین آنان جماعاتی از مردم سخا و بلهیت و خیس و سلطیس و دیگران بودند که ایشان را یاری می‌کردند. عمرو سپس روان شد تا به اسکندریه رسید و

اهل آن را آماده نبرد یافت، لکن قبطیان میل به موادعت داشتند.

مقوقس کس سوی او فرستاد و خواستار صلح و معاهده برای مدتی شد. عمرو آن را نپذیرفت و مقوقس بفرمود تا زنان بر دیوار شهر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۱۸

شده روی خود را سوی داخل گیرند و مردان را با سلاح رو به مسلمانان نگاه داشت تا بدینسان آنان را به هراس افکند. عمرو به وی پیام داد: آنچه کردی بدیدیم، لکن ما بر هر که پیروز شدیم نه به خاطر کثرت شمار بود. ما با شاه شما هرقل مصاف دادیم و بر او آن ما جری گذشت. مقوقس به یاران خود گفت: این جماعت راست می‌گویند، شاه ما را از دار الملکش براندند و به قسطنطنیه فرستادند، ما نیز به طریق اولی باید سر فرود آوریم. مردمان با وی سخن به درشتی گفتند و جز جنگ را پذیره نشدند. پس مسلمانان محاربت شدیدی در پیوستند و سه ماه آنان را در حصار گرفتند. آنگاه عمرو اسکندریه را به شمشیر بگشود و هر چه در آن یافت به غنیمت بگرفت، لکن مردمش را بر جای گذارد و نکشت و برده نساخت و ایشان را چون مردم الیونه در زمره اهل ذمه قرار داد و فتح نامه نوشت و به دست معاویهٔ بن حدیج کندی سکونی نزد عمر فرستاد و به دست هم او خمس نیز ارسال داشت.

گویند: مقوقس با عمرو مصالحه کرد، بر این قرار که سیزده هزار دینار بدهد و هر که خواهد از اسکندریه برون رود و هر که خواهد در آن مقیم شود، و بر هر محتلم‌شونده‌یی از قبطیان دو دینار مقرر باشد. عمرو در این باب برای ایشان عهدنامه نوشت.

آنگاه عمرو بن عاصی عبد الله بن حذافهٔ بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لؤی را همراه مرابطانی از مسلمانان به جای خویش بر اسکندریه گمارد و به فسطاط بازگشت.

رومیان به قسطنطین بن هرقل که آن زمان پادشاه بود نامه نوشتند، و او را از کمی شمار مسلمانان و حال خویش- از جهت خواری که بدان دچار آمده و جزیه‌یی که باید بپردازند- آگاه ساختند. وی مردی از یاران خود به نام منویل را با سیصد کشتی پر از جنگجویان گسیل داشت، و ایشان به اسکندریه درآمدند و مرا بطانی را که از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۱۹

مسلمانان در آنجا بودند، جز آنان که توانستند به تدبیر بگریزند و نجات یابند، بکشت. این واقعه به سال بیست و پنج رخ داد. چون خبر به عمرو رسید با پانزده هزار تن قصد آنان کرد، و بدید که جنگجویان ایشان خارج شده بر قریه‌های مصر که سوی اسکندریه است تاخت و تاز می‌کنند. مسلمانان با ایشان تلاقی کردند و آن جماعت ساعتی تیر بر مسلمانان بباریدند و ایشان سپر برگرفته بودند. آنگاه مسلمانان سخت یورش بردند و جنگ بین دو گروه مغلوبه شد و کشتاری شدید در پیوستند. سپس آن کافران هزیمت گرفتند و بگریختند و چون حفاظی و مقامی جز اسکندریه نداشتند، در آن شهر حصار گرفتند و عراده‌ها بر آن نصب کردند. عمرو نبرد سختی کرد و منجنیقها به کار برد. پس دیوار شهر فرو ریخت و عمرو جنگ کنان به زور شمشیر و به عنوه به شهر درآمد و جنگجویان را بکشت و کودکان را اسیر کرد. برخی رومیان ساکن شهر به روم گریختند و منویل دشمن خدا کشته شد، و عمرو و مسلمانان دیوار اسکندریه را منهدم ساختند. عمرو عهد کرده بود که اگر آن شهر را بگشاید، چنان کند.

برخی از راویان گویند که این جنگ به سال بیست و سه رخ داد، و به گفته بعض دیگر نقض عهد در سال بیست و سه و نیز در سنه بیست و پنج رخ داد، و الله اعلم. گویند: عمرو بر زمین اسکندریه خراج و بر مردمش جزیه قرار داد و روایت شده است که مقوقس چون اهل اسکندریه نقض عهد کردند، از ایشان کناره گرفت و عمرو او و همراهانش را به وضع نخستین ایشان باز گذارد. به روایت دیگر، وی قبل از این جنگ وفات یافته بود.

محمد بن سعد از واقدی و او از اسحاق بن عبد الله بن ابی فروه و او از حیان بن شریح و او از عمر بن عبد العزیز روایت کرد که گفت:

ما هیچ یک از شهرهای مغرب را به صلح نگشودیم جز

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۲۰

سه شهر: اسکندریه و کفرطیس و سلطیس. و عمر می‌گفت که هر که از اهل این سه موضع منقاد شد، خود و مالش بی‌تعرض ماند. عمرو ناقد از ابن وهب مصری و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که گفت: عمرو بن عاصی اسکندریه را بگشود و مسلمانان برای مرابطه در آن شهر سکونت گزیدند، و از آنجا خارج شده به غزا می‌رفتند و آنگاه در بازگشت به خانه‌ها بر یک دیگر پیشی می‌گرفتند، چنان که مردان به خانه‌هائی که پیشتر در آنها بودند، باز می‌گشتند و می‌دیدند که یاران بر ایشان سبقت جسته و در همان منازل سکونت کرده‌اند. پس عمرو گفت: اگر خانه‌ها را این چنین دست به دست کنید ترسم که ویران شوند.

چون این غزوه به انجام رسید، مسلمانان به نزدیکی کریون رفتند و عمرو گفت: به برکت خداوندی رهسپار شوید. هر یک از شما که نیزه خود را بر خانه‌یی زند، آن خانه از آن وی و برادرانش خواهد بود. مردانی بودند که به شهر درآمده نیزه خویش بر خانه‌هائی می‌زدند و دیگران نیز آمده نیزه خود را بر همان خانه‌ها می‌زدند و بدینسان یک خانه به دو یا سه تن تعلق می‌گرفت و در آن سکونت می‌گزیدند و چون ایشان از شهر باز می‌گشتند، رومیان در آن خانه‌ها سکنی می‌گرفتند: یزید بن ابی حبیب می‌گفت: هیچ کس را گرفتن کراء این منازل مباح نیست و آنها را فروختن یا به توارث بردن مجاز نباشد و فقط مسلمانان در ایام رباط حق سکونت در آنها را دارند.

در جنگ دوم آن بلد، که منویل رومی اخته به آنجا آمد، اهل شهر دروازه را بستند و عمرو آن را گشود و دیوارش را خراب کرد. گویند: زمانی که عمرو، وردان آزاد کرده خویش را بر اسکندریه ولایت داد و به فسطاط بازگشت، چیزی نگذشت که خبر عزل وی رسید و عثمان پس از او عبد الله بن سعد بن ابی سرح بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۲۱

حارث از طایفه بنو عامر بن لؤی را سمت ولایت داد. وی برادر رضاعی عثمان بود و نصب او به ولایت در سال بیست و پنج انجام شد. به قولی عبد الله بن سعد متولی خراج مصر از سوی عثمان بود و میان او و عمرو اختلافی شد و عبد الله نامه‌یی نوشت و از عمرو شکایت کرد. پس عثمان او را معزول داشت و هر دو عمل را به عبد الله بن سعد داد و به وی نامه‌یی نوشت که اسکندریه یک بار به عنوه گشوده شده و دو بار نقض عهد کرده است، و به او دستور داد که مرابطانی به ملازمت آن بلد بگمارد و شهر از وجود ایشان خالی نباشد، و ارزاق به تواتر جهت آنان ارسال دارد و هر شش ماه یک بار دسته‌یی را به جای دسته دیگر فرستد.

محمد بن سعد به نقل از واقدی مرا حکایت کرد که ابن هرمز اعرج قاری می‌گفت: بهترین سواحل شما از حیث مرابطه اسکندریه است و خود به عنوان مرابط از مدینه به آن شهر رفت و در آنجا به سال صد و هفده بمرد.

بکر بن هیثم از عبد الله بن صالح و او از موسی بن علی و او از پدر خود حکایت کرد که گفت: جزیه اسکندریه هجده هزار دینار بود و در عهد ولایت هشام بن عبد الملک به سی و شش هزار دینار رسید.

عمرو از ابن وهب و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عثمان عمرو بن عاصی را از مصر عزل کرد و عبد الله بن سعد را بر آن گمارد و چون رومیان به اسکندریه آمدند، اهل مصر از عثمان خواستند که عمرو را در مقام خویش ابقاء کند تا از جنگ با رومیان فراغت یابد، چه او از کار جنگ آگاه و دشمنان را از وی هیبتی بر دل بود. عثمان چنان کرد و او رومیان را منهزم ساخت و آنگاه عثمان خواست که عمرو را بر کار جنگ و عبد الله را بر کار خراج گمارد. عمرو آن را نپذیرفت و گفت: این

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۲۲

بدان خواهد ماند که من دو شاخ گاو را نگهدارم و امیر خراج، آن را بدوشد. پس عثمان، ابن سعد را بر مصر ولایت داد. پس از

فتح مصر حبشیان بیما هفت سال جنگ بر پای داشتند، و چون آب در بیشه‌ها جاری می‌ساختند، بر ایشان غلبه‌یی حاصل نمی‌شد. عبد الله بن وهب از لیث بن سعد و او از موسی بن علی و او از پدر خویش حکایت کرد که عمرو در خلافت عثمان پس از وفات عمر یک بار دیگر اسکندریه را به عنوه فتح کرد.

فتح برقه و زویله

محمد بن سعد از واقدی و او از شرحبیل بن ابی عون و او از عبد الله بن هبیره روایت کرد که چون عمرو بن عاصی اسکندریه را فتح کرد با سپاه خویش به عزم مغرب روان شد تا به برقه رسید که مدینه انطابلس است، و با اهل آن بر این قرار صلح کرد که جزیه‌یی برابر سیزده هزار دینار بدهند و هر که خواهد اولاد خود را به جای جزیه بفروشد.

بکر بن هیثم از عبد الله بن صالح و او از سهیل بن عقیل و او از عبد الله بن هبیره نقل کرد که عمرو بن عاصی با اهل انطابلس و مدینه آن برقه، که بین مصر و افریقیه واقع است، پس از محاصره و جنگ با ایشان مصالحه کرد، بر این قرار که جزیه دهند و اگر خواهند به جای جزیه اولاد خود را بفروشند و در این باب عهدنامه‌یی برای ایشان نوشته شد.

محمد بن سعد از واقدی و او از مسلمهٔ بن سعید و او از اسحاق بن عبد الله بن ابی فروه روایت کرد که گفت: اهل برقه بی‌آنکه مطالبه و انگیزشی به عمل آمده باشد، خراج خود را برای والی مصر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۲۳

می‌فرستادند. آنان مرفه‌ترین طوایف در مغرب بودند و فتنه‌یی در بلاد ایشان رخ نداد. واقدی گوید: عبد الله بن عمرو بن عاصی می‌گفت: اگر اموال من در حجاز نبود هر آینه در برقه اقامت می‌کردم. جایی را از آن سلامت‌تر و «دنج» تر نیافتم.

بکر بن هیثم از عبد الله بن صالح و او از معاویهٔ بن صالح روایت کرد که عمرو بن عاصی به عمر بن خطاب نامه‌یی نوشت و او را خبر داد که عقبهٔ بن نافع فهری را بر مغرب ولایت داده و او تا زویله پیش رفته و مناطقی که بین زویله و برقه است تماما منقاد گشته، بخوبی فرمانبردارند. مسلمانان ایشان صدقه ادا می‌کنند و معاهدینشان بر جزیه مقرند، و بر اهل زویله و مناطقی که بین او تا زویله قرار دارد مبالغی مقرر داشته که به نظر وی طاقت ادای آن را دارند و به همه عمالش دستور داده است که از اغنیا صدقه گیرند و به فقرا دهند، و از اهل ذمه جزیه گرفته نزد او به مصر فرستند، و از زمینهای مسلمانان عشر و نیم عشر و از آنان که عقد صلح بسته‌اند مال الصلح ایشان اخذ گردد.

بکر بن هیثم مرا حکایت کرد که از عبد الله بن صالح درباره قوم بربر سؤال کردم و او گفت: آنان به زعم خود از اولاد بر بن قیس هستند، حال آنکه خداوند به قیس پسری عطا نکرد که نامش بر باشد، و این قوم از همان جبارانی هستند که داود علیه السلام با ایشان به نبرد پرداخت این جماعت روزگاری در فلسطین منزل

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۲۴

داشتند و چادرنشین بودند، سپس به مغرب آمده در آنجا زاد و ولد کردند.

ابو عبید قاسم بن سلام از عبد الله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عمرو بن عاصی ضمن شرایط مربوط به اهل لواته که از بربرهای برقه‌اند، مقرر داشت: بر شماست که فرزندان و زنانتان را بابت جزیه‌هایی که بر عهده دارید به فروش رسانید. به گفته لیث اگر خود برده بودند

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۲۵

چنین کاری از سوی ایشان جایز نبود. بکر بن هیثم از عبد الله بن صالح و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عمر بن عبد العزیز درباره زنان اهل لواته نوشت: هر کس لواتیه‌یی نزد خود دارد، وی را از پدرش خواستگاری کند و در غیر این

صورت او را نزد خانواده‌اش باز گرداند. گوید: لواته قریه‌یی از آن بربریان است، و ایشان عهد صلح بسته بودند.

فتح اطرابلس

بکر بن هیثم از عبد الله بن صالح و او از معاویهٔ بن صالح، و او از علی بن طلحه روایت کرد که عمرو بن عاصی رهسپار شد و در سال بیست و دو به اطرابلس رسید و در آنجا با وی به جنگ پرداختند.

سپس آن شهر را به عنوه بگشود و در آنجا بارهای زیادی از دیبای زربفت نصیبش شد که از آن چند بازرگان از بازرگانان شهر بود.

آن را بفروخت و بهایش را میان مسلمانان قسمت کرد، و به عمر بن خطاب نوشت: ما به اطرابلس رسیده‌ایم. بین این شهر تا افریقیه نه روز راه است، اگر امیر المؤمنین را رأی بر این است که ما را به غزای آن بلد اجازت دهد، چنان کند. وی پاسخ داد و او را از این کار منع کرد و نوشت: افریقیه را چه باشد؟ مکانی است بعید، و اهل غدر است و خود در معرض غدر. این از آن روی بود که اهل افریقیه به سلطان روم چیزی ادا می‌کردند و در این کار خیانت بسیار روا می‌داشتند. سپس پادشاه اندلس با ایشان صلح کرد و پس از آن در حقشان خیانت کرد، و این خبر به عمر رسیده بود. عمرو ناقد از عبد الله بن وهب و او از لیث بن سعد و او از شیوخ خود روایت کرد که اطرابلس برقرار معاهده‌یی از عمرو بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۲۶

عاصی فتح شد.

فتح افریقیه

گویند: چون عبد الله بن سعد بن ابی سرح والی مصر و مغرب شد، مسلمانان را در دسته‌های سواره گسیل داشت و ایشان بر پیرامون افریقیه یورش بردند و غنائمی بگرفتند. عثمان بن عفان رضی الله عنه غزای افریقیه را متوقف می‌داشت، لکن با شوری که در این باب کرد بر آن مصمم شد و در سال بیست و هفت، و به قولی بیست و هشت، و به قول دیگر بیست و نه به عبد الله نامه نوشت و فرمان به غزای افریقیه داد و سپاه عظیمی را به یاری وی فرستاد که معبد بن عباس بن عبد المطلب و مروان بن حکم بن ابی العاصی بن امیه و برادرش حارث بن حکم و عبد الله بن زبیر بن عوام و مسور بن مخرمهٔ بن نوفل بن اهیب بن عبد مناف بن زهرهٔ بن کلاب و عبد الرحمن بن زید بن خطاب و عبد الله بن عمر بن خطاب و عاصم بن عمر و عبید الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمرو بن عاصی و بسر بن ابی ارطاهٔ بن عویمر عامری و ابو ذویب خویلد بن خالد هذلی شاعر در آن سپاه بودند. عبد الله در آنجا بمرد و ابن زبیر امور وی را بر عهده گرفت و حتی وی را در گور دفن کرد. خلق انبوهی از اعراب اطراف مدینه به قصد این غزوه روان شدند.

محمد بن سعد از واقدی و او از اسامهٔ بن زید بن اسلم و او از نافع مولای آل زبیر و او از عبد الله بن زبیر نقل کرد که گفت: عثمان بن عفان ما را به غزای افریقیه فرستاد و در آن بطریقی بود که سلطه‌اش از اطرابلس تا طنجه را شامل می‌شد. پس عبد الله بن سعد بن ابی سرح روان شد تا به عقوبه رسید. آن بطریق چند روزی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۲۷

با وی بجنگید تا خداوند او را بکشت و کسی که او را به قتل رسانید، من بودم و سپاهش گریخته و پراکنده شد. ابن ابی سرح دسته‌هایی را می‌فرستاد و در بلاد پراکنده‌شان می‌ساخت، و آنان غنائم بسیار می‌گرفتند و از چارپایان آنچه می‌توانستند همراه خود سوق می‌دادند. چون بزرگان افریقیه این بدیدند، گرد آمده از عبد الله بن سعد خواستند که سیصد قنطار زر از ایشان بستاند و دست

از آنان بدارد و از بلادشان خارج شود و عبد الله این بپذیرفت.
محمد بن سعد از واقدی و او از اسامهٔ بن زید لیثی و او از ابن کعب روایت کرد که عبد الله بن سعد بن ابی سرح با بطریق افریقیه به دو هزار هزار و پانصد هزار دینار صلح کرد. محمد بن سعد از واقدی و او از موسی بن ضمره مازنی و او از پدر خویش مرا حکایت کرد که گفت: چون عبد الله بن سعد با بطریق افریقیه صلح کرد به مصر بازگشت و کسی را بر افریقیه ولایت نداد و در آن زمان افریقیه قیروان و شهر جامعی نداشت.
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۲۸
گوید: چون عثمان کشته شد و ولایت مصر بر محمد بن ابی حذیفهٔ بن عتبهٔ بن ربیعه قرار گرفت، کسی را به افریقیه نفرستاد و هنگامی که معاویهٔ بن ابی سفیان به خلافت رسید، معاویهٔ بن حدیج سکونی را بر مصر ولایت داد، و او در سال پنجاه عقبهٔ بن نافع بن عبد قیس بن لقیط فهری را گسیل داشت. عقبه به غزای افریقیه رفت و در آنجا خطه شهری را ترسیم کرد. گویند عقبه بسر بن ابی ارطاهٔ را به دژی از قیروان فرستاد و او آن دژ را بگشود و بکشت و برده گرفت و آن قلعه همان است که امروزه دژ بسر نامیده می‌شود و نزدیک شهری است به نام مجانه و در کنار آن معدن نقره‌یی وجود دارد. از کسی شنیدم که بسر را موسی بن نصیر به این دژ گسیل داشت و او هشتاد و دو ساله بود و دژ را بگشود. بسر دو سال پیش از وفات پیامبر (ص) به دنیا آمده بود. به زعم کسانی، جز واقدی، وی از پیامبر (ص) مطالبی روایت کرده بود. و الله اعلم.
واقدی گوید: عبد الله بن سعد همچنان ولایت داشت تا آنکه محمد بن ابی حذیفه بر مصر غالب شد. وی مصر را بر عثمان بشورانید. آنگاه علی رضی الله عنه قیس بن سعد بن عباده انصاری را بر مصر ولایت داد، و سپس او را عزل کرد، و محمد بن ابی بکر صدیق را ولایت داد و او را نیز عزل کرد، و مالک اشتر را والی کرد و او در قلزم بیمار شد، و سپس محمد بن ابی بکر را بار دیگر ولایت داد و به مصر باز گردانید. وی را معاویهٔ بن حدیج بکشت و
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۲۹
در پوست درازگوشی جای داد و آتش زد. از سوی معاویه عمرو بن عاصی به ولایت مصر رسید و در روز فطر سال چهل و دو، و به قولی چهل و سه، همان جا وفات یافت. پس از وی پسرش عبد الله بن عمرو والی شد. معاویه وی را عزل کرد و معاویهٔ بن حدیج را ولایت داد، و او چهار سال در مصر بماند، و سپس به غزا رفت و غنائمی به دست آورد و باز به مصر آمد و عقبهٔ بن نافع بن عبد قیس فهری را گسیل داشت. به قولی، عقبه را معاویه بر مغرب ولایت داد. وی با چهار هزار تن از مسلمانان به غزای افریقیه رفت و آن را فتح کرد و خطه قیروان افریقیه را ترسیم کرد. قیروان موضع جنگلی از اشجار و درختان گز بود که از درندگان و مارها و کژدمهای کشنده امکان زیست در آن نبود. ابن نافع که مردی صالح و مستجاب الدعوه بود، خدای خویش را دعا کرد و خداوند آن همه را براند، بسانی که درندگان بچگان خود برگرفته می‌گریختند.
واقدی گوید: به موسی بن علی گفتم بنای افریقیه به گونه پیوسته و مجتمعی که امروز دیده می‌شود از آن کیست؟ گفت: نخستین کس که آن را بساخت عقبهٔ بن نافع فهری بود. خطه‌یی از آن معلوم کرد و بساخت، و سپس مردمان نیز همراه وی به ساختن خانه‌ها و مساکن پرداختند و در آن مسجد جامع بنا شد.
گوید: در افریقیه معبد بن عباس در غزوه ابن ابی سرح در عهد خلافت عثمان به شهادت رسید، و به قولی در ایام جنگ وفات یافت، لکن خبر شهادت یافتن وی استوارتر است.
واقدی و دیگران گویند: معاویهٔ بن ابی سفیان، معاویهٔ بن حدیج را عزل کرد و مسلمهٔ بن مخلد انصاری را بر مصر و مغرب ولایت داد و او ابو المهاجر آزاد کرده خود را بر مغرب گمارد، و چون یزید بن معاویه به خلافت رسید، عقبهٔ بن نافع را به مقام خویش اعاده کرد و او به غزای سوس ادنی رفت، که پشت طنجه است، و در آن حوالی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۳۰

جولان داد، بی‌آنکه کسی متعرض وی شود یا با او بجنگد، پس بازگشت. یزید بن معاویه بمرد و برای پسرش معاویهٔ بن یزید که همان ابو لیلی است بیعت گرفته شد. وی مردمان را به نماز جماعت فراخواند و از خلافت کناره گرفت و خانه‌نشین شد و پس از دو ماه بمرد. آنگاه نوبت خلافت به مروان بن حکم رسید و فتنه ابن زبیر رخ داد. سپس عبد الملك بن مروان ولایت یافت و مردمان در قبال وی سر به راه شدند. عبد الملك برادر خود عبد العزیز را بر مصر ولایت داد و او زهیر بن قیس بلوی را بر افریقیه گمارد. زهیر تونس را فتح کرد و به برقه بازگشت و خبر یافت که جماعتی از رومیان از کشتیهای خود پیاده شده فتنه بر پای کرده‌اند. پس با فوجی از سواران عزم ایشان کرد و با آنان مصاف داد و خود و همراهانش شهید شدند. گور وی همان جا است و قبرهای آنان را قبور شهداء خوانند.

سپس حسان بن نعمان غسانی به ولایت رسید و با ملکه بربرها که خود کاهنه‌یی بود، بجنگید و او را منهزم ساخت و به قصرهایی در ناحیه برقه آمد و در آنها منزل گرفت. این قصرها خود درون قصری قرار داشتند که مسقف به طاقهای هلالی بود. از آن پس، این کاخها را قصور حسان نامیدند. سپس حسان بار دیگر، با ملکه بربر بجنگید و او را بکشت و از بربرها بردگان گرفت و نزد عبد العزیز فرستاد. ابو محجن نصیب شاعر می‌گفت: بردگانی از بربر نزد عبد العزیز آوردند که هرگز زیباتر از چهره ایشان ندیده‌ام.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۳۱

ابن کلبی گوید: هشام، کلثوم بن عیاض بن وحوح قشیری را بر افریقیه ولایت داد و اهل آن دیار بر وی بشوریدند و او در آنجا کشته شد. ابن کلبی گوید: افریقیس بن قیس بن صیفی حمیری در عهد جاهلیت بر افریقیه مستولی شد و آن دیار را به نام وی خواندند. او جرجیر پادشاه افریقیه را کشت و درباره بربرها گفت: اینان چه بسیار «بربره» اند. پس به نام بربر خوانده شدند.

جماعتی از اهل افریقیه از شیوخ خود روایت کردند که عقبهٔ بن نافع فهری چون اراده ساختن شهر قیروان را کرد، در فکر موضعی برای مسجد آن بود و در خواب دید مردی در موضعی که وی در آنجا محل اذان ساخته بود، اذان می‌گوید. پس چون صبح شد، در همان محل که آن مرد ایستاده بود منبر ساخت، و سپس مسجد را بنا کرد.

محمد بن سعد از واقدی روایت کرد که محمد بن اشعث خزاعی از سوی ابو العباس به ولایت افریقیه رسید و شهر قیروان و مسجد آن را مرمت کرد. سپس منصور وی را عزل کرد و عمر بن حفص هزار مرد را به جای وی گمارد.

فتح طنجه

واقدی گوید: عبد العزیز بن مروان موسی بن نصیر مولای بنو امیه را که در اصل از عین التمر بود به ولایت افریقیه گسیل داشت. وی به قولی از طایفه اراشه از قبیله بلی و به قولی دیگر از عشیره لخم بود. به روایتی ولایت یافتن او به سال هشتاد و نه در

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۳۲

زمان ولید بن عبد الملك بود. وی طنجه را بگشود و در آن منزل کرد و او نخستین کسی بود که در طنجه اقامت گزید و در آنجا برای مسلمانان خطه‌یی را تحدید کرد. سواران او تا سوس ادنی رسیدند، و بین او و سوس اقصی بیست و اندی روز راه بود. وی اهل آن بلد را مغلوب ساخت و از ایشان بردگان گرفت و آنان از در طاعت درآمدند و عامل وی از ایشان صدقات بستاند. سپس مولای خود طارق بن زیاد را بر طنجه گمارد و خود به قیروان افریقیه بازگشت.

فتح اندلس

واقدی گوید: طارق بن زیاد عامل موسی بن نصیر به غزای اندلس رفت و او نخستین کس بود که غزای آن بلد را مباشرت کرد، و

این کار در سال نود و دو انجام شد. الیان که والی گذرگاه اندلس بود، به وی رسید و طارق او را امان داد، بر این قرار که وی و یارانش را با کشتی به اندلس برد. چون به آنجا رسید، اهل اندلس با وی به نبرد پرداختند و او آن را بگشود. این کار به سال نود و سه به انجام رسید. پادشاه اندلس چنان که پندارند از قوم اشبان است که اصل این قوم از اصبهان باشد. آنگاه موسی بن نصیر نامه‌یی تند به طارق نوشت که مسلمانان را به خطر افکنده و در قبال وی خودسری ورزیده و فرمود تا از قرطبه فراتر نرود. موسی خود به قرطبه اندلس رفت و طارق به جلب رضای خاطرش کوشید و او خرسندی داد و طارق شهر طلیطله را که کرسی مملکت اندلس و در بخش نزدیک به فرنجه است بگشود و در آنجا خوان بزرگی به چنگ آورد. موسی بن نصیر در بازگشت خود به دمشق در سال نود و شش آن را به ولید بن عبد الملک، که بیمار بود، هدیه کرد. چون سلیمان بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۳۳

عبد الملک به ولایت رسید موسی بن نصیر را به یکصد هزار دینار مؤاخذه کرد و یزید بن مهلب وساطت کرد و سلیمان از او درگذشت.

هنگامی که عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید، اسماعیل بن عبد الله بن ابی المهاجر مولای بنو مخزوم را بر مغرب ولایت داد. وی رفتاری نیکو در پیش گرفت و قوم بربر را به اسلام خواند، و سپس نیز عمر بن عبد العزیز نامه‌هایی به منظور دعوت آن قوم نوشت و اسماعیل آن نامه‌ها را در چند ناحیه برایشان بخواند و اسلام بر مغرب مستولی شد.

گویند: چون یزید بن عبد الملک به خلافت رسید، یزید بن ابی مسلم آزاد کرده حجاج بن یوسف را بر افریقیه و مغرب ولایت داد. وی در سنه صد و دو به افریقیه رفت. نگهبانان وی بربر بودند و روی دست هر یک از ایشان واژه حرسی داغ زد. این کار بر ایشان گران آمد و از سیره او ملول گشتند و با یک دیگر سگالیده بر کشتن وی همداستان شدند و شبی که برای نماز مغرب برون رفت او را در نمازگاهش بکشتند. یزید ، بشر بن صفوان کلبی را ولایت داد و او گردن عبد الله بن موسی بن نصیر را به خاطر یزید بزد، زیرا که وی به قتل یزید و انگیختن مردم بر او متهم شده بود. هشام بن عبد الملک نیز بشر بن صفوان را به ولایت گمارد و او به سال صد و نه در قیروان بمرد، و هشام، عبیدهٔ بن عبد الرحمن قیسی را به جایش ولایت داد، و پس از او عبد الله بن حبحاب آزاد کرده بنو سلول را به این مقام گمارد و او عبد الرحمن بن حبیب بن ابی عبیدهٔ بن عقبهٔ بن نافع فهری را به غزای سوس و ارض سودان فرستاد. وی به پیروزی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۳۴

که کس مانند آن را ندیده بود نائل آمد و دو کنیزک از زنان آن بلد نصیبش شد که آن زنان را جز پستان واحدی نباشد و ایشان را تراجان خوانند.

پس از ابن حبحاب، کلثوم بن عیاض قشیری ولایت یافت و در سال بیست و سه به افریقیه رفت و کشته شد و پس از وی هشام حنظلهٔ بن صفوان بن کلبی برادر بشر بن صفوان را ولایت داد و او با خوارج نبرد کرد و در همان دیار بمرد، در حالی که سمت ولایت داشت. چون ولید بن یزید بن عبد الملک به خلافت رسید، عبد الرحمن بن حبیب فهری با او به مخالفت برخاست. وی بر آن ثغر دل بست بود و آن به خاطر آثار جدش عقبهٔ بن نافع فهری بود. پس بر آن نواحی غلبه کرد و حنظله از آنجا بازگشت و عبد الرحمن برقرار ماند. آنگاه یزید بن ولید به خلافت رسید و او عاملی را به مغرب نفرستاد، و چون مروان بن محمد ولایت یافت، عبد الرحمن بن حبیب به وی نامه نوشت و فرمانبرداری آشکار ساخت و هدایایی برای او بفرستاد. کاتب وی خالد بن ربیعه افریقی بود و با عبد الحمید بن یحیی دوستی و مکاتبه داشت. مروان عبد الرحمن را بر آن ثغور گمارد و پس از او الیاس بن حبیب، و سپس حبیب بن عبد الرحمن را ولایت داد. آنگاه بربرها و اباضیان که از خوارج بودند بر آنها غلبه کردند. در اواخر خلافت ابو العباس، محمد بن اشعث خزاعی با هفتاد هزار و به قولی با چهل هزار تن به عنوان والی به افریقیه آمد و چهار سال بر آن بلاد حکومت

داشت و شهر قیروان را مرمت کرد. آنگاه سپاهیان بلد و دیگران بر وی بشوریدند. از کسی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۳۵

شنیدم که اهل شهر و سپاهیان مقیم در آن بر او تاختند و او چهل روز در قصر خود با ایشان به نبرد گذرانید تا آنکه گروه فرمانبردار، از خراسانیانی که همراه وی آمده بودند و دیگران، گرد آمدند و بر کسانی که با وی می‌جنگیدند غلبه یافت و آنان را بر حسب اسمهایشان تقسیم کرد و هر که نامش معاویه یا سفیان یا مروان و یا اسم دیگری شبیه نامهای بنو امیه بود بکشت و هر که را نامی جز آن بود زنده گذاشت. پس منصور او را عزل کرد و عمر بن حفص بن عثمان بن قبیصهٔ بن ابی صفره عتکی را ولایت داد. او همان است که هزار مرد نامیده می‌شد و مورد تحسین منصور بود. وی به افریقیه آمد و از آنجا به غزا رفت و تا اقصی بلاد بربر رسید و در آنجا شهری بنام عباسیه بنا نهاد. آنگاه ابو حاتم سدراتی اباضی از اهل سدراته که آزاد کرده کنده بود با وی بجنگید و او و جماعتی از اهل بیتش شهید شدند، و آن ثغر از فرمان برون شد و شهری که ساخته بود، ویران گشت. پس از هزار مرد، یزید بن حاتم بن قبیصهٔ بن مهلب به ولایت رسید. وی با پنجاه هزار تن عزیمت کرد و ابو جعفر منصور تا بیت المقدس او را بدرقه کرد و مالی عظیم به وی داد. یزید روان شد تا در اطرابلس به ابو حاتم رسید و او را بکشت و به افریقیه در آمد و آن بلد بر وی انتظام یافت. پس از یزید بن حاتم، روح بن حاتم و سپس فضل بن روح به ولایت رسید و لشکریان بر وی تاخته او را بکشتند.

احمد بن ناقد مولای بنو اغلب مرا گفت: اغلب بن سالم تمیمی اهل مرورود از جمله کسانی بود که همراه سیاه جامگان از خراسان بیامد و موسی هادی او را بر مغرب ولایت داد. حریش که مردی تونسی از سپاهیان آن ثغر بود گروهی را گرد آورد و سوی اغلب که در قیروان افریقیه بود، شتافت و او را محاصره کرد. اغلب برون تاخت و با حریش نبرد کرد. در این معرکه تیری به وی رسید

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۳۶

و مرده بیفتاد. یارانش از این حادثه بی‌خبر بودند و کسان حریش نیز نمی‌دانستند. آنگاه حریش و سپاهش هزیمت یافتند و یاران اغلب سه روز ایشان را تعقیب کرده بکشتند. حریش در موضعی که به سوق الاحد معروف است، کشته شد و اغلب نام شهید یافت.

ابراهیم بن اغلب از ممتازان سپاه مصر بود. وی با دوازده مرد همراه خود به بیت المال تاخته به اندازه ارزاق خود، و نه بیشتر، بر گرفته گریختند و به موضعی به نام الزاب که بیش از ده روز راه با قیروان فاصله دارد، رفتند. عامل آن ثغر در آن زمان هرثمهٔ بن اعین از سوی رشید هارون بود و ابراهیم بن اغلب بر کسانی که در الزاب بودند، از سپاهی و غیر ایشان، ریاست یافت و برای هرثمه هدایا فرستاد و راه ملاطفت در پیش گرفت و به او نوشت که از طریق اطاعت خارج نشده و راه معصیت نپیموده است و آنچه وی را بر آن کار واداشته فقط نیاز و ضرورت بوده است. هرثمه او را بر ناحیه‌یی که داشت ولایت داد و کفاف کار او را فراهم ساخت.

چون هرثمه از آن ثغر بازگشت، ابن عکی پس از وی به ولایت رسید و اثری سوء به جای نهاد، چنان که مایه سرپیچی مردمان شد. رشید با هرثمه شور کرد که چه کسی را به ولایت و عهده‌داری امور آن بلاد فرستد. وی اشارت کرد که ابراهیم را به صلاح خواند و برگزیند و تولیت آن ثغر را به او دهد. پس رشید به ابراهیم نامه‌یی نوشت و خبر داد که جرمش را بخشیده و از لغزشش درگذشته و تولیت بلاد مغرب را برای او در نظر گرفته است، تا طریق نیکی بپیماید و شیوه نصیحت در پیش گیرد. ابراهیم به ولایت آن ثغر رسید و در آنجا بماند و کارها را به انضباط آورد. آنگاه مردی از سپاهیان آن بلد به نام عمران بن مجالد سر به مخالفت و طاعت شکنی برداشت و سپاهیان آن ثغر نیز به وی پیوسته، ارزاق خویش را طلب کردند و ابراهیم را در قیروان به محاصره گرفتند.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۳۷

لکن دیری نپایید تا لشکر نویسان و مأموران عطایا بیامدند، و مالی از خراج مصر با ایشان بود، آن را به جماعت دادند و آنان پراکنده شدند. ابراهیم قصر سفیدی را که شمال قیروان و در فاصله دو میلی آن است بنا کرد و اطراف آن، زمینهایی را به مردم اختصاص داد که در آنها ساختمان کردند و آن ناحیه را به گونه شهر درآورد و مسجد جامعی با گچ و آجر و ستونهای مرمر

بساخت و سقف آن را از چوب سرو آزاد بنا کرد، و اندازه مسجد را دویست ذراع در دویست ذراع قرار داد. وی بردگانی بخرید و آزاد کرد که شمارشان به پنج هزار رسید و آنان را پیرامون خود سکنی داد، و آن شهر را عباسیه نامید که امروزه پر جمعیت و آباد است.

محمد بن اغلب بن ابراهیم بن اغلب در سال دویست و سی و نه شهری نزدیک تاهرت بساخت، و او نیز آن را عباسیه نامید. افلح بن عبد الوهاب اباضی این شهر را ویران کرد و به فرمانروای اموی اندلس نامه نوشت و به خاطر تقرب به وی، او را از این کار آگاه کرد. آن اموی یکصد هزار درهم برای وی بفرستاد.

در مغرب سرزمینی است که آن را الارض الکبیره می‌نامند و بین آن و برقه پانزده روز، اندکی کمتر یا بیشتر، فاصله است و در آنجا شهری است بر ساحل دریا که آن را باره خوانند. اهل این شهر نصاری بودند، لکن رومی نبودند. حبله آزاد کرده اغلب به جنگ ایشان رفت، ولی توفیقی نیافت. سپس خلفون بربری به غزای آن شهر رفت که گویند آزاد کرده ربیعه بود و در آغاز خلافت المتوکل علی الله آن را بگشود. پس از وی، مردی به پای خاست به نام مفرج بن سلام، و بیست و چهار دژ را فتح کرد و بر آنها مستولی شد و به صاحب برید در مصر نامه‌یی نوشت و از کار خود، وی را آگاهی داد و نوشت که خود و مسلمانان همراهش نماز نخواهند داشت، مگر آنکه به امامت ناحیه خود گمارده شود و والی آن موضع گردد

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۳۸

تا از شمار متغلبه بیرون آید. وی مسجد جامعی نیز بنا کرد. لکن اطرافیانش بر وی شوریدند و او را بکشتند. پس از او، سوران قیام کرد و فرستاده‌یی نزد المتوکل علی الله فرستاد و از او عهدنامه و فرمان ولایت طلبید. قبل از آن که فرستاده وی برسد، متوکل بمرد و المنتصر نیز وفات یافت و خلافت او شش ماه بود و المستعین احمد بن محمد بن المعتصم به خلافت رسید و به عامل خود در مغرب یعنی اوتامش، آزاد کرده امیر المؤمنین دستور داد تا سوران را بر ناحیه خود والی کند.

هنوز فرستاده سوران از سر من رأی خارج نشده بود که اوتامش به قتل رسید و وصیف، آزاد کرده امیر المؤمنین بر آن ناحیه ولایت یافت و خلیفه، وی را فرمان داد و بر آن مقام تنفیذ کرد.

فتح جزایر دریا

گویند: معاویهٔ بن حدیج کندی در ایام معاویهٔ بن ابی سفیان به غزای سقلیه رفت، و او نخستین کس بود که در آنجا غزا کرد و پس از آن، غزوات سقلیه همچنان ادامه داشت. اولاد اغلب بن سالم افریقی بیست و چند شهر سقلیه را فتح کردند که در دست مسلمانان است. احمد بن محمد بن اغلب قصریانه و دژ غلیانه سقلیه را در عهد خلافت المتوکل علی الله بگشود. واقدی گوید: عبد الله بن قیس بن مخلد دزقی در سقلیه اسیران گرفت و در آنجا بتهایی از طلا و نقره و مرصع به جواهر بیافت و آنها را نزد معاویه فرستاد. معاویه این بتها را به بصره فرستاد تا به هندوستان حمل و فروخته شود و بهای خوبی از آن دریافت دارد. گویند:

معاویهٔ بن ابی سفیان در خشکی و دریا نبرد می‌کرد و جنادهٔ بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۳۹

ابی امیه ازدی را به رودس فرستاد. جناده از جمله کسانی است که از وی حدیث روایت شده و ابو بکر و عمر و معاذ بن جبل را دیدار کرده بود. وفات جناده به سال هشتاد رخ داد و او رودس را به عنوه بگشود. رودس سرزمین پر درختی در دریا بود. به فرمان معاویه جماعتی از مسلمانان در سال پنجاه و دو در آنجا پیاده شدند. گویند:

رودس از خرمترین جزایر و اندازه آن حدود شصت میل است و در آن، درختان زیتون و تاك و میوه و آبهای شیرین موجود است. محمد بن سعد از واقدی و دیگران روایت کرد که مسلمانان هفت سال در قلعه‌یی که برای ایشان در رودس ساخته شد اقامت

گزیدند و چون معاویه بمرد، یزید به جناده نوشت تا قلعه را خراب کرده و باز گردد. معاویه مردمان را به نوبت به آنجا می‌فرستاد. مجاهد بن جبر در رودس مقیم بود و برای مردم قرآن می‌خواند. جنادهٔ بن ابی امیه در سال پنجاه و چهار ارواد را بگشود و معاویه مسلمانان را در آن سکونت داد. از جمله کسانی که در این فتح شرکت داشتند، مجاهد و تبیع بن امرأهٔ کعب الاحبار بودند و در آنجا مجاهد قرائت قرآن را به تبیع آموخت و به قولی، قرآن‌خوانی را در رودس به او تعلیم داد. ارواد جزیره‌یی در نزدیکی قسطنطنیه است. جناده به غزای اقریطش رفت. در عهد ولید بخشی از آن گشوده و سپس باب فتح آن بسته شد. در عهد خلافت رشید حمید بن معیوق همدانی قسمتی از آن را فتح کرد، و سپس در خلافت مأمون، ابو حفص عمر بن عیسی اندلسی معروف به اقریطشی به غزای آن جزیره رفت و دژ واحدی را بگشود و در آن نزول کرد. از آن پس، اندك اندك اقریطش فتح شد تا از رومیان احدی در آن نماند و قلعه‌هایشان ویران شد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۴۰

صلح نوبه

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی و او از ولید بن کثیر و او از یزید بن ابی حبیب و او از ابو الخیر روایت کرد که چون مسلمانان مصر را گشودند، عمرو بن عاصی سوارانی را به شهرهای اطراف فرستاد تا آنان را منقاد گرداند. پس عقبهٔ بن نافع فهری را که برادر مادری عاصی بود گسیل داشت و سواران مسلمان به ارض نوبه وارد شدند، هم چنان که صائفه‌های رومیان نیز به آنجا می‌رفتند. مسلمانان در نوبه با جنگ شدیدی رو به رو شدند.

نوبیان با ایشان مصاف دادند و با تیر آنان را بزدند تا همگی مجروح شده با زخمهای بسیار و چشمان برون آمده بازگشتند و نوبیان را «حدقه زن» نامیدند. وضع به همین قرار باقی بود تا عبد الله بن سعد بن ابی سرح به ولایت مصر رسید و نوبیان خواستار صلح و معاهده شدند. وی خواسته آنان را اجابت کرد، نه بر قرار جزیه بلکه بر این قرار که هر سال سیصد رأس بدهند و مسلمانان برابر آن گندم به ایشان دهند.

محمد بن سعد از واقدی و او از ابراهیم بن جعفر و او از عمرو بن حارث و او از ابو قبیل حیی بن هانی معافری و او از یکی از شیوخ حمیر روایت کرد که گفت: دو بار در خلافت عمر بن خطاب در نوبه حضور یافتم و قومی را از ایشان جرارتر در جنگ ندیدم. یکی از آنان را دیدم که به مسلمی می‌گفت: میل داری تیر خود بر کجا فرود آورم؟ جوانی که از ما بود شاید شوخی پنداشت و گفت بر فلان موضع و او خطا نکرد. بسیار تیر می‌انداختند و تقریبا هیچ یک از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۴۱

تیرهایشان روی زمین دیده نمی‌شد. روزی بر ما تاخته مصاف دادند و ما خواستیم که یکباره با شمشیر حمله کنیم، لکن از عهده ایشان برنیامدیم، و ما را به تیر زدند و دیدگان را کور کردند. شمردم یکصد و پنجاه چشم از دست رفته بود. آنگاه با خود گفتیم: با اینان کاری به از صلح نیست، برای غنیمت چیز اندکی دارند و آسیبشان فراوان است. عمرو از در صلح در نیامد و همواره با ایشان به ستیز بود تا آنکه از مقام خود کنار رفت و عبد الله بن سعد بن ابی سرح ولایت یافت و با آنان صلح کرد. واقدی گوید: معاویهٔ بن حدیج کندی دیده خود را در نوبه از دست داد و یک چشم بود.

ابو عبید قاسم بن سلام از عبد الله بن صالح و او از ابن لهیعهٔ و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که گفت: بین ما و سودانیان عهدی و میثاقی نیست و آنچه میان ما و ایشان هست عقد هدنه‌یی است، بر این قرار که ما مقداری گندم و عدس به ایشان دهیم و آنان به ما برده دهند. خرید بردگان ایشان چه از خودشان باشد یا از دیگران منعی ندارد.

ابو عبید از عبد الله بن صالح و او از لیث بن سعد روایت کرد که گفت: صلح میان ما و نوبه بر این قرار است که ما با آنان قتال

نکنیم و آنان نیز با ما نجنگند و بردگانی به ما دهند و ما برابر آن به ایشان گندم دهیم. اگر زنان یا پسران خود را بفروشند، منعی در خرید آنان نمی‌بینم. به روایت ابو البختری و دیگران، عبد الله بن سعد بن ابی سرح با اهل نوبه صلح کرد، بر این قرار که هر سال چهار صد رأس برای ما بیاورند و در برابر آن گندم بگیرند.

مهدی بفرمود تا نوبیان را ملزم کنند هر سال سیصد و شصت برده، به آحاد و جماعات، بیاورند و در مقابل گندم و سرکه و جامه و فرش یا بهای آن را بستانند. به تازگی نوبیان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۴۲

ادعا کرده‌اند که دادن این بقط در هر سال بر ایشان واجب نیست، چنان که در عهد خلافت مهدی از این بابت مورد مطالبه قرار گرفته و به وی شکایت برده بودند که این بقط را از بردگان دشمن فراهم می‌کنند، و اگر به آنان دست نیابند باید از اولاد خود بدهند تا این شمار فراهم آید. پس مهدی بفرمود تا در این باب تخفیفی برای ایشان منظور شود بدینسان که هر سه سال بقط یک سال را ادا کنند. برای این دعوی در دفاتر بارگاهی دلیل نوشته‌یی یافت نشد و در دیوان مصر آن را بیافتند.

المتوکل علی الله مردی را به نام محمد بن عبد الله معروف به قمی به معدن مصر فرستاد و تولیت آن را به وی داد و او را بر قلزم والی کرد و راه حجاز و کار بدرقه حجاج مصر را به او سپرد. وی چون به معدن رسید، از قلزم آذوقه به بلاد بجه حمل کرد و به ساحلی آمد که به عیذاب معروف است. در آنجا کشتیها رسیدند و او و همراهانش از آن آذوقه قوت ساختند تا به قلعه شاه بجه رسید و با گروهی کم بر وی قیام کرد . شاه بجه با گروهی کثیر، سوار

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۴۳

اشتران افسار زده بر او تاخت و قمی جرسهایی برگرفت و به گردن اسبان زد. چون اشتران آواز جرسها را شنیدند بجویان را برداشته سر به کوه و بیابان زدند و فرمانروای بجه کشته شد. پس از وی خواهرزاده‌اش که پدر او نیز از سلاطین بجه بود بر سر کار آمد و طلب هدنه کرد. متوکل علی الله نپذیرفت مگر آنکه نزد وی رود و او به سر من رأی رفت و در سال سیصد و چهل و یک با وی صلح شد، بر این قرار که خراج و بقط دهد، و او را با قمی باز گردانید.

پس اهل بجه از مهادنه برخوردار شده خراج ادا کردند و دیگر مانع کار مسلمانان در معدن طلا نشدند و این از جمله شروط بر پادشاه ایشان بود.

امر کاغذ

گویند: از مصر کاغذ به روم می‌رفت و از روم دینار برای اعراب می‌آمد. عبد الملک بن مروان برای نخستین بار مقرر داشت بالای طومارهای کاغذ عباراتی مانند قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و نظایر آن که مشتمل بر ذکر خداوند باشد بنگارند. ملک روم نوشت شما روی کاغذها مطالبی می‌نگارید که ما را خوش نیاید. این کار را ترک کنید و گر نه روی دینار، پیامبرتان را به الفاظی ذکر خواهیم کرد که شما را ناخوش آید. گوید: این گفته بر عبد الملک گران آمد و اکراه داشت سنت نیکویی را که نهاده بود ترک گوید، پس نزد خالد بن یزید بن معاویه کس فرستاد و گفت: ای ابا هاشم، معضلی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۴۴

روی کرده است. وی پاسخ داد دل آسوده دار ای امیر المؤمنین، دینارهایشان را تحریم کن که با آن معامله نکنند و برای مردمان سکه‌هایی ضرب کن و آنچه را این کافران خوش ندارند، از طومار حذف مکن. عبد الملک گفت: مرا از این غم رهانیدی خدایت از غم برهاند و دینار ضرب کرد.

عوانهٔ بن حکم گوید: قبطیان سر لوحه طومارها نام مسیح را ذکر کرده او را به ربوبیت نسبت همی‌دادند- دور از خداوند که بس

برتر است و جای بسم الله الرحمن الرحیم، صلیب رسم می‌نمودند.

این بود سبب کراهت ملك روم از آنچه گفته شد و گرانی خاطر وی از تغییری که عبد الملك در این سر لوحه داده بود. مدائنی به نقل از مسلمهٔ بن محارب گوید: خالد بن یزید به عبد الملك اشارت کرد تا دینارهای رومیان را تحریم کند. وی معامله به دینار و ورود کاغذ به بلاد روم را منع کرد و مدتی این کار بایستاد و کاغذ به روم حمل نمی‌شد.

گشودن سواد دوران خلافت ابو بکر صدیق

گویند: مثنی بن حارثهٔ بن سلمهٔ بن ضمضم شیبانی با مردانی از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۴۵

طایفه خویش بر سواد همی‌تاخت. خبر به ابو بکر صدیق رسید و از وی جویا شد. قیس بن عاصم بن سنان منقری گفت:

او مردی بی‌آوازه و مجهول النسب و از خاندان وضیعی نیست. وی مثنی بن حارثه شیبانی است. پس مثنی خود نزد ابو بکر آمد و او را گفت: ای خلیفه رسول الله، مرا بر کسانی از طایفه‌ام که اسلام آورند ولایت ده تا با این عجمیان اهل فارس بجنگم. ابو بکر در این باب عهدی برای وی بنوشت و او به خفان رفت و قوم خود را به اسلام خواند و آنان مسلمان شدند.

سپس، ابو بکر به خالد بن ولید مخزومی نامه‌یی نوشت و او را بفرمود تا به عراق رود و به قولی، وی را از مدینه به عراق فرستاد. ابو بکر به مثنی بن حارثه نیز نوشت تا به خالد گوش فرا دارد و از او اطاعت کند و به وی پیوندد. مذعور بن عدی عجلی به ابو بکر نامه‌یی نوشته، حال خود و حال قوم خود را نگاشته بود و از وی خواسته بود تا او را بر محاربت اهل فارس ولایت دهد. ابو بکر به وی نوشت که به خالد پیوندد و هر جا که او مقیم شود اقامت کند و هر گاه که رهسپار شود وی را همراهی کند.

چون خالد به نباج رسید مثنی بن حارثه در آنجا به وی پیوست و پیش آمد تا به بصره رسید که سوید بن قطبه ذهلی- و به گفته کسان دیگری جز ابو مخنف قطبهٔ بن قتاده ذهلی- از طایفه بکر بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۴۶

وائل همراه جماعتی از قوم خود در آنجا بود و قصد آن داشت که با بصره همان کند که مثنی با کوفه کرده بود. آن زمان کوفه نبود و فقط حیره وجود داشت. سوید به خالد گفت: اهل ابله بر ضد من اجتماع کرده‌اند و به زعم من فقط به خاطر توست که از من دست بداشته‌اند. خالد به وی گفت: پس مصلحت آن است که روز از بصره خارج شوم و شبانگاه بازگشته با یارانم به لشکرگاه تو درآیم. آنگاه اگر بامدادان بر تو تازند با ایشان نبرد خواهیم کرد.

خالد این کار بکرد و سوی حیره رفت و چون تاریکی شب فرود آمد راه خود دیگر کرده بازگشت تا به لشکرگاه سوید رسید و با یاران خود به آن داخل شد. چون صبح شد اهل ابله که از بازگشت خالد از بصره آگاه شده بودند رو سوی سوید کردند و چون کثرت شمار لشکریان او را بدیدند پریشان شده بپراکندند. خالد گفت: به ایشان یورش برید، من در آنان سیمای جماعتی را می‌بینم که خداوند بر دلهایشان ترس افکنده است. پس بر آنان حمله برده شکستشان دادند و خداوند کسان بسیاری از ایشان را بکشت و جمعی در دجله بصره غرق شدند.

آنگاه خالد به خریبه رفت و آن را بگشود و هر که در آنجا بود به اسارت گرفت و چنان که کلبی گوید: شریح بن عامر بن قین از طایفه بنو سعد بن بکر بن هوازن را بر آن بگمارد. آن بلد مسلحه عجمان بود. و نیز گویند که وی به رودی معروف به نهر المرأه آمد و با مردم آن ناحیه مصالحه کرد و با جمعی در مذار به جنگ پرداخت. سپس به عزم حیره روان شد و سوید بن قطبه را بر ناحیه وی ولایت داد و به او گفت: ما این عجمان را در ناحیه تو چنان بکوبیدیم که ذلیل و منقاد تو شدند.

روایت شده است که خالد هنگامی که در ناحیه یمامه بود به ابو بکر نامه‌یی نوشت و از او یاری خواست. ابو بکر جریر بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۴۷

عبد اللّه بجلی را به کمک وی فرستاد. جریر زمانی که خالد از یمامه باز می‌گشت به وی رسید و با او همراه شد و به حکم خالد بر حکمران مذار تاخت. و اللّه اعلم.

واقدی گوید: آنچه اصحاب ما از اهل حجاز بر آن متفق‌اند، این است که خالد از یمامه به مدینه آمد، و سپس از آنجا از طریق فید و ثعلبیه به عراق رفت و آنگاه به حیره آمد.

گویند: خالد بن ولید از زندورد کسکر گذشت و پس از آنکه اهل شهر ساعتی مسلمانان را به تیر بستند آن را فتح کرد و درنی و توابع آن را به امان بگشود و به هرمزجرد آمد و اهل آن را نیز امان داد و آن بلد را مفتوح ساخت و به الیس آمد. جابان حکمران عجم بر وی خروج کرد و مثنی بن حارثه شیبانی سوی او شتافت و در نهر الدم با وی مصاف داد. خالد با اهل الیس صلح کرد، بر این قرار که جاسوس و راهنما و کمک مسلمانان در قبال پارسیان باشند.

خالد به محل تلاقی رودخانه‌ها آمد و ازاذبه، که حاکم مسلحه‌های کسری در نقاط مرزی میان ملک وی و اعراب بود، با او تلاقی کرد.

مسلمانان با آزاذبه نبرد کرده وی را منهزم ساختند، و سپس خالد به خفان آمد و به قولی به عزم حیره روان شد و عبد المسیح بن عمرو بن قیس بن حیان بن بقیله به وی رسید. نام بقیله، حارث و از طایفه ازد بوده است.

و نیز هانی بن قبیصهٔ بن مسعود شیبانی و ایاس بن قبیصه طائی و به قولی فروه پسر ایاس، که پس از نعمان بن منذر عامل کسری ابرویز بر حیره بود، پیش خالد آمدند و با او به صد هزار و به قولی هشتاد هزار درهم برای هر سال صلح کردند و قرار شد که جاسوس مسلمانان بر اهل فارس باشند و معابد و قصورشان ویران نگردد.

ابو مخنف از ابو المثنی ولید بن قطامی که همان شرقی بن قطامی کلبی است، روایت کرد که عبد المسیح به استقبال خالد آمد و مردی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۴۸

سالخورده بود. خالد، وی را گفت: ای شیخ دورترین نشانت به کجا می‌رسد؟ گفت: به پشت پدرم. گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از شکم مادرم. گفت: آه از تو، در کجایی؟ گفت: در جامه‌ام. گفت: امان از دست تو، بر چه قرار گرفته‌ای؟ گفت: بر روی زمین. گفت: عقل داری؟ گفت: بلی، به قید نیز می‌کشم . گفت: آه از تو، دارم به زبان آدمیان سخن می‌گویم. گفت: من نیز جواب آدمیان را به تو می‌دهم. گفت: بر سر جنگی یا صلح؟ گفت: بر سر صلحم. گفت:

پس این دژها برای چیست؟ گفت: آنها را برای نابخردان ساخته‌ایم تا صاحب حلمی پیدا شود. آنگاه به مذاکره در باب صلح پرداخته مصالحه کردند، بر این قرار که هر سال یکصد هزار بپردازند.

آنچه از ایشان گرفته شد نخستین مالی بود که از عراق به مدینه حمل شد و بر آنان شرط شد که بر مسلمانان غائله برنیانگیزند و بر اهل فارس به جاسوسی پردازند. این کار به سال دوازده انجام شد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم روایت کرد که گفت: شنیدم در حیره شش هزار مرد بود. بر هر مردی چهارده درهم به وزن پنج مقرر شد که در جمع به هشتاد و چهار هزار به وزن پنج بالغ گشت و آن برابر شصت به وزن هفت بود در این باب برای ایشان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۴۹

عهدنامه‌یی نوشته شد که من آن را خوانده‌ام. از یزید بن نبیشه عامری نقل شده است که گفت: با خالد بن ولید به عراق آمدیم و به مسلحه عذیب رسیدیم. سپس به حیره رفتیم و اهل آن در قصر سفید و قصر ابن بقیله و قصر عدسیان حصار گرفتند. ما اسبان را در عرصه این قصرها به جولان در آوردیم و آنگاه با ما صلح کردند.

ابن کلبی گوید: عدسیان از طایفه کلب‌اند و نام ایشان به مادرشان منسوب است که او نیز زنی از طایفه کلب بوده است.

ابو مسعود کوفی از ابن مجالد و او از پدر خویش و او از شعبی روایت کرد که خریم بن أوس بن حارثهٔ بن لام طائی به پیامبر (ص) گفت: اگر خداوند حیره را بر تو بگشاید دختر بقیله را به من ده، و چون خالد خواست با اهل حیره صلح کند خریم به وی گفت: پیامبر (ص) دختر بقیله را به من داده، او را مشمول صلح مساز.

بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه که هر دو از انصار بودند گفته وی را گواهی کردند. پس خالد وی را از قرارداد صلح مستثنی کرد و او را به خریم داد که از وی به هزار درهم خریداریش کردند. او زنی پیر بود و از جهت سنی تناسبی با خریم نداشت. به خریم گفتند: وای بر تو او را ارزان فروختی، خانواده‌اش حاضر بودند چند برابر آن مبلغ را به تو بدهند. گفت: گمان نمی‌کردم عددی بالاتر از «ده تا صد تا» وجود داشته باشد. در حدیث است که دختر بقیله را مردی از طایفه ربیعه از پیامبر (ص) تقاضا کرد، لکن خبر نخست استوارتر است.

گویند: خالد بن ولید بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر انصاری را به بانقیا فرستاد. در آنجا سواران عجم به فرماندهی فرخبنداذ با وی تلاقی کرده و تیر بر همراهان وی باریدند. بشیر بر آنان یورش برد و منهزمشان ساخت و فرخبنداذ را بکشت. سپس در حالی که زخم برداشته بود بازگشت و آن زخم در عین التمر دهان گشود

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۵۰

و از آن بمرد. به قولی، خالد خود با فرخبنداذ مصاف داد و بشیر نیز همراه وی بود.

آنگاه خالد، جریر بن عبد الله بجلی را سوی اهل بانقیا فرستاد و بصبهری بن صلوبا نزد وی برون آمد و از قتال پوزش طلبید و صلح عرضه کرد. جریر با وی صلح کرد، بر این قرار که هزار درهم و طیلسانی بدهد به قولی دیگر، ابن صلوبا نزد خالد آمد و آن پوزش بخواست و صلح بر این قرار بکرد. چون مهران کشته شد و نبرد نخیله به پایان رسید جریر به بانقیا آمد و مال موضوع صلح را از آنان و نیز از اهل حیره بگرفت و ایشان را رسید مکتوب بداد. کسانی منکر آنند که جریر در زمانی جز عهد خلافت عمر بن خطاب به عراق آمده باشد. ابو مخنف و واقدی گویند: وی دو بار به عراق آمد. گویند: خالد برای بصبهری بن صلوبا عهدنامه‌یی نوشت و اموال حیره و آن طیلسان و هزار درهم را نزد ابو بکر فرستاد و او طیلسان را به حسین بن علی رضی الله عنهما بخشید.

ابو نصر تمار از شریک بن عبد الله نخعی و او از حجاج بن ارطاهٔ و او از حکم و او از عبد الله بن مغفل مزنی روایت کرد که گفت: با اهل سواد، جز مردم حیره والیس و بانقیا، عهدی بسته نشد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از مفضل بن مهلهل و او از منصور و او از عبید بن حسن و یا از ابو الحسن و او از ابن مغفل روایت کرد که گفت: فروش زمین در این سوی جبل جایز نیست مگر اراضی بنو صلوبا و حیره.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از اسود بن قیس و او از پدر خویش روایت کرد که گفت: به حیره رسیدیم و با اهل آن به فلان و فلان چیز و زین اشتری صلح کردیم.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۵۱

پرسیدم با آن چه کردید؟ گفت: یکی از یارانمان زین نداشت و آن را به وی دادیم.

ابو عبید از ابن ابی مریم و او از سری بن یحیی و او از حمید بن هلال نقل کرد که چون خالد بر حیره فرود آمد با اهل آن صلح کرد و جنگ نکردند. ضرار بن ازور اسدی گفت:

در بانقیا خواب به چشمم ره نیافت و هر که بیند آن زخمها که من در بانقیا دیدم خوابش می‌نخواهد برد واقدی گوید: اجماع اصحاب ما بر این است که ضرار در یمامه کشته شد. گویند: خالد در بازگشت از بانقیا به فلالیج آمد که جمعی از عجمان در آن بودند. آن جماعت پراکنده شدند و جنگی رخ نداد و خالد به حیره بازگشت و به او خبر رسید که جابان با جماعتی عظیم در تستر

است. پس مثنی بن حارثه شیبانی و حنظلهٔ بن ربیع بن رباح اسیدی از بنو تمیم را که به وی حنظله کاتب گویند سوی او گسیل داشت و چون آن دو به جابان رسیدند، وی بگریخت و خالد به انبار رفت و اهل آن بلد حصار گرفتند. آنگاه کسی نزد وی آمد و او را به سوق بغداد رهنمون شد که همان سوق العتیق است که نزدیک شاخه نهر صراهٔ قرار داشت. خالد مثنی بن حارثه را فرستاد و او بر آن بازار بتاخت و مسلمانان دستهای خود را از زرینه و سیمینه بینباشتند و آنچه حملش سهل بود برگرفتند و شب را در سیلحین به سر آورده به انبار آمدند که خالد در آنجا بود و اهل آن را در محاصره گرفتند و اطراف شهر را آتش زدند. نام انبار به خاطر آن است که انبار غله عجمان در آنجا بود و کسان نعمان و محافظان وی ارزاق خود را از آنجا می‌گرفتند. چون اهل انبار آنچه را بر ایشان نازل شده بود بدیدند، با خالد به چیزی که

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۵۲

رضای وی را جلب کرد صلح کردند و او ایشان را بر جای باقی نهاد. به قولی، خالد مثنی را به بغداد فرستاد و خود نیز از پی او روان شد و بر آن شهر حمله برد، و سپس به انبار باز گشت. لکن این خبر استواری نیست.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از جابر و او از شعبی روایت کرد که اهل انبار را عهد و عقدی هست. مشایخ اهل انبار مرا حکایت کردند که مردم آن شهر در زمان خلافت عمر در قبال ادای چهار صد هزار درهم و هزار عبای قطوانی در هر سال نسبت به نواحی خود صلح کردند و عاقد صلح جریر بن عبد الله بجلی بود. به قولی جریر با ایشان به هشتاد هزار درهم مصالحه کرد و الله اعلم.

گویند: جریر بوازیج انبار را بگشود. جمعی از موالی وی در آن بلد می‌زیند. و گویند که مردی نزد خالد بن ولید آمد و او را بر بازاری آن سوی انبار هدایت کرد که قوم کلب و بکر بن وائل و طوائفی از قضاعه در آن گرد می‌آمدند. خالد مثنی بن حارثه را گسیل داشت و او بر آن بازار تاخت و هر چه بود، برداشت و بکشت و برده گرفت. آنگاه خالد به عین التمر آمد و دژ آن شهر را در محاصره گرفت. مسلحه بزرگ عجمان در آنجا قرار داشت. اهل دژ برون آمده به نبرد پرداختند، و سپس به دژ پناه بردند و در آن حصار گرفتند. خالد و مسلمانان ایشان را در محاصره بداشتند تا امان طلبیدند. خالد از دادن امان اباء کرد و دژ را به عنوه بگشود و بکشت و برده گرفت. در کنیسه‌یی که آنجا بود، جماعتی را بیافت و به اسارت گرفت که از جمله ایشان حمران بن أبان بن خالد تمری بود. جماعتی گویند که پدر وی ابا نام داشت و حمران از موالی عثمان بود. وی نخست به مسیب بن نجبه فرازی تعلق داشت و عثمان او را بخرید و آزاد کرد، و سپس وی را برای تحقیق درباره

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۵۳

عامل خود به کوفه فرستاد. لکن حمران به عثمان دروغ گفت و او، وی را از نزد خود براند و حمران به بصره رفت. همچنین سیرین پدر محمد بن سیرین و برادرانش یعنی یحیی بن سیرین و انس بن سیرین و معبد بن سیرین بزرگترین این برادران، از جمله آن اسیران بودند و اینان را انس بن مالک انصاری آزاد کرد. و نیز ابو عمره جد عبد الله بن عبد الاعلی شاعر و یسار جد محمد بن اسحاق صاحب سیره که قیس بن مخرمهٔ بن مطلب بن عبد مناف وی را آزاد ساخت، و مره پدر عبید جد محمد بن زید بن عبید بن مره، و جد نفیس بن محمد بن زید بن عبید بن مره که صاحب قصری در حره بوده است، از جمله همان اسیران بودند. ابن محمد و پسرانش گویند: عبید بن مره پسر معلای انصاری زرقی بوده است. و نیز از جمله ایشان نصیر پدر موسی بن نصیر حاکم مغرب بود که از موالی بنو امیه به شمار می‌رفت.

موالی موسی در ثغور که اولاد آزادشدگان وی‌اند این مطلب را روایت کرده‌اند.

ابن کلبی گوید: ابو فروه عبد الرحمن بن اسود و نصیر پدر موسی بن نصیر دو عرب از طایفه اراشه از قوم بلی بودند، و هر دو در ایام ابو بکر در جبل الجلیل شام به اسارت گرفته شدند و اسم نصیر نصر بود، و سپس تصغیر شد و کسی از بنو امیه او را آزاد

ساخت و به شام بازگشت و موسی در قریه‌یی به نام کفر مری برای او زاده شـد و لنگ بود. کلبی گوید: به قولی آن دو تن برادر و از اسیران عین التمر بودند و رشته ولای ایشان با بنو ضبه بود.

علی بن محمد مدائنی گوید: ابو فروه و نصیر از اسـیران عین التمر بودند و ابو فروه را ناعم اسدی خرید، و سـپس عثمان او را از وی بخریـد و به کـار قبرکنی واداشت. زمـانی که مردمـان به عثمـان حمله کردنـد وی نیز با ایشان بود و به عثمان گفت: آنچه را به ظلم ستانده‌ای بازده. پاسخ داد: تو نخستین آنهایی. از مال صدقه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۵۴

خریـدمت تا قبر حفر کنی، لکن به ترک این کار گفتی. پسـرش عبد الله بن ابی فروه از بزرگان موالی بود و ربیع وزیر منصور فرزند یونس بن محمـد بن ابی فروه بود. لقب ابو فروه از این رو به وی داده شـد که در حین اسارت پوستی بر تن داشت. به قولی، خالـد با اهل دژ عین التمر صـلح کرد و این اسـیران در کنیسه‌یی در یکی از نواحی به دست آمدنـد و سـیرین اهل جرجرایا بود و برای دیدار کسانش آمده بود و همراه دیگران در کلیسا اسیر شد.

حسـین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از اشعث و او از شعبی روایت کرد که خالد بن ولید با اهل حیره و اهل عین التمر صـلح کرد و در این باب به ابو بکر بنوشت و او صـلح وی را تنفیذ کرد. یحیی گوید: از حسن بن صالح پرسـیدم: آیا اهل عین التمر نیز مانند اهل حیره‌اند که بر عهده خودشان چیزی مقرر است و بر زمینهایشان چیزی مقرر نیست؟ گفت: آری.

گوینـد: هلال بن عقـهٔ بن قیس بن بشـر نمری سـرکرده طایفه نمر بن قاسط در عین التمر برای مقابله با خالـد جماعتی را گرد آورده بود.

خالد با وی جنگید و بر او ظفر یافت و وی را بکشت و مصلوب کرد.

ابن کلبی گوید: آن روز فرماندهی قوم نمر را عقهٔ بن قیس بن بشر شخصا بر عهده داشت.

گوینـد: زخم بشـیر بن سـعد انصـاری کـار او را بسـاخت و بمرد و در عین التمر به خاک سپرده شـد. در کنار وی عمیر بن رئاب بن مهشم بن سعید بن سهم بن عمرو را که در عین التمر تیر خورده و شهید شده بود، دفن کردند.

خالد بن ولید که در عین التمر بود نسیر بن دیسم بن ثور را به چشـمه‌یی که از آن بنو تغلب بود فرستاد. و او شبانه بر ایشان تاخت و بکشت و اسیر کرد. مردی از اسیران از وی خواست که آزادش کند و در مقابل وی را به محل قبیله‌یی از قوم ربیعه هدایت کند.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۵۵

وی چنان کرد و نسیر به آن قبیله آمد و بر آنان شبیخون زد و غنائم و بردگان گرفت و به ناحیه تکریت در صـحرا آمد، و مسلمانان غنائم به چنگ آوردند.

ابو مسـعود کوفی به نقـل از محمـد بن مروان مرا حکـایت کرد که نسـیر به عکبراء آمـد و اهـل آن را امـان داد و ایشـان برای وی و همراهـانش طعام و علوفه بیاوردنـد، سـپس به بردان آمـد و اهل آن شـروع به گریختن از پیش روی مسـلمانان کردنـد. وی به ایشان گفت: بـاکی نیست و همـان به منزله امـان بود. گویـد که وی سـپس به مخرم آمـد. ابو مسـعود گویـد: مخرم را آن زمـان به این نام نمی‌خواندنـد تا آنکه یکی از اولاد مخرم بن حزن بن زیاد بن انس بن دیان حارثی در آنجا منزل گزیـد و به روایت هشام بن محمد کلبی از آن پس به این نام خوانده شد.

آنگاه مسلمانان از پلی که در کنار قصر شاپور زده شده بود عبور کردند و آن قصر را امروزه قصر عیسی بن علی می‌خوانند.

خرزاد پسر ماهبنداذ که نگاهبان قصر بود برون آمد و مسلمانان با او جنگیده منهزمش ساختند. سپس بازگشته به عین التمر آمدند.

واقدی گوید: مثنی بن حارثه پس از نبرد پل و بازگشـتش با مسلمانان، نسیر و حذیفهٔ بن محصن را با سوارانی به خفان فرستاد و آن در عهد خلافت عمر بن خطاب بود. ایشان بر قومی از بنو تغلب تاخته به تکریت رفتند و مواشی بسیار نصیبشان شد. عتاب بن ابراهیم

بنا به آنچه ابو مسعود برای من حکایت کرد، گوید که نسیر و حذیفه اهل تکریت را امان داده عهدنامه‌یی برای ایشان بنوشتند.
عتبهٔ بن فرقد سلمی هنگام فتح طیرهان و موصل این عهدنامه را به انفاذ رسانید. هم او گوید که نسیر از سوی خالد بن ولید گسیل شد و بر قریه‌های مسکن و قطربل تاخت و غنائم نیکویی از آنها

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۵۶

به چنگ آورد. گویند: خالد از عین التمر به شام رفت و به مثنی بن حارثه گفت: رحمت خدای بر تو باد، به خانه و دیار خویش باز گرد.

از تو هیچ قصور و سستی سر نزد. شاعر گوید:

با افواج خویش سحرگاهان بر قوم بکر و بر قبیله قضاعه بتاختیم بی‌هراس مأوایشان را بگرفتیم و اسبان به زیر سم بکوفتند هر بزرگزاده گردنفرازی را یعنی کسانی که در بازار آن سوی انبار بودند . دیگری گوید:

مثنی را در عال نبردی بود و حاضران نبرد جمعی از قبیله وی بودند منظور از عال، بلاد انبار و بادوریا و قطربل و مسکن است و مراد سوق بغداد است .

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۵۷

از تاختن این فوج در هراس افتاد کسری، و می‌رفت که در ایوان شکاف افتد مسلمانان که بر حذر بودند دلیری یافتند آری کاز گردش حوادث عبرتها توان گرفت وی سپردن ره آسان بکرد و دیگران از پی‌اش روان شدند، که کارها همه بر دنباله رفتن است چون مسلمانان به خرزاد برخوردند، یکی از ایشان گفت:

پارسی هراسان پناه از ما همی‌برد آنگه که پایین دیدگاه به وی رسیدیم به هر مادیان لاغر میان و باریک و دست آموزی این سان ره گریز می‌سپرند خیل کافران منظور از دیدگاه، بلندی تل عقرقوف است. رفتن خالد به شام در ماه ربیع الاخر و به قولی در ماه ربیع الاول سال سیزده انجام شد.

جماعتی گفته‌اند که خالد از عین التمر به دومه آمد و آن را بگشود، و سپس به حیره رفت و از آنجا روانه شام شد، لکن خبر صحیح‌تر این است که رفتن وی از عین التمر انجام شد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۵۸

خلافت عمر بن خطاب

گویند: چون عمر بن خطاب رضی الله عنه به خلافت رسید، ابو عبید بن مسعود بن عمرو بن عمیر بن عوف بن عقدهٔ بن غیرهٔ بن عوف بن ثقیف، پدر مختار بن ابی عبید را با هزار تن به عراق فرستاد و به مثنی بن حارثه نامه‌یی نوشت و او را بفرمود تا نزد وی رود و از او سخن شنود و اطاعت کند و سلیط بن قیس بن عمرو انصاری را با ابو عبید همراه کرد. و به وی گفت: اگر تو عجول نبودی ولایت را به تو می‌دادم، لیکن جنگ پر از مصائب است و آن را مردی بردبار باید.

پس ابو عبید روان شد و به هر جماعتی از اعراب که می‌گذشت آنان را به جهاد و غنائم ترغیب می‌کرد و خلقی وی را همراه شدند و چون به عذیب رسید، خبردار شد که جابان عجمی با جمعی کثیر در تستر است. پس سوی وی شتافت و با او مصاف داد و جماعتی را که همراه وی بودند منهزم ساخت و از ایشان اسیران گرفت. سپس به درنی آمد که جمعی از عجمان در آنجا بودند. آنان را به کسکر متواری کرد و سوی جالینوس شتافت که در باروسما بود. ابن الاندرزغر با وی صلح کرد، بر این قرار که بابت هر سری چهار درهم بدهد و مسلمانان باز گردند. ابو عبید، مثنی را به زندورد فرستاد و او مشاهده کرد که اهل شهر عهد شکنی کرده‌اند.

پس بـا ایشـان بجنگیـد و ظفر یافت و اسـیران گرفت، و عروهٔ بن زیـد الخیل طائی را به زوابی فرسـتاد. دهقان آن بلـد با وی صـلحی همانند صلح باروسما منعقد ساخت.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۵۹

نبرد قس الناطف یا نبرد پل

گویند: ایرانیان چون از اجتماع تازیان با خبر شدند، مردان شاه ذو الحاجب را گسیل داشتند. انوشروان به قصد تبرک وی او را بهمن لقب داده بود و ذو الحـاجب از آن رو نام گرفته بود که ابروان خویش را می‌بست تا به سـبب سالخوردگی روی چشـمش نیفتـد. به قولی، نام او رستم بود. ابو عبید فرمان داد پلی بنا کنند و این کار کرده شد، و اهل بانقیا در ساختن پل کمک کردند.

به قولی، این پل در گذشته وجود داشته و از آن اهل حیره بوده و از آن به آبادیهای خود عبور می‌کرده‌اند و ابو عبید آن را اصلاح کرد، زیرا که خراب و منقطع گشته بود. سپس ابو عبید و مسلمانان به کمک پل از مروحه گذشتند و با ذو الحاجب تلاقی کردند. وی چهار هزار سپاهی غرق اسلحه و پیلی، و به گفته‌یی چند پیل، به همراه داشت. جنگی سخت درگرفت و جراحات فراوان عارض بسیاری از مسـلمانان شد. سـلیط بن قیس گفت: ای ابو عبید، من تو را نهی کردم که از این پل عبور نکنی و به سویی روی و به امیر المؤمنین نامه نوشـته کمک بخواهی، لکن تو نپـذیرفتی. پس سـلیط بجنگیـد تا کشـته شد. ابو عبید پرسـید: این حیوان را از کجایش می‌توان کشت؟

گفتند: از خرطومش. پس یورش برد و خرطوم پیل را بزد.

ابو محجن بن حبیب ثقفی نیز بر پیل حمله برد و پایش را برید و او را واژگون کرد. مشرکان هجوم آوردند و ابو عبید کشته شد.

به قولی، پیل بر او نشـست و زیر آن حیوان بمرد. پرچم را برادرش حکم به دست گرفت و کشته شد و سـپس پسـرش جبر به دست گرفت و او نیز کشته شد. آنگاه مثنی بن حارثه ساعتی علم را بگرفت، و سپس مردمان را باز گردانید، در حالی که از یک دیگر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۶۰

حراست می‌کردند. در آن روز عروهٔ بن زید الخیل جنگ سختی کرد، چندان که با نبرد یک گروه برابر بود. ابو زبید طائی شاعر نیز به هواداری مسـلمانان در بخش غربی بجنگیـد. وی برای کار خود به حیره آمـده و مردی نصـرانی بود. مثنی به الیس آمد و در آنجا درنگ کرد و خبر واقعه را برای عمر بن خطاب بنوشت و به دست عروهٔ بن زیـد بفرسـتاد. به گفته ابو مخنف، ابو زید انصاری که از گرد- آورنـدگان قرآن در عهـد پیامبر (ص) به شـمار می‌رفت، از کشـتگان واقعه نبرد پل بود. گوینـد: این واقعه روز شـنبه آخر ماه رمضان سال سیزده رخ داد. ابو محجن بن حبیب گوید:

چگونه توانست ام یوسف که سوی مـا آیـد بر سـر راهش بیابانهـای بی‌نشـانه بسـیار است سوی جوانـانی، که نـام آورانشان در طف بمرده‌اند و اسبان و اشتران راهوار خود را رها کرده‌اند.

بر جمع انصار در منزلگاههایشان بگذشتم و پرسیدم: امروز کسی از شما سر بازگشتن ندارد؟

ابو عبید قاسم بن سلام از محمد بن کثیر و او از زائده و او از اسماعیل بن ابی خالد و او از قیس بن ابی حازم روایت کرد که گفت: ابو عبیـد با جمعی از یاران خود از بانقیا گذشت و مشـرکان پل را بریدند و جمعی از اصـحاب او کشـته شدند. اسـماعیل و ابو عمرو شیبانی گویند: روز مهران در آغاز سال و روز قادسیه آخر آن بود.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۶۱

نبرد مهران یا نبرد نخیله

ابو مخنف و دیگران گویند: عمر بن خطاب یک سال درنگ کرد و به خاطر حادثه‌یی که بر او عبید و سلیط گذشته بود.
ذکری از عراق به میان نیاورد. مثنی بن حارثه در الیس بود و اعراب را به جهاد دعوت می‌کرد. سپس عمر مردم را برای گسیل به عراق بخواند و آنان روی از وی نهان کرده کار را به جد نمی‌گرفتند تا جایی که بر آن شد خود به غزا رود. جمعی از طایفه ازد نزد او آمده اراده غزای شام داشتند. عمر آنان را به غزای عراق خواند و به غنائم آل کسری ترغیب کرد. آن جماعت اختیار انتخاب را به عمر دادند و او بفرمود تا به عراق روند. جریر بن عبد الله با طایفه بجیله از سراهٔ بیامد و پیشنهاد کرد به عراق رود، به شرط آنکه وی و قومش چهار یک آنچه را به دست آورند، مالک شوند. عمر خواسته وی را اجابت کرد، و او سوی عراق رفت.
به زعم جماعتی وی از راه بصره رهسپار شد و با مرزبان مذار مصاف داد و او را هزیمت کرد. به زعم کسانی دیگر، وی به همراهی خالد بن ولید بر مرزبان مذار تاخت. دیگران گویند که وی از طریق فید و ثعلبیه به عذیب رفت.
عفان بن مسلم از حماد بن سلمه و او از داود بن ابی هند و او از شعبی روایت کرد که عمر نخستین بار پس از قتل ابو عبید، جریر بن عبد الله را به کوفه فرستاد و به وی گفت: آیا میل رفتن به عراق را داری، اگر من پس از وضع خمس، ثلث غنائم را از آن تو کنم؟ گفت: بلی. گویند: مسلمانان به سال چارده در دیر هند گرد آمدند. تا آن زمان شیرویه هلاک شده و پوران دختر کسری پادشاهی یافته و اکنون نوبت به یزدجرد بن شهریار رسیده بود. وی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۶۲

مهران بن مهر بنداذ همدانی را با دوازده هزار سپاه گسیل داشت.
و مسلمانان به وی مهلت دادند تا از پل گذشت و به نزدیکی دیر الاعور رسید. سیف روایت کرده است که مهران پس از عبور از پل به موضعی رسید که آن را بویب خوانند و این همان محلی است که وی در آنجا کشته شد. گویند: دو پهلوی بویب در زمان فتنه از استخوان آدم انباشته شد تا با سطح زمین برابر گشت و خاک روی آن را بپوشانید. از آن پس هر زمان که آن موضع را کاوش می‌کنند، چیزی از آن جمله یافت می‌شود. این موضع میان سکون و بنو سلیم واقع است و در زمان کسرایان سرریز آب فرات در آن جاری می‌شد و در جوف فرو می‌رفت.
مسلمانان در نخیله اردو زدند. رئیس سپاه به زعم طایفه بجیله جریر بن عبد اللّه و به گفته قوم ربیعه مثنی بن حارثه بود. به قولی دیگر، هر روز فرمانده سپاه عوض می‌شد، ضمن آنکه هر قومی نیز رئیس ویژه خود را داشت. مسلمانان و دشمنانشان با یک دیگر مصاف دادند و شرحبیل بن سمط کندی آن روز آزمون نیکویی از شجاعت بداد و مسعود بن حارثه برادر مثنی بن حارثه کشته شد. مثنی گفت: ای انبوه مسلمانان، از پای درآمدن برادرم شما را سست نگرداند، زیرا که بهترین شما آن است که این گونه بمیرد. پس بسان تنی واحد و از دل و جان و با استقامت و صبر یورش بردند تا خداوند مهران را بکشت و کافران را هزیمت کرد. مسلمانان به تعقیب و کشتن ایشان پرداختند و آنان که نجات یافتند، اندک بودند. قرط بن جماح عبدی آن روز آنقدر شمشیر زد تا شمشیرش خمیده شد. شب فرا رسید و مسلمانان در لشکرگاه خود جمع شدند و این واقعه به سال چهارده رخ داد. جریر بن عبد اللّه و منذر بن حسان بن ضار ضبی کشتن مهران را مباشرت کردند، و یکی گفت:
من او را کشته‌ام، و دیگری گفت: کشنده او منم. نزاعی شدید

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۶۳

میان آن دو در گرفت و منذر کمر بند مهران را برداشت. و جریر باقی سلب وی را. به قولی حصن بن معبد بن زرارهٔ بن عدس تمیمی نیز از جمله کشندگان وی بود.
مسلمانان همچنان به یورشهای خود ادامه می‌دادند و پی در پی به مناطق بین حیره و کسکر، و کسکر و سورا، و بربیسما و صراهٔ جاماسب، و بین فلوجتان و نهرین و عین التمر تاخت می‌بردند. آنان به دژ ملیقیا آمدند که دید با نگاهی بود، و آن را بگشودند و

عجمان را از دید با نگاههایی که در طف واقع بود، براندند. عجمان جرأت از کف داده، سیطره‌شان سست گشته و کارشان رو به ضعف نهاده بود. برخی از مسلمانان از نهر سورا گذشتند و به کوثی و نهر الملک و بادوریا آمدند و برخی از ایشان به کلواذی رسیدند و با آنچه از تاخت و تاز خویش به چنگ می‌آوردند، زندگانی می‌گذرانیدند. گویند که بین نبرد مهران تا قادسیه هجده ماه فاصله بود.

نبرد قادسیه

گویند: مسلمانان به عمر بن خطاب نامه نوشته کثرت شمار اهل فارس را که بر ضد ایشان گرد آمده بودند، به وی آگاهی دادند و مدد طلبیدند. عمر خواست تا خود به جنگ رود و به گردآوری سپاه پرداخت. عباس بن عبد المطلب و جماعتی از مشایخ اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم به وی اشارت کردند تا به جای ماند و سپاهیان و افواج گسیل دارد، و او چنان کرد.

علی بن ابی طالب رأی به رفتن او داد. عمر گفت: من عزم ماندن دارم، و به علی رضی الله عنه پیشنهاد رفتن کرد و او اباء کرد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۶۴

آنگاه عمر خواست تا سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عدوی را گسیل دارد، و سپس رأی وی دیگر شد و سعد بن ابی وقاص را فرستاد.

نام ابو وقاص مالک بن اهیب بن عبد مناف بن زهرهٔ بن کلاب بود. عمر گفت: او مردی شجاع و تیرانداز است. به قولی سعید بن زید بن عمرو آن زمان در شام به غزا مشغول بود. گویند که سعد به عراق رفت و سه ماه در ثعلبیه بماند تا مردمان به وی ملحق شدند، و سپس در سال پانزده به عذیب رفت.

مثنی بن حارثه بیمار بود. سعد وی را بفرمود تا با دشمن بین قادسیه و عذیب نبرد کند و او دردش شدت یافت و نزد کسانش برده شد و میان ایشان بمرد و سعد با زنش نکاح کرد. وفات مثنی به گفته واقدی پیش از آمدن رستم به قادسیه بود.

گویند: رستم به پیش آمد و در برس اقامت کرد. وی اهل ری و به قولی اهل همدان بود. سپس رهسپار شد و چهار ماه بین حیره و سیلحین اقامت کرد، بی‌آنکه اقدامی نسبت به مسلمانان به عمل آورد و یا با آنان بجنگد و مسلمانان میان عذیب و قادسیه اردو زده بودند. رستم، ذو الحاجب را که در طیزناباذ لشکرگاه داشت، پیشاپیش گسیل داشت. مشرکان حدود یکصد و بیست هزار تن بودند و سی پیل و پرچم بزرگی داشتند که درفش کابیان نامیده می‌شد. عده مسلمانان بین نه تا ده هزار تن بود و هر گاه به علوفه و طعام نیاز داشتند، سواره به بیابان ریخته نواحی سفلای فرات را مورد غارت قرار می‌دادند. عمر از مدینه گوسفند و گوشت برایشان می‌فرستاد.

گویند: بصره در فاصله نبرد نخیله و جنگ قادسیه تمصیر شد، و این کار را عتبهٔ بن غزوان کرد، و پس از آن اجازت خواست تا به حج رود و مغیرهٔ بن شعبه را به جای خویش بگمارد و عمر نیز برای وی فرمان بنوشت. لکن چیزی نگذشت که مغیره به آنچه به وی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۶۵

تهمت زدند متهم شد ، و ابو موسی به ولایت بصره منصوب گشت، و مغیره به مدینه رفت. سپس عمر، او و کسانی را که بر او شهادت داده بودند به بصره باز گردانید. چون نبرد قادسیه فرا رسید، عمر به ابو موسی نوشت تا به سعد یاری دهد و او مغیره را با هشتصد تن و به قولی چهار صد تن به کمک وی فرستاد و مغیره در جنگ قادسیه حضور یافت، و سپس به مدینه رفت. عمر به ابو عبیدهٔ بن جراح نیز نامه نوشت و او قیس بن هبیرهٔ بن مکشوح مرادی را به یاری سعد فرستاد و گویند که وی در نبرد قادسیه حاضر بود، و به قولی دیگر زمانی به مسلمانان رسید که از جنگ فارغ شده بودند. قیس هفتصد تن به همراه داشت.

نبرد قادسیه روز آخر سال شانزده رخ داد. به قولی آنکه مغیره را به یاری سعد فرستاد، عتبهٔ بن غزوان بود و مغیره پس از بازگشت از

قادسیه بود که به ولایت بصره رسید و عمر پس از آنکه وی را به خاطر آنچه بدان متهم شده بود به مدینه برد، وی را باز پس نفرستاد مگر هنگامی که سمت ولایت کوفه را به وی داد.

عباس بن ولید نرسی از عبد الواحد بن زیاد و از او مجالد و او از شعبی روایت کرد که گفت: عمر به ابو عبیده نامه‌یی نوشت، و او قیس بن مکشوح را همراه جمعی که به این کار خوانده شده بودند به قادسیه فرستاد. خلقی با وی بودند و او با هفتصد تن شتابان برسید، در حالی که سعد جنگ را فتح کرده بود. از وی غنیمت خواستند و او در این باب به عمر بنوشت و عمر پاسخ داد که اگر قیس پیش از دفن کشتگان رسیده است، سهم وی را از غنیمت بدهید.

گویند: رستم کس نزد سعد فرستاد و از وی خواست یکی از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۶۶

اصحابش را نزد او گسیل دارد. سعد، مغیرهٔ بن شعبه را بفرستاد و او سوی تخت رستم رفت تا کنار وی بنشیند. اسواران او را از این کار باز داشتند. رستم با او سخن بسیار گفت و آنگاه به وی گفت:

همی‌دانم که شما را چیزی جز تنگی معاش و شدت رنج به این کار برنیانگیخته است. ما چیزهایی به شما خواهیم داد که بدان کاملا سیر شوید و پاره‌یی از آنچه دوست می‌دارید بر شما صرف خواهیم کرد. مغیره گفت: خداوند پیامبر خود صلی اللّه علیه و سلم را سوی ما فرستاد و ما را سعادت اجابت و پیروی از وی داد و بفرمود تا با هر که مخالف دین ماست جهاد کنیم، حتی یعطوا الجزیه عن ید و هم صاغرون .

ما تو را به پرستش خدای یگانه و ایمان به پیامبرش صلی اللّه علیه و سلم همی‌خوانیم که این دعوت را بپذیری و گر نه میان ما و شما شمشیر حاکم است. رستم از خشم نفیری کشید و گفت: سوگند به خورشید و ماه که آفتاب فردا به چاشتگاه نخواهد رسید، مگر آنکه همه شما را به قتل خواهیم رسانید. مغیره گفت:

لا حول و لا قوهٔ الا بالله، و بازگشت، در حالی که بر اسب لاغر خود سوار بود و شمشیری با خود داشت که به زهی از عصب گردن اشتر پیچیده بود و جامه‌یی پاره پاره بر تن داشت.

عمر به سعد نوشت که جماعتی را نزد بزرگ پارسیان فرستد و او را به اسلام بخواند. وی عمرو بن معدی کرب زبیدی و اشعث بن قیس کندی را با گروهی گسیل داشت. آنان بر رستم بگذشتند و او نزدشان آمد و گفت: قصد کجا دارید؟ گفتند: نزد بزرگ شما می‌رویم. میان ایشان کلام زیادی مبادله شد و گفتند: پیامبر ما

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۶۷

وعده داده است که ما بر خاک شما پیروز خواهیم شد. پس زنبیلی از خاک بخواست و گفت: این خاک ماست، برگیرید، عمرو بن معدی کرب به پا خاست و پیش آمد و ردای خود را بگسترد و از آن خاک در آن بریخت و برفت. از وی پرسیدند: این کار از بهر چه کردی؟

گفت: آن را به فال گرفتم که سرزمین ایشان از آن ما شود و بر آن چیره شویم. آنگاه نزد پادشاه آمدند و او را به اسلام خواندند. وی خشمگین شد و بفرمود تا باز گردند، و گفت: اگر شما فرستادگانی نبودید، هر آینه به قتلتان می‌رسانیدم و به رستم نامه‌یی نوشت و او را به خاطر فرستادن ایشان نزد خود مورد عتاب قرار داد.

سپس علافه مسلمانان که زهرهٔ بن حویهٔ بن عبد اللّه بن قتاده تمیمی سعدی بر آن فرماندهی داشت، و به قولی سرکرده ایشان قتادهٔ بن حویه بود، با سواران عجم تلاقی کردند و همین سبب جنگ شد. عجمان سواران خویش و مسلمانان علافه خود را یاری دادند و جنگ مغلوبه شد و آن به هنگام پسین بود. عمرو بن معدی کرب زبیدی یورش آورد و یکی از سران پارسیان را به حدت بربود و پیش روی خود بر زین نهاد و گفت: من ابو ثورم ، کار این چنین باید کرد. آنگاه خرطوم یکی از فیلها را به شمشیر بزد و گفت:

شمشيرهايتان را بر خرطومشان زنيد، زيرا كه فيل را از خرطوم

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توكل، متن، ص: ۳۶۸

مى‌توان كشت.

سعد، خالد بن عرفطه عذرى حليف بنو زهره را به جاى خويش بر اردو و مردمان گمارده بود، زيرا خود به بيمارى دچار آمده و در قصر عذيب سكنى گرفته بود. زن او يعنى سلمى دختر حفصه از طايفه بنو تيم اللّه بن ثعلبه كه همان زن مثنى بن حارثه بود، همى گفت كه: آه از مثنى! ديگر سواران مثنائى ندارند! سعد سيلى به روى وى زد و او گفت: اى سعد، غيرت و ترس با هم ؟

ابو محجن ثقفى را عمر به علت شرابخوارى به باضع رانده بود، و چون از آن جاى رهايى يافت به سعد پيوست و به گفته واقدى او از جمله كسانى نبود كه همراه سعد آمده بودند. ابو محجن در لشكرگاه سعد نيز شراب نوشيد و سعد او را بزد و در قصر عذيب زندانى كرد. وى از زبراء ام ولد سعد خواست تا رهايش كند كه به جنگ رود، و سپس بازگشته به غل و زنجير تن دهد. زبراء وى را به خداوند سوگند داد كه اگر رهايش سازد به وعده عمل كند.

ابو محجن بر اسب سعد سوار شد و بر عجمان تاخت و صف آنان را شكافت و پيل سپيد را به شمشير بزد و سعد، او را نظاره مى‌كرد و گفت: اين اسب، اسب من است و اين حمله، حمله ابو محجن. وى سپس به زندان خويش بازگشت. به قولى سلمى دختر حفصه اسب سعد را به وى داده بود، لكن خبر نخست استوارتر است.

چون كار رستم ساخته شد، سعد به وى گفت: به خدا كه پس از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توكل، متن، ص: ۳۶۹

آنچه از تو ديدم ديگر هيچ گاه تو را به خاطر شراب نخواهم زد.

ابو محجن گفت: به خدا كه من نيز ديگر هيچ گاه شراب نخواهم نوشيد. در آن روز طليحهٔ بن خويلد اسدى شجاعتها نشان داد و بر جالينوس ضربه‌يى زد كه كلاه خودش بشكافت، لكن به سر وى نرسيد. قيس بن مكشوح گفت: اى جماعت! مرگ آزادگان به كشته شدن است، مگذاريد اين نامختونان از شما شكيباتر و پذيراتر نسبت به مرگ جلوه كنند. اين بگفت و نبردى شديد بكرد.

خداوند رستم را بكشت و جسد او را بيافتند، در حالى كه پر از آثار ضرب و شمشير و طعن نيزه بود و دانسته نشد كه كشنده او كيست. عمرو بن معدى كرب و طليحهٔ بن خويلد اسدى و قرط بن جماح عبدى و ضرار بن ازور اسدى همه بر او تاخته بودند. واقدى مى‌گفت كه ضرار در نبرد يمامه به قتل رسيده بود. به قولى، رستم را زهير بن عبد شمس بجلى كشت و به گفته‌يى ديگر، عوام بن عبد شمس او را به قتل رسانيد. و باز به قولى، قاتل وى هلال بن علفه تيمى بود. نبرد قادسيه روزهاى پنجشنبه و جمعه و شب شنبه، كه شب هرير نام گرفت، صورت پذيرفت. شب صفين نيز به اين نام خوانده شده است. به قولى، قيس بن مكشوح در جنگ قادسيه حضور نداشت، بلكه زمانى رسيد كه مسلمانان از نبرد فارغ شده بودند.

احمد بن سلمان باهلى از سهمى و او از شيوخ خويش روايت كرد كه سلمان بن ربيعه همراه ابو امامه صدى بن عجلان باهلى به غزاى شام رفت و در نبردهاى مسلمانان در آنجا مشاركت داشت، و سپس عازم عراق شد و همراه كسانى كه براى يارى آمدند شتابان به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توكل، متن، ص: ۳۷۰

قادسيه رفت، و در آن رخداد حضور داشت، و در كوفه اقامت گزيد و در بلنجر كشته شد.

واقدى به نقل خويش از راويان گويد: جماعتى از عجم پرچم خويش را در حفره‌يى كوبيدند و گفتند: ما موضع خود را تا دم مرگ ترك نخواهيم گفت. پس سلمان بن ربيعه باهلى بر آنان تاخت و همگى را بكشت و پرچمشان را بگرفت. گويند كه سعد، خالد بن عرفطه را به فرماندهى فوج تعقيب فراريان گسيل داشت و آنان به هر كه رسيدند بكشتند تا به برس رسيدند و در آنجا خالد بر

مردی به نام بسطام وارد شد که وی را اکرام و احسان کرد، و نهری که در آنجا بود به نام نهر بسطام شهرت یافت. خالد از صراة گذشت و به جالینوس رسید. کثیر بن شهاب حارثی به وی حمله کرد و بر او نیزه‌یی بزد و به قولی او را بکشت. ابن کلبی گوید: او را زهرهٔ بن حویه سعدی کشت، و این گفته استوارتر است. پارسیان به مدائن گریخته به یزدگرد پیوستند و سعد خبر پیروزی و مرگ آنانی را که کشته شده بودند، به عمر بنوشت.

ابو رجاء فارسی از پدر خویش و او از جد وی مرا روایت کرد که گفت: من در نبرد قادسیه شرکت جستم و آن زمان مجوسی بودم. چون تازیان تیری سوی ما رها می‌کردند، می‌گفتیم دوک دوک که مراد از آن مغازل است. آن دوکها همچنان بر ما می‌بارید تا کارمان ساخته شد. گاهی یکی از مردان ما از کمان خود ناوکی رها می‌کرد و آن برجامه کسی آویزان می‌شد و از آن بیشتر کاری نمی‌کرد و زمانی می‌شد که تیری از تیرهای ایشان زره محکم و جوشن دولای مردان ما را می‌شکافت. فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل ؛ متن ؛ ص ۳۷۱

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۷۱

هشام بن کلبی گوید: نخستین کس که یک عجمی را در نبرد قادسیه کشت، ربیعهٔ بن عثمان بن ربیعه از طایفه بنو نصر بن معاویهٔ بن بکر بن هوازن بن منصور بود. طلیحه در روز قادسیه این شعر بگفت:

من جالینوس را ضربه‌یی زدم آنگه که اسبان تیز تک در دل کارزار بودند ابو محجن ثقفی با دیدن نبرد گفت:

این غم مرا بس است که ستوران، آوردگاه را به زیر سم همی‌کوبند و مرا به گوشه‌یی رها کرده و به رسن برکشیده‌اند هر گه که برخیزم آهن فرو افکندم، و بسته است درها به پیش رویم، و ندایم به گوش کس نمی‌رسد و زهیر بن عبد شمس بن عوف بجلی گفت:

من زهیرم و پسر عبد شمسم بر خاک افکندم به شمشیر بزرگ پارسیان رستم مغرور و جامه دیبا به تن را این سان اطاعت خدا کردم و تشفی نفس یافتم اشعث بن عبد الحجر بن سراقه کلابی که در نبرد حیره و قادسیه حضور داشت، چنین گفت:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۷۲

مرکبم را در سیلحین و قصر از پای نیافکندم مگر از بیم آن، که مرا به ننگ نسبت دهند وای بر مردی که به عشیره خویش بر من بنازد حال آن که پیران من بر معد و حمیر سروری داشتند و یکی از مسلمانان در آن روز گفت:

نبرد همی کردم تا که الله نصرت خویش نازل کرد در حالی که سعد به دروازه قادسیه پناه برده بود چون برفتیم، زنان بسیاری بیوه شده بودند جز زنان سعد که هیچ یک از آنان بیوه نمانده‌اند قیس بن مکشوح این شعر بگفت که به قولی از آن شخص دیگری است:

اسبان را بیاوردم از صنعاء تا به زیر سم گیرند هر شیر اوژن گردنفر از غرقه اندر سلاحی را بیاوردم به وادی القری، زان سپس به دیار کلب وانگه به یرموک و از پی‌اش به سرزمین شام چو یک ماهی برآمد، به قادسیه رسیدیم به حالی که قوزکهایشان به خون رنگین همی بود پس آنجا یورش بر سپاه کسری بردیم و بر مرزبانزادگان عالی شأن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۷۳

و چون دیدم سواران جولان همی‌دهند آهنگ جایگاه آن ملک پر جلال کردم او را ضربتی بر سر زدم، آنسان که بر زمین فرو غلتید به شمشیری که نی ناصاف بود و نی کند یزدان ز پی، در آنجای خیر عطا فرمود زیرا که کار نیک نزد خدای زاینده است و عصام بن مقشعر گفت:

ای کاش مرا در قادسیه می‌نگریست و می‌دید پایداری مردی را که چون همه فرو مانند او به پیش رود به شمشیر آب نادیده چندان زنم که دم تیغ بشکند و به نیزه مردافکن ضربه‌ها زنم و دلیرانه یورش آرم و طلیحهٔ بن خویلد گفت:

سلیمی شب هنگام به منزلگه سواران آمد تو راه خود از کویر پهناور چگونه یافتی؟
ای سلیمی، پس از تو ما را کار پرداختن به تاخت و تازهای وسیع و جنگیدن بود گر، به روز قادسیه، که تیغ برای هندی بر آنان می‌نهادم، تو نیز بودی
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۷۴
حمله و گریز، و نیز استواری مرا در برابر طعن نیزه و ضرب تیغ همی‌دیدی و بشر بن ربیعهٔ بن عمرو خثعمی گفت:
شبح امیمه پس از نیمه شب بر من پدیدار شد آنگه که غروب نخستین ستارگان آغاز می‌شود ما در بیابان عذیبیم و خانه او در حجاز است، وه که چه راه دوری نی شگفت است این، جز آن که خیالش در ظلمات به بیابان سفر کرده است، حالی که پیش رویمان کوهی بلند و با مهابت سر برکشیده است اشترم بر در قادسیه ناله همی‌کند که سعد بن وقاص امیر من گشته است سعد را شرارت حاکم است و نی خوبی آزارش رساست، بی‌کرامت است و پر آز است بیاد آور، خدا هدایتت کند، ضرب شمشیرهایمان را بر در قادسیه آنگه که جنگ بس دشوار می‌نمود آن شب که گروهی از سپاه را آرزو این بود دو بال پرنده‌یی را عاریت گیرند و پرواز کنند گوید: آن روز سعد بن عبید انصاری شهادت یافت و عمر از این مصیبت اندوهگین شد و گفت: قتل وی این پیروزی را منغض کرد.
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۷۵

فتح مدائن

گویند: مسلمانان پس از نبرد قادسیه به پیش راندند و چون از دیر کعب گذشتند، نخیرخان با جمعی عظیم از اهل مدائن به ایشان برخورد و با یک دیگر به جنگ پرداختند. زهیر بن سلیم ازدی از گردن نخیرخان بیاویخت و هر دو بر زمین درغلتیدند. زهیر خنجری را که بر کمر نخیرخان بود، بگرفت و شکمش را پاره کرد و او را بکشت. سپس سعد و مسلمانان برفتند و در ساباط نزول کردند و در شهر بهرسیر گرد آمدند و آن شهری است در ناحیه کوفه. نه ماه و به قولی هجده ماه در آنجا بماندند تا جایی که دو بار خرمای تازه خوردند. اهل شهر با مسلمانان نبرد می‌کردند و چون دست از جنگ می‌کشیدند، باز به شهر اندر می‌شدند. چون مسلمانان آن شهر را فتح کردند، یزدجرد پسر شهریار پادشاه فارس آماده گریز شد و او را درون زنبیلی نهاده از کاخ سفید مدائن پایین فرستادند. از همین روی نبطیان او را برزبیلا خواندند. یزدجرد همراه بزرگان اسواران به حیره رفت و بیت المال و امتعه سبک و خزانه خود و زنان و کودکان را همراه ببرد. سالی که یزدگرد گریخت، سال قحطی بود و طاعون همه اهل فارس را فرا گرفته بود. سپس مسلمانان از آب عبور کردند و ناحیه شرقی مدائن را گشودند.
عفان بن مسلم از هشیم و او از حصین و او از ابو وائل روایت کرد که گفت: چون عجمان از قادسیه گریختند، آنان را دنبال کردیم و در کوثی گرد آمدند. از پی ایشان برفتیم تا به دجله رسیدیم.
مسلمانان گفتند: برای چه منتظر این مختصر آب می‌شوید. از آن بگذریم. پس از آب گذشتیم و آنان را منهزم ساختیم.
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۷۶
محمد بن سعد از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از ابن عجلان و او از ابان بن صالح روایت کرد که گفت: هنگامی که پارسیان از قادسیه هزیمت یافتند بقیهٔ السیف آنان به مدائن رفتند و مسلمانان به دجله رسیدند و آن شهر چنان پر آب شده بود که هرگز مانندش را ندیده بودند. ناگهان پارسیان سفائن و پلهایی را که به بخش شرقی می‌رفت برداشتند و پل را آتش زدند. سعد و مسلمانان اندوهگین شدند، زیرا راه عبور دیگری سراغ نداشتند. مردی از مسلمانان پیش آمد و با اسب شنا کرد و گذشت و آنگاه مسلمانان نیز شناکنان عبور کردند و به صاحبان سفائن بفرمودند تا بارها را حمل کنند. پس پارسیان گفتند: به خدا که به جنگ

جنیان آمده‌ایم، و گریختند.

عباس بن هشام از پدر خویش و او از عوانهٔ بن حکم، و نیز ابو عبیده معمر بن مثنی از ابو عمرو بن علاء روایت کردند که سعد بن ابی وقاص خالد بن عرفطه را به فرماندهی مقدمه سپاه گسیل داشت و هنوز سعد نرسیده بود که خالد ساباط را بگشود. سپس به رومیه رفت و بر آن بایستاد تا اهل شهر بر این قرار صلح کردند که هر که از ایشان خواهد، جلای بلد کند و هر که خواهد، بر جای ماند به شرط آنکه طریق اطاعت و مناصحت در پیش گیرد و خراج بپردازد و مسلمانان را راهنمایی کند و بر ضد ایشان اندیشه خیانتی در سر نپرورد. وی پلی نیافت و به مخاضه‌یی در قریهٔ الصیادین رهنمایی شد و در آنجا سواران به آب زدند. پارسیان شروع به تیراندازی به آنان کردند، لکن همه مسلمانان به سلامت عبور کردند جز یک تن از قبیله طیئ به نام سلیل بن یزید بن مالک

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۷۷

سنبسی و کسی جز او آن روز آسیبی ندید.

عبد الله بن صالح از شخص مورد وثوقی و او از مجالد بن سعید و او از شعبی روایت کرد که گفت: در نبرد مدائن مسلمانان کنیزکانی از کنیزان کسری را به چنگ آوردند که ایشان را از آفاق جهان آورده و برای کسری می‌پروریدند، و مادر من یکی از آن کنیزان بود. گوید که آن روز مسلمانان کافور بر گرفته به دیگهای خود ریختند به گمان آنکه نمک است. واقدی گوید: سعد در سال شانزده از کار مدائن و جلولاء بپرداخت.

نبرد جلولاء وقیعه

گویند: مسلمانان چند روزی در مدائن درنگ کردند، سپس خبر یافتند که یزدجرد گروه عظیمی گرد آورده سوی ایشان فرستاده است و آنان در جلولاء مجتمع شده‌اند. پس سعد بن ابی وقاص، هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقاص را با دوازده هزار تن جانب ایشان گسیل داشت و آنان عجمان را بدیدند که حصار گرفته و خندق حفر کرده‌اند. عجمان عیال و بارهای خود را در خانقین نهاده و هم عهد شده بودند که نگریزند و امداد از حلوان و جبال سوی ایشان روان بود. مسلمانان گفتند: شایسته است پیش از آنکه کمک بیشتری برسد کار ایشان را بسازیم، و به مصاف عجمان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۷۸

رفتند. حجر بن عدی کندی بر میمنه و عمر بن معدی کرب بر سواران و طلیحهٔ بن خویلد بر پیادگان فرماندهی داشتند. سر کرده عجمان در آن روز خرزاد برادر رستم بود.

قتال شدیدی در گرفت که مسلمانان مانند آن را ندیده بودند.

چندان تیر باریدن گرفت و ضرب نیزه فرود آمد که سنانها بشکست و آنقدر شمشیر زده شد که تیغها خم گشت. آنگاه مسلمانان یکجا یورش بردند و عجمان را از جای برکندند و منهزمشان ساختند. پارسیان گریختند و مسلمانان به تعقیبشان رفتند و از آنان کشتار فجیعی کردند تا آنکه تاریکی حایل شد و به لشکرگاه خود بازگشتند. هاشم بن عتبه، جریر بن عبد الله را با سوارانی بسیار بر جلولاء گمارد، تا میان مسلمانان و دشمنانشان حایل باشد.

یزدگرد از حلوان برفت و مسلمانان شروع به تاخت و تاز در نواحی سواد از سمت شرقی دجله کردند و به مهروذ آمدند. دهقان مهروذ با هاشم صلح کرد، بر این قرار که از هر جریب چند درهم بدهد و در مقابل کسی از ایشان کشته نشود. هاشم دهقان دسکره را بکشت، از آن رو که وی را به خدعه در کار مسلمین متهم ساخته بود. سپس به بندنجین آمد و اهل آن از وی امان طلبیدند، به این شرط که جزیه و خراج دهند و او ایشان را امان داد. جریر بن عبد الله به خانقین رفت که بقیه عجمان آنجا بودند و او آنان را بکشت و ناحیه‌یی از سواد دجله نماند، مگر آنکه مسلمانان بر آن چیره شدند و به دست ایشان افتاد.

هشام بن کلبی گوید در نبرد جلولاء عمرو بن عتبهٔ بن نوفل بن اهیب بن عبد مناف بن زهره که مادرش عاتکه دختر ابو وقاص بود، از سوی سعد بر مردمان فرماندهی داشت. گویند: پس از واقعه جلولاء سعد به مدائن رفت و جمعی همراه وی به آن بلد رفتند، و سپس به ناحیه حیره آمد. نبرد جلولاء در آخر سال شانزده رخ داد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۷۹

گویند: جمیل بن بصبهری دهقان فلالیج و نهرین، و بسطام بن نرسی دهقان بابل و خطرنیه، و رفیل دهقان عال و فیروز دهقان نهر الملک و کوثی، و جمعی دیگر از دهقانان اسلام آوردند و عمر بن خطاب متعرض ایشان نشد و اراضی را از دستشان نگرفت و جزیه را از گردن آنان بینداخت.

ابو مسعود کوفی از عوانه و او از پدرش روایت کرد که سعد بن ابی وقاص، هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقاص را همراه اشعث بن قیس کندی گسیل داشت و او از راذانات گذشت و به دقوقا و خانیجار آمد و بر آن نواحی مسلط شد و تمامی کوره باجرمی را گشود و سوی سن بارما و بوازیج الملک رفت و تا حد شهرزور رسید.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابن مبارک و او از ابن لهیعهٔ و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که گفت: عمر بن خطاب پس از فتح سواد به سعد بن ابی وقاص نوشت: اما بعد، نامه‌ات به دست من رسید. گفته‌ای که مردم از تو خواسته‌اند غنائمی را که خداوند به ایشان داده میانشان تقسیم کنی. پس از آنکه نامه مرا دریافت داشتی بنگر تا که سپاهیان به کمک اسب و اشتر خویش چه اموال و چارپایانی آورده‌اند و آن را پس از وضع خمس میان ایشان قسمت کن و زمین و نهرها را برای کسانی که روی آنها کار می‌کنند باز گذار تا منبع عطایای مسلمانان قرار گیرد، چه اگر آن را میان حاضران قسمت کنی برای آنان که پس از ایشان خواهند آمد چیزی به جای نخواهد ماند.

حسین از وکیع و او از فضیل بن غزوان و او از عبد الله بن خازم

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۸۰

روایت کرد که گفت: از مجاهد در باب ارض سواد پرسیدم، گفت:

قابل خرید و فروش نیست. گوید که وی گفت: زیرا که سواد به عنوه فتح شد و تقسیم نشد، پس ملک همه مسلمانان است.

ولید بن صالح از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از صالح بن کیسان و او از سلیمان بن یسار روایت کرد که عمر بن خطاب سواد را برای آنان که در صلب مردان و رحم زنان‌اند ، قرار داد و ایشان را از اهل ذمه شناخت و بر خودشان جزیه و بر اراضی آنان خراج مقرر داشت. پس این جماعت اهل ذمه‌اند و قابل بردگی نیستند.

سلیمان گوید: ولید بن عبد الملک قصد آن داشت که اهل سواد را فیء قرار دهد و من او را از کار عمر در این باب آگاه ساختم و خداوند او را از آن مقصود باز داشت.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از اسرائیل و او از ابو اسحاق و او از حارثهٔ بن مضرب روایت کرد که عمر بن خطاب اراده تقسیم سواد بین مسلمانان را داشت و بفرمود تا ایشان را بشمارند. پس سه برزگر نصیب هر مردی شد. عمر با اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در این باب شور کرد، و علی گفت: بگذار آنان ماده معاشی برای مسلمانان باشند. عمر، عثمان بن حنیف انصاری را فرستاد و او چهل و هشت، و بیست و چهار، و دوازده بر قرار کرد .

ابو نصر تمار از شریک و او از اجلح و او از حبیب بن ابی ثابت و او از ثعلبهٔ بن یزید و او از علی روایت کرد که گفت: اگر دست به روی یک دیگر دراز نمی‌کردید، هر آینه سواد را میان شما قسمت می‌کردم.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۸۱

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از اسرائیل و او از جابر و او از عامر روایت کرد که گفت اهل سواد را عهدی نباشد و به حکم

تـن در داده‌انـد . حسـین از یحیی بـن آدم و او از صـلب زبیـدی و او از محمـد بن قیس اسـدی و او از شـعبی روایت کرد که وی را بپرسیدند: آیا مردم سواد عهدی دارند؟ او گفت: در اصل عهدی نداشتند، ولی چون به دریافت خراج از ایشان رضایت داده شد این به منزله عهـد برای ایشان است. حسـین از یحیی بن آدم و او از شـریک و او از جابر و او از عامر روایت کرد که گفت: اهل سواد را عهدی نباشد.

عمرو ناقد از ابن وهب مصری و او از مالک و او از جعفر بن محمد و او از پدرش روایت کرد که گفت: مهاجران در مسجد مجلس به پا می‌کردند و عمر با ایشان می‌نشست و در باب امور آفاق گفت و گو می‌کرد. روزی گفت: نمی‌دانم با مجوسان چه رفتاری در پیش گیرم. عبـد الرحمن بن عوف برخـاست و گفت: شـهادت می‌دهم که رسول الله صـلی الله علیه و سـلم گفت: با آنان ماننـد اهل کتاب رفتار کنید.

محمد بن صـباح بزاز از هشیم و او از اسماعیل بن ابی خالد و او از قیس بن ابی حازم روایت کرد که قوم بجیله در نبرد قادسیه چهار یک مردمان بودند و عمر ربع سواد را برای آنان قرار داد و چون جریر نزد وی آمد، به او گفت: اگر من قسـمت کننده بی‌مسـئولیتی بودم، بر همـان قرار که برای شـما نهـادم اسـتوار می‌مانـدم، لکن می‌بینم که شـمار مردمان فزونی یافته است. پس آن را به ایشان باز گردانید. وی چنان کرد و قومش نیز همان کردند. آنگاه عمر وی را به دریافت هشتاد دینار مأذون داشت. گوید: زنی از قوم

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۸۲

بجیله به نام ام کرز گفت: پدر من به هلاکت رسـیده و سـهم او از سواد مسـلم است و اکنون من آن را پس نخواهم داد. عمر گفت: ای ام کرز، قوم تو همگی دعوت مرا اجـابت کرده‌انـد. گفت: من تسـلیم نخواهم داشت، مگر آنکه مرا بر اشتری رام که بر آن جلی سرخ کشیده باشند، سوار کنی و مشتم را از زر پر سازی. عمر چنان کرد.

حسـین از ابو اسـامه و او از اسـماعیل و او از قیس و او از جریر روایت کرد که عمر ربع سواد را به قوم بجیله داد و آن را سه سال در دست خود داشـتند. قیس گوید: جریر بن عبد الله با عمار بن یاسـر نزد عمر آمدند، و او گفت: اگر من قسـمت کننده مسئولی نبودم هر آینه آنچه را داریـد برایتان به جا می‌نهادم، لکن رأی من بر این است که آن را باز گردانید. ایشان چنان کردند و عمر جریر را به دریـافت هشـتاد دینار مأذون داشت. حسن بن عثمان زیادی از عیسـی بن یونس و او از اسـماعیل و او از قیس روایت کرد که عمر به جریر بن عبـد الله چهار صـد دینار عطا کرد. حمیـد بن ربیع از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که عمر با قوم بجیله در خصوص ربع سواد مصالحه کرد که به جای آن عطایی برابر دو هزار به هر یک از آنان داده شود.

ولیـد بن صالـح از واقـدی و او از عبـد الحمیـد بن جعفر و او از جریر بن عبد الله و او از پدرش و او از جدش نقل کرد که عمر برای وی و قومش چاریک آنچه را از سواد به تصـرف در آورده بودند مقرر داشت و چون غنائم جلولاء گرد آمد، جریر ربع آن را طلب کرد. سعد در آن باب به عمر بنوشت و عمر پاسخ داد که اگر جریر را نظر بر این است که خود و قومش به خاطر جعلی مشابه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۸۳

جعل مؤلفهٔ قلوبهم جنگیده‌انـد، پس جعل ایشان را بدهیـد، ولی اگر به خاطر خدا جنگیده و حساب خود را با او دارند، آنگاه مانند همه مسـلمانان محسوب‌انـد، و هر چه به سود یـا زیـان ایشـان است آنـان را نیز شامـل خواهـد بود. جریر گفت: سـخن امیر المؤمنین درست و نیکو است و ما را به ربع نیازی نیست.

حسین از یحیی بن آدم و او از عبد السلام بن حرب و او از معمر و او از علی بن حکم و او از ابراهیم نخعی حکایت کرد که گفت: مردی نزد عمر بـن خطـاب آمـد و گفت: من مسـلمان شـده‌ام، خراج را از زمین من بردار. عمر گفت: زمین تـو به عنـوه گرفته شـده است.

خلف بن هشام بزاز از هشـیم و او از عوام بن حوشب و او از ابراهیم تیمی روایت کرد که چون عمر سواد را فتح کرد، به وی گفتند:

آن را میان ما قسمت کن، زیرا که ما سواد را به شمشیر خود و به عنوه گشوده‌ایم. عمر اباء کرد، و گفت: برای آنان که پس از شما آیند چه خواهد ماند، و بیم از آن دارم که تقسیم کنم و شما بر سر آب با یک دیگر به نزاع افتید. گوید: عمر اهل سواد را بر زمینهایشان باقی نهاد و جزیه سرانه و خراج ارضی بر ایشان مقرر داشت و آن را میان مسلمانان تقسیم نکرد.

قاسم بن سلام از اسماعیل بن مجالد و او از پدرش و او از شعبی روایت کرد که عمر بن خطاب عثمان بن حنیف انصاری را به مساحی سواد فرستاد و او در آنجا سی و شش هزار هزار جریب بیافت و بر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۸۴

هر جریبی، درهمی و قفیزی مقرر داشت. قاسم گوید: مرا گفتند که آن قفیز پیمانه‌یی از آن اهل سواد بوده که آن را شابرقان می‌نامیده‌اند. یحیی بن آدم گوید که این همان مختوم حجاجی است.

عمرو ناقد از ابو معاویه و او از شیبانی و او از محمد بن عبد الله ثقفی روایت کرد که عمر در سواد بر هر جریبی که آب بدان رسد، خواه. دایر و خواه بایر، درهمی و قفیزی مقرر داشت و بر هر جریب علوفه پنج درهم و پنج قفیز، و بر هر جریب اشجار ده درهم و ده قفیز وضع کرد، و از نخل ذکری نکرد و بر هر مردی سرانه چهل و هشت، و بیست و چهار، و دوازده قرار داد.

قاسم بن سلام از محمد بن عبد الله انصاری و او از سعید بن ابی عروبه و او از قتاده و او از ابو مجلز لاحق بن حمید نقل کرد که عمر بن خطاب عمار بن یاسر را متولی نماز اهل کوفه و لشکریان آن بلد کرد و عبد الله بن مسعود را برای امر قضا و بیت المال ایشان و عثمان بن حنیف را برای کار مساحی زمین فرستاد و روزانه گوسپندی را سهم ایشان قرار داد که نیمی از آن همراه با زوائد گوسپند از آن عمار و نیمی دیگر از آن دو تن دیگر باشد. عثمان بن حنیف اراضی را مساحی کرد و بر هر جریبی از نخل ده درهم، و بر هر جریب تاکستان ده درهم، و بر هر جریب نیشکر شش درهم، و بر هر جریب گندم چهار درهم، و بر هر جریب جو دو درهم مقرر داشت و در این باب به عمر نوشت و او آن را تنفیذ کرد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از مندل عنزی و او از اعمش و او از ابراهیم و او از عمرو بن میمون روایت کرد که گفت: عمر بن خطاب، حذیفهٔ بن یمان را به آن سوی دجله و عثمان بن حنیف

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۸۵

را به مناطق نرسیده به دجله فرستاد و ایشان بر هر جریب قفیزی و درهمی قرار دادند. حسین از یحیی بن آدم و او از مندل و او از ابو اسحاق شیبانی و او از محمد بن عبد الله ثقفی روایت کرد که گفت: مغیرهٔ بن شعبه که بر سواد ولایت داشت، نوشت: در ناحیه ما علاوه بر گندم و جو انواع حاصل دیگر نیز می‌روید و نام ماش و انگور و شبدر و کنجد را ذکر کرد. گوید که وی بر هر یک از آنها هشت مقرر داشت و نخل را منظور نکرد.

خلف بزاز از ابو بکر بن عیاش و او از حسین بن اسود و او از یحیی بن آدم و او از ابو بکر و او از ابو سعید بقال و او از عیزار بن حریث روایت کرد که عمر بن خطاب بر هر جریب گندم دو درهم و دو جریب ، و بر هر جریب جو درهمی و جریبی، و بر هر زمین ویرانی، که کشت آن میسر باشد، هر دو جریب یک درهم مقرر داشت.

خلف بزاز از ابو بکر بن عیاش و او از ابو سعید و او از عیزار بن حریث روایت کرد که عمر بر هر جریب مو ده درهم، و بر هر جریب شبدر ده درهم، و بر هر جریب پنبه پنج درهم، و بر هر نخل فارسی یک درهم، و بر هر دو نخل خرمای نا مرغوب یک درهم وضع کرد.

عمرو ناقد از حفص بن غیاث و او از ابن ابی عروبه و او از قتاده و او از ابو مجلز نقل کرد که عمر بر هر جریب نخلستان هشت درهم مقرر داشت.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از عبد الرحمن بن سلیمان و او از سری بن اسماعیل و او از شعبی روایت کرد که عمر بن

خطاب

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۸۶

عثمان بن حنیف را فرستاد و او بر اهل سواد نسبت به هر جریب شبدر پنج درهم، و هر جریب مو ده درهم مقرر داشت و نسبت به آنچه زیر یک جریب کشت شود چیزی وضع نکرد.

ولید بن صالح از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از مسور بن رفاعه نقل کرد که عمر بن عبد العزیز گفت: خراج سواد در عهد عمر یکصد هزار هزار درهم بود. چون حجاج بر سر کار آمد، این خراج به چهل هزار هزار درهم رسید. ولید از واقدی و او از عبد الله بن عبد العزیز و او از ایوب بن ابی امامهٔ بن سهل بن حنیف و او از پدر خویش روایت کرد که عثمان بن حنیف پانصد هزار و پنجاه هزار «علج» را مهر بر گردن زد و خراج در زمان ولایت او به صد هزار هزار درهم رسید.

ولید بن صالح از یونس بن ارقم مالکی و او از یحیی بن ابی اشعث کندی و او از مصعب بن یزید ابو زید انصاری و او از پدر خویش حکایت کرد که گفت: علی بن ابی طالب مرا بر مناطقی که از فرات مشروب می‌شود، فرستاد. وی نام رستاقها و قریه‌ها را ذکر کرد و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۸۷

از آن جمله نهر الملك و کوثی و بهرسیر و رومقان و نهر جوبر و نهر درقیط و بهقباذات را نام برد. مرا فرمود تا بر هر جریب زراعت پر محصول گندم یک درهم و نیم و یک صاع گندم، و بر هر جریب کشت متوسط یک درهم، و بر هر جریب گندم کم حاصل دو ثلث درهم و بر جو نصف آن وضع کنم. و بفرمود تا بر بستانهایی که در آنها نخل و اشجار هر دو باشد هر جریب ده درهم، و بر هر جریب مو که سه سال بر آن گذشته و به سال چهارم رسیده و بهره دهد ده درهم مقرر دارم، و از هر نخل جدا افتاده از قریه‌ها که عابران میوه آن را می‌خورند چیزی نستانم، و نیز بر سبزیها و خیار و حبوب و کنجد و پنبه چیزی وضع نکنم. و مرا بفرمود تا بر دهقانانی که بر یابو سوار می‌شوند و انگشتری طلا به دست می‌کنند، هر نفر چهل و هشت درهم، و بر بازرگانان میانه حال هر نفر بیست و چهار درهم در سال، و بر مزدوران و سایر کسان، هر مردی دوازده درهم قرار دهم.

حمید بن ربیع از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که گفت: از حسن پرسیدم: این خراجهای مختلف از چه روست؟ گفت: هر کس در وضعی این خراجها را برقرار ساخته و سپس در وضعیت دیگری به نحوی دیگر مقرر شده است و در این مسأله دوری و نزدیکی اراضی از بازارها و دهانه رودها مورد نظر بوده است.

هم او گوید که یحیی بن آدم گفت: اما مقاسمه سواد را مردم در اواخر خلافت منصور از حکومت تقاضا کردند و پیش از آن که این کار انجام پذیرد منصور بمرد، و سپس مهدی بفرمود تا آن روش، جز در مورد عقبه حلوان، انجام پذیرد.

عبد الله بن صالح عجلی از عبثر ابو زبید و او از اهل ثقه روایت کرد که حذیفه اراضی مشروب از دجله را مساحی کرد و خود در مدائن بمرد. پلهای حذیفه به وی منسوب است، زیرا که او نزدیک

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۸۸

آن پلها منزل کرده بود، و به قولی آنها را نوسازی کرد. ذراعی که او و ابن حنیف به کار می‌بردند اندازه یک دست و قبضه آن و انگشت کشیده ابهام بود. هنگامی که تقسیم بالمناصفه پس از مساحی‌هایی که انجام پذیرفت نسبت به اهل سواد عملی شد، برخی از کاتبان گفتند: عشری که از زمینهای اقطاعی گرفته می‌شود معادل خمس نصفه‌یی است که از اراضی استان اخذ می‌شود و بدین لحاظ شایسته است که بر هر جریب زمین اقطاعی پس از انجام مساحی نیز همچنان خمس آنچه از یک جریب زمین استان گرفته می‌شود مقرر گردد، و کار به همین منوال جریان یافت.

ابو عبید از کثیر بن هشام و او از جعفر بن برقان و او از میمون بن مهران روایت کرد که عمر حذیفه و ابن حنیف را به خانقین

فرستاد و آن بلد نخستین جایی بود که بر آن دو فتح شد.
نخست اهل ذمه را مهر بر گردن زدند، و سپس خراج گرفتند.
حسین بن اسود از وکیع و او از عبد الله بن ولید مرا روایت کرد و گفت: مردی به نام عبد الملک بن ابی حره از پدر خویش، که آگاهترین مردمان نسبت به امور سواد بوده است، نقل کرد که عمر بن خطاب ده نوع زمین از زمینهای سواد را جزء خالصه قرار داد که هفت نوع آن را به خاطر دارم و سه نوع را فراموش کرده‌ام.
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۸۹
وی بیشه‌ها و مردابها و اراضی متعلق به کسری و هر دیر یزیدی و زمینهای کشتگان جنگ و اراضی گریختگان را جزء همین خالصه‌ها قرار داد. گوید: این وضع برقرار بود تا آنکه در ایام حجاج بن یوسف دیوان آتش گرفت و هر جماعتی خالصه‌های نزدیک به خود را تصرف کردند.
ابو عبد الرحمن جعفی از ابن مبارک و او از عبد الله بن ولید و او از عبد الملک بن ابی حره و او از پدرش نقل کرد که عمر بن خطاب در ناحیه سواد زمینهای کشتگان جنگ و اراضی گریختگان و اراضی متعلق به کسری و زمینهایی که از آن اهل بیت وی بود، و مردابها و دیرهای یزیدی و نیز هر ملکی را که کسری خالصه خود کرده بود جزء خالصه‌های خویش قرار داد و بهای این خالصه‌ها به هفت هزار هزار درهم رسید. هنگامی که واقعه جماجم رخ داد، مردم دیوان را آتش زدند و هر جماعتی خالصه‌هایی را که اطرافش بود تصرف کرد. حسین و عمرو ناقد از محمد بن فضیل و او از اعمش و او از ابراهیم بن مهاجر و او از موسی بن طلحه روایت کرد که عثمان زمینی را در نهرین اقطاعا به عبد الله بن مسعود داد و اسبینا را اقطاع عمار بن یاسر و صعنبا را اقطاع خباب بن ارت و قریه هرمز را اقطاع سعد قرار داد. عبد الله بن صالح عجلی از اسماعیل بن مجالد و او از پدرش و او از شعبی روایت کرد که عثمان بن عفان نشاستج را به اقطاع به طلحة بن عبد الله داد و به اسامة بن زید نیز زمینی را به اقطاع داد که آن را فروخت.
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۹۰
شیبان بن فروخ از ابو عوانه و او از ابراهیم بن مهاجر و او از موسی بن طلحه نقل کرد که عثمان بن عفان به پنج تن از صحابه پیامبر (ص) اقطاعاتی بداد و ایشان عبد الله بن مسعود و سعد بن مالك زهری و زبیر بن عوام و خباب بن ارت و اسامة زید بودند. هم او گوید: من ابن مسعود و سعد را که همسایگانم بودند دیدم که از زمینهای خود در ازاء ثلث و ربع محصول بهره می‌جستند.
ولید بن صالح از محمد بن عمرو اسلمی و او از اسحاق بن یحیی و او از موسی بن طلحه حکایت کرد که گفت: نخستین کسی که در عراق اقطاعاتی معین کرد عثمان بن عفان بود. وی از املاک خالصه کسری و زمینهای رها شده به اقطاع بداد. پس نشاستج را اقطاع طلحه و زمینهایی را که متصل به زراره است اقطاع وائل بن حجر حضرمی و اسبینا را اقطاع خباب بن ارت و روحاء را اقطاع عدی بن حاتم طائی و زمینی را نزدیک حمام أعین اقطاع خالد بن عرفطه و طیزناباذ را اقطاع اشعث بن قیس کندی و زمینی را در ساحل فرات اقطاع جریر بن عبد الله بجلی قرار داد.
حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که گفت: شنیدم که علی رحمه الله چهار هزار درهم بر عهده اهل بیشه برس مقرر داشت و در آن باب فرمانی بر قطعه پوستی برای آنان بنوشت. احمد بن حماد کوفی مرا گفت که بیشه برس مقابل قصر نمرود در بابل است و در آن گودال عمیقی است. می‌گویند:
این گودال حفره‌یی است که آجرهای قصر را از گل آن برآورده‌اند، و برخی آن را موضع چاه آب می‌دانند.
ابو مسعود و دیگران مرا گفتند که دهقانان انبار از سعد بن ابی وقاص خواستند نهری برای ایشان حفر کند که در گذشته از فرمانروای پارسیان حفر آن را تقاضا کرده بودند. وی به سعد بن عمرو بن حرام بنوشت تا آن نهر را برای آنان حفر کند. سعد،
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۹۱

مردانی را گرد آورد و آن را بکندنـد تـا به کـوه رسـیدند و شـکافتن آن ممکن نبود، پس آن را ترک گفتنـد. زمـانی که حجـاج به ولاـیت رسـید کـارگران را از هر نـاحیه گرد آورد و بـه مباشـران خـود گفـت: بنگریـد تـا که هر یـک از حفـاران روزانه چه انـدازه می‌خورد. اگر وزن آن مساوی وزن چیزی است که بر می‌کنـد، مانع حفر نشویـد و بر آن هزینه کنیـد تا کار تمام شود. پس آن کوه را به حجاج، و نهر را به سعد بن عمرو بن حرام نسبت داده‌اند.

گوید: خیزران ام الخلفاء بفرمود تا نهر معروف به «محدود» را حفر کنند و آن را ریان نام نهاد. وکیل او نهر را به چند قسمت کرد و حـدود هر بخشـی را معین کرد و هر قومی را به حفر یـک بخش بگمارد و از این رو، آن نهر را محـدود نامیدنـد. اما نهر معروف به شیلی. اولاـد شـیلی بن فرخزادان مروزی مـدعی هسـتند که شـاپور جـدشان را بر نغیا از نواحی انبار گمارد، و آن نهر را برای او حفر کرد. دیگران گوینـد که آن، منسـوب به مردی است به نـام شـیلی که در ایـام منصـور عهـده‌دار حفر آن شـد و در کنـار آن پـالیزی داشت.

این نهر قـدیم بود و مـدفون گشـته بود و منصور فرمود تـا آن را حفر کننـد. این کار تا زمان مرگ منصور ناتمام مانـد و در خلافت مهدی به پایان رسید. گویند که منصور دستور داد دهانه‌یی بالای دهانه قدیمی آن احداث کنند. این کار نیز به پایان نرسید و مهدی آن را انجام داد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۹۲

ذکر تمصیر کوفه

محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی و او از عبد الحمید بن جعفر و دیگران روایت کرد که عمر بن خطاب به سعد بن ابی وقاص نامه‌یی نوشت و به او دستور داد که محلی را برای هجرت مسلمانان و پیروان ایشان برگزینند، که بین آن محل و خود وی دریا فاصله نباشد. وی به انبار آمد و خواست تا منزلگاه را در آنجا قرار دهد.

لکن مگس فراوان در آن موضع مردمـان را آزار می‌داد. پس به محلی دیگر رفت و آن را نیز نیکو نیافت. آنگاه به کوفه رفت و آن را حدود بندی کرد و منازلی را به اقطاع به مردمان داد و قبیله‌ها در منازل خویش فرود آمدند و مسـجد شهر را نیز بساخت. این کار به سال هفده انجام گرفت.

علی بن مغیره اثرم از ابو عبیده معمر بن مثنی و او از شیوخ خویش و نیز از هشام بن کلبی و او از پدر خویش و مشایخ کوفی روایت کرد که چون سـعد بن ابی وقاص از کار قادسـیه بپرداخت، عزم مدائن کرد و با اهل رومیه، و بهرسـیر صـلح منعقد ساخت، و سـپس مدائن را بگشود و اسبانبر و کرد بنداذ را به عنوه بگرفت و سپاهیان را در آنجا منزل داد و ایشان آن را به تصرف در آوردند.

آنگـاه عمر به سـعد نـوشت که سپاه را به جـای دیگر برد و او آنـان را به سوق حکمه و به قولی به کویفه نرسـیده به کوفه برد. اثرم گوید:

به قولی تکوف به معنی اجتماع است، و نیز گوینـد که موضع دایره‌یی شـکل از شن را کوفانی نامنـد و جمعی دیگر زمینی را که در آن ریگ و گل و شن باشد کوفه خوانند. گویند که پشه مسـلمانان را آزار می‌داد و سعد به عمر نوشت که مردم به پشه‌زدگی دچار آمده و آزار می‌کشند. عمر به وی نوشت: اعراب به منزله اشتران باشند و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۹۳

چیزی مناسب حال آنان نیست، مگر آنکه شتران را مناسب باشد.

پس جایی قابل سـکونت و بقاء را برای ایشان جستجو کن و میان من و آنان دریا را فاصله قرار مده. سعد، ابو الهیاج اسدی عمرو بن مالک بن جناده را مأمور کرد که زمینها را برای مردمان تعیین حدود کند. آنگاه عبد المسیح بن بقیله نزد سعد آمد، و به وی گفت:

تو را به سرزمینی هدایت خواهم کرد که از فلات پایینتر و از مباق مرتفعتر است. پس او را به موضع کوفه امروزی راهنمایی کرد، که آن را سورستان می‌خواندند.

چون به موضع مسجد کوفه رسید، مردی را بفرمود تا تیری در جهت وزش باد قبله رها کند و محلی را که تیر به زمین خورد، علامت نهاد. سپس تیری دیگر در جهت وزش باد شمال رها ساخت و محل فرود آن را نشان کرد و آنگاه تیری رو به وزش باد جنوب انداخت و جای تلاقی آن را با زمین علامت گذارد و نیز تیری در جهت باد صبا بینداخت و موضع فرود آن را معین کرد. آنگاه مسجد و دار الاماره خود را در مقامی بلند و اطراف آن تعیین کرد و برای قوم نزار و اهل یمن دو قرعه معین کرد که هر که قرعه نخست سهمش باشد، جانب چپ را گیرد که بخش بهتر شهر بود.

قرعه به نام اهل یمن در آمد و ناحیه شرقی نصیب ایشان شد و خطه نزار در بخش غربی و در وراء آن علامتگذاریها معین گشت و منطقه داخل علامات برای صحن مسجد و دار الاماره منظور گشت.

مغیرهٔ بن شعبه مسجد را توسعه داد و زیاد نیز در آن بنا احداث کرد و آن را مستحکم ساخت. وی همچنین دار الاماره را بساخت.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۹۴

زیاد می‌گفت: بر هر ستونی از ستونهای مسجد کوفه هجده صد صرف کردم. عمرو بن حریث مخزومی نیز در کوفه احداث بنا کرد. وی را زیاد هنگام رفتن به بصره به جای خویش معین می‌کرد. بعدا عمال دیگر در آنجا بناهایی کردند و میدانها و کوچه‌ها را تنگ کردند. گوید: صاحب کوچه عمرو در کوفه اولاد عمرو بن حریث بن عمرو بن عثمان بن عبد الله بن مخزوم بن یقظه بودند.

وهب بن بقیه واسطی از یزید بن هارون و او از داود بن ابی هند و او از شعبی روایت کرد که گفت: ما- یعنی اهل یمن- دوازده هزار تن بودیم و نزاریان هشت هزار تن. مگر نمی‌بینی که بیشتر اهل کوفه از ما هستند. قرعه ما به سمت شرق درآمد، و از این رو خطه ما در این ناحیه قرار دارد.

علی بن محمد مدائنی از مسلمهٔ بن محارب و دیگران روایت کرد که مغیره بر مسجد کوفه بیفزود و در آن بنا احداث کرد. سپس زیاد نیز بر آن اضافه کرد. سبب ریختن ریگ در مسجد کوفه و مسجد بصره آن بود که مردم نماز می‌گزاردند و چون دست خود را که به خاک آلوده شده بود بلند می‌کردند، آن را تکان داده پاک می‌کردند.

زیاد گفت: از آن بیم دارم که با گذشت زمان مردم تصور کنند تکان دادن دست از سنتهای نماز است. پس مسجد را وسعت داد و بر آن افزود و بفرمود تا سنگ‌ریزه بیاورند و آن را گرد آورده در صحن مسجد بریختند. کسانی که مسئول کار گردآوری سنگریزه بودند بر مردم سخت می‌گرفتند و افرادی را بر این وظیفه گمارده، می‌گفتند: نوعی از سنگ را بیاورید که ما نشان می‌دهیم و چند گونه سنگریزه برگزیده مشابه آنها را طلب می‌کردند و از این راه مالی به دست آوردند. پس این مثل بیامد که:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۹۵

«چه خوش است امارت هر چند بر سنگ باشد». اثرم به نقل از ابو عبیده گوید: این مثل از آن رو گفته شد که حجاج بن عتیک ثقفی یا پسرش کار قطع سنگ از کوهستان اهواز برای مسجد بصره را بر عهده گرفت و مالی به چنگ آورد و مردم گفتند: چه خوش است امارت هر چند که بر سنگ باشد. ابو عبیده گوید: آمدن به کوفه در سال هجده انجام شد و گوید که زیاد در مسجد کوفه مقصوره ساخت و خالد بن عبد الله قسری آن را تجدید کرد.

حفص بن عمر عمری از هیثم بن عدی طائی نقل کرد که مسلمانان در مدائن بماندند و زمینهایی به خود اختصاص دادند و در آن مسجدها بنا کردند. ولی مسلمانان آب و هوای شهر را ناسازگار و بیماری‌زا یافتند و سعد بن ابی وقاص در این باره به عمر بنوشت.

عمر پاسخ داد آنان را در جایی سمت غرب سکونت ده. سعد، کویفه ابن عمر را برگزید. مسلمانان به آن نظری افکندند و چون آب گردش را فرا گرفته بود خارج شدند و به موضع کوفه امروزی آمدند و به الظهر رسیدند که آن را خد العذراء می‌نامیدند، و در

آن، شب بوی دشتی و اقحوان و درمنه و مشک چوپان و شقایق روییده بود. پس آن را برگزیدند.

شیخی از اهل کوفه مرا گفت که بین کوفه و حیره را ملطاط می‌گفتند، و خانه عبد الملک بن عمیر خاص میهمانان بود. عمر دستور داده بود خانه‌یی را برای کسانی که از اطراف می‌آیند، منظور دارند. پس در آن خانه منزل می‌گزیدند.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از ابو مخنف و او از محمد بن اسحاق حکایت کرد که سعد بن ابی وقاص در چوبین نیکویی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۹۶

بر قصر خود بنهاد و دور آن پرچینی از نی بکشید. عمر بن خطاب، محمد بن مسلمه انصاری را فرستاد و او آن در و پرچین را آتش زد و سعد را در مساجد کوفه اقامه کرد . لکن جز خوبی چیزی درباره او گفته نشد.

عباس بن ولید نرسی و ابراهیم علاف بصری از ابو عوانه و او از عبد الملک بن عمیر و او از جابر بن سمره روایت کردند که اهل کوفه از سعد بن ابی وقاص نزد عمر سعایت کردند و گفتند که او نماز را خوب نمی‌خواند. سعد گفت: من نماز رسول الله (ص) را با آنان می‌خوانم و از آن منحرف نمی‌شوم. دو تای نخستین را به رکد و دو تای آخرین را به حذف برگزار می‌کنم. عمر گفت: از تو گمان چنین می‌رود ای ابو اسحاق. عمر کسانی را فرستاد تا درباره او در کوفه سؤال کنند. آنان به هیچ مسجدی از مساجد نرفتند، مگر آنکه از وی به خیر یاد و به نیکی ثنا کردند تا به مسجدی از مساجد بنی عبس رسیدند. مردی از آن قوم به نام ابو سعده گفت:

اگر از ما پرسید، گوییم که به مساوات تقسیم نمی‌کند و در دعاوی عدالت روا نمی‌دارد. وی گوید که سعد گفت: خداوندا، اگر او

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۹۷

دروغ می‌گوید عمرش را دراز، فقرش را دائم و چشمش را کور گردان و او را عرضه فتنه‌ها کن. عبد الملک گوید: سپس، من او را در کوچه‌ها دیدم که دستخوش صد سالگی است. وی را گفتند:

چونی ای ابا سعده؟ گفت: پیرم و به بلا دچار آمده‌ام. نفرین سعد مرا گرفت. عباس نرسی در حدیث دیگری گوید: سعد درباره اهل کوفه گفت: خداوندا، هیچ امیری از ایشان راضی مباد، و آنان از هیچ امیری راضی نباشند. عباس نرسی مرا گفت: شنیدم که مختار بن ابی عبید یا کسی جز او گفته است: مردم کوفه شرف را خوش دارند و مردن را ناخوش.

حسن بن عثمان زیادی از اسماعیل بن مجالد و او از پدرش و او از شعبی روایت کرد که عمرو بن معدی کرب زبیدی پس از فتح قادسیه نزد عمر بن خطاب رفت و عمر از او درباره سعد و رضای مردم از وی پرسش کرد. گفت: وی را ترک کردم، در حالی که برای مردم ذره‌ها را جمع می‌کرد و چون مادر راستین بر آنان مهر می‌ورزید. در جوانمردی یک اعرابی و در گردآوری خراج یک نبطی است. تقسیم به مساوات، و داوری به عدل، و اجرای حکم به برابری کند. عمر گفت: گویا شما دو تن قرار نهاده‌اید که نزد من از یک دیگر مدح گویید- سعد نیز نامه‌یی نوشته و در آن عمرو را ثنا گفته بود-، گفت: هرگز چنین نیست ای امیر المؤمنین، بلکه آنچه می‌دانستم گفتم. گفت: ای عمرو، مرا از جنگ خبر ده. گفت:

آنگه که گرم شود، مذاقی تلخ دارد و آن کس که بر آن شکیبا بود، شهرت یابد و هر که سستی کند، تلف شود. گفت: مرا از جنگ- افزارها خبر ده. گفت: ای امیر المؤمنین، هر یک را که خواهی سؤال کن. گفت: نیزه. گفت: همچون برادر است و گاهی خیانت نیز کند.

گفت: ناوک. گفت: پیام آور مرگ است، هم خطا کند و هم مصیب بود. گفت: سپر. گفت: آن حفاظی است که بلا بر دورش همی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۹۸

چرخد. گفت: زره. گفت: مزاحم سوار است و عذاب پیاده، لکن حصاری محکم است. گفت: شمشیر. گفت: اینجاست که مادرت به عزایت نشیند. عمر گفت: مادر خودت به عزایت نشیند. عمرو گفت: تب مرا ذلیل تو کرد . گوید که عمر، سعد را معزول و عمار بن یاسر را ولایت داد. از وی شکایت کردند و گفتند ضعیف است و از سیاست بی‌خبر. پس او را نیز عزل کرد. ولایت وی بر کوفه یک سال و نه ماه بود. عمر گفت: امان از مردم کوفه، اگر برایشان مردی قوی بگمارم او را به فجور نسبت می‌دهند، و اگر ضعیفی را بر آنان ولایت دهم وی را حقیر شمارند. سپس مغیرهٔ بن شعبه را بخواند و گفت: اگر تو را بر کوفه والی کنم، آیا دیگر به کاری از آن گونه که بر تو تهمت زده بودند دست خواهی زد؟ گفت:

نه. مغیره پس از فتح قادسیه به مدینه رفته بود و عمر او را والی کوفه کرد و همچنان در آن مقام بود تا عمر وفات یافت. آنگاه عثمان بن عفان سعد را بر کوفه ولایت داد و سپس او را عزل کرد و ولید بر سعد وارد شد، سعد گفت: یا تو پس از من زیرک شده‌ای و یا من پس از تو به حماقت گراییده‌ام. سپس ولید نیز عزل شد و سعید بن سعید بن عاصی بن امیه ولایت رسید.

ابو مسعود کوفی به نقل از یکی از کوفیان مرا گفت: از مسعر بن کدام شنیدم که رستم در نبرد قادسیه چهار هزار تن به همراه داشت و آنان را سپاه شهان شاه می‌نامیدند. ایشان امان خواستند، بر این شرط که هر جا متمایل باشند اقامت کنند و با هر که خواهند حلیف شوند و در حق ایشان عطایا مقرر گردد. خواسته آنان پذیرفته شد و با زهرهٔ بن حویه سعدی از بنو تمیم حلیف شدند و سعد آنان را در

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۳۹۹

جایی که خود خواستند منزل داد و برای هر یک از ایشان یک هزار مقرر داشت. این عجمان بزرگی داشته‌اند که او را دیلم می‌خوانده‌اند و حمراء دیلم از همین رو مصطلح شده است. سپس، زیاد به امر معاویه برخی از آن جماعت را به شام برد و آنان را پارسیان شام خواندند. برخی نیز به بصره رفتند و به اسوارانی که در آنجا بودند، پیوستند. ابو مسعود گوید که اعراب عجم را حمراء می‌خوانند، چنان که گویند من از حمراء دیلم هستم، همان گونه که کسی گوید من از جهینه‌ام، و امثال آن. ابو مسعود گوید: از کسی شنیدم که می‌گفت، این اسواران در نزدیکی دیلم مقیم بودند و چون مسلمانان به قزوین آمدند، آنان به شرایطی همانند اسواران بصره اسلام آوردند و به کوفه آمدند و در آنجا مقیم شدند.

مدائنی مرا گفت: ابرویز به دیلم رفت و چهار هزار تن را بیاورد و آنان را خدمه و خاصان خود قرار داد. پس از وی نیز ایشان همین منزلت داشتند و با رستم در نبرد قادسیه مشارکت جستند و چون او کشته شد و مجوسان گریختند، دیلمیان جدا شدند و گفتند:

ما از اینان نیستیم و پناهگاهی نداریم و اینان را بر ما نظر خوشی نباشد، بهتر آن است که در دین مسلمانان داخل شویم و از طریق ایشان عزت یابیم، پس جدا شدند. سعد گفت: این جماعت چه خواهند؟ مغیرهٔ بن شعبه نزد ایشان آمد و از کارشان پرسید. خبر خود را به وی دادند و گفتند: ما به دین شما داخل می‌شویم. وی نزد سعد بازگشت و او را آگاه ساخت. سعد آنان را امان داد و مسلمان شدند و در فتح مدائن همراه سعد بودند، و در فتح جلولاء نیز

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۰۰

شرکت داشتند. سپس رهسپار شده همراه مسلمانان در کوفه منزل کردند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی گوید: دشت سبیع به اولاد سبیع بن سبع بن صعب همدانی و صحرای اثیر به مردی از بنو اسد به نام اثیر منسوب است. دکان عبد الحمید به عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن خطاب عامل عمر بن عبد العزیز بر کوفه و صحرای بنو قرار به طایفه بنو قرار بن ثعلبهٔ بن مالک بن حرب بن طریف بن نمر بن یقدم بن عنزهٔ بن اسد بن ربیعهٔ بن نزار منسوب است. گوید که دار الرومیین زباله‌دانی اهل کوفه بود، و زباله و خاشاک در آن می‌ریختند تا آنکه عنبسهٔ بن سعید بن عاصی از یزید بن عبد الملک خواست که آن را به اقطاع وی دهد و او آن را اقطاع وی قرار داد و عنبسه خاک آن را به صد هزار و پنجاه هزار درهم

از آن جای نقل کرد. ابو مسعود گوید: سوق یوسف در حیره به یوسف بن عمر بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی پسر عم حجاج بن یوسف بن حکم بن ابی عقیل که عامل هشام بر عراق بود، منسوب است.

ابو الحسن علی بن محمد و ابو مسعود مرا گفتند که حمام اعین به اعین آزاد کرده سعد بن ابی وقاص منسوب است و این اعین همان است که حجاج بن یوسف او را نزد عبد الله بن جارود عبدی اهل رستقاباذ فرستاد و آن هنگامی بود که وی سر به مخالفت برداشته و مردم نیز با وی بر سر اخراج حجاج از عراق و تقاضا از عبد الملك برای گماردن دیگری همداستان شده بودند. چون اعین رسالت خود ادا کرد عبد الله گفت: اگر فرستاده نبودی، هر آینه تو را می‌کشتم. ابو مسعود گوید: شنیدم که حمام پیش از وی به مردی از طایفه عباد به نام جابر تعلق داشت و او برادر حیان است که اعشی از او یاد کرده است. وی صاحب آب بند جابر در حیره نیز بود. اعین حمام را از ورثه جابر خریداری کرده بود.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۰۱

ابن کلبی گوید: معبد بنو مازن در حیره به قومی از ازد یعنی بنو عمرو بن مازن، که جزء قبیله ازد است و ازدیان از غسانیان‌اند، منسوب است. هم او گوید که حمام عمر به عمر بن سعد بن ابی وقاص منسوب است.

گویند: شهارسوج بجیله در کوفه به بنو بجله منسوب است و آنان اولاد مالك بن ثعلبة بن بهثة بن سلیم بن منصوراند، و بجله مادر ایشان است که نسب این قوم متأثر از نام اوست. مردم به غلط بجیله گویند. دشت عرزم به مردی به نام عرزم منسوب است که در آنجا خشت می‌زده است. خشتهای آنجا نامرغوب و بانی و سفال آمیخته بود و گاهی آتش گرفته دیوار را دچار حریق می‌کرد. ابن عرفه از اسماعیل بن علیه و او از ابن عون روایت کرد که ابراهیم نخعی وصیت کرد خشت عرزمی بر گور او ننهند. برخی از اهل کوفه گویند که این عرزم مردی از بنو نهد بوده است.

جبانه بشر به بشر بن ربیعة بن عمرو بن منارة بن قمیر خثعمی منسوب است، که می‌گوید:

اشترم بر دروازه قادسیه همی‌نالد که سعد بن وقاص بر من امیر است ابو مسعود گوید: در کوفه موضعی به نام عنتره حجام نامیده می‌شد که مردی سیاه‌چرده بود. هنگامی که خراسانیان به کوفه آمدند به جای آن حجام عنتره گفتند و نام آن موضع به همین نحو در زبان مردم بماند. همانند آن موضعهای دیگری است به نامهای حجام فرج، و ضحاك رواس، و بیطار حیان که او را رستم و صلیب نیز گویند و در حیره واقع است.

هشام بن کلبی گوید: زراره به زرارة بن یزید بن عمرو بن عدس

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۰۲

از طایفه بنو بکا بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صعصعه منسوب است و آن خانه وی بود و معاویة بن ابی سفیان آن را از وی بگرفت، و سپس در شمار خالصه در آمد تا اینکه محمد بن اشعث بن عقبه خزاعی آن را به اقطاع بستاند. گوید: دار حکیم در محله رختخواب فروشان کوفه به حکیم بن سعد بن ثور بکائی و قصر مقاتل به مقاتل بن حسان بن ثعلبة بن اوس بن ابراهیم بن ایوب بن محروق از طایفه بنو امری القیس بن زید مناة بن تمیم منسوب است. و گوید: سوادیه در کوفه به سواد بن زید بن عدی بن زید شاعر عبادی منسوب است که جدش حماد بن زید بن ایوب بن محروق بود.

قریه ابو صلابه که در کنار فرات است، به صلابة بن مالك بن طارق بن جبر بن همام عبدی و اقساس مالك به مالك بن قیس بن عبد هند بن لجم از طایفه بنو حذاقة بن زهر بن ایاد بن نزار منسوب است، و دیر اعور به مردی از طایفه ایاد از قوم بنو امیة بن حذاقه که اعور نامیده می‌شد، منتسب است. ابو داود ایادی درباره این دیر گوید:

دیری که زائرانش همی‌گویند وای بر مادر ایل حذاقی از این خانه دیر قره به قره از طایفه بنو امیة بن حذاقه منسوب است. دیر سوا نیز به همین طایفه منتسب است. سوا به معنی عدل است و مردم به انصاف خواهی آنجا می‌آمدند و در باب حقوق فیما بین سوگند

یاد می‌کردند. به گفته برخی از رواة، سوا نام زنی از آن طایفه بوده است. گوید: دیر الجماجم از آن طایفه ایاد بوده است. بین ایشان و طایفه بنو بهراء بن عمرو بن حاف بن قضاعه و طایفه بنو قین بن جسر بن شیع الله بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن حاف جنگی بود. جماعتی از قوم ایاد در این جنگ کشته شدند و چون آن واقعه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۰۳

سپری شد، کشتگان خود را نزدیک این دیر به خاک سپردند، و سپس کسانی آن موضع را حفر کردند و جمجمه‌ها را خارج ساختند و آن دیر را دیر الجماجم نامیدند. این روایت از آن شرقی بن قطامی است.

محمد بن سائب کلبی گوید: مالک الرماح بن محرز ایادی جماعتی از پارسیان را بکشت و جمجمه‌های ایشان را بر آن دیر بیاویخت پس آن را دیر الجماجم نامیدند.

گویند که دیر کعب از آن قوم ایاد بوده و به قولی به جماعت دیگری متعلق بوده است. دیر هند از آن مادر عمرو بن هند یعنی عمرو بن منذر بن ماء السماء بوده که زنی از قوم کنده بوده است.

خانه قمام دختر حارث بن هانی کندی نزدیک خانه اشعث بن قیس است. گوید: معبد بنو عدی به بنو عدی بن ذمیل از قوم لخم منسوب است. گویند: طیزناباذ در اصل ضیزناباذ بوده و اسم آن تغییر کرده است و به ضیزن بن معاویه بن عبید سلیحی منسوب است و نام سلیح عمر بن طریف بن عمران بن حاف بن قضاعه بوده است. دختر ضیزن ربة الخضر النضیره، و مادرش جیهلة دختر تزید بن حیدان بن عمرو بن حاف بن قضاعه بوده است.

گوید: کسی که مسجد سماک در کوفه به وی منسوب است، سماک بن مخرمة بن حمین اسدی از قوم بنو هالک بن عمرو بن اسد بوده و او کسی است که اخطل درباره‌اش گوید:

سماک بهر خاندانش مایه فخری ساخت وی تا دم مرگ بر کار خیر پیشگامی همی‌کند من او را آهنگری می‌شمردم و می‌شناختم لکن امروز رخت بر بست زجامه‌اش آن شراره‌ها

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۰۴

هالک نخستین کسی بود که آهن ساخت و اولادش به این خاطر مطمح عیب و عار بودند . سماک به اخطل گفت: وای بر تو. چه دردی داشتی که خواستی مرا مدح گویی و هجو کردی. سماک از بیم علی بن ابی طالب از کوفه گریخته در رقه مقام کرده بود. ابن کلبی گوید: در کوفه محله‌یی است به نام بنو شیطان. وی شیطان بن زهیر بن شهاب بن ربیعة بن ابی سود بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم بوده است. ابن کلبی گوید: محل خانه عیسی بن موسی که امروزه به این نام معروف است به علاء بن عبد الرحمن بن محرز بن حارثة بن ربیعة بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف تعلق داشته که در ایام ابن زبیر بر یک چهارم کوفه حاکم بوده است. کوچه ابن محرز به هم او منسوب است و در کوفه کوچه‌یی است منسوب به عمیرة بن شهاب بن محرز بن ابی شمر کندی که خواهرش را عمر بن سعد بن ابی وقاص داشت و حفص بن عمر را برای وی زایید.

صحرای شبث به شبث بن ربعی ریاحی از قوم بنو تمیم منسوب است.

گویند: خانه حجیر در کوفه به حجیر بن جعد جمحی منسوب است.

و گوید که چاه مبارک در مقبره جعفی به مبارک بن عکرمة بن حمیری جعفی منسوب است که یوسف بن عمر او را بر قسمتی از سواد ولایت داده بود. آسیاب عماره به عمارة بن عقبة بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه منسوب است. و گوید که جبانه سالم به سالم بن عمار بن عبد الحارث از طایفه بنو دارم بن نهار بن مرة بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن منسوب است، و بنو مرة بن صعصعة به مادرشان سلول دختر ذهل بن شیبان نسب می‌برند. گویند: صحرای بردخت به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۰۵

بردخت شاعر ضبی منسوب است که نامش علی بن خالد بوده است.

گویند: مسجد بنو عنز به بنو عنز بن وائل بن قاسط و مسجد بنو جذیمه به بنو جذیمهٔ بن مالك بن نصر بن قعین بن حارث بن ثعلبهٔ بن دودان بن اسد و به قولی به بنو جذیمهٔ بن رواحه عبسی منسوب است. در آنجا دکانهای صرافان واقع است. گوید: در کوفه مسجدی است منسوب به بنی مقاصف بن ذکوان بن زبینهٔ بن حارث بن قطیعهٔ بن عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان که از آن طایفه هیچ کس نمانده است. گوید: مسجد بنو بهدله به بنو بهدلهٔ بن المثل بن معاویه از قوم کنده، و چاه جعد در کوفه به جعد مولای همدان منسوب است و گوید که خانه ابو ارطاهٔ به ارطاهٔ بن مالك بجلی منسوب است و خانه المقطع به مقطع بن سنین کلبی بن خالد بن مالك نسبت دارد. درباره آن خانه ابن رقاع گوید:

در ذی منار دیده سواد آن باز شناسد آن سان که میهمانان خانه مقطع را شناسند گوید که قصر عدسیان در سمت حیره به بنو عمار بن عبد المسیح بن قیس بن حرملهٔ بن علقمهٔ بن عدس کلبی تعلق داشته که نسب به جده خود عدسه دختر مالك بن عوف کلبی می‌بردند و او مادر رماح و مشظ پسران عامر المذمم بوده است. شیخی از اهل حیره مرا حکایت کرد که در کاغذهای مربوط به خراب کردن قصرهای حیره که متعلق به آل منذر بوده مشاهده کرده است که مسجد جامع کوفه را با قسمتی از مصالح حاصل از تخریب این قصرها ساخته‌اند و بهای آن را به پای جزیه اهل حیره حساب کرده‌اند.

ابو مسعود و دیگران مرا گفتند که خالد بن عبد الله بن اسد بن کرز قسری از طایفه بجیله برای مادر خود معبدی را که امروزه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۰۶

سکهٔ البرید کوفه است، بنا نهاد.

مادر وی زنی نصرانی بود. و گفت که خالد دکانهایی را احداث کرد و طاق هلالی از آجر و گچ برای آنها پدید آورد. وی نهر معروف به نهر جامع را حفر کرد و در القریه قصری ساخت که به نام قصر خالد شناخته شد. برادرش اسد بن عبد الله قریه‌یی را که به سوق اسد معروف است بگرفت و در آن بازاری بنا کرد و مردم را به آنجا انتقال داد و آن قریه را سوق اسد نامیدند. کناره دیگر نهر، ملك عتاب بن ورقاء ریاحی بوده است. وی هنگامی که به عنوان والی عازم خراسان بود لشکرگاهش را نزدیك همان بازار قرار داد.

ابو مسعود گوید: عمر بن هبیرهٔ بن معیه فرازی در ایام ولایت خود بر عراق پل کوفه را بساخت، و سپس خالد بن عبد الله قسری آن را اصلاح کرد و در استواریش بکوشید. و از آن پس نیز چند بار مرمت شد. و نیز گفت که به گفته یکی از شیوخ، نخستین کس که آن را بساخت مردی از طایفه عباد از قوم جعفی در عهد جاهلیت بود سپس فرو ریخت و به جای آن پلی دیگر ساخته شد. در عهد اسلامی، زیاد بن ابی سفیان، و سپس ابن هبیره و پس از او خالد بن عبد الله و یزید بن عمر بن هبیره در بنای آن همت گماشتند، و پس

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۰۷

از بنو امیه نیز چندین بار اصلاح شد.

ابو مسعود و دیگران مرا گفتند که یزید بن عمر بن هبیره شهری را در کوفه کنار فرات بنا کرد و در آن منزل گزید و اندکی از آن مانده بود که نامه مروان به وی رسید و به او بفرمود تا از مجاورت اهل کوفه اجتناب کند. وی آن موضع را ترك کرد و در کنار جسر سورا قصری را که به قصر ابن هبیره معروف است، بساخت.

چون ابو العباس بر سر کار آمد به آن شهر رفت و آنچه ناقص مانده بود تمام کرد و در آن بنایی ساخت و نام شهر را هاشمیه نهاد. لکن مردم به عادت گذشته آن را به ابن هبیره نسبت می‌دادند. وی گفت چنان که می‌بینم نام ابن هبیره از این موضع برنخواهد افتاد. پس به ترك آن گفت و در برابرش هاشمیه دیگری ساخت و در آن منزل کرد. سپس انبار را برای اقامت برگزید و شهر معروف

خود را در آنجا بساخت، و پس از مرگ همان جا به خاك سپرده شد. ابو جعفر منصور به جای او نشست و در هاشمیه کوفه منزل کرد و آنچه از آن مانده بود تمام کرد و به بنای آن افزود و شهر را به شکلی که میل داشت مجهز کرد. سپس از آنجا به بغداد نقل مکان کرد و مدینه خود را بساخت و بغداد را تمصیر کرد و آن را مدینهٔ السلام نامید و باروی قدیمی شهر را که از دجله آغاز و تا صراهٔ ادامه داشت مرمت کرد. منصور، عبد الرحمن بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب را به خاطر دو پسرش محمد و ابراهیم در هاشمیه زندانی کرد و قبر او همان جا است. منصور در کوفه رصافه را ساخت و به فرموده او آزاد کرده‌اش، ابو الخصیب مرزوق قصری را که به قصر ابو الخصیب معروف شد، روی پایه‌های بنای کهنی برای وی بساخت. گویند که ابو الخصیب آن قصر را برای خود بنا کرد و منصور در آنجا به دیدن وی می‌رفت.

اما خورنق قصری قدیم و پارسی بود که نعمان بن امری القیس

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۰۸

پسر شفیقه بنت ابو ربیعهٔ بن ذهل بن شیبان آن را برای بهرام گور بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذو الاکتاف بنا کرده بود. بهرام گور را نعمان نگاهداری می‌کرد. و این نعمان همان است که ملك خود را رها کرد و به سیاحت پرداخت. عدی بن زید عبادی در شعر خود از او یاد کرده است. چون دولت مبارکه ظهور کرد، ابراهیم بن سلمه از داعیان خراسان و جد عبد الرحمن اسحاق قاضی، که در خلافت مأمون و المعتصم در بغداد بود، خورنق را به اقطاع گرفت.

ابراهیم مولای عشیره رباب بود و او گنبد خورنق را در خلافت ابو العباس احداث کرد که پیش از آن وجود نداشت.

ابو مسعود کوفی از یحیی بن سلمهٔ بن کهیل حضرمی و او از مشایخ اهل کوفه روایت کرد که چون مسلمانان مدائن را فتح کردند، در آنجا فیلی بیافتند. پیش از آن به هر فیلی برخورد کرده بودند، آن را کشته بودند. پس به عمر درباره آن فیل بنوشتند عمر به ایشان نوشت، اگر خریداری یافت شد فیل را بفروشند.

مردی از اهل حیره فیل را بخرید و نزد وی بماند و آن را به مردمان نشان می‌داد. سپس بر آن جل بپوشاند و به گردش در شهرها پرداخت. مدتی فیل نزد او بود تا آنکه ام ایوب دختر عمارهٔ بن عقبهٔ بن ابی معیط زن مغیرهٔ بن شعبه- که پس از مغیره، زیاد او را به همسری برگزیده بود- خواست تا فیل را تماشا کند و آن زمان در خانه پدر خویش بود. پس فیل را بیاوردند و آن را جلوی در مسجدی که امروزه باب الفیل نامیده می‌شود نگاه داشتند و ام ایوب تماشایش کرد و به صاحب فیل چیزی بخشید و او را روانه کرد.

لکن فیل گامی چند بر نداشته بود که بیفتاد و بمرد و آن در را باب الفیل خواندند. به قولی آن زنی که فیل را نظاره کرد، زن ولید بن عقبهٔ بن ابی معیط بود و به قولی دیگر جادوگری به مردم چنین نمایانید که فیلی را سوار بر خر از این در خارج کرده، که این گفته باطلی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۰۹

است. و نیز گویند که خمره بزرگ مسجد را از این در بر پشت فیل به درون بردند و بدین سبب باب الفیل خوانده شد. کسانی گویند که فیل یکی از والیان از این در به زور وارد شد و آن را به فیل منسوب ساختند. خبر اول از این جمله استوارتر است.

ابو مسعود مرا گفت که دشت میمون در کوفه به میمون، آزاد کرده محمد بن علی بن عبد الله منسوب است. وی پدر ابو بشر بن میمون است که در بغداد نزدیك دروازه شام صاحب طاقات بوده است.

صحرای ام سلمه به ام سلمه دختر یعقوب بن سلمهٔ بن عبد الله بن ولید بن مغیرهٔ بن عبد الله بن عمر بن مخزوم همسر ابو العباس منسوب است. ابو مسعود با من حکایت کرد که منصور اهل کوفه را به کار حفر خندق شهر گرفت و هر مردی را به پرداخت چهل درهم بابت هزینه این کار ملزم ساخت. وی اهل کوفه را به خاطر گرایش به طالبیان و تهییج بر ضد حکومت مذموم می‌داشت.

حسین بن اسود از وکیع و او از اسرائیل و او از جابر و او از عامر روایت کرد که عمر در نامه خود کوفیان را سر تازیان خطاب کرد. حسین از وکیع و او از سفیان و او از حبیب بن ابی ثابت و او از نافع بن جبیر بن مطعم نقل کرد که عمر گفت: برترین مردمان در کوفه‌اند. حسین و ابراهیم بن مسلم خوارزمی از وکیع و او از یونس بن ابی اسحاق و او از شعبی روایت کرد که عمر خطاب به اهل کوفه نوشت: به رأس اسلام. حسین بن اسود از وکیع و او از قیس بن ربیع و او از شمر بن عطیه حکایت کرد که عمر از اهل کوفه یاد کرد و گفت: آنان نیزه خدا و گنج ایمان و جمجمه عرب‌اند، از ثغور اعراب دفاع می‌کنند و به اهل شهرها کمک می‌رسانند.

ابو نصر تمار از شریک بن عبد الله بن ابی شریک عامری و او از جندب و او از سلمان روایت کرد که گفت: کوفه قبه اسلام است. زمانی بیاید که مؤمنی نماند، مگر آنکه در کوفه باشد، یا قلبش

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۱۰

هوای کوفه کند.

امر واسط عراق

عبد الحمید بن واسع ختلی حاسب از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که گفت: نخستین مسجد جامعی که در سواد بنا شد مسجد مدائن بود و آن را سعد و اصحابش بنا کردند. مسجد مدائن سپس وسعت یافت و بنای آن مستحکم گشت. این کار به دست حذیفهٔ بن یمان انجام گرفت که در سال سی و شش در مدائن بمرد.

پس از آن مسجد کوفه و سپس مسجد انبار ساخته شد. گوید که حجاج شهر واسط را در هشتاد و سه یا هشتاد و چهار بساخت و مسجدی و قصری و قبهٔ الخضراء را در آن شهر بنا کرد. واسط سرزمینی نیزار بود و از این رو واسط القصب خوانده می‌شد. بین واسط و اهواز و بصره و کوفه فاصله واحدی بود. ابن قریه گفت:

حجاج واسط را در جایی جز بلد خود ساخت و به کسانی جز اولاد او خواهد رسید.

شیخی از مردم واسط به نقل از شیوخ آن شهر مرا حکایت کرد که چون حجاج از کار واسط بپرداخت به عبد الملک بن مروان نوشت:

من شهری را در زمینی بلند میان جبل و مصران بنا کرده‌ام و آن را واسط نامیده‌ام. به همین سبب اهل واسط را کرشیون می‌خوانند.

حجاج پیش از ساختن واسط قصد آن داشت که در صین کسکر منزل کند. پس بفرمود تا نهر صین را حفر کنند و فعله گرد آورد و دستور داد آنان را به زنجیر کشند تا راه گریز و فرار در پیش

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۱۱

نگیرند. لکن، سپس رأی وی تغییر کرد و واسط را پدید آورد و در آن منزل گزید و نهرهای نیل و زابی را بکند. وی نام این نهر را از آن روی زابی نهاد که از زابی قدیم منشعب گشته بود. حجاج اراضی کنار این دو نهر را احیاء کرد و شهر معروف به نیل را پدید آورد و آن را تمصیر نمود. آنگاه قصد املاکی را کرد که عبد الله بن دراج، آزاد کرده معاویهٔ بن ابی سفیان آنها را از بین اراضی موات متروکه و منابع آب ناشناخته و باتلاقها و بیشه‌زارها برای معاویه احیاء کرده و آب بندهایی بر آنها زده بود، و آن در ایامی بود که به اتفاق مغیرهٔ بن شعبه امر خراج کوفه را بر عهده داشت. حجاج نی‌های آن املاک را ببرید و آنها را به نفع عبد الملک بن مروان در اختیار گرفت و کشت کرد.

حجاج درهایی را از زندورد و دوقره و داروساط و دیر ماسرجسان و شرابیط بکند و برای ساختن قصر خود و مسجد جامع به واسط برد. اهل این شهرها فزع کردند و گفتند ما را بر شهرها و اموالمان امان داده‌اند، لکن حجاج به گفته ایشان التفاتی نکرد.

گوید که خالد بن عبد الله قسری نهر مبارک را حفر کرد و فرزدق در این باب گفت:

پندارم که پس از یک ماه در آب نهر مبارک سگان سپید و سیاه غوطه همی‌خورند لکن سپس در شعری طولانی چنین گفت:

خلیفه حق را به همت خالد نهری بدادند کابش ز دیگر رودها فزون بود

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۱۲

مبارک به کردار نامش سیراب همی‌کند کشتزارهای سواد و درختان سر برکشیده را دجله، چون هنگام مد به پیش آید، گویی اشتر پیری است که به ریسمان قطارش همی‌کشند محمد بن خالد بن عبد الله طحان گفت: از مشایخمان شنیدم که خالد بن عبد الله قسری به هشام بن عبد الملک نوشت که به او اذن دهد پلی بر روی دجله بسازد. هشام نوشت: اگر این کار شدنی بود، پارسیان پیش از تو ساخته بودند. خالد بار دیگر نوشت، و او پاسخ داد: اگر اطمینان داری که این کار انجام شدنی است، اقدام کن.

وی اقدام کرد و مال بسیار بر آن انفاق کرد، لکن دیری نپایید که آب، پل را ببرد و هشام غرامت هزینه‌ها را بر عهده وی قرار داد.

گویند: نهر معروف به بزاق قدیم است و در زبان نبطی آن را بساق می‌نامیدند، یعنی آنچه آب را از اطراف گرفته سوی خود جاری می‌سازد. این نهر آبهای اضافی بیشه‌های سیب و قسمتی از آب فرات را در خود گرد می‌آورد و مردم آن را بزاق نامیدند. اما نهر میمون، نخستین کسی که آن را حفر کرد یکی از وکیلان ام جعفر، زبیده دختر جعفر بن منصور، بود که سعید بن زید نام داشت. دهانه نهر در قریه‌یی به نام قریه میمون قرار داشت، و سپس در ایام الواثق عمر بن فرج رخجی محل دهانه را به جای دیگر انتقال داد. لکن نام میمون را همچنان بر آن باقی نهادند تا ذکر یمن و تبرک از نهر جدا نشود.

محمد بن خالد مرا حکایت کرد که مهدی بفرمود تا نهر الصله را حفر کنند و اراضی اطراف آن را احیاء کرد و حاصل این اراضی را برای بخشیدن به اهل حرمین و نفقه ایشان منظور کرد. بر کشاورزانی که خواهان اقامت در این اراضی بودند شرطی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۱۳

شد که امروزه نیز در حق ایشان جاری است و آن اینکه پس از گذشت پنجاه سال، حاصل بالمناصفه تقسیم شود. نهر امیر منسوب به عیسی بن علی، و در زمین اقطاعی وی جاری است.

محمد بن خالد ما را گفت که محمد بن قاسم از سند پیلی را به حجاج هدیه کرد. آن را با سفینه‌یی از بطائح گذرانیدند. و در مشرعه‌یی که مشرعة الفیل نامیده می‌شود برون آوردند و آن موضع را مشرعة الفیل و فرضة الفیل خواندند.

امر بطائح

جماعتی از اهل علم مرا گفتند که پارسیان از زوال پادشاهی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۱۴

خویش سخن می‌گفتند و زلزله‌ها و طوفانهایی را که رخ می‌داد نشانه آن می‌دانستند. دجله به صورت شاخه‌های منشعب از مجرای اصلی، که تتمه آب در آن جریان داشت- و نیز آن مجرای اصلی همچون دیگر شاخه‌ها- به دجله بصره می‌پیوست که آن را العوراء می‌خواندند. در زمان قباد بن فیروز در بخش سفلای کسکر شکاف عظیمی حادث شد و توجهی به آن نکردند تا جایی که آب غالب آمد و بسیاری از زمینهای آباد را غرقه ساخت. قباد سست عنصر بود و بر کارها همتی اندک مبذول می‌داشت. چون پسرش انوشروان به فرماندهی رسید بفرمود تا به کار آن آب برسند و آب بندها بساخت و توانست پاره‌یی از زمینها را به آبادانی باز گرداند. در سالی که رسول الله (ص) عبد الله بن حذافه سهمی را نزد کسری ابرویز فرستاد، یعنی سال هفتم هجرت، و به قولی سال ششم، در آب فرات و دجله زیادتی عظیم حاصل شد که قبل و پس از آن هیچ کس مانندش را ندیده بود و شکافهای بزرگی پدید آمد. ابرویز کوشید تا شکافها را مسدود سازد، لکن آب غلبه کرد و به محل بطائح سرازیر شد و عمارات و کشتزارها را به زیر گرفت و بسیاری نواحی را در

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۱۵

آن حدود غرقه ساخت. کسری خود کار مسدود ساختن آن شکافها را بر عهده گرفت و مال فراوان در میانه ریخت و فعله بسیار بکشت. به گفته‌یی چهل تن از سدسازان را در یک روز کنار یکی از آن شکافها به دار آویخت. لکن از عهده آب برنیامد. آنگاه تازیان به سرزمین عراق آمدند و عجمان سرگرم جنگ شدند و شکافها پدید می‌آمد و کسی بدان التفاتی نمی‌کرد و دهقانان از مسدود ساختن بیشتر آنها عاجز بودند. پس بطیحه‌ها وسیعتر و عریضتر می‌شد و چون معاویهٔ بن ابی سفیان به ولایت رسید عبد الله بن دراج، آزاد کرده خود را به کار خراج عراق گمارد، و او بخشهایی از اراضی بطائح را برای وی بازیابی و احیاء کرد.

میزان درآمد این اراضی به پنج هزار هزار می‌رسید و او این کار را با قطع نیزار و بستن آب‌بندها برای غلبه بر آب به انجام رسانید.

سپس حسان نبطی، آزاد کرده بنی ضبه و صاحب حوض حسان در بصره، که مناره حسان در بطائح نیز به وی منسوب است، بر سر کار آمد و در ایام ولید برای حجاج و نیز برای هشام بن عبد الملک برخی از این زمینها را احیاء کرد. گویند که پیش از پیدایش بطیحه‌ها در کسکر نهری بود به نام نهر الجنب و راه چاپار به میسان و دستمیسان و اهواز در جهت جنوبی این نهر بود. هنگامی که بطیحه‌ها وسعت یافت، بیشه‌زارهایی در بخش راه چاپاری پدیدار شد که بیشه‌های برید نام گرفت و آنچه در بخش دیگر پدید آمد اغمربثی خوانده شد که معنی آن بیشه‌های بزرگ است. آن نهر اکنون در اراضی خشکی که به تازگی احیاء شده جریان دارد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۱۶

ابو مسعود کوفی به نقل از شیوخ خود مرا حکایت کرد که بطیحه‌ها پس از مهاجرت پیامبر (ص) و پادشاهی ابرویز بر ایرانیان پدید آمد و آن بدین سبب بود که شکافهای عظیمی پدیدار شد و کسری از مسدود کردن آن عاجز ماند و نهرها فیضان کرد و در نتیجه بطیحه‌ها پدید گشتند. سپس در ایام جنگ مسلمانان با عجمان مدآب و پیدایش شکافها ادامه یافت و کسی به بستن آنها توجهی نکرد و بر اثر آن بطیحه‌ها باز هم گسترش یافتند و بزرگتر شدند. بنو امیه برخی از این زمینها را احیاء کردند. لکن چون زمان حجاج فرا رسید، آن اراضی را نیز آب فرا گرفت، زیرا که شکافها بار دیگر پدید آمد و حجاج به خاطر زیان زدن به دهقانان عنایتی به بستن آنها مبذول نمی‌داشت، زیرا که ایشان را به معاضدت ابن اشعث، به هنگام خروج وی بر خویش، متهم می‌کرد. حسان نبطی نیز برخی از زمینهای بطیحه‌ها را برای هشام احیاء کرد.

ابو اسد که نهر ابو اسد به وی منسوب است. یکی از فرماندهان سپاه منصور بود و از جمله کسانی بود که در ایام اقامت عبد الله بن علی در بصره به آن شهر گسیل شدند و هم او عبد الله بن علی را به کوفه وارد کرد.

عمر بن بکیر مرا گفت که منصور ابو اسد، آزاد کرده امیر المؤمنین را گسیل داشت و او لشکرگاه خود را در فاصله بین خلیفه و سپاه عیسی بن موسی بر پای کرد. در آن هنگام عیسی با ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب به جنگ مشغول بود. ابو اسد نهری را که به نام نهر ابو اسد معروف است، نزدیک بطیحه حفر کرد. دیگران جز او گویند: ابو اسد کنار دهانه این نهر متوقف شد، زیرا سفینه‌ها به خاطر تنگی نمی‌توانستند از آن عبور کنند. پس وی دهانه نهر را فراخ کرد و از این رو نهر به نام وی منسوب گشت.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۱۷

ابو مسعود گوید که در ایام دولت مبارکه نیز شکافهایی پدیدار شد و بر وسعت بطیحه‌ها افزود و در ناحیه فرات نیز بیشه‌زارهایی پدید آمد که برخی از آنها احیاء شد.

ابو مسعود به نقل از عوانه مرا حکایت کرد که در ایام حجاج شکافهایی حادث شد، و حجاج در این باره به ولید بن عبد الملک بنوشت و او را خبر داد که هزینه مسدود ساختن آن به سه هزار هزار برآورد می‌شود. ولید این رقم را فزون دانست. مسلمهٔ بن عبد الملک وی را گفت: من هزینه آن را می‌پردازم و در مقابل، پس از آنکه مشاور و معتمد تو حجاج سه هزار هزار درهم را صرف

کرد، زمینهای پستی را که باز، آب در آنها می‌ماند به اقطاع به من ده.

ولید خواسته او را اجابت کرد و زمینهایی در بخشهای پیوسته به یک دیگر وی را عاید شد. پس نهر سیبان را بکند و مزدوران و زارعینی را در آنجا منزل داد و آن اراضی را آباد کرد. مردم نیز املاک بسیاری را در پناه ولید قرار دادند تا به نام وی مصونیت یابند. چون دولت مبارکه بر سر کار آمد و اموال بنو امیه را قبض کرد، تمامی سیبان جزء اقطاعات داود بن علی بن عبد الله بن عباس قرار گرفت، و سپس با تمامی حقوق و حدود از ورثه او خریداری و در زمره املاک خلافت درآمد.

امر مدينة السلام

گویند: بغداد از قدیم بر پای بود و منصور

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۱۸

آن را به گونه شهری جامع در آورد و در آن مدینه‌یی بساخت و این کار را به سال یکصد و چهل و پنج آغاز کرد و چون خبر خروج محمد و ابراهیم، پسران عبد الله بن حسن بن حسن به وی رسید به کوفه باز گشت. سپس «بیت المال» ها و خزائن و دیوانها را در سال صد و چهل و شش از کوفه به بغداد برد و آن شهر را مدینهٔ السلام نامید و کار ساختن دیوار مدینه‌یی را که خود بنا کرده بود و همه امور مربوط به آن و نیز بنای باروی قدیمی بغداد را در سال صد و چهل و هفت به پایان رسانید و خود به سال صد و چهل و هشت در مکه وفات یافت و نزدیک چاه میمون بن حضرمی حلیف بنو امیه به خاک سپرده شد. منصور رصافه را در ناحیه شرقی بغداد برای مهدی بساخت و این ناحیه را لشکرگاه مهدی نامیدند، زیرا هنگام رفتن به ری در آنجا اردو زده بود. زمانی که از ری بازگشت- و در آن زمان رأی منصور بر آن قرار گرفته بود که او را به خراسان گسیل دارد تا در آنجا اقامت کند- باز در رصافه فرود آمد و آن به سال صد و پنجاه و یک بود. پیش از نزول مهدی در ناحیه شرقی منصور بفرموده بود تا قصر وی را که به قصر الوضاح و قصر المهدی و شرقیه معروف است، نزدیک باب الکرخ بسازند.

وضاح مردی از اهل انبار بود و تولیت انجام هزینه بر آن قصر را بر عهده داشت و قصر به نام وی منسوب شد. منصور دو مسجد در مدینهٔ السلام بنا کرد و قنطرهٔ الجدیدهٔ را بر صراهٔ بزد و اراضی مدینهٔ السلام را از برخی مالکان قریه‌های بادوریا و قطربل و نهر بوق و نهر بین خریداری کرد و اقطاع خانواده خود و سرداران و سپاهیان و نزدیکان و کاتبان خویش قرار داد. در کرخ مجموعه‌یی از بازارها پدید آورد و بازرگانان را بفرمود تا دکانهایی بنا کنند و ایشان را به پرداختن خراج آنها ملزم کرد.

عباس بن هشام کلبی به نقل از پدر خویش با من گفت که مخرم

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۱۹

بغداد را از آن رو بدین نام خوانند که مخرم بن شریح بن حزن حارثی در آنجا منزل کرد و گفت که ناحیه پل بردان از آن سری بن حطیم صاحب حطمیه معروف بغداد بوده است.

شیوخی از اهل بغداد مرا حکایت کردند که صالحیه بغداد به صالح بن منصور منسوب است گویند حربیه به حرب بن عبد الله بلخی منسوب است که رئیس شرطه جعفر بن ابی جعفر در موصل بود. زهیریه معروف به باب التبن به زهیر بن محمد از مردم ابیورد منتسب است و عیساباذ منسوب به عیسی بن مهدی است که پسر خیزران بود و مبارک ترکی سرپرستی او را بر عهده داشت.

قصر عبدویه در نزدیکی براثا به مردی از قوم ازد منسوب است که او را عبدویه می‌نامیدند و از بزرگان دولت بود. گویند: منصور موضعی را که خانه سلیمان بن مجالد در آن قرار دارد به وی اقطاعا بداد. مجالد شروی آزاد کرده علی بن عبد الله بود. و نیز قطعه زمینی را در مدینه به مهلهل بن صفوان به اقطاع سپرد. دروازه مهلهل به هم او منسوب است. صفوان آزاد کرده علی بن عبد الله بود و مهلهل یحیی نام داشت. محمد بن علی از او خواسته بود شعری بخواند و او این شعر را بخواند: ای شب ما در ذو حشم روشن

باش. چون این شعر از مهلهل است، محمد او را نیز مهلهل خواند و آزادش کرد.

منصور نـاحیه‌یی را که پشت منطقه شبیب بن واج قرار دارد به اقطاع عمارة بن حمزه داد که به نام هم او شـهرت یافته است، و ملکی را نزدیک بسـتان قس در ناحیه دروازه شام به اقطاع میمون پـدر بشـر بن میمون داد. طاقات بشـر نیز به همین بشـر بن میمون منسوب است. میمون آزاد کرده علی بن عبد الله بود. همچنین به شبیل آزاد-

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۲۰

کرده خود زمینی را نزدیک دار یقطین به اقطاع داد و مسـجد معروف به شبیل همان جاست. به ام عبیـده که دایه ایشان و آزاد کرده محمـد بن علی بود ملکی را به اقطاع داد. طاقات ام عبیـده در نزدیکی جسـر به وی منسوب است. به منیره آزاد کرده محمد بن علی نیز اقطاعی بداد. درب منیره و خان منیره در بخش شرقی به هم او منسوب است.

و نیز موضـعی را که به نـام مسـجد بنی رغبان، آزاد کرده حبیب بن مسـلمه فهری، معروف است به اقطاع به ریسانه داد. این ملک به قصر عیسی بن جعفر یا جعفر بن جعفر بن منصور ملحق شد. درب مهرویه در ناحیه شرقی به مهرویه رازی منتسب است که از اسیران سنفاذ بود و مهدی او را آزاد کرد.

منصور همچنان تا سالهای آخر خلافت خویش در بغـداد بمانـد و سـپس از آنجا به حج رفت و در مکه وفات یافت و مهدی پس از وی در بغداد اقامت کرد و سپس به ماسبذان رفت و در آنجا بمرد. وی غالبا در بغداد و در ابنیه‌یی که در عیساباذ بنا کرده بود به سر می‌برد. سـپس هادی موسی بن مهدی در بغداد اقامت کرد و همان جا بمرد. آنگاه رشید هارون بن مهدی در آن شهر منزل گزید، و سپس به الرافقه رفت و در آنجا مقیم شـد، و سـپس به خراسان رفت و در طوس وفات یافت. محمد بن رشـید در بغداد اقامت کرد و همان جا کشـته شـد و مأمون عبـد الله بن رشـید از خراسان بیامـد و در آن شـهر بماند، و سـپس به غزا رفت و در فذندون بمرد و در طرسوس دفن شد.

آنگـاه المعتصم به بغـداد آمـد و از آنجا به قاطول رفت و در قصـر رشـید منزل کرد. رشـید این قصـر را هنگام حفر قاطول بنا کرد و قاطول را ابو الجند نامید، زیرا زمینهایی را که ارزاق سـپاه از آنها تأمین می‌شد، مشروب می‌کرد. معتصم نزدیک قاطول بنایی ساخت و در آن منزل کرد و آن قصر را به اشناس ترک، آزاد کرده خویش

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۲۱

داد و همت به تمصـیر آن ناحیه کرد و ابتدا ساختن مدینه‌یی را آغاز کرد. لکن آن را ترک گفت و تصـمیم به تمصـیر سـر من رأی گرفت و این کـار را به انجام رسانیـد و مردمان را به آنجا منتقل کرد و در آن شـهر بمانـد و مسـجد جامعی در ناحیه بازار بنا کرد و شهر را سر من رأی نامیـد. اشـناس آزاد کرده معتصم با سـردارانی که جمعی وی بودنـد در کرخ فیروز منزل گزیدند. وی برخی از سرداران خود را در خانه‌های معروف به عربایا منزل داد. معتصم به سال دویست و بیست و هفت در سر من رأی وفات یافت.

هـارون الواثق در بنـایی که در سـر من رأی سـاخت و آن را هـارونی نامیـد منزل کرد و همان جا بمرد. سـپس جعفر المتوکل در ذو الحجه سـال دویست و سـی و دو به خلافـت رسـید و در هـارونی منزل گزیـد و بناهـای زیـادی سـاخت و املاـکی را در حـائری که المعتصم در آن سوی سـر من رأی مختصه خویش ساخته بود، اقطاع مردمان قرار داد و از این طریق زمین زیادی عاید آنان شد. وی همچنین مسـجد جامع بزرگی بساخت و بر آن هزینه بسیار انفاق کرد و بفرمود مناره آن را برافرازند تا آواز مؤذنان در آن بلند شود و از فرسنگها بتوان آن را مشاهده کرد. مردم در این مسجد گرد آمدند و مسجد نخست را رها کردند.

سپس شـهری بساخت و آن را متوکلیه نامید و عمرانش کرد و در آن اقامت گزید و اقطاعاتی در آنجا به مردم بداد. وی این شهر را بین کرخ معروف به فیروز و قـاطول منتسب به کسـری بنـا کرد و منـازل و قریه معروف به ماحوزه را جزء آن قرار داد و در آن شـهر مسـجد جـامعی بسـاخت. از زمان شـروع به ساختن شـهر تا هنگامی که در آن اقامت گزیـد چنـد ماه به طول انجامیـد و در اول سال

دویست و چهل و شش در آنجا مقیم شد. متوکل در شوال سال چهل و هفت همان جا بمرد و در آن شب المنتصر به جایش نشست و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۲۲

روز سه شنبه ده روز از شوال مانده از آنجا به سر من رأی رفت و در همان شهر وفات یافت.

گویند: چشمه‌سارهای ناحیه طف مانند عین الصید، قطقطانه، رهیمه و عین جمل و متعلقات آنها از آن کسانی بود که بر مسلحه‌های ما وراء سواد گمارده شده بودند اینها چشمه‌های خندقی بودند که شاپور بین مقر خود و اعرابی که بر مسلحه‌های خندق گمارده شده بودند و دیگر تازیان کنده بود. شاپور اراضی این چشمه‌ها را به آن اعراب داده بود تا بر آنها کشت و کار کنند بی‌آنکه خراجی بر عهده ایشان قرار دهد.

چون یوم ذو قار فرا رسید- و آن زمان خداوند اعراب را به وجود پیامبرش (ص) نصرت داده بود- تازیان بر برخی از این چشمه‌ها غلبه کردند و برخی دیگر در دست عجمان بماند. هنگامی که مسلمانان به حیره آمدند چشمه‌سارهایی که دست عجمان بود در خاك مدفون شد و عجمان بگریختند. لکن چشمه‌هایی که دست اعراب بود بر جای ماند و آنان اسلام آوردند و چشمه‌سارها بر ایشان بماند و زمینهایی که عمران کرده بودند مشمول عشر شناخته شد.

چون کار قادسیه و مدائن به انجام رسید اراضی کنار چشمه‌ها که صاحبانش جلای بلد کرده بودند به مسلمانان واگذار شد و به اقطاع آنان درآمد و این زمینها نیز مشمول عشر قرار گرفت. چشمه‌های طف و زمینهای مربوط به آنها در حکم توابع مدینه و قریه‌های نجد تلقی شد و عمال مدینه تولیت صدقات آنها را بر عهده داشتند.

لکن زمانی که اسحاق بن ابراهیم بن مصعب از سوی المتوکل علی الله بر سواد ولایت یافت این چشمه‌ها و اراضی را به جمعی خود افزود

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۲۳

و عمال وی اخذ عشریه آنها را بر عهده گرفتند. وی آن مواضع را جزء سواد قرار داد که تا امروز نیز وضع به همین منوال است. در عهد اسلامی برخی چشمه‌ها احیاء شد که اراضی مشروب از آنها نیز مشمول همان ترتیب قرار گرفت.

یکی از مشایخ مرا گفت که شتری نزدیک عین الجمل بمرد و آن چشمه به این نام منسوب گشت. لکن به گفته مردی از اهالی واسط احیاء کننده این چشمه مردی بود که او را جمل می‌نامیدند. و گویند عین الصید را از آن رو به این نام خوانند که ماهی در آن جمع می‌شد.

یکی از مردم کریز مرا خبر داد که عین الصید از جمله چشمه‌های مدفون شده بود. روزی یکی از مسلمانان به آن نقطه آمد و در حال جولان ناگهان پای اسبش در زمین فرو رفت و او از اسب پیاده شد و به کندن پرداخت تا آب برآمد. قومی گرد آمدند و او را به برداشتن خاك و گل و پاك کردن چشمه کمك کردند، تا به حال پیشین خود بازگشت. سپس این چشمه به عیسی بن علی تعلق گرفت.

عیسی آن را از فرزندان حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب خریداری کرد. عیسی از این فرزندان ام کلثوم دختر حسن بن حسن را به زنی داشت. معاویه عین صید را با املاك دیگری در عوض خلافت به حسن بن علی واگذار کرد.

عین الرحبه نیز از جمله آبهای مدفون شده بود. مردی از حجاج اهل کرمان بدید که اندك اندك آب از آن جاری است. چون از حج بازگشت به عنوان راهنمایی نزد عیسی بن موسی آمد و او را بر آن چشمه هدایت کرد. عیسی چشمه و زمین اطرافش را به اقطاع گرفت و آن کرمانی چشمه را برای وی بازیابی کرد و زمینهای اطراف را کشت و کار کرد و نخلهایی را که سر راه عذیب است، غرس کرد. در چند فرسنگی هیت چشمه‌هایی است که آنها را عرق می‌خوانند و وضع آنها مشمول همان ترتیب است و

عشریه اراضی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۲۴

مشروب از آنها به حاکم هیت پرداخت می‌شود.

اثرم از ابو عبیده و او از ابو عمرو بن علاء روایت کرد که چون تازیان فراوانی قریه‌ها و نخلها و درختان را دیدند، گفتند: هرگز سوادی بیش از این ندیدیم و سواد نشانه چیزها است که در نظر آید و سرزمین سواد را از این رو سواد خواندند.

قاسم بن سلام از محمد بن عبید و او از محمد بن ابی موسی روایت کرد که علی به بازار رفت و دید اهل بازار هر یک مکانی را متصرف گشته‌اند. گفت: آنان حق چنان کاری را ندارند، زیرا که بازار مسلمین همچون مصلای ایشان است، هر که زودتر موضعی را گیرد، همان یک روز تا زمانی که جای خود را ترک نگفته از آن اوست. ابو عبید از مروان بن معاویه و او از عبد الرحمن بن عبید و او از پدرش نقل کرد که گفت: در زمان مغیرهٔ بن شعبه پگاه به بازار می‌رفتیم و هر که در موضعی می‌نشست تا شب بر آن حق داشت و چون زیاد بر سر کار آمد، گفت: هر که در موضعی نشیند، ما دام که آنجا است بر آن ذی حق است. مروان گوید: مغیره دو بار بر کوفه والی شد یک بار از سوی عمر و بار دیگر از سوی معاویه.

نقل دیوان از پارسی

مدائنی علی بن محمد بن ابی سیف به نقل از شیوخ خویش با من حکایت کرد که دیوان خراج سواد و باقی عراق همچنان به پارسی بود تا حجاج بر عراق ولایت یافت. وی زادان فروخ بن بیری را کاتب خویش قرار داد. صالح بن عبد الرحمن آزاد کرده بنو تمیم نیز با زادان فروخ بود و نزد او به تازی و پارسی می‌نوشت. پدر صالح از اسیران سجستان بود. زادان فروخ، صالح را به خدمت حجاج

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۲۵

برد و دل حجاج از صالح شاد شد. روزی صالح به زادان فروخ گفت: تو سبب شدی من نزد امیر راه یابم و چنان که می‌بینم او از من خرسند است و اطمینان ندارم که مرا بر تو مقدم ندارد و تو را از کار نیاندازد. زادان فروخ گفت: چنین گمان مبر، چه او بر من بیش از تو نیازمند است، زیرا جز من کسی را برای کار محاسبات خویش نمی‌یابد. صالح گفت: به خدا که اگر بخواهی حسابها را به عربی برگردانم این کار را توانم کرد. گفت: سطری از آن را برگردان و او چنان کرد. پس وی را گفت: تمارض کن. او تمارض کرد و حجاج طبیب خویش را نزد وی فرستاد و مرضی در او ندید.

خبر به زادان فروخ رسید و به او اشارت کرد که خود را آشکار سازد. سپس زادان فروخ در ایام عبد الرحمن بن محمد بن اشعث کندی کشته شد و آن زمان بیرون از خانه بود و به خانه خود باز می‌گشت یا به منزل دیگری می‌رفت. حجاج صالح را به جای او کاتب خویش کرد و صالح وی را از آنچه در باب نقل دیوان میان او و زادان فروخ گذشته بود با خبر ساخت و حجاج بر آن شد که دیوان را به عربی نقل کند و صالح را بر این کار بگمارد. مردان شاه، پسر زادان فروخ، او را گفت: دهویه و ششویه را چگونه نویسی؟ گفت: می‌نویسم عشر و نیم عشر. گفت: وید را چه کنی؟ گفت: آن را نیز توانم نوشت. وید، نیف است، و آن خرده و اضافه‌یی است که افزوده می‌شود. گفت: خداوند ریشه‌ات را از جهان برکند، همان گونه که ریشه پارسی را برکندی. صد هزار درهم به وی داد که از نقل دیوان اظهار عجز کند و از این کار خود داری کند، ولی او نپذیرفت و دیوان را نقل کرد. عبد الحمید بن یحیی کاتب مروان بن محمد می‌گفت: چه با کفایت مردی بود صالح و چه منت بزرگی بر کاتبان دارد. عمر بن شبه از ابو عاصم نبیل و او از سهل بن ابی صلت نقل کرد که حجاج به صالح بن عبد الرحمن مهلتی داد و او دیوان را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۲۶

نقل کرد.

فتحهای جبال- حلوان

گویند: چون مسلمانان از کار جلولاء وقیعه فارغ شدند، هاشم بن عتبهٔ بن ابی وقاص سواران بسیاری را به جریر بن عبد الله بجلی ملحق کرد و او را بر جلولاء بگمارد تا میان مسلمانان و دشمنانشان حایلی باشد. سپس سعد نیز حدود سه هزار تن از مسلمانان را سوی ایشان گسیل داشت و او را بفرمود تا همراه آن عده و کسان دیگری که نزد وی‌اند رهسپار حلوان شود. چون جریر به نزدیکی آن موضع رسید یزدگرد به ناحیه اصبهان گریخت و او حلوان را به صلح بگشود، بر این قرار که از آنان دست بدارد و بر جان و مال امانشان دهد و هر که خواهد بگریزد کسی متعرض وی نشود. سپس سعد جریر را همراه عزرهٔ بن قیس بن غزیه بجلی بر حلوان گمارد و آنگاه جریر رهسپار دینور شد. لکن آن را فتح نکرد و قرماسین را به صلحی همانند صلح حلوان بگشود. آنگاه به حلوان رفت و به عنوان والی در آن شهر اقامت گزید تا آنکه عمار بن یاسر به کوفه آمد و به وی نوشت که عمر بن خطاب دستور داده است او به یاری ابو موسی اشعری رود. جریر عزرهٔ بن قیس را به جانشینی خود بر حلوان گمارد و رهسپار شد و در سال نوزده به ابو موسی اشعری رسید.

محمد بن سعد از واقدی و او از محمد بن نجاد و او از عائشه دختر سعد بن ابی وقاص نقل کرد که گفت: چون معاویه حجر بن عدی کندی را بکشت، پدرم گفت: اگر معاویه کاری را که حجر سر پل حلوان انجام داد دیده بود، می‌دانست که چه فوائد عظیمی از او برای

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۲۷

اسلام متصور است. واقدی گوید: جماعتی از اولاد جریر بن عبد الله در حلوان مقام کردند و اعقاب وی در این شهرند.

فتح نهاوند

گویند: هنگامی که به سال نوزده یزدگرد از حلوان گریخت مردم فارس و ری و قومس و اصبهان و همدان و ماهان به یک دیگر نامه‌ها نوشتند و کنار یزدگرد جمع شدند و آن به سال بیست بود. یزدگرد مردان شاه ذو الحاجب را امیر ایشان کرد و آنان درفش کابیان رایت خویش را برون آوردند. شمار مشرکان در آن روز شصت هزار و به قولی صد هزار تن بود. عمار بن یاسر از ایشان به عمر بن خطاب خبر داده بود و او قصد آن کرد که خود به غزای آنان رود. لکن از آن ترسید که کار اعراب در نجد و جاهای دیگر به تفرقه کشد. او را اشارت کردند که جنگجویان شام و یمن را از آن دو بلد به کار غزا گسیل دارد، ولی خوف آن داشت که اگر چنین کند رومیان به اوطان خود باز گردند و حبشه بر همسایه خود غلبه کند. پس به اهل کوفه نوشت تا دو ثلث ایشان رهسپار شوند و ثلث دیگر برای حفظ شهر و دیار خویش به جای مانند. از اهل بصره نیز گروهی را گسیل داشت و گفت مردی را به امیری خواهم گمارد که پیش از هر کار به پیشواز نیزه‌ها رود. پس نامه‌ای به نعمان بن عمرو بن مقرن مزنی که همراه سائب بن اقرع ثقفی بود نوشت و او را به فرماندهی سپاه بگمارد. و گفت: اگر کشته شوی حذیفهٔ بن یمان امیر خواهد بود و اگر او کشته شود جریر بن عبد الله بجلی، و اگر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۲۸

او نیز کشته شود مغیرهٔ بن شعبه، و اگر مغیره هم به قتل رسد اشعث بن قیس امیر سپاه خواهد بود. نعمان عامل کسکر و توابع آن بود و به قولی در مدینه بود و عمر شفاها او را به ولایت سپاه گمارد و او از مدینه عازم شد.

شیبان از حماد بن سلمه و او از ابو عمران جونی و او از علقمهٔ بن عبد الله و او از معقل بن یسار روایت کرد که عمر بن خطاب با

هرمزان شور کرد و پرسید رأی تو چیست از اصبهان آغاز کنیم یا از اذربیجان. هرمزان گفت اصبهان سر است و اذربیجان دو بال. اگر سر را ببری بالها و سر همه به زمین خواهد افتاد.

گوید: عمر به مسجد آمد و نعمان بن مقرن را بدید و کنار او بنشست و چون نمازش به پایان رسید گفت: من تو را به عاملیت برمی‌گزینم. نعمان گفت اگر برای جمع خراج باشد نه، لکن برای جنگ نیکو است. عمر گفت: تو برای جنگ می‌روی و او را گسیل داشت و به اهل کوفه بنوشت تا او را یاری دهند. کوفیان وی را مدد کردند و مغیرهٔ بن شعبه نیز از ایشان بود. نعمان مغیره را نزد ذو الحاجبین فرمانده عجمان به نهاوند فرستاد و او فرش وی را به نیزه بدرید تا پیش مردان شاه رسید و سپس بر تخت او جلوس کرد. مردان شاه بفرمود تا او را به زیر کشند و مغیره گفت که من رسولم.

آنگاه مسلمانان و مشرکان با یک دیگر مصاف دادند. آنان خود را هر ده تن به زنجیری و هر پنج تن به زنجیری بسته بودند تا فرار نکنند. گوید که ما را به تیر بزدند و جماعتی را مجروح کردند و این پیش از آغاز قتال بود.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۲۹

نعمان گفت: شاهد بودم که پیامبر (ص) اگر نبرد را در ابتدای روز آغاز نمی‌کرد منتظر می‌ماند تا خورشید فرو رود و باد بوزد و نصرت نازل شود. سپس گفت: من علم خود را سه بار به اهتزاز در می‌آورم. بار نخست که چنان کنم هر کس وضو سازد و قضای حاجت خود کند. بار دوم هر مردی به شمشیر خود، یا شاید گفت به بند کفش خویش نظر افکند و آماده کار شود و وضع خود را مرتب کند و سومین اهتزاز چون ان شاء الله رخ دهد یورش برید و کسی منتظر کس دیگر نشود. پس لوای خود را به جنبش در آورد و آنچه فرموده بود بکردند. زره بر وی سنگینی می‌کرد.

پس بجنگید و مردمان نیز بجنگیدند و نعمان نخستین کس بود که به قتل رسید. مرد پارسی نیز از استر خویش به زیر غلطید و اشکمش دریده شد. گوید: بالای سر نعمان آمدم در حالی که هنوز رمقی در او باقی بود و چهره‌اش را از ظرف آبی که همراهم بود بشستم. گفت: تو که هستی؟ گفتم معقل. گفت: مسلمانان چه کردند؟ گفتم پیروزی خدائی و نصرت او را بر تو مژده می‌دهم. گفت: الحمد لله. به عمر بنویسید.

شیبان از حماد بن سلمه و او از علی بن زید بن جدعان و او از ابو عثمان نهدی روایت کرد که گفت: من مژده برای عمر بردم و او گفت: نعمان چه کرد؟ گفتم: کشته شد. گفت: انا للّه و انا الیه الراجعون و سپس بگریست و من گفتم: و الله دیگران نیز کشته شدند که نامشان را نمی‌دانم. گفت: لکن خداوند آنان را می‌شناسد.

احمد بن ابراهیم از ابو اسامه و ابو عامر عقدی و سلم بن قتیبه جمعیا از شعبه و او از علی بن زید و او از ابو عثمان نهدی روایت کرد که گفت: عمر بن خطاب را دیدم، چون خبر مرگ نعمان بن مقرن به وی رسید دست خود را روی سر نهاد و گریستن آغاز کرد.

قاسم بن سلام از محمد بن عبد الله انصاری و او از نهاس بن قهم

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۳۰

و او از قاسم بن عوف و او از پدرش و او از سائب بن اقرع- و یا از عمر بن سائب و عمر از پدر خود، بنا به تردید انصاری- نقل کرد که چنان یورشی بر مسلمانان صورت گرفت که کس مانند آن ندیده بود. آنگاه داستان عمر را باز گفت که خود در صدد رفتن به جنگ برآمده و سپس نعمان بن مقرن را بر این کار گمارده بود و نامه خود را همراه سائب فرستاده و سائب را بر غنائم ولایت داده بود و بفرموده بود تا باطلی را اظهار نکند و حقی را پنهان ندارد. و سپس به تعریف نبرد پرداخت و گفت نعمان نخستین کسی بود که در نهاوند کشته شد و پس از وی حذیفه علم بر گرفت و خداوند ایشان را فاتح ساخت.

سائب گوید: آن غنائم را گرد آورده سپس تقسیم کردم. آنگاه ذو العوینتین نزد من آمد و گفت: گنجینه نخیرخان در قلعه است. گوید: از قلعه بالا رفتم و دو جعبه یافتم و در آنها گوهرهائی بود که هرگز مانندش را ندیده بودم. گوید نزد عمر رهسپار شدم. وی

از خبرها آگاهی نداشت و دور مدینه به گردش و تفحص مشغول بود. چون مرا بدید گفت: آه از تو، چه خبر داری؟ من داستان نبرد و کشته شدن نعمان را با وی بگفتم و موضوع دو جعبه را نیز بیان داشتم و او گفت: آنها را ببر و بفروش و بهایش را میان مسلمانان قسمت کن. من آنها را به کوفه بردم و جوانی از قریش به نام عمرو بن حریث نزد من آمد و آنها را در ازای وجوهی که به عنوان عطایا به فرزندان و جنگجویان می‌دادند بخرید. سپس یکی از دو جعبه را به حیره برد و آن را به بهائی که هر دو را از من خریده بود بفروخت و آن دیگر برای وی اضافه بماند و این نخستین مال گزافی بود که به دست می‌آورد. یکی از صاحبان سیره گفت که در

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۳۱

نهاوند روزهای چهارشنبه و پنجشنبه نبرد برقرار بود. سپس دو گروه از یک دیگر جدا شدند و باز روز جمعه به جنگ پرداختند و داستان واقعه را مانند آنچه حماد بن سلمه روایت کرده بود بیان داشت. ابن کلبی به نقل از ابو مخنف حکایت کرد که نعمان بن مقرن در اسبیذهان فرود آمد و اشعث بن قیس را بر میمنه و مغیرهٔ بن شعبه را بر میسره قرار داد و به نبرد پرداختند. نعمان کشته شد و مسلمانان ظفر یافتند و آن فتح را فتح الفتوح نامیدند. گوید: فتح نهاوند به سال نوزده روز چهارشنبه و به قولی سال بیست رخ داد.

رفاعی از عبقری و او از ابو بکر هذلی و او از حسن و محمد روایت کرد که واقعه نهاوند به سال بیست و یک بود. رفاعی از عبقری و او از ابو معشر و او از محمد بن کعب روایتی مشابه آن نقل کردند.

گویند چون سپاه عجمان شکست یافت مسلمانان پیروز شدند و حذیفه آن روز بر مردمان فرماندهی داشت. وی نهاوند را در حصار گرفت و اهل شهر برون آمده با مسلمانان نبرد می‌کردند.

مسلمانان ایشان را شکست دادند و سماک بن عبید عبسی مردی از ایشان را که هشت سوار به همراه داشت دنبال کرد و هر یک از آنان را که به مقابله با وی آمد بکشت تا جز آن مرد کسی نماند. وی تسلیم شد و سلاح خود بر زمین افکند. سماک او را اسیر کرد. وی به پارسی سخن می‌گفت و سماک مردی را بیاورد که سخن او را فهمید و ترجمه کرد که وی گوید مرا پیش امیر خود بریـد تا با او بر سر این سرزمین صلح کنم و به او جزیه دهم و از اینکه تو مرا اسیر کردی هر چه خواهی بتو خواهم داد زیرا بر من منت نهاده و مرا نکشته‌ای. از او پرسید: نامت چیست. گفت: دینار. پس وی را نزد حذیفه برد و او با حذیفه صلح کرد بر این قرار که خراج و جزیه دهد و اهل شهر وی نهاوند بر اموال و دیوارها و منازل

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۳۲

خویش ایمن باشند. پس نهاوند را ماه دینار نامیدند . از آن پس دینار نزد سماک می‌آمد و برایش هدیه می‌آورد و با وی بر سر الفت بود.

ابو مسعود کوفی از مبارک بن سعید و او از پدرش روایت کرد که گفت: نهاوند را اهل کوفه و دینور را اهل بصره فتح کردند و چون شمار مسلمانان در کوفه بسیار شد نیاز به افزودن بر مناطقی که خراجش میان ایشان تقسیم شود پدید آمد. پس دینور از آن اهل کوفه شد و به جای آن نهاوند به بصریان تعلق گرفت زیرا که نهاوند جزء اصبهان بود. بدینسان تفاوت خراج دینور و نهاوند عاید اهل کوفه شد. پس آنگاه نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه نامیدند و آن در خلافت معاویه بود.

جماعتی از اهل علم مرا حکایت کردند که حذیفهٔ بن یمان از جمله انصار بود و او همان حذیفهٔ بن حسیل بن جابر عبسی حلیف بنو عبد الاشهل است و مادرش رباب دختر کعب بن عدی از قوم عبد الاشهل بود. پدر حذیفه روز احد کشته شد. او را عبد الله بن مسعود هذلی به خطا و به گمان آنکه کافر است کشت و رسول الله (ص) بفرمود تا دیه او را بپردازد لکن حذیفه وی را به خاطر مسلمانان ببخشید. واقدی می‌گفت حسیل را یمان می‌خواندند زیرا که با یمن تجارت می‌کرد و چون به مدینه آمد گفتند یمانی آمد. کلبی گوید: نام حذیفه، حذیفهٔ بن حسیل بن جابر بن ربیعهٔ بن عمرو بن جروه است. و جروه همان یمان است که حذیفه را به

وی نسبت می‌دهند حال آنکه میان ایشان پدران چندی فاصله‌اند. جروه در عهد جاهلیت خونی ریخته و به مدینه گریخته، با بنو عبد الاشهل حلیف شده بود و کسانش گفتند او یمانی است زیرا با قومی یمانی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۳۳

حلیف شده است.

دینور و ماسبذان و مهرجان‌قذف

گویند: ابو موسی اشعری از نهاوند روان شد و او خود به فرماندهی سپاهی که از بصره گسیل شده بود به نهاوند آمده بود تا نعمان بن مقرن را یاری دهد. پس به دینور رسید و پنج روز آنجا بماند و تنها یک روز با وی جنگ کردند و آنگاه اهل دینور به جزیه و خراج تن در دادند و بر جانها و اموال و اولاد خویش امان خواستند. ابو موسی این خواسته را اجابت کرد و عامل خود را با جمعی از سواران بر آن بلد گمارد و به ماسبذان رفت. اهل ماسبذان با او نجنگیدند و مردم سیروان با ابو موسی صلحی همانند صلح دینور ببستند و پرداخت جزیه و خراج به گردن گرفتند. ابو موسی دسته‌هائی از سپاهیان را گسیل داشت و بر اراضی آن ناحیه چیره شد. جمعی گویند ابو موسی ماسبذان را پیش از واقعه نهاوند فتح کرد. ابو موسی عبد الله بن قیس اشعری، سائب بن اقرع ثقفی شوی دختر خویش یعنی مادر محمد بن سائب را به صیمره فرستاد که کرسی مهرجان‌قذف است و او آن شهر را به صلح بگشود بر این قرار که از ریختن خون و برده گرفتن و خواستن زرینه و سیمینه درگذرد و ایشان جزیه و خراج زمین بپردازند. وی تمامی کوره‌های مهرجان‌قذف را بگشود. استوارترین خبر این است که ابو موسی سائب را از اهواز گسیل داشت و او آن نواحی را فتح کرد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۳۴

محمد بن عقبهٔ بن مصرم ضبی از پدرش و او از سیف بن عمر تمیمی و او از شیوخ اهل کوفه حکایت کرد که چون مسلمانان در جبال به نبرد پرداختند از قله شرقی که آن را سن سمیره می‌خوانند عبور کردند. سمیره نام زنی از طایفه ضبهٔ، از عشیره معاویهٔ بن کعب بن ثعلبهٔ بن ضبه بود که از جمله مهاجران به شمار می‌رفت و او دندانی داشت و از همین رو آن قله را سن سمیره خواندند .

ابن هشام کلبی گوید که پلهای نعمان به نعمان بن عمرو بن مقرن مزنی منسوب است. او در کنار آن پلها که از قدیم بر پا بود لشکرگاه خود را دایر ساخت.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از عوانه حکایت کرد که کثیر بن شهاب بن حصین بن ذی الغصه حارثی از هواداران عثمان بود و با علی بن ابی طالب درافتاد و مردم را از پیوستن به حسین باز می‌داشت. وی اندکی پیش از خروج مختار بن ابی عبید و یا در آغاز کار او بمرد. مختار بن ابی عبید در سجعی راجع به وی گوید:

اما سوگند به خداوند ابرها، که کیفر به سختی دهد، و حساب به زودی گیرد، و نازل کننده کتاب است، که من قبر کثیر بن شهاب آن مفتری کذاب را نبش همی‌کنم. وی مدتی از سوی معاویه و نیز از سوی زیاد و مغیرهٔ بن شعبه عاملان معاویه به ولایت ری و دستبی رسید. سپس معاویه بر وی قهر کرد و او را در دمشق به زندان افکند و مضروب ساخت تا آنکه شریح بن هانی مرادی به وساطت کار وی نزد معاویه رفت و او را خلاص کرد. یزید بن معاویه از هواداریهای وی و پیروی او از خواسته‌های خویش

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۳۵

خرسند بود و به عبید الله بن زیاد بنوشت تا او را بر ماسبذان و مهرجان‌قذف و حلوان و ماهان ولایت دهد و املاکی را در جبل اقطاع وی قرار داد و او قصر خود را که به قصر کثیر معروف است و در ناحیه دینور قرار دارد بساخت. زهرهٔ بن حارث بن منصور بن قیس بن کثیر بن شهاب در ماسبذان املاکی به دست آورد.

یکی از فرزندان خشرم بن مالک بن هبیره اسدی مرا حکایت کرد که خشرمیان نخستین بار در روزهای آخر کار بنو امیه به ماسبذان

آمدند. نیای ایشان از کوفه به آن بلد کوچ کرد.

عمری به نقل از هیثم بن عدی با من حکایت کرد که زیاد در سفر بود و کمر قبایش پاره شد. کثیر بن شهاب سوزنی را که بر کلاه خود زده بود و نخی را که همراه داشت به در آورد و آن را بدوخت.

زیاد به وی گفت: تو مردی صاحب حزمی و چون توئی را عبث نگذارند. پس او را بر برخی از نواحی جبال ولایت داد.

فتح همدان

گویند مغیرهٔ بن شعبه که پس از عزل عمار بن یاسر از سوی عمر بن خطاب به عاملیت کوفه گمارده شده بود، جریر بن عبد الله بجلی را به همدان فرستاد و آن در سال بیست و سه بود. اهل همدان به مقاتله و دفاع از شهر پرداختند. تیری به چشم جریر خورد و گفت: آن را به حساب خداوند دادم که چهره مرا بدان مزین کرد و هر چه خواست او بود بر من روشن شد. اکنون نیز در راه خویش همان را از من باز گرفت. سپس همدان را به صلحی همانند صلح

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۳۶

نهاوند بگشود و آن در آخر سال بیست و سه بود. باز اهل همدان با وی جنگیده از شهر خود دفاع کردند و بر اراضی آن چیره شدند.

سپس جریر آن بلد را به قهر تصرف کرد. واقدی گوید: جریر نهاوند را به سال بیست و چهار، شش ماه پس از وفات عمر بن خطاب فتح کرد. کسانی روایت کرده‌اند که مغیرهٔ بن شعبه عازم همدان شد و جریر فرماندهی مقدمه سپاه را داشت و او همدان را بگشود و آن شهر را ضمیمه متصرفات کثیر بن شهاب حارثی کرد.

عباس بن هشام از پدرش و او از جد وی و عوانهٔ بن حکم روایت کرد که سعد بن ابی وقاص چون از سوی عثمان بن عفان بر کوفه ولایت یافت علاء بن وهب بن عبد بن وهبان از طایفه بنو عامر بن لؤی را بر ماه و همدان ولایت داد. اهل همدان غدر و نقض عهد کردند پس او با ایشان بجنگید و آنان به حکم وی تن در دادند و او با ایشان مصالحه کرد بر این قرار که خراج زمین و جزیه سرانه دهند و صد هزار درهم به وی بپردازند تا به مسلمانان دهد و در مقابل متعرض مال و حرمت و اولاد ایشان نشود. ابن کلبی گوید: قلعه معروف به ماذران به سری بن نسیر بن ثور عجلی منتسب است و او بر آن دژ بایستاد تا آن را فتح کرد.

زیاد بن عبد الرحمن بلخی به نقل از شیوخ اهل سی‌سر با من گفت که سی‌سر را از آن رو بدین نام خواندند که در زمینی پست میان سرهای سی تپه قرار دارد و لذا آن را سی‌سر نامیده‌اند. سی‌سر را پیشتر سی‌سر صدخانیه می‌نامیدند که به معنی سی‌سر و صد چشمه است. در آنجا چشمه‌های بسیاری است که به صد چشمه بالغ می‌شود.

گویند: سی‌سر و حوالی آن هم اکنون نیز چراگاه رمه‌های کردان و دیگران است. این موضع چراگاه ستوران و اغنام مهدی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۳۷

امیر المؤمنین بود و آزاد کرده او سلیمان بن قیراط صاحب صحرای قیراط در مدینهٔ السلام بر این کار منصوب شده بود. وی در این کار شریکی به نام سلام طیفوری نیز داشت. طیفور برده ابو جعفر منصور بود و او را به مهدی بخشیده بود. چون در خلافت مهدی راهزنان و مفسدان بسیار پدید آمده در جبل پراکنده شدند، این ناحیه را پناهگاه و مقر خویش قرار دادند و راهزنی کرده به آنجا پناه می‌بردند و از آنان مؤاخذه‌یی نمی‌شد زیرا که آن موضع در مرز همدان و دینور و اذربیجان قرار داشت. سلیمان بن قیراط و شریکش خبر ایشان را به مهدی نوشتند و از تعرض آنان نسبت به ستوران و گوسفندانی که در اختیار داشتند به وی شکایت بردند. مهدی سپاه عظیمی را سوی ایشان فرستاد و به سلیمان و سلام نامه‌یی نوشت و بفرمود تا مدینه‌یی بنا کنند و خود و یاران و چوپانانشان در آنجا مأوی گیرند و ستوران و اغنام را به منظور دست نیافتن کسانی که بیم تجاوزشان می‌رود در آن مکان محفوظ

دارند. پس مدینه سی‌سر را بنا کردند و آن را مستحکم ساختند و مردمان را در آنجا سکونت دادند و رستاق ما ینهرج از توابع دینور و رستاق جوذمه از توابع اذربیجان جزء کوره برزه و رسطف و خابنجر را به آن منضم کردند و با این رستاقها سی‌سر به صورت کوره‌ای درآمد و عامل جداگانه‌یی برایش تعیین شد که خراج را به او می‌پرداختند.

در خلافت رشید بر شمار راهزنان افزوده شد و سی‌سر را ویران کردند و او بفرمود تا آن بلد را مرمت کرده بر آن حصنی بسازند و هزار مرد از یاران خاقان الخادم سغدی را بر آنجا بگمارد که جماعتی از اولاد ایشان در آن بلد زیست می‌کنند. در اواخر ایام رشید مرهٔ بن ابی مرهٔ الردینی عجلی به عاملیت سی‌سر فرستاده شد. عثمان اودی کوشید تا بر آن ناحیه غالب شود ولی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۳۸

نتوانست و مره بر بخشی از اذربیجان که در دست وی بود و حتی بر بیش از آن نیز مسلط شد. مرهٔ بن ردینی همچنان در ایام محمد بن رشید نیز خراج سی‌سر را بر قرار مقاطعه‌یی که فیما بین بود ادا می‌کرد تا آنکه فتنه بروز کرد. پس از آن همان خراج از عاصم بن مره اخذ می‌شد و در خلافت مأمون سی‌سر از دست وی خارج شد و جزء املاک خلافت قرار گرفت.

مشایخ اهل مفازه که در جوار سی‌سر است با من حکایت کردند که چون جرشی بر جبل حاکم شد اهل مفازه جلای بلد کردند و به ترک آن دیار گفتند. جرشی سرداری داشت به نام همام بن هانی عبدی.

اکثر اهل مفازه املاک خود را در پناه او قرار دادند و او بر همه آنچه در مفازه بود مسلط شد و حق بیت المال را نیز ادا می‌کرد تا آنکه همام بمرد و اولادش از قیام به این کار ناتوان ماندند.

زمانی که مأمون پس از کشته شدن محمد بن زبیده از خراسان عازم مدینهٔ السلام بود یکی از فرزندان همام و مردی از اهالی مفازه به نام محمد بن عباس به وی برخوردند و داستان مفازه را با وی حکایت کردند و گفتند همه اهل آن بلد رضایت دادند که رقبه املاک را به وی بخشند و خود مزارع او شوند به این شرط که تقویت شوند و از راهزنان و دیگران مصون مانند. مأمون بپذیرفت و بفرمود تا ایشان را تقویت کنند و در عمران و اداره بلد اعانت دهند. پس آن موضع جزء املاک خلافت قرار گرفت.

مدائنی با من حکایت کرد که لیلی اخیلیه نزد حجاج آمد و حجاج به او صله داد. وی خواست که سفارشی برایش به عامل خود

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۳۹

در ری بنویسد و چون به ساوه رسید بمرد و در آنجا دفن شد.

قم و کاشان و اصبهان

گویند: چون ابو موسی عبد الله بن قیس اشعری از نهاوند بازگشت به اهواز رفت و تمامی آن را سیر کرد و سپس به قم آمد و ایامی بر آن شهر بایستاد و آن را بگشود و احنف بن قیس را که نامش ضحاک بن قیس تمیمی بود به کاشان فرستاد و او آن شهر را به عنوه بگشود و به ابو موسی ملحق شد. عمر بن خطاب عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را در سال بیست و سه به اصبهان فرستاد، و به قولی عمر به ابو موسی اشعری نامه‌یی نوشت و بفرمود تا او را با سپاهی به اصبهان گسیل دارد و او چنان کرد و عبد الله بن بدیل جی را پس از نبرد به صلح بگشود بر این قرار که مردمش خراج و جزیه بپردازند و بر جانها و اموال خویش جز سلاحی که در دست دارند ایمن باشند. عبد الله بن بدیل احنف بن قیس را که در سپاه وی بود به یهودیه فرستاد و اهل آن بلد به صلحی همانند صلح جی با وی مصالحه کردند. ابن بدیل بر تمامی ارض اصبهان و توابع آن چیره شد و تا یک سال پس از خلافت عثمان عامل آن بلد بود. سپس عثمان سائب بن اقرع را والی اصبهان کرد.

محمد بن سعد مولای بنو هاشم از موسی بن اسماعیل و او از سلیمان بن مسلم و او از خال خود بشیر بن ابی امیه روایت کرد که اشعری بر اصبهان نزول کرد و بر ایشان اسلام عرضه داشت. لکن اباء کردند پس جزیه پیشنهاد کرد و آنان بر این قرار با وی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۴۰

مصالحه کردند و شب را به صلح گذرانیدند و به عهد شکنی به صبح رسانیدند. اشعری با آنان بجنگید و خدا وی را بر ایشان نصرت داد. محمد بن سعد گوید: من این داستان را به اهل قم مربوط می‌دانم.

محمد بن سعد از هیثم بن جمیل و او از حماد بن سلمه و او از محمد بن اسحاق روایت کرد که عمر، ابن بدیل خزاعی را به اصبهان فرستاد. مرزبان اصبهان مرد سالخورده‌یی بود که فادوسفان نامیده می‌شد. پس وی را محاصره کرد و به اهل شهر نامه نوشت و ایشان را از معاضدت او بر حذر داشت. چون آن پیرمرد نافرمانی مردمان را نسبت به خود بدید سی مرد از تیراندازان خویش را که از شجاعت و فرمانبرداریشان مطمئن بود برگزید و از شهر خارج شده بگریخت و روانه کرمان شد تا از پی یزدگرد رفته به او بپیوندد. خبر وی به عبد الله بن بدیل رسید و با سواران بسیاری از پی او رفت. مرد عجمی ملتفت او شد و بر بالای بلندی رفت و گفت: بر جان خود بترس. اینان که می‌بینی تیرشان به خطا نمی‌رود.

اگر حمله کنی تو را به تیر خواهیم زد و اگر خواهی مبارزه کنی با تو مبارزه خواهیم کرد. ابن بدیل به مبارزه عجمی شتافت و او ضربه‌یی بر وی بزد که بر قرپوس زین آمد و آن را بشکافت و بند زین را ببرید. عجمی سپس گفت: ای آدمی دوست ندارم تو را بکشم چون تو را خردمند و دلیر می‌بینم. میل آن داری که با تو باز گردم و با تو صلح کنم بر این قرار که از سوی اهل شهرم جزیه دهم و هر که خواهد در آنجا اقامت کند از اهل ذمه شناخته شود و هر که خواهد که بگریزد کسی متعرض او نشود و شهر را به تو سپارم؟

ابن بدیل با وی بازگشت و او جی را بگشود و به آنچه پذیرفته بود وفا کرد و گفت: ای مردم اصبهان شما را دنی و بی‌وفا یافتم و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۴۱

بر آنچه درباره شما کردم سزاوارید. گویند ابن بدیل همه جای اصبهان از دشت و کوه برفت و بر آن چیره شد و از لحاظ خراج همان رفتاری را که با اهل اهواز داشت با ایشان نیز در پیش گرفت. و گویند که فتح اصبهان و اراضی آن در یکی از دو سال بیست و سه یا بیست و چهار انجام شد.

روایت شده است که عمر بن خطاب عبد الله بن بدیل را با سپاهی گسیل داشت و او به ابو موسی رسید که قم و کاشان را فتح کرده بود و جمیعا به غزای اصبهان رفتند. بر مقدمه سپاه ابو موسی اشعری احنف بن قیس فرماندهی داشت. آنان یهودیه را به شرحی که گفتیم گشودند و سپس ابن بدیل جی را فتح کرد و همگی به ارض اصبهان تاخته بر آن غلبه یافتند. درست‌ترین خبرها آن است که ابو موسی قم و کاشان و عبد الله بن بدیل جی و یهودیه را فتح کردند.

ابو حسان زیادی به نقل از مردی از طایفه ثقیف با من حکایت کرد که مشهد عثمان بن عاصی ثقفی در اصبهان است.

محمد بن یحیی تمیمی از شیوخ خویش مرا نقل کرد که گروهی از اشراف اهل اصبهان در جفرباد از رستاق ثیمره بزرگ در بهجاورسان و نیز در دژ معروف به ماربین معقلهائی دارند. ایشان پس از فتح جی از در فرمانبرداری درآمدند بر این قرار که خراج دهند و چون از دادن جزیه اکراه داشتند مسلمان شدند.

کلبی و ابو یقظان گویند که در ایام مروان، هذیل بن قیس عنبری والی اصبهان شد و از آن زمان عنبریان به اصبهان رفتند. گویند که جد ابو دلف به کار عطرسازی و شیردوشی اشتغال داشت. ابو دلف قاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل عجلی است. جد وی با جمعی از کسان خود به جبل آمد و در قریه‌ای از قرای همدان که مس نامیده

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۴۲

می‌شد منزل گزیدند. این جماعت ثروتمند شدند و املاکی به دست آوردند. ادریس بن معقل بر یکی از تجار که مالی بر عهده وی داشت حمله برد و او را خفه کرد و به قولی خفه کرد و سپس مال خود را بگرفت. وی را به کوفه بردند و در آنجا به زندان افکندند

و آن در زمان ولایت یوسف بن عمر ثقفی بر عراق در عهد خلافت هشام بن عبد الملك بود. سپس عیسی بن ادریس به کرج رفت و بر آن غلبه کرد و قلعه آن را که دژی کهنه بود بساخت و حال ابو دلف قاسم بن عیسی به قوت گرائید و منزلتی عظیم نزد حکومت بیافت و آن دژ را بزرگتر کرد و کرج را به گونه شهر درآورد و آن را کرج ابو دلف خواندند. امروزه کرج شهری از شهرهای بزرگ است.

مأمون علی بن هشام مروزی را به قم فرستاد. اهل قم عصیان کرده سر به مخالفت برداشته بودند و از دادن خراج امتناع می‌کردند. پس وی را بفرمود تا با آنان به جنگ پردازد و سپاهیانی را برای کمك او گسیل داشت. او چنان کرد و رئیس ایشان را که یحیی بن عمران بود بکشت و باروی شهرشان را ویران و با خاك یکسان کرد و هفت هزار هزار و اندی درهم از آنان خراج بستاند. اهل قم پیش از آن نسبت به دو هزار هزار درهم به تظلم آمده بودند.

آنان در خلافت ابو عبد الله المعتز فرزند المتوکل نیز سر از فرمان بتافتند. وی موسی بن بغا عامل خود بر جبل را سوی ایشان فرستاد تا با طالبیان که در طبرستان ظهور کرده بودند بجنگد. شهر به عنوه گشوده شد و جمعی کثیر از اهل آن کشته شدند. المعتز بنوشت تا جماعتی از بزرگان شهر را نزد وی فرستند.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۴۳

کشته شدن یزدگرد بن شهریار بن کسری ابرویز بن هرمز بن انوشروان

گویند: یزدگرد از مدائن به حلوان و سپس به اصبهان گریخت و چون مسلمانان از کار نهاوند فراغت یافتند وی از اصبهان به اصطخر فرار کرد و عبد الله بن بدیل بن ورقاء پس از فتح اصبهان در پی او شتافت لکن بر وی دست نیافت. ابو موسی اشعری به اصطخر رسید و عزم فتح آن کرد لکن از عهده بر نیامد. عثمان بن ابی العاصی ثقفی نیز بر این کار بکوشید ولی او نیز نتوانست. عبد الله بن عامر بن کریز در سال بیست و نه به بصره آمد و تا آن زمان تمامی فارس بجز اصطخر و جور فتح شده بود و یزدگرد بر آن شد که به طبرستان رود و آن بدین خاطر بود که به هنگام اقامت وی در اصبهان مرزبان طبرستان به او پیشنهاد کرده بود به آن دیار رود و از نفوذناپذیری آن ناحیت وی را خبر داده بود. لکن سپس رأی او دیگر شد و به کرمان گریخت. ابن عامر، مجاشع بن مسعود سلمی و هرم بن حیان عبدی را از پی او گسیل داشت. مجاشع برفت و در بیمند کرمان فرود آمد. در آنجا مردمان به بوران دچار شدند و سپاهیانش هلاك شدند و فقط معدودی نجات یافتند. قصری که در آنجا بود قصر مجاشع نامیده شد و مجاشع نزد ابن عامر بازگشت.

روزی یزدگرد در کرمان نشسته بود. مرزبان کرمان بر وی وارد شد و او از کبر سخنی با وی نگفت. پس مرزبان بفرمود تا او را بیرون کنند و گفت تو شایستگی حکومت قریه‌یی را هم نداری، پادشاهی که جای خود دارد و اگر خداوند در تو خیری سراغ داشت تو را به این روز نمی‌انداخت. پس یزدگرد به سجستان رفت. و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۴۴

پادشاه آن بلاد وی را گرامی داشت و در تعظیمش همی‌کوشید.

چون چند روزی گذشت یزدگرد از وی خراج طلبید و او بر وی روی ترش کرد.

یزدگرد چون این بدید روانه خراسان شد و هنگامی که به حدود مرو رسید ماهویه مرزبان مرو با تعظیم و گشاده‌روئی وی را پذیره شد و نیزك طرخان به دیدار او آمد و یزدگرد با وی به مهربانی رفتار کرد و او را خلعت داد و بنواخت. نیزك یك ماه نزد او بماند و سپس رهسپار شد و نامه‌یی بنوشت و دختر یزدگرد را خواستگاری کرد. یزدگرد بر سر خشم آمد و گفت: به وی بنویسید تو بنده‌یی از بندگان من بیش نیستی چه چیز بر تو جرأت داد که دختر مرا خواستگاری کنی. وی بفرمود تا ماهویه مرزبان را به محاسبه

آورنـد و از او حساب اموال را بخواست. ماهویه به نیزک نامه‌یی نوشت و او را بر یزدگرد بشورانید و گفت: این کسـی که شکسـت خورده و رانده بیامد و تو بر او منت نهاده خواستی پادشاهیش به وی باز گردد اکنون نامه‌یی آنچنانی به تو می‌نویسد.

پس بر کشتن وی همداستان شدند و نیزک با ترکان رهسپار شد و در جنابذ فرود آمد. ترکان با یزدگرد بجنگیدند و هزیمت یافتند. لکن گرد باد شن سوی وی روان شد و یارانش کشته شدند و اردویش به چپاول رفت. آنگاه به شهر مرو آمد لکن دروازه را بر وی نگشودند. پس از اسب فرود آمد و روان شد و به خانه آسیابانی در کنار مرغاب رفت. گویند که ماهویه چون از کار وی آگاه شـد کسانی را بفرستاد و او را در خانه آسیابان بکشتند. و به قولی پنهانی آسیابان را برانگیخت و گفت تا وی را بکشد و او یزدگرد را بکشت. سـپس ماهویه گفت: شایسته نیست که قاتل پادشاه زنـده بماند و بفرمود آسیابان را کشتند. به قولی دیگر آسیابان طعامی حاضر کرد و او بخورد و شرابی پیش آورد و او بنوشید و مست

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۴۵

شد و چون شب فرا رسید تاج خویش بدر آورد و بر سر نهاد.

آسیابان بدیـد و در آن طمع کرد و آسیاسـنگ بر گرفت و بر او افکنـد و چون کشته شـد دیهیم و جامه‌اش برگرفت و او را به آب افکند. سپس ماهویه آگاه شد و آسیابان و خاندانش را بکشت و تاج و جامه بگرفت.

و نیز گویند که یزدگرد از آمدن فرسـتادگان ماهویه آگاه شد و بگریخت و به آب اندر شد. فرسـتادگان او را از آسـیابان طلبیدند و او گفت از خـانه من برون رفت. پس وی را در آب بیافتنـد. یزدگرد گفت: مرا مکشـید. کمر بنـد و تـاج و انگشتری خود را به شـما خواهم داد. پس او را رها کردند و او از ایشان چیزی خواست تا بدان نانی برای خوردن فراهم کند. یکی از آنان چهار درهم به وی داد و یزدگرد خندیـد و گفـت: بـه من گفته بودنـد که بزودی محتـاج چهـار درهم خـواهی شـد. پس از آن جمـاعتی که مـاهویه به جستجوی وی فرستاد بر او هجوم بردند. یزدگرد گفت: مرا مکشید بلکه نزد پادشاه تازیان برید تا با وی در باب خود و شما مصالحه کنـم و شـما در امـان مانیـد. لکـن آن جمـاعت امتنـاع کرده یزدگرد را بـا زهی خفه کردنـد و سـپس جـامه او برگرفته وی را درون کیسه‌ای کردند و جثه‌اش را به آب افکندند. کسانی گویند فیروز پسـر یزدگرد نزد ترکان شـتافت و ایشان به وی زنی دادند و او نزد ترکان بماند.

فتح ری و قومس

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از ابو مخنف روایت کرد که عمر بن خطاب دو ماه پس از واقعه نهاوند به عمار بن یاسر عامل خود بر کوفه نوشت تا عروة بن زید الخیل طائی را با هشت هزار تن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۴۶

به ری و دستبی فرستد و او چنان کرد. عروه به آن سامان رفت و دیلمیان به مقابله وی گرد آمدند و اهل ری نیز ایشان را مدد دادند و با او به نبرد پرداختنـد. خداونـد وی را بر ایشان ظفر داد و آنان را بکشت و از ریشه برکند. سـپس برادرش حنظلة بن زید را بر آن بلـد گمـارد و خود نزد عمار آمـد و تقاضا کرد تا وی را پیش عمر فرسـتد و آن بـدین جهت بود که وی خبر نبرد جسـر را قبلا برای عمر برده بود و اکنون می‌خواست تا خبر سرور بخشی را نیز برای او برده باشد. عمر چون او را دید گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. عروه گفت: به جای آن خداوند را شـکر کن که به ما نصـرت داد و پیروزمان ساخت و داسـتان را به وی باز گفت. عمر گفت: چرا نماندی و کسی را نفرستادی. گفت: برادرم را به جای خویش نهادم و خواستم خود نزد تو آیم. عمر او را بشیر نامید و عروه گفت: با نشانه‌های جنگجویان که بر خود داشتم بر اهل قادسیه تاختم آنان که از مرگ می‌هراسـند چنین نشانه‌ها بر خود نمی‌نهند پیش از آن روزی پیرامون نخیله به جنگ رفتم و بسیار خون بریختم و زخمها برزدم در نبرد دیلمیان یقینم شد که هر گه بر قومی روی آورم

هزیمت همی‌یابند و این از بهر حمیت بود، چون که من مردی با حمیتم،

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۴۷

و اگر موردی برای ایستادن نیابم آنگه به راه خویش می‌روم منذر بن حسان بن ضرار از طایفه بنو مالك بن زید در نبرد نخیله در کشتن مهران سهیم بود. گویند چون عروه بازگشت حذیفه، سلمهٔ بن عمرو بن ضرار ضبی و به قولی براء بن عازب را به فرماندهی سپاه وی فرستاد. نبرد عروه دیلمیان و اهل ری را بی‌توان کرده بود. سلمه بر دژ فرخان بن زینبدی بایستاد. زینبدی را تازیان زینبی گویند و او را عارین نیز می‌نامیدند. فرخان بن زینبی پس از محاربت با سلمه صلح کرد بر این قرار که مردم آن دیار ذمی شوند و جزیه و خراج ادا کنند. فرخان از جانب مردم ری و قومس پانصد هزار بداد به این شرط که احدی از ایشان را نکشند و به بردگی نبرند و آتشکده‌هایشان را ویران نکنند، و خراج ایشان همانند خراج اهل نهاوند باشد. وی از سوی اهل دستبای ری نیز با سلمه صلح کرد. دستبی دو بخش است بخشی رازی و بخشی همدانی.

سلیمان بن عمرو ضبی و به قولی براء بن عازب سوارانی را به قومس فرستاد. اهل بلد حصار نگرفتند و دروازه‌های دامغان را گشودند. هنگامی که عمر بن خطاب عمار را عزل کرد و مغیرهٔ بن شعبه را بر کوفه ولایت داد مغیره، کثیر بن شهاب حارثی را والی ری و دستبی کرد. کثیر در نبرد قادسیه اثری نیکو به جای نهاده بود و چون به ری رفت بدید که اهل آن نقض فرمانبرداری کرده‌اند پس با آنان بجنگید تا باز از در اطاعت درآمدند و خراج و جزیه به گردن گرفتند. کثیر به غزای دیلم رفت و با آنان بجنگید و با ببر و طیلسان نیز غزا کرد.

حفص بن عمر عمری از هیثم بن عدی و او از ابن عیاش همدانی و دیگران روایت کرد که کثیر بن شهاب بر ری و دستبی و قزوین ولایت داشت و خوش رفتار و با حزم بود. وی از پا زمین‌گیر بود و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۴۸

می‌گفت هر که زمین‌گیر باشد سر بار خانواده‌اش خواهد بود جز من. چون بر اسب سوار می‌شد دو پایش مانند دو خیش بی‌حرکت می‌ماند. هر زمان به غزا می‌رفت هر یک از همراهانش سپری و جوشنی و خودی و جوال دوزی و پنج سوزن و نخ کتان و درفشی و قیچی و توبره‌یی و زنبیلی با خود بر می‌داشت. مردی بخیل بود و بادیه‌یی داشت که چون پیش رو می‌نهاد اگر کسی بر او وارد می‌شد می‌گفت: ای بی‌پدر، مگر جاسوس بر ما گمارده بودی؟ روزی گفت:

ای غلام ما را طعامی ده. گفت: من جز نان و سبزی چیزی ندارم.

گفت: مگر جز با نان و سبزی به جنگ ایران و روم رفتیم؟ در ایام معاویه نیز مدتی والی ری و دستبی بود. گوید: چون سعد بن ابی وقاص برای دومین بار بر کوفه ولایت یافت به ری آمد و آن دیار دچار آشوب بود و او آن را اصلاح کرد و در سال بیست و پنج به غزای دیلم رفت و سپس بازگشت.

بکر بن هیثم از یحیی بن ضریس قاضی ری روایت کرد که ری پس از آنکه در زمان حذیفه فتح شد مداما سر به عصیان بر می‌داشت و باز فتح می‌شد تا آنکه آخرین بار قرظهٔ بن کعب انصاری در زمانی که ابو موسی از جانب عثمان بر کوفه ولایت داشت آن را بگشود و از آن پس استوار ماند. عمال ری در قلعه زینبدی منزل می‌گزیدند و در مسجدی که جلوی قلعه ساخته شده بود نماز جمعه می‌خواندند.

این مسجد در محصوره دیواری قرار گرفت که آن سوی باروی قلعه کشیده شد. مسلمانان از دستبی برای جنگ دیلم رهسپار می‌شدند.

گوید: قرظه سپس از سوی علی به ولایت کوفه رسید و همانجا بمرد و علی رضی الله عنه بر او نماز خواند.

عباس بن هشام از پدر خود و او از جد وی حکایت کرد که علی، یزید بن حجبهٔ بن عامر بن تیم الله بن ثعلبهٔ بن عکابه را بر ری و

دستبی ولایت داد و چون در خراج اختلاس کرد علی او را به زندان افکند.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۴۹

یزید از زندان خارج شد و به معاویه پیوست. ابو موسی خود به غزای ری رفت. اهل ری از فرمان برداری خارج شده بودند و او آن بلد را برقرار وضع نخستش بگشود.

جعفر بن محمد رازی با من گفت که امیر المؤمنین مهدی در عهد خلافت منصور بیامد و مدینه ری را که هم اکنون مردمان در آن می‌زیند بساخت و اطراف آن خندقی حفر کرد و مسجد جامعی را به دست عمار بن ابی الخصیب بنا کرد و نام خود را بر دیوار مسجد بنوشت و تاریخ بنای آن را سال صد و پنجاه و هشت ذکر کرد و دیوار کوتاه‌تری آن سوی باروی مدینه بساخت که بر گرد آن فارقینی با آجر بنا شد، و نام مدینه ری را محمدیه نهاد. مردم ری محمدیه را مدینه داخلی و بخش فاصل دو دیوار را مدینه خارجی می‌نامند. دژ زنبدی داخل محمدیه است. مهدی بفرمود تا آن دژ را مرمت کنند و در آن منزل کرد. دژ زنبدی بر مسجد جامع و دار الاماره مشرف است و بعد به زندان بدل شد.

گوید: در ری خاندانی هستند که ایشان را بنو حریش می‌نامند.

این خاندان پس از بنای مدینه ری به آنجا آمدند. گوید: شهر ری را در زمان جاهلیت ارازی می‌خواندند و می گویند که آن شهر در دل خاک پنهان شده است. ارازی در شش فرسنگی محمدیه بوده و نام ری را از آن گرفته‌اند. گوید: مهدی در آغاز ورود به ری در قریه‌یی به نام سیروان منزل کرد. و گوید که شاعر غطمش بن اعور بن عمرو ضبی درباره قلعه فرخان گفته است:

بر سر آن کوشک نفرین شده در ری داعی مرگ هماره در حال درخشیدن است

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۵۰

بکر بن هیثم از یحیی بن ضریس قاضی ری روایت کرد که شعبی با قتیبهٔ بن مسلم به ری آمد. قتیبه به وی گفت: چه شرابی را دوست‌تر می‌داری؟ گفت: آن که اگر باشد خوارترین نماید و چون نباشد گرانبهاترین. گوید: سعید بن جبیر نیز به ری آمد و ضحاک با وی ملاقات کرد و تفاسیری از وی بنوشت.

گوید عمرو بن معدی کرب زبیدی نخستین کس بود که به غزای ری رفت و چون از آنجا باز می گشت بمرد و آن سوی روذه و بوسنه در موضعی به نام کرمانشاهان به خاک سپرده شد. کسائی نحوی در ری دفن است. نامش علی بن حمزه بود و به همراهی رشید هنگامی که اراده رفتن به خراسان را داشت به ری رفت. حجاج بن ارطاهٔ در ری مرده است. او با مهدی به ری رفت و کنیه‌اش ابو ارطاهٔ بود. کلبی گوید: قصر جابر در دستبی به جابر از طایفه بنو زیبان بن تیم الله بن ثعلبه منسوب است.

گویند: خراج ری همچنان دوازده هزار هزار درهم بود تا آنکه مأمون در بازگشت از خراسان بر سر راه مدینهٔ السلام از ری گذشت و دو هزار هزار از خراج ری کسر کرد و این میزان را برای اهل آن شهر تسجیل نمود.

فتح قزوین و زنجان

جمعی از اهل قزوین و نیز بکر بن هیثم به نقل از شیخی از مردم ری با من حکایت کردند که دژ قزوین را به پارسی کشوین گویند که به معنی ملحوظ نظر یعنی مورد حفاظت آمده است. بین قزوین

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۵۱

و دیلم کوهستان قرار دارد. در این شهر اهل فارس همچنان جنگجویانی را از اسواران نگاه می‌دارند که از آن بلد حفاظت می کنند. اگر قزوینیان با دیلمیان در حال صلح نباشند این اسواران به دفع ایشان اقدام می کنند و اگر صلح در میانه باشد به حفاظت بلد از دزدان و دیگران اشتغال می‌ورزند. دستبی میان ری و همدان قسمت شده و بخشی رازی و بخش دیگر همدانی خوانده می‌شد.

هنگامی که مغیرهٔ بن شعبه والی کوفه شد جریر بن عبد الله را بر همدان ولایت داد و براء بن عازب را بر قزوین گمارد و او را بفرمود تا به آن بلد رود و اگر خداوند شهر را برای او فتح کرد از آنجا به غزای دیلمیان رود. پیش از آن از دستبی برای جنگ رهسپار می‌شدند. پس براء به همراهی حنظلهٔ بن زید الخیل روان شد تا به ابهر رسید و بر دژ آن بلد بایستاد و آن دژی بود که بعضی از عجمان روی چاه‌هائی بنا کرده بودند. چاه‌ها را با پوست گاو و پشم سد کرده و روی آن برجستگی پدید آورده بودند که دژ بر فراز آن بنا شده بود. اهل دژ با وی بجنگیدند و سپس امان خواستند.

براء ایشان را به همان شرایطی که حذیفه برای اهل نهاوند منظور داشته بود امان داد و به همان قرار با آنان صلح کرد و بر ارض ابهر چیره شد.

سپس به غزای دژ قزوین رفت و چون اهل قزوین از عزیمت مسلمانان سوی خود آگاه شدند به دیالمه پیام داده از ایشان نصرت طلبیدند. دیلمیان وعده دادند که چنان کنند. براء و مسلمانان گرد شهر را گرفتند و اهل قزوین برای جنگ بیرون آمدند و دیلمیان بر کوه بایستادند بی‌آنکه دستی سوی مسلمانان دراز کنند. چون قزوینیان این بدیدند طلب صلح کردند و صلح به همان قراری که برای اهل ابهر بود به ایشان نیز داده شد. اهل قزوین از جزیه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۵۲

دادن اکراه داشتند و اسلام آوردند. به قولی قزوینیان همانند اساوره بصره اسلام آوردند یعنی به این شرط که به هر که خواهند بپیوندند. پس در کوفه منزل گزیده با طایفه زهرهٔ بن حویه حلیف شدند و به حمراء دیلم موسوم گردیدند. به قولی دیگر پس از مسلمان شدن در سرزمین خود بماندند و اراضی ایشان مشمول عشر شناخته شد. براء پانصد مرد را به فرماندهی طلیحهٔ بن خویلد اسدی بر آنان گمارد و زمینهائی را که کسی بر آنها حقی نداشت اقطاع ایشان قرار داد. بکر گوید: مردی از اهالی قزوین این شعر را از جد پدرش که همراه براء بوده است بخواند:

دیلمیان چون به جنگ پرداختند، آنگه که ابن عازب با سپاه خویش بیامد، بدانستند که گمان مشرکان نادرست است زیرا که چه بسیار در ظلمت شبهای تیره‌گون کوههای سنگلاخ و بیابانها را درنوردیده بودیم براء با دیلمیان غزا کرد تا خراج ادا کردند و به غزای گیلان و ببر و طیلسان رفت و زنجان را به عنوه بگشود. زمانی که ولید بن عقبهٔ بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه از سوی عثمان بن عفان به ولایت کوفه رسید به غزای دیلم در بخشی که سمت قزوین است رفت و در اذربیجان و گیلان و موقان و ببر و طیلسان نیز غزا کرد و سپس باز گشت. پس از ولید، سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه به ولایت رسید و به غزای دیلم رفت و شهر قزوین را تمصیر کرد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۵۳

قزوین ثغر اهل کوفه به شمار می‌آمد و در آنجا بناهایی داشتند.

احمد بن ابراهیم دورقی از خلف بن تمیم و او از زائدهٔ بن قدامه و او از اسماعیل و او از مره همدانی روایت کرد که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت: هر یک از شما که اکراه دارد همراه ما با معاویه بجنگد عطاء خود را برگیرد و به دیلم رود و با دیلمیان قتال کند. مره گوید که من جزء این گروه بودم و ما عطایایمان را گرفتیم و به دیلم رفتیم و شمار ما چهار هزار یا پنج هزار تن بود.

عبد الله بن صالح عجلی از ابن یمان و او از سفیان روایت کرد که علی رضی الله عنه ربیع بن خثیم ثوری را به جنگ دیلم فرستاد و او را به فرماندهی چهار هزار تن از مسلمانان گمارد.

یکی از مردم قزوین مرا گفت که مسجد ربیع بن خثیم در قزوین معروف است و در آن مسجد درختی بود که عوام برای تبرک به آن دست می‌کشیدند و می‌گفتند که ربیع، خلال خویش را آنجا به زمین کاشته و سبز شده و به درختی بدل شده است. در عهد خلافت المتوکل، عامل طاهر بن عبد الله بن طاهر آن درخت را از بیم فریفته شدن مردم بدان قطع کرد. گویند که چون موسی

هادی به ری می‌رفت به قزوین آمد و شهری را مقابل آن بنا کرد که به شهر موسی معروف است و زمینی را به نام رستم آباد خریداری کرد و آن را بر امور شهر موسی وقف نمود. عمرو رومی آزاد کرده وی والی آن شهر شد و پس از وی محمد بن عمرو به این مقام رسید. مبارک ترکی دژی ساخت که به نام شهر مبارک خوانده می‌شود و جمعی از موالی وی در آن مقیم‌اند.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توكل، متن، ص: ۴۵۴

محمد بن هارون اصبهانی با من گفت: که رشید از همدان گذشت و عزم خراسان داشت. اهل قزوین نزد وی رفتند و او را از موقعیت خویش نسبت به بلاد خصم و فایده ایشان در مجاهدت با دشمنان آگاه ساختند و از او خواستند که به دیده ارفاق به ایشان بنگرد و در عشری که باید بابت حاصل هر قصبه ادا کنند تخفیفی قائل شود. پس در هر سال ده هزار درهم خراج مقاطعه بر عهده آنان قرار گرفت.

قاسم پسر رشید به ولایت جرجان و طبرستان و قزوین رسید. اهل زنجان املاك خود را در حمایت او قرار دادند تا بدینسان پناهی یابند و بتوانند تبهکاریهای راهزنان و ستم عاملان را از سر خود دفع کنند و بیع نامه‌ها به نام وی نوشتند و خود مزارعان او شدند. زنجان امروزه جزء املاك است . قاقزان مشمول عشر بود زیرا که اهل آن با حفظ مالکیت املاك خویش مسلمان شده و پس از اسلام آوردن این اراضی را احیاء کرده بودند. آنان نیز املاك خود را در پناه قاسم قرار دادند. به این شرط که عشری علاوه بر عشر بیت المال به وی بدهند و قاقزان نیز جزء املاك قرار گرفت. دستبی همچنان دو بخش بود. بخشی جزء ری و بخش دیگر جزء همدان، تا آنکه مردی از بنو تمیم بنام حنظلة بن خالد مکنی به ابو مالك که در قزوین بود در کار دستبی بکوشید تا تمامی آن تابع قزوین شد. مردی هم دیار حنظله او را شنید که می‌گوید: من دستبی را یکی کردم، من ابو مالکم. آن مرد به وی گفت: تو آن را تباه کردی و تو ابوهالکی.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توكل، متن، ص: ۴۵۵

مدائنی و دیگران مرا گفتند که در ایام خروج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث، کردان طریق فتنه و فساد پیش گرفتند و حجاج، عمرو بن هانی عبسی را با اهل دمشق سوی ایشان گسیل داشت.

وی با کردان در آویخت و جمعی را بکشت. سپس حجاج او را بفرمود تا به غزای دیلمیان رود و او با دوازده هزار تن به جنگ آنان رفت. هشتاد تن از بنو عجل اهل کوفه و موالی ایشان جزء آن سپاه بودند که محمد بن سنان عجلی از جمله آنان بود. عوف بن احمد عبدی از ابو حنش عجلی و او از پدر خویش روایت کرد که گفت:

مردی از جمله آن تمیمیان عجلی را که حجاج برای مقابله با دیلمیان فرستاده بود بدیدم. وی با من حکایت کرد که مردی از موالی بنو عجل را دیدم که مدعی بود با محمد بن سنان از یک تبار است به او گفتم: پدر تو حاضر نبود نسب عجمی خود را با امیری اعراب عوض کند اکنون چگونه است که ادعا می‌کنی با او از یک تباری؟

گفت: این خبر را مادرم به من داد. گفتم: او راست می‌گوید زیرا که پدرت را بهتر می‌شناسد.

گویند: محمد بن سنان عجلی در قریه‌یی از قرای دستبی فرود آمد و سپس به قزوین رفت و در حومه شهر خانه‌یی ساخت. اهل آن حدود وی را ملامت کردند و گفتند: اگر دشمن قصد تو را کند خود را در معرض تلف و ما را در معرض وهن قرار خواهی داد. وی به گفته ایشان التفاتی نکرد و به اولاد و اهل بیتش بفرمود تا همراه وی در خارج شهر به ساختن پردازند. سپس مردم نیز به آنجا رفته بناهایی بر پا کردند تا آنکه حومه شهر ساخته شد.

گویند: ابو دلف قاسم بن عیسی در خلافت مأمون به غزای دیلم رفت. وی در خلافت المعتصم و در ایام ولایت افشین به امارت جبال رسید و برخی دژهای این بلد را بگشود. از آن جمله دژ اقلیسم بود که با اهل آن به پرداخت خراج صلح کرد و نیز دژ بومج که آن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۵۶

را به عنوه بگشود و سپس با اهل دژ به قرار پرداخت خراج صلح کرد. همچنین دژ ابلام و دژ انداق و دژهای دیگر. افشین کسی غیر از ابو دلف را گسیل داشت و او نیز دژهائی از دیلم را بگشود.

چون سال دویست و پنجاه و سه فرا رسید المعتز موسی بن بغا بزرگ آزاد کرده خود را سوی جماعت طالبیان که در دیلم و ناحیه طبرستان ظهور کرده بودند گسیل داشت. دیالمه دور مردی از ایشان معروف به کوکبی گرد آمده بودند. موسی با دیلمیان بجنگید و در بلاد ایشان رسوخ کرد.

دیلمیان با وی محاربت کردند و او بر ایشان بتاخت و بلای سخت بر آنان نازل کرد و کشتار بسیار به عمل آورد.

مردی از اهالی قزوین با من حکایت کرد که قبر معاشران در راوند از توابع اصبهان است، چنانکه شاعر گوید: «آیا نمی‌دانید که من در راوند تنهایم». عبد الله بن صالح عجلی مرا گفت که سه تن از مردم کوفه جزء سپاهی بودند که حجاج به دیلم فرستاد. آن سه با یک دیگر معاشرت داشتند و با کس دیگری جز خود در نمی‌آمیختند.

هم بر این قرار ببودند تا یکی از ایشان بمرد و آن دو یار دیگر وی را دفن کردند و بر گور او همی‌نوشیدند و چون نوبت جام وی می‌شد جام را بر گور ریخته گریه سر می‌دادند. سپس دومین یار بمرد و آن که باقی بود وی را کنار یار نخستین به خاک سپرد و بر گور آن دو نشسته می‌نوشید و بر قبری که نزدیک بود می‌افشاند، و آنگه بر گور دیگر می‌گریست. روزی این شعر بخواند:

برخیزید ای دوستان که دیریست خفته‌اید بینم که خوابتان را به پایان نمی‌برید مگر ندانید که من به قزوین تنها مانده‌ام و در آن جز شما دو تن مرا یاری نیست

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۵۷

منزل گزیده بر قبرهایتان و ترکش نمی‌کنم تمامی شب و آوایتان مرا پاسخ نمی‌دهد همه عمر بر شما خواهم گریست و کیست که افسرده دلی را از گریستن بر شما باز دارد دیری نپائید که او نیز بمرد و کنار دو دوستش به خاک سپرده شد و قبرهای آنان به قبور معاشران معروف است.

فتح اذربیجان

حسین بن عمرو اردبیلی از واقد اردبیلی و او از مشایخی که زمان ایشان را درک کرده بود روایت کرد که مغیرهٔ بن شعبه به عنوان والی از سوی عمر بن خطاب به کوفه آمد و نامه‌یی به همراه آورد که در آن حذیفهٔ بن یمان به ولایت اذربیجان منصوب شده بود. نامه را برای وی ارسال داشت و او در نهاوند یا نزدیکی آن بود. پس از آنجا برفت تا به اردبیل رسید که کرسی اذربیجان بود و مرزبان اذربیجان در آنجا می‌زیست و خراج آن دیار نیز به همانجا می‌رفت.

مرزبان جنگجویانی را از مردم باجروان و میمذ و نریر و سراهٔ و شیز و میانج و جاهای دیگر نزد خود گرد آورده بود و چند روز با مسلمانان نبرد شدیدی در پیوست. سپس مرزبان با حذیفه از سوی همه مردم اذربیجان صلح کرد بر این قرار که هشتصد هزار درهم به وزن هشت ادا کند و کسی کشته نشود و به بردگی برده نشود و آتشکده‌یی ویران نگردد و متعرض کردان بلاسجان و سبلان و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۵۸

ساترودان نشوند و بویژه مردم شیز از رقصیدن در عیدهای خود و انجام مراسمی که به جا می‌آورند ممنوع نگردند. وی سپس به غزای موقان و جیلان رفت و با آنان مصاف داد و به قرار پرداخت خراج با ایشان صلح کرد.

گویند: سپس عمر حذیفه را عزل کرد و عتبهٔ بن فرقد سلمی را بر اذربیجان ولایت داد. وی از موصل و به قولی از شهرزور، و از دشتی که امروزه به نام معاویهٔ الاودی معروف است به اذربیجان آمد و چون به اردبیل رسید مردم شهر را بر عهد خود باقی دید.

برخی نواحی از فرمان سرپیچیدند که با آنها بجنگید و ظفر یافت و غنائم گرفت. عمرو بن عتبه زاهد همراه وی بود.

واقدی در روایت خویش از راویان حکایت کرد که مغیرهٔ بن شعبه به سال بیست و دو از کوفه به غزای اذربیجان رفت و به آنجا رسید و آن خطه را به عنوه بگشود و بر آن خراج وضع کرد. ابن کلبی از ابو مخنف روایت کرد که مغیره در سال بیست برای غزا به اذربیجان رفت و آن را بگشود. سپس اهل آن بلد سر از طاعت بپیچیدند و اشعث بن قیس کندی با ایشان بجنگید و دژ باجروان را بگشود و به صلحی همانند صلح مغیره با آنان مصالحه کرد و صلح اشعث تاکنون بر جای مانده است.

ابو مخنف لوط بن یحیی می‌گفت که عمر، سعد و سپس مغیره را ولایت داد و باز سعد را به آن سمت باز گردانید و در سالی که وفات وی رخداد سعد و سایر امرای شهرها را به مدینه فرا خواند و سعد به این سبب در شوری حضور یافت. عمر وصیت کرد که جانشین وی او را بر سر کارش باز گرداند. دیگران گویند که هنگام مرگ عمر مغیره از سوی او بر کوفه ولایت داشت و عمر وصیت کرد که سعد به ولایت کوفه و ابو موسی به ولایت بصره گمارده شود. عثمان آن دو را به این مقامها منصوب و سپس عزلشان کرد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۵۹

مدائنی از علی بن مجاهد و او از محمد بن اسحاق و او از زهری روایت کرد که چون خداوند مشرکان را در نهاوند منهزم ساخت مردمان به شهرهای خود باز گشتند و اهل کوفه با حذیفه باقی ماندند و او به غزای اذربیجان رفت و اهل آن بلد با وی به یکصد هزار صلح کردند.

مدائنی از علی بن مجاهد و او از عاصم احول و او از ابو عثمان نهدی حکایت کرد که عمر حذیفه را از اذربیجان معزول داشت و عتبهٔ بن فرقد سلمی را به جای او گمارد. عتبه حلوای خرما در کرباس پیچید و برای عمر فرستاد. چون حلوا را پیش عمر آوردند گفت:

این پول است؟ گفتند: نه. گفت: پس چیست. گفتند: هدیه‌یی است که فرستاده است. بر آن نظری افکند و گفت: نزد وی بازش گردانید و به او نوشت ای پسر ام عتبه تو حلوا می‌خوری بی‌آنکه از دسترنج خود یا پدرت آن را به دست آورده باشی. عتبه گفت: از اذربیجان نزد عمر رفتم و دیدم که ماهیچه اشتری پیش روی نهاده است.

مدائنی از عبد الله بن قاسم و او از فروهٔ بن لقیط روایت کرد که چون عثمان بن عفان زمام امور را به کف گرفت ولید بن عقبهٔ بن ابی معیط را به عاملیت گمارد و عتبه را از اذربیجان عزل کرد. اهل آن دیار سر از طاعت بپیچیدند و ولید به سال بیست و پنج با ایشان بجنگید. عبد الله بن شبل احمسی بر مقدمه سپاه قرار داشت. و بر اهل موقان و ببر و طیلسان یورش برد و غنیمت و بردگان گرفت. اهل کوره‌های اذربیجان طلب صلح کردند و او به صلحی همانند صلح حذیفه با آنان مصالحه کرد. ابن کلبی گوید:

علی بن ابی طالب رضی الله عنه سعید بن ساریه خزاعی و سپس اشعث بن قیس کندی را بر اذربیجان ولایت داد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۶۰

عبد الله بن معاذ عبقری از پدر خویش و او از سعد بن حکم بن عتبه و او از زید بن وهب روایت کرد که چون خداوند مشرکان را در نهاوند منهزم ساخت اهل حجاز به حجاز خود و اهل بصره به بصره خویش بازگشتند و حذیفه با اهل کوفه در نهاوند بماند و به غزای اذربیجان رفت. اهل آن دیار با وی به هشتصد هزار درهم صلح کردند. عمر بن خطاب نوشت: شما در سرزمینی هستید که طعام و لباس مردمش با میته در آمیخته است. جز ذبح شده را مخورید و جز جامه پاک را مپوشید که منظور بافته از پشم اشتر است.

عباس بن ولید نرسی از عبد الواحد بن زیاد و او از عاصم احول و او از ابو عثمان نهدی نقل کرد که گفت: هنگام فتح اذربیجان با عتبهٔ بن فرقد بودم. وی دو جعبه از حلوا آماده کرد و در چرم و نمد بپیچید و به دست سحیم آزاد کرده خویش برای عمر فرستاد. چون بروی وارد شد پرسید: چه آورده‌یی. طلاست یا نقره و بفرمود تا آن را بگشودند. از حلوا چشید و گفت: نیکوست، آیا همه

مهاجران به اندازه کفایت از آن خورده‌اند؟ سحیم گفت: نه، آن را مخصوص تو فرستاده است. عمر به عتبه نوشت: از بنده خدا عمر امیر المؤمنین به عتبهٔ بن فرقد. اما بعد، نه از دسترنج تو است، نه از دسترنج مادرت و نه از دسترنج پدرت. چیزی را نخواهم خورد مگر همان که مسلمانان در خانه‌هایشان می‌خورند.

حسین بن عمرو و احمد بن مصلح ازدی به نقل از مشایخ اذربیجان با من حکایت کردند که ولید بن عقبه به اذربیجان آمد و اشعث بن قیس همراه وی بود. چون ولید بازگشت او را بر اذربیجان گمارد.

اهل بلد از فرمان سر پیچیدند و اشعث به ولید نامه نوشت و از او یاری خواست. ولید سپاه عظیمی از کوفیان را گسیل داشت. پس اشعث بن قیس حان به حان سرکشی کرد. حان در زبان مردم

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۶۱

اذربیجان به معنی حائر است و آن دیار را به صلحی همانند صلح حذیفه و عتبهٔ بن فرقد بگشود و جماعتی از تازیان را که نامشان در دیوان ثبت و عطاء در حقشان مقرر بود در آنجا منزل داد و بفرمود تا مردمان را به اسلام فرا خوانند. سپس سعید بن عاصی به ولایت رسید و با اهل اذربیجان بجنگید و بر مردم موقان و جیلان بتاخت.

جمعی از ارامنه و اهل اذربیجان در ناحیه ارم و بلوانکرج بر ضد او گرد آمدند و سعید، جریر بن عبد الله بجلی را سوی ایشان گسیل داشت. جریر آنان را شکست داد و رئیسشان را بر دژ باجروان مصلوب ساخت. گویند که شماخ بن ضرار ثعلبی در این جنگ همراه سعید بن عاصی بود. بکیر بن شداد بن عامر، فارس اطلال ، نیز در این جنگ با ایشان بود. شماخ درباره او گوید:

مرا به چه کار آیند سوارانی که در موقان رها کردند بکیر بنو شداخ فارس اطلال را وی از بنو کنانه بود و او همان است که در عهد خلافت عمر مردی یهودی را شنید که این شعر همی‌خواند:

اسلام اشعث را از من غافل کرد، چندان که با عروسش شبی تمام به سر بردم پس او را بکشت.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۶۲

سپس علی بن ابی طالب اشعث را بر اذربیجان ولایت داد و او چون بیامد بدید که اکثر اهل این بلد اسلام آورده قرآن همی خوانند. پس جماعتی از تازیان را که نامشان به ثبت رسیده و عطاء می‌گرفتند در اردبیل مقیم کرد و آن شهر را تمصیر کرد. مسجد اردبیل را نیز هم او بساخت، لکن سپس بر وسعت آن افزوده شد.

حسین بن عمرو به نقل از واقد گوید که چون تازیان در اذربیجان منزل گزیدند عشایر عرب از شهرهای کوفه و بصره و شام به آنجا کوچ کردند و هر طایفه‌یی بر آنچه توانست چیره شد. برخی از ایشان نیز زمینهای عجمان را بخریدند و قریه‌هائی به تازیان واگذار شد تا تحت حمایت ایشان باشد و اهل آن قری خود مزارع آنان گشتند.

حسین گوید: ورثان پلی بود بسان پلهای وحش و ارشق که اخیرا در زمان بابک ساخته شده‌اند. ورثان را مروان بن محمد بن مروان بن حکم بساخت و اراضی آن را احیاء کرد و حصنی بر آن بنا نمود و ملک وی شد. سپس این ملک جزء املاک بنو امیه ضبط شد و به ملکیت ام جعفر زبیده دختر جعفر بن منصور درآمد.

وکلای ام جعفر باروی آن را خراب کردند. لکن به زودی مرمت شد و از نو بنا گشت. ورثان از موالی ام جعفر بود. گوید که بر زند قریه‌یی بود و افشین حیدر بن کاوس عامل المعتصم بر اذربیجان و ارمینیه و جبال در ایام نبرد با بابک خرمی کافر لشکرگاه خود را در آنجا بر پای کرد و بر آن حصنی بساخت.

گویند: مراغه، اقراهروذ خوانده می‌شد و مروان بن محمد والی ارمینیه و اذربیجان در بازگشت از جنگ موقان و جیلان در نزدیکی آن اردو زد. در آنجا سرگین بسیاری بود و ستوران وی و یارانش

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۶۳

در آن غلت همی‌زدند و از این روی گفتند: به این قریه مراغه بیائید. سپس مردم، قریه را حذف کردند و گفتند: مراغه. اهل مراغه املاک خود را در حمایت مروان قرار دادند و او در آن بناهایی بساخت و وکلای وی مردمان را به آنجا کوچ دادند و شمار ایشان به خاطر پشت گرمی بسیار شد و آن بلد را عمران کردند.

سپس مراغه همراه سایر املاک بنو امیه ضبط شد و به تملک برخی از دختران رشید درآمد. پس از آنکه وجناء ازدی و صدقهٔ بن علی مولای طایفه ازد بشوریدند و فساد کردند و خزیمهٔ بن خازم بن خزیمه در خلافت رشید بر ارمینیه و اذربیجان ولایت یافت، باروی مراغه را بنا کرد و شهر را مستحکم ساخت و آن را تمصیر کرد و سپاه انبوهی را در آنجا منزل داد. سپس هنگامی که بابک خرمی در بذ ظهور کرد مردم به مراغه پناه برده در آنجا منزل گزیدند و حصار گرفتند. در ایام مأمون چند تن از عمال وی از جمله احمد بن جنید بن فرزندی و علی بن هشام باروی مراغه را مرمت کردند. سپس مردم در حومه مراغه منزل گزیده بر آن حصنی بساختند.

اما مرند قریه کوچکی بود. حلبس پدر بعیث در آنجا منزل گزید و پس از او بعیث و سپس فرزند وی محمد بن بعیث مرند را مستحکم نمودند و محمد در آنجا قصرهائی بساخت. وی در ایام وی در ایام خلافت المتوکل علی الله سر به مخالفت برداشت. بغا کوچک آزاد کرده امیر المؤمنین با محمد بجنگید و بر وی ظفر یافت و او را به سر من رأی فرستاد و دیوار مرند و آن قصر را ویران کرد. بعیث از فرزندان عتیب بن عمرو بن وهب بن افصی بن دعمی بن جدیلهٔ بن اسد بن ربیعه بود و به قولی عتیب پسر عوف بن سنان بوده

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۶۴

است که این قول عتبیان است. و الله اعلم.

و اما ارمیه شهری است کهن که به زعم مجوسان زردشت بزرگ ایشان از آن شهر برخاسته است. صدقهٔ بن علی بن صدقهٔ بن دینار مولای قوم ازد با اهل ارمیه بجنگید و به آن شهر وارد شد و بر آن استیلاء یافت و خود و برادرانش در آن قصرهائی بساختند. اما تبریز. رواد ازدی و سپس و جناء بن رواد به این شهر وارد شدند.

و جناء و برادرانش در آنجا بنایی بساختند. وی بر شهر حصاری کشید و همراهان وی در آن بلد منزل گزیدند. اما میانج و خلباثا.

در این دو بلد همدانیان منزل گرفتند و عبد الله بن جعفر همدانی محله خود را در میانج بساخت و حکومت در آنجا منبری به پای کرد.

اما کوره برزه از آن طایفه اود بود و مدینه آن به مردی از همین طایفه تعلق داشت. وی مردمان را در آنجا جمع کرد و حصنی بر آن شهر بساخت. در سال دویست و سی و دو علی رغم آن مرد اودی منبری در آن بلد برپا شد. اما نریر قریه‌یی بود و در آن کاخی قدیمی و مخروب وجود داشت. مر بن عمرو موصلی طائی در آنجا منزل گزید و در آن بنایی بساخت و اولاد خویش را در آنجا مقیم کرد. سپس فرزندان وی در آن قریه قصرهائی ساختند و آن را به گونه شهر درآوردند و بازار جابروان را مرمت کردند و وسعت دادند. آن بلد از سوی حکومت خاص ایشان شد چنانکه مستقل از والی اذربیجان بر آن ولایت داشتند. اما سراهٔ. در آن جماعتی از قوم کنده می‌زیند. یکی از ایشان مرا گفت وی از اولاد کسانی است که با اشعث بن قیس کندی همراه بودند.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۶۵

فتح موصل

گویند: عمر بن خطاب به سال بیست عتبهٔ بن فرقد سلمی را بر موصل گمارد. اهل نینوی با وی بجنگیدند. عتبه دژ نینوی را که در بخش شرقی قرار داشت به عنوه بگشود و از دجله عبور کرد. اهل دژی دیگر با او مصالحه کردند بر این قرار که جزیه بپردازند و به

هر که اراده جلای بلد دارد اذن رفتن دهند. وی در موصل دیرهائی یافت که ساکنان آنها به شرط پرداخت جزیه صلح کردند. سپس مرج و قریه‌های آن و ارض باهذری و باعذری و حبتون و حیانه و معله و دامیر و همه دژهای کردان را بگشود و به بانعاثا از توابع حزه آمد و آن را نیز فتح کرد و به تل شهارجه و دشتی که به نام بنو حر بن صالح بن عباده همدانی صاحب ساخلوی موصل معروف است رسید و همه را بگشود و مسلمانان بر آنها غالب شدند.

معافی بن طاوس از مشایخ اهل موصل روایت کرد که ارمیه از موصل فتح شد و عتبهٔ بن فرقد آن را بگشود و خراجش مدتی به موصل می‌رفت و حور و خوی و سلماس نیز از همین گونه بود. معافی گوید: همچنین شنیدم که عتبه به هنگام ولایت بر اذربیجان ارمیه را فتح کرد. و الله اعلم.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جد وی نقل کرد که گفت: نخستین کس که اراضی موصل را حدود بندی کرد و اعراب را در آنجا سکونت داد و آن شهر را تمصیر کرد هرثمهٔ بن عرفجهٔ بارقی بود.

ابو موسی هروی از ابو الفضل انصاری و او از ابو المحارب ضبی روایت کرد که عمر بن خطاب عتبه را از موصل معزول داشت و هرثمهٔ بن عرفجه بارقی را بر آن شهر ولایت داد. در موصل دژی و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۶۶

معابد ترسایان و خانه‌های چندی از آن ایشان در نزدیکی آن معابد وجود داشت. و یهودیان نیز محله‌یی داشتند. هرثمه موصل را تمصیر کرد و اعراب را در آنجا منزل داد و مناطقی را به منظور اختصاص به ایشان تحدید کرد و آنگاه مسجد جامع شهر را بنیان نهاد.

معافی بن طاوس مرا گفت: کسی که موصل را سنگ فرش نمود ابن تلید رئیس شرطه محمد بن مروان بن حکم والی موصل و الجزیره و ارمینیه و اذربیجان بود. واقدی گوید: عبد الملك بن مروان پسر خود سعید بن عبد الملك بن مروان صاحب نهر سعید را بر موصل ولایت داد و برادر خود محمد را والی الجزیره و ارمینیه کرد. سعید باروی موصل را بساخت و این همان باروست که رشید هنگام عبور از موصل آن را خراب کرد زیرا که پیش از آن موصلیان سر به مخالفت برداشته بودند. سعید موصل را به سنگ مفروش کرد.

بعضی از اهل بابغیش مرا حکایت کردند که مسلمانان در پی غافلگیر کردن مردم ناحیه‌یی از اهل موصل بودند که آن ناحیه در نزدیکی دامیر قرار داشت و نامش زران بود. روزی که عید اهالی بود و سلاح در بر نداشتند مسلمانان بر آنان تاخته بین مردم و قلعه ایشان حایل شدند و آن را فتح کردند. گویند: هرثمه پس از حدود بندی اراضی موصل و اسکان دادن اعراب در آنها به الحدیثه آمد. الحدیثه قریه‌یی کهن بود و در آن دو معبد و خانه‌هائی از آن نصاری وجود داشت. پس آن را تمصیر کرد و قومی از اعراب را در آنجا سکونت داد. تسمیه این بلد به حدیثه آن است که پس از موصل پدید آمد. هرثمه در آنجا دژی بساخت. به قولی هرثمه پیش از آنکه به موصل رود به حدیثه آمد و آنجا را قبل از موصل حدود بندی و تمصیر کرد و سبب نامیدن این شهر به حدیثه آن است که جمعی از اهل انبار زمانی که ابن رفیل در عهد حجاج بن یوسف بر آن بلد والی بود از جور و ستم او به الحدیثه نقل مکان کردند و جمعی از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۶۷

مردم الحدیثه انبار با ایشان بودند و آنان در آنجا مسجدی ساختند و نامش را شهر حدیثه نهادند.

گویند که عتبهٔ بن فرقد طیرهان و تکریت را بگشود و اهل دژ تکریت را بر جانها و اموالشان امان داد و به کوره با جرمی و سپس به شهر زور رفت. شیخی از مردم تکریت مرا گفت که اهل تکریت امان نامه‌یی داشتند و شرایطی به نفع ایشان منظور شده بود که جرشی با ویران کردن قرای موصل به نام نرساباد و هاعله و توابع آن شرایط امان نامه را نقض کرد. به زعم هیثم بن عدی عیاض بن

غنم پس از فتح بلد به موصل آمد و یکی از دو دژ آن را فتح کرد.
و الله اعلم.

شهر زور و صامغان و دراباذ

اسحاق بن سلیمان شهرزوری از پدر خویش و او از محمد بن مروان و او از کلبی و او از یکی از فرزندان عزره بجلی روایت کرد که عزرهٔ بن قیس کوشید تا شهر زور را فتح کند و آن زمانی بود که در خلافت عمر بر حلوان ولایت داشت. لکن از عهده برنیامد و عتبهٔ بن فرقد به جنگ آن بلد رفت و آن را پس از جنگیدن به صلحی همانند صلح حلوان بگشود. در آنجا کژدمها مردانی از مسلمانان را نیش زده بکشتند.

اسحاق از پدرش و او از مشایخشان روایت کرد که اهل صامغان و درآباذ با عتبه صلح کردند بر این قرار که جزیه و خراج ادا کنند و کسی از ایشان کشته نشود و آنان را به بردگی نبرند و از پیروی طریقه‌یی که بر آنند ممنوع نگردند.

ابو رجاء حلوانی به نقل از پدر خویش و او از مشایخ شهر زور

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۶۸

با من حکایت کرد که شهر زور و صامغان و درآباذ را عتبهٔ بن فرقد سلمی گشود. وی با کردان بجنگید و خلقی از ایشان را بکشت و به عمر نوشت: من در فتحهای خود تا اذربیجان رسیده‌ام. عمر وی را بر آن دیار و هرثمهٔ بن عرفجه را بر موصل ولایت داد.

گویند: شهر زور و توابع آن همچنان از لواحق موصل بود تا آنکه در اواخر خلافت رشید جدا شد و عامل جداگانه‌یی برای شهر زور و صامغان و درآباذ معین گردید. رزق هر یک از عاملان کوره‌های موصل دویست درهم بود. پس رزق عامل این کوره‌ها ششصد درهم مقرر شد.

جرجان و طبرستان و نواحی آن

گویند: عثمان بن عفان سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه را در سال بیست و نه بر کوفه ولایت داد و مرزبان طوس به او و به عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعهٔ بن حبیب بن عبد شمس والی بصره نامه نوشت و ایشان را به خراسان دعوت کرد که هر یک غالب و پیروز شود خراسان را به تصرف او دهد.

ابن عامر به قصد آن دیار رهسپار شد و سعید نیز برفت ولی ابن عامر بر او پیشی گرفت و سعید به غزای طبرستان رفت. گویند که حسن و حسین دو پسر علی بن ابی طالب علیهم السلام در این جنگ با وی همراه بودند. به قولی سعید بی آنکه از کسی فرمانی دریافت کند، از کوفه به قصد جنگ طبرستان رفت و الله اعلم. سعید طمیسه و نامنه را که قریه‌یی است بگشود و با پادشاه جرجان به دویست

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۶۹

هزار و به قولی سیصد هزار بغلیه وافیه صلح کرد. وی این رقم را به جنگجویان مسلمان ادا می‌کرد. سعید دره طبرستان و رویان و دنباوند را بگشود و اهل جبال مالی به وی بدادند. مسلمانان همواره با طبرستان و نواحی آن به جنگ اشتغال داشتند. گاهی به طیب خاطر خراج ادا می‌کردند و گاهی پس از جنگیدن به این کار تن در می‌دادند.

معاویهٔ بن ابی سفیان مصقلهٔ بن هبیرهٔ بن شبل از طایفه بنو ثعلبهٔ بن شیبان بن ثعلبهٔ بن عکابه را بر طبرستان ولایت داد. همه مردم طبرستان حرب بودند. معاویه ده هزار تن و به قولی بیست هزار تن را همراه وی کرد. دشمن بر او خدعه کرد و چنین وانمود که از وی همی‌ترسد و مصقله با همراهانش به درون بلاد کشیده شدند و چون به تنگه‌ها رسیدند دشمنان راه بر ایشان گرفته از فراز

کوهستان تخته سنگها بر سرشان بیفکندند چنانکه آن سپاه همگی هلاک شدند و مصقله نیز کشته شد. مردمان این داستان را مثل کردند چنانکه گویند: وقتی مصقله از طبرستان باز گردد.

سپس عبید الله بن زیاد بن ابی سفیان، محمد بن اشعث بن قیس کندی را بر طبرستان ولایت داد و او با ایشان صلح کرد و پیمانی ببست.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۷۰

سپس او را مهلت دادند تا به درون رود. پس تنگه‌ها را بسته پسرش ابو بکر را بکشتند و سر خودش را شکستند. لکن سپس نجات یافت.

از آن پس مسلمانان با آن ثغر نبرد می‌کردند، ولی از رفتن به درون خاک دشمن حذر داشتند.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از ابو مخنف و دیگران روایت کرد که چون سلیمان بن عبد الملک بن مروان بر سر کار آمد یزید بن مهلب بن ابی صفره را بر عراق ولایت داد و او به سبب حوادثی که بر اثر نافرمانی قتیبهٔ بن مسلم و مخالفت وی با سلیمان و کشته شدنش به دست وکیع بن ابی سود تمیمی رخ داده بود عازم خراسان شد. در راه خراسان به صول ترکی برخورد و نامه‌یی به سلیمان نوشت و از او اذن خواست که با صول نبرد کند. سلیمان اجازت داد و یزید به غزای جیلان و ساریه رفت و سپس به دهستان آمد که صول در آنجا بود. با سپاهی انبوه از مردم کوفه و بصره و شام و خراسان وی را در محاصره گرفت. اهل دهستان برون آمده نبرد می‌کردند و یزید بر ایشان استوار ایستاد و ما یحتاج را از آنان ببرید. صول کس نزد یزید فرستاد و طلب صلح کرد به این شرط که خود وی و مال و خاندانش در امان باشند و شهر و مردمش و آنچه را در آن است به وی سپارد. یزید آن را بپذیرفت و به همین قرار با وی صلح کرد. صول به عهد خود وفا کرد و یزید چهارده هزار تن از ترکان را بکشت و کسی را به جانشینی خود بر آن بلد بگمارد. ابو عبیده معمر بن مثنی گوید که صول کشته شد لکن خبر نخست استوارتر است.

هشام بن کلبی گوید که یزید به جرجان آمد و اهل بلد خراجی را که با سعید بن عاصی بر اساس آن مصالحه کرده بودند عرضه داشتند و یزید بپذیرفت. سپس اهل جرجان سر از فرمان برداشتند و غدر پیشه کردند. یزید جهم بن زحر جعفی را سوی ایشان فرستاد

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۷۱

و او جرجان را بگشود. گوید که به قولی یزید به مرو رفت و زمستان را در آنجا گذرانید و سپس با صد و بیست هزار تن از مردم شام و الجزیره و کوفه و بصره و خراسان به غزای جرجان رفت.

علی بن محمد مدائنی با من حکایت کرد که یزید بن مهلب زمستان را در خراسان گذرانید و سپس به نبرد جرجان رفت. شهر دیواری از آجر داشت و مردم از دست ترکان در آنجا حصار گرفته بودند.

یکی از دو کناره شهر به دریا می‌خورد. سپس ترکان بر این بلد غلبه کردند و شاه خود را صول نامیدند. یزید گفت: خداوند قتیبه را شرمنده سازد. اینان را که درون بلاد عرب‌اند رها کرد و اراده جنگ چین را داشت، و یا شاید گفت: به جنگ چین رفت. یزید مخلد بن یزید را بر خراسان گمارد.

گوید: چون یزید به جرجان رفت صول را بیافت که در بحیره منزل کرده است. شش ماه وی را در محاصره گرفت و بارها با او بجنگید. صول طلب صلح کرد بر این قرار که خود و اموال و سیصد تن از خاندانش در امان باشند و بحیره را با آنچه در آن است به وی سپارد. یزید با او صلح کرد و به طبرستان رفت و عبد الله بن معمر یشکری را با چهار هزار تن بر دهستان و بیاسان عاملیت داد و پسرش خالد بن یزید و برادرش ابو عیینهٔ بن مهلب را سوی اسپهبد گسیل داشت.

اسپهبد آن دو را شکست داد و متواری ساخت تا به لشکرگاه یزید رسیدند و اسپهبد به مرزبان- و به قولی مروزبان- نوشت که ما

یاران یزید را بکشتیم. تو نیز تازیانی را که نزدیک تو هستند بکش. مرزبان عبد الله بن معمر یشکری و همراهانش را که غافل در منازلشان بودند بکشت. خبر به یزید رسید و حیان مولای مصقله را که از اسیران دیلم بود بفرستاد و او به اسپهبد گفت: من مردی از شمایم که نزدتان آمده‌ام هر چند دینمان از یک دیگر جدا است.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۷۲

بیم آن دارم که از سوی امیر المؤمنین و سپاه خراسان نیرویی بر تو تازد که توان مقابله و یارای پایداری در برابرش را نداشته باشی. من درباره تو نظر یزید را جویا شده‌ام و او را آماده صلح دیده‌ام.

با او مصالحه کن. حیان همچنان نیرنگ می‌کرد تا آنکه اسپهبد با یزید به هفتصد هزار درهم و چهار صد بار زعفران مصالحه کرد. اسپهبد گفت: ده به وزن شش. گفت: نی، به وزن هفت. اسپهبد اباء کرد و حیان گفت: من تفاوت دو وزن را بر عهده می‌گیرم و چنان کرد. حیان از اشراف و بزرگان موالی بود و کنیه ابو معمر داشت.

مدائنی گوید: چون خبر عهد شکنی و غدر مردم جرجان به یزید رسید بار دیگر به عزم آن دیار روان شد و هنگامی که آمدن وی را به مرزبان آگاهی دادند به وجاه رفت و در آنجا حصار گرفت. دور آن موضع بیشه‌زارهای انبوهی بود. یزید هفت ماه بر آن مقام بایستاد و کاری از پیش نبرد. بارها با وی نبرد کردند و او منجنیق بر حصار نصب کرد. سپس مردی مسلمانان را به قلعه جرجانیان رهنمون شد و گفت: نردبانی استوار بایسته است. یزید

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۷۳

فرماندهی را به جهم بن زحر جعفی سپرد و به وی گفت: اگر زندگی را ببازی مرگ را هرگز نخواهی توانست که ببازی. یزید بفرمود تا هیزم آتش زدند و آن رعبی در ایشان ایجاد کرد و جمعی برون آمده باز مراجعت کردند. در همان حال جهم به قلعه رسید و جماعتی که به نگهبانی دروازه ایستاده بودند با وی به نبرد پرداختند. جهم آنان را از دروازه بپراکند. دشمنان تا لختی پس از عصر همچنان بی‌خبر بودند تا آنکه آواز تکبیر را از پشت سر شنیدند. قلعه گشوده شد و اهل آن تسلیم حکم یزید شدند. جهم آنان را به وادی جرجان کشانید و شروع به کشتن ایشان کرد تا خون در آن وادی روان شد. وی مدینه جرجان را بنا کرد. سپس یزید به خراسان رفت و هدایائی در آنجا به وی رسید. سپس پسر خود مخلد را بر خراسان گمارد و نزد سلیمان بازگشت. پسرش نامه‌یی به وی نوشت و خبر داد که بیست و پنج هزار هزار درهم نزد او موجود است. این

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۷۴

نامه به دست عمر بن عبد العزیز افتاد و یزید را به خاطر آن مأخوذ داشت و به زندان افکند.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از ابو مخنف یا عوانهٔ بن حکم روایت کرد که یزید به طبرستان رهسپار شد. اسپهبد از دیلمیان یاری طلبید و ایشان وی را مدد دادند و یزید با او نبرد کرد و سپس به شرط پرداخت چهار هزار درهم نقد و تا دیه هم وزن هفتصد هزار درهم در هر سال و با چهار صد اشتر جماز زعفران با وی صلح کرد و نیز قرار بر آن شد که چهار صد مرد به خراج دهند که هر یک سپری و طیلسانی و جامی سیمین و بالشی از حریر بر سر خود حمل کنند. برخی از راویان برنس نقل کرده‌اند. یزید رویان و دنباوند را با دریافت اموال و جامه‌ها و ظروف گشود. فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل ؛ متن ؛ ص۴۷۴

س به جرجان رفت که مردمش جانب غدر پیش گرفته و خلیفه او را کشته بودند. پیشاپیش سپاه جهم بن زحر بن قیس جعفی بیامد و به شهر داخل شد و در آن هنگام مردم جرجان در خانه‌های خود غافل به سر می‌بردند. ابن مهلب نیز به وی رسید و خلقی از مردم جرجان را بکشتند و کودکانشان را به بردگی بردند و کشتگان را از چپ و راست جاده مصلوب کردند. یزید جهم را بر جرجان گمارد و او جزیه و خراج بر مردم آن شهر وضع کرد و رفتاری سخت با ایشان در پیش گرفت.

گویند: اهل طبرستان همواره بر این روش بودند که گاهی مال الصلح ادا می‌کردند و زمانی از دادن آن خودداری می‌نمودند و

بدینسان به جنگ و صلح اشتغال داشتند. در ایام مروان بن محمد بن مروان بن حکم جانب غدر و عهد شکنی در پیش گرفتند و چون

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۷۵

ابو العباس به خلافت رسید عامل خود را نزد آنان فرستاد. مردم طبرستان با وی صلح کردند و سپس از فرمان سر پیچیده غدر پیشه کردند و مسلمانان را در خلافت منصور بکشتند.

وی خازم بن خزیمه تمیمی و روح بن حاتم مهلبی را سوی ایشان گسیل داشت و مرزوق ابو الخصیب آزاد کرده خویش را که قصر ابو الخصیب در کوفه به وی منسوب است همراه آن دو بفرستاد. چون کار به درازا کشید و دشوار شد مرزوق به ایشان گفت: وی را بزنند و سروریشش را بتراشند و آن دو چنان کردند.

آنگاه نزد اسپهبد رفت و به وی گفت: این دو تن بر من گمان خیانت بردند و با من این کردند که همی بینی و من نزد تو گریختم و اگر تو همراهی مرا با خود بپذیری و منزلتی را که استحقاق دارم به من دهی تو را بر مواضع آسیب‌پذیری تازیان آگاه خواهم کرد و با تو بر ضد ایشان همدست خواهم شد. اسپهبد او را جامه پوشانید و بخشش بداد و مورد وثوق و شور خویش قرار داد. مرزوق چنین می‌نمود که قصد نصیحت دارد و با او بر سر شفقت است و چون بر امور و اسرار وی آگاه شد آنچه خازم و روح نیاز به آگاهی از آن داشتند برای ایشان بنوشت و به حیله در کار دروازه شهر شد تا آن را بگشود و مسلمانان به شهر اندر شدند و آن را فتح کردند و راهی بلاد شدند و همه را مقهور ساختند.

عمر بن علاء، قصابی از اهالی ری بود. هنگامی که سنفاذ در ری خروج کرد عمر جمعی را گرد آورد و با وی بجنگید و از خویشتن دلیری نشان داد و محاربتی شدید بکرد. جهور بن مرار عجلی وی را به رسالت نزد منصور فرستاد. منصور او را فرماندهی داد و تحت حمایت خویش گرفت و به وی مرتبتی عطا کرد. سپس او را به ولایت طبرستان فرستاد و در همانجا در عهد خلافت مهدی شهید شد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۷۶

محمد بن موسی بن حفص بن عمر بن علاء و ما یزدیار بن قارن جبال شروین را که نفوذناپذیرترین و سخت‌ترین کوهستان طبرستان است و جنگلها و درختان آن از همه انبوه‌تر است، در خلافت مأمون بگشودند. آنگاه مأمون مایزدیار را به ولایت طبرستان و رویان و دنباوند گمارد و او را محمد نامید و رتبه اسپهبدی به وی داد.

او همچنان تا زمان وفات مأمون بر آن مقام باقی بود و چون ابو اسحاق المعتصم به خلافت رسید وی را در سمت خود باقی گذارد. لکن پس از شش سال و چند ماه که از خلافت وی گذشت مایزدیار عصیان کرده و جانب غدر پیش گرفت.

معتصم به عبد الله بن طاهر بن حسین بن مصعب عامل خود بر خراسان و ری و قومس و جرجان نوشت تا به جنگ وی رود. عبد الله عم خود حسن بن حسین را با مردانی از خراسان سوی او گسیل داشت و المعتصم نیز محمد بن ابراهیم بن مصعب را با جمعی از سپاهیان دربار خلافت اعزام داشت و چون دو لشکر در بلاد مایزدیار به هم رسیدند برادر وی که فوهیار بن قارن نام داشت به حسن و محمد نوشت که بر ضد مایزدیار و با ایشان هم رأی است. وی به سبب استخفافی که مایزدیار در حق او روا می‌داشت از وی کینه به دل گرفته بود و مردم تحت فرمانروائی او نیز به خاطر جباری و سختگیری او، سیره وی را نکوهش می‌کردند. فوهیار به حسن نوشت که در موضع معینی کمین کند و به مایزدیار گفت: حسن نزد تو آمده و در فلان محل است- این محل غیر از آن موضع بود- و او را گفت: مرا خبر داده‌اند که حسن می‌خواهد به تو امان دهد و قصد آن دارد که حضورا با تو سخن گوید. مایزدیار به عزم دیدن حسن رهسپار شد و چون به نزدیکی موضعی رسید که حسن کمین کرده بود فوهیار آمدن وی را خبر داد و حسن با یاران خود سوی وی برون آمد. آنان در جنگل پراکنده بودند و جملگی از هر سوی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۷۷

عزم وی کردند. مایزدیار خواست تا بگریزد. فوهیار کمربند وی را بگرفت و یاران حسن بر وی پیچیده او را بدون جنگ گرفتند بی آنکه عهدی و عقدی برای وی باشد. مایزدیار را به سرمن‌رأی فرستادند و آن در سال دویست و بیست و پنج بود. وی را در حضور المعتصم تازیانه مفصلی زدند و چون تازیانه را از وی برگرفتند بمرد. او را همراه بابک خرمی بر بلندی ای که جلوی مجلس شرطه است مصلوب ساختند. برخی از نزدیکان مایزدیار بر فوهیار جسته او را در طبرستان به قتل رسانیدند و دشت و کوه آن دیار فتح شد. عبد الله بن طاهر و پس از وی طاهر بن عبد الله به ولایت طبرستان رسیدند.

فتح کوره‌های دجله

گویند: سوید بن قطبه ذهلی- و به گفته کسانی قطبهٔ بن قتاده- در ناحیه خریبه از توابع بصره بر عجمان همی‌تاخت، چنانکه مثنی بن حارثه شیبانی در ناحیه حیره تاخت و تاز می‌کرد. هنگامی که خالد بن ولید در سال دوازده به بصره آمد و عزم رفتن به کوفه را داشت سوید را در جنگ با اهل ابله یاری داد و او را بر بصره بگمارد. و گویند که خالد از بصره نرفت تا آنکه خریبه را که مسلحه عجمان بود بگشود و بکشت و برده گرفت و مردی از طایفه بنو سعد بن بکر بن هوازن به نام شریح بن عامر را بر آن بگمارد. و گویند که وی به نهر المرأه آمد و قصر را به صلح بگشود. نوشجان بن جسنسما در مورد آن با وی عقد صلح ببست. منظور از مرأه همان زنی است که صاحب قصر بود. وی کامن از دختر نرسی و دختر عم نوشجان بود. تسمیه آن نهر به مرأه این است که ابو موسی اشعری

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۷۸

در آن موضع فرود آمد و آن زن حلوایی برایش فرستاد و ابو موسی همواره می‌گفت از آرد آن زن برایم بیاورید. محمد بن عمر واقدی منکر آن است که خالد بن ولید پس از فراغت از کار اهل یمامه و بحرین به بصره آمده باشد و می‌گوید خالد به مدینه آمد و از آنجا از راه فید و ثعلبیه به عراق رفت. و الله اعلم.

گویند که چون خبر سوید بن قطبه و کارهائی که در بصره می‌کرد به سمع عمر رسید بر آن شد که مردی را از جانب خود بر آن بلد بگمارد. پس عتبهٔ بن غزوان بن جابر بن وهب بن نسیب از طایفه بنو مازن بن منصور بن عکرمهٔ بن حفصه را که حلیف بنو نوفل بن عبد مناف و از مهاجران اولیه بود بر بصره ولایت داد و به وی گفت:

حیره فتح شده و سردار عجمان یعنی مهران به قتل رسیده و سواران مسلمان به سرزمین بابل رسیده‌اند. تو به ناحیه بصره برو و از آنجا مردم اهواز و فارس و میسان را مشغول کن تا نتوانند برادران خود را بر ضد برادران تو یاری دهند. عتبه به بصره آمد و در آنجا سوید بن قطبه و کسانی که از طوایف بکر بن وائل و بنو تمیم همراهش بودند به وی پیوستند. در بصره هفت دسکره وجود داشت. دو تای آن در خریبه، دو تای دیگر در زابوقه و سه دیگر در موضعی بود که امروزه آن را دار الازد می‌نامند. عتبه یاران خود را در آن دسکره‌ها تقسیم کرد و خود به خریبه آمد که مسلحه عجمان بود.

خالد بن ولید آن موضع را فتح و از عجمان تهی کرده بود. عتبه به عمر نامه‌یی نوشت و از موضعی که خود و یارانش منزل کرده بودند وی را آگاه ساخت. عمر به وی پاسخ نوشت و بفرمود تا آنان را در محلی سکونت دهد که به آب و چراگاه نزدیک باشد. پس وی به موضع بصره آمد. ابو مخنف گوید که بصره ریگ و سنگهای

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۷۹

سیاه داشت و از این روی بصره خوانده شد. به قولی تسمیه آن شهر به بصره به خاطر زمین نرم آن بوده است.

گویند که مسلمانان در بصره خیمه‌ها و خرگاه و چادرهای از موی بافته بر افراشتند و در آنجا بنایی نبود. عمر هرثمهٔ بن عرفجه

بـارقی را که در بحرین بود به یـاری عتبه فرسـتاد. هرثمه سـپس به موصل رفت. گوینـد عتبـهٔ بن غزوان به غزای ابله رفت و آن را به عنوه بگشود و این خبر را به عمر بنوشت و به وی آگـاهی داد که ابله بنـدرگاهی است که از آنجـا به بحرین و عمـان و هنـد و چین می‌توان رفت و نامه را به دست نافع بن حارث ثقفی ارسال داشت.

ولیـد بن صالـح از مرحوم عطـار و او از پـدرش و او از شویس عـدوی روایت کرد که گفت: مـا با امیر ابله برون تاختیم و بر آن بلد پیروز شدیم. سپس از فرات گذشتیم و اهل فرات با پیلهای خود سوی ما برون آمدند. ما بر ایشان ظفر یافتیم و فرات را فتح کردیم.

عبـد الواحـد بن غیـاث از حماد بن سـلمه و او از پـدرش و او از حمیری بن کراثه ربعی حکایت کرد که چون مسـلمانان به ابله وارد شدند در آنجا نان سفید یافتند و گفتند این همان است که می‌گویند فربه می‌سازد و چون از آن می‌خوردند به دستهای خویش نگاه کرده می‌گفتنـد به خـدا که ما چاقی ندیدیم. هم او گفت: مرا پیراهنی نصیـب شد که از پیش سـینه گریبانی داشت و سبز بود. با آن در اجتماعات حضور می‌یافتم.

مـدائنی به نقـل از جهم بن حسـان مرا گفت که عتبه ابله را فتـح کرد و مجـاشع بن مسـعود را بر فرات بگمارد و مغیره را تولیت نماز گزاردن داد و خود نزد عمر رفت. مدائنی از شیوخ خود روایت

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۸۰

کرد که از فهرج تا فرات به صلح و بقیه ابله به عنوه گشوده شده است.

عبـد الله بن صالـح مقری از عبدهٔ بن سـلیمان و او از محمد بن اسـحاق بن یسار روایت کرد که عمر بن خطاب عتبهٔ بن غزوان حلیف بنو نوفـل را با هشـتصد سـپاهی به بصـره فرسـتاد و مردانی را نیز به کمک او گسـیل داشت. مردمان در خیمه‌ها منزل کردنـد و چون شمارشان فزون شـد گروهی از ایشان هفت دسـکره از خشت بنا کردند. دو تا در خریبه، یکی در زابوقه، دو تا در ازد و دو دیگر در تمیم. آنگـاه عتبه به ابله رفت و با مردم آن نبرد کرد و آن بلـد را به عنوه بگشود و به فرات آمـد. بر مقـدمه سـپاه مجاشع بن مسـعود سلمی قرار داشت و آن شـهر را به عنوه فتـح کرد و به مـذار آمـد. مرزبـان مـذار بر وی برون آمـد و به نـبرد پرداخت. خداونـد او را هزیمت کرد و همه کسـانی را که همراهش بودنـد غرقه ساخت. مرزبان بی‌جنگ دسـتگیر شـد و عتبه گردن او را بزد. آنگاه عتبه به دسـتمیسان رفت که مردمش برای مقـابله با مسـلمانان گرد آمـده اراده رفتن سوی ایشان را داشـتند. عتبه بر آن شـد که در جنگ بر آنان پیشـی جویـد، تا یارانشان پراکنـده و دلهاشان از هراس آکنـده شود. پس با آنان مصاف داد و خداونـد آن جماعت را هزیمت کرد و دهقانانشان را بکشت. عتبه بی‌درنگ به ابرقباذ رفت و خداوند آن بلد را بر وی بگشود.

گویند که آنگاه عتبه از عمر بن خطاب اذن خواست که سوی او رود و حج گزارد. عمر اذن داد و عتبه مجاشع بن مسـعود سـلمی را به جانشـینی خود معین کرد. مجـاشع در بصـره حضور نـداشت و عتبه مغیرهٔ بن شـعبه را بفرمود که تا بازگشت وی به جایش نشـیند.

عمر وی را گفت: آیا مردی بدوی را بر شهرنشینان فرمانروائی می‌دهی؟

عتبه خواست تا از کار ولایت بصره استعفاء کند لکن عمر نپذیرفت

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۸۱

و عتبـه برفـت و در راه بمرد. پس عمر مغیرهٔ بـن شـعبه را بر بصـره ولاـیت داد. مردم از عتبـه دربـاره بصـره پرسـش کرده و او از حاصلخیزی آن بلد خبر داده بود. پس بدان خاطر مردمان روانه بصره شدند.

عبـاس بن هشـام از پـدر خویش و او از عوانه حکـایت کرد که از ده دختر حارث بن کلـده زن عتبـهٔ بن غزوان بود و زمانی که عمر عتبهٔ بن غزوان را ولایت داد نافع و ابو بکره و زیاد نیز همراه وی بیامدند.

آنگاه عتبه به نبرد با اهل شهر فرات پرداخت و زنش ازده مردان را به جنگ بر می‌انگیخت و می‌گفت:

اگر شکستتان دهند غلفه‌هایشان را در ما فرو خواهند کرد .

خداونـد آن شـهر را بر مسـلمانان بگشود و غنائم بسـیار نصـیبشان شـد. در میان مسـلمانان کسـی وجود نـداشت که بتوانـد بنویسد و حساب کند مگر زیاد و هم او تقسیم غنائم را بر عهده گرفت.

روزانه دو درهم دسـتمزد برای وی معین شد و او پسـری بود که بر سـر خود کاکلی داشت. آنگاه عتبه نزد عمر رفت و به مجاشع بن مسـعود نوشت که او را به جانشـینی خود معین کرده است. مجاشع غایب بود و عتبه مغیرهٔ بن شـعبه را بفرمود که تا بازگشت مجاشع بر مردم نماز گزارد. در آن زمان دهقان میسان عصـیان کرد و از اسـلام بازگشت. مغیره در المنعرج با وی تلاقی کرد و او را بکشت و به عمر نامه‌یی نوشت و این پیروزی را به وی آگاهی داد. عمر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۸۲

عتبه را بخوانـد و به وی گفت: مگر تو به من خبر نـدادی که مجـاشع را به جای خود گمارده‌ای؟ گفت: آری. گفت: مغیره این خبر را به من نوشته است. عتبه گفت: چـون مجـاشع غـایب بود به مغیره دسـتور دادم که تـا آمـدن وی به جـایش نشـیند و بر مردم نمـاز گزارد. عمر گفت: به آئینم سوگند که شهرنشـینان از بدویان ولایت را شایسـته‌ترند. عمر فرمان ولایت بصره را به نام مغیره نوشت و آن را برای وی ارسال داشت. مغیره مدتها بماند و سپس عاشق آن زن شد.

عبـد الله بن صالـح از عبـده و او از محمـد بن اسـحاق حکـایت کرد که مغیره با میسان جنگیـد و پس از نبرد شدیـدی آن را به عنوه بگشود و بر ارض آن بلد غلبه کرد و سپس اهل ابرقباد غدر پیشه کردند و مغیره آن بلد را نیز به عنوه بگشود.

روح بن عبد المؤمن از وهب بن جریر بن حازم و او از پدر خویش روایت کرد که عتبهٔ بن غزوان ابله و فرات و ابرقباذ و دسـتمیسان را بگشود و مغیره میسـان را فتـح کرد. اهل ابرقباذ غـدر کردنـد و مغیره آن را بگشود. علی بن محمـد مـدائنی گویـد مردم، میسان و دسـتمیسان و فرات و ابرقباذ را به نام میسان می‌خواندند. گویند که پدر حسن بصری و برادرش سعید بن یسار از اسرای میسان بودند و یسار فیروز نام داشت. وی به زنی از انصار به نام ربیع دختر نضر تعلق گرفت که عمه انس بن مالک بود. و به قولی به ملکیت زنی از بنو سـلمه به نام جمیله درآمـد که زن انس بن مالک بود. از حسن روایت شـده که گفته است: پدر و مادر من از آن مردی از بنو نجار بودند. آن مرد با زنی از بنو سلمه ازدواج کرد و پدر و مادر مرا به عنوان مهریه نزد او راند و آن زن هر دو را آزاد کرد و رشته ولای ما با همان زن است. حسن دو سال به پایان خلافت عمر مانـده در مـدینه به جهان آمد و یک سال پس از نبرد صـفین از مدینه برفت

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۸۳

و به سال صد و ده در سن هشتاد و نه سالگی در بصره وفات یافت.

گویند: مغیره با زنی از طایفه بنو هلال به نام ام جمیل دختر محجن بن افقم بن شعیثهٔ بن هزم آمد و شد داشت. آن زن را شوهری از طایفه ثقیف بود که وی را حجاج بن عتیک می‌نامیدند. این خبر به ابو بکرهٔ بن مسروح آزاد کرده پیامبر (ص) که میان قوم ثقیف به دنیا آمده بود، و شـبل بن معبد بن عبید بجلی و نافع بن حارث بن کلده ثقفی و زیاد بن عبید رسـید. ایشان در کمین مغیره نشستند تا بر آن زن برآمـد پس هجوم آوردنـد و آن دو را بدیدند که برهنه‌اند و مغیره بر شـکم زن برآمده است. از آنجا برون آمده نزد عمر بن خطاب رفتند و بر آنچه دیده بودند شهادت دادند. عمر به ابو موسی اشعری گفت:

می‌خواهم تو را به بلدی بفرستم که شیطان در آن لانه کرده است.

گفت: جمعی از انصار را با من همراه کن. عمر براء بن مالک و عمران بن حصـین پـدر نجیـد خزاعی و عوف بن وهب خزاعی را با ابو موسی همراه کرد و او را بر بصره ولایت داد و بفرمود تا مغیره را رهسپار کند و او سه روز پس از ورودش وی را روانه کرد.

چـون مغیره نزد عمر رسـید شـهود را بـا وی گرد آورد. نـافع بـن حـارث گفـت: من او را دیـدم که بر شـکم آن زن بر آمـده وی را همی‌سپوزد و دیدم که آلت خود را چون میل در سرمه‌دان فرو برده و بیرون همی آورد. سپس شبل بن معبد و پس از او ابو بکره به

همین‌سان شهادت دادند و چون زیاد به پیش آمد عمر گفت: من چهره مردی را می‌بینم که مرا امیدوار می‌سازد که یکی از صحابه رسول الله (ص) را با اقدام خود سنگسار نخواهد کرد و با شهادت خویش سرافکنده نخواهد ساخت. مغیره از مصر آمده و مسلمان شده بود و همراه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۸۴

رسول الله صلی الله علیه و سلم در واقعه حدیبیه شرکت جسته بود.

زیاد چنین گفت: منظره‌یی زشت پیش رو دیدم و صدای نفس بلندی را هم شنیدم لکن نمی‌دانم مغیره با او در آمیخته بود یا نه. به قولی زیاد شهادتی نداد . پس عمر بفرمود آن سه تن را تازیانه زدند. شبل گفت: آیا شهود حق را تازیانه می‌زنی و حد را باطل می‌کنی؟ پس از آنکه ابو بکره را تازیانه زدند وی گفت: شهادت می‌دهم که مغیره زناکار است. عمر گفت: حدش بزنید. علی گفت: اگر تو آنچه گفته شد شهادت تلقی می‌کنی پس دوستت را سنگسار کن. ابو بکره سوگند خورد که دیگر با زیاد هرگز سخن نگوید. زیاد از سوی مادرش سمیه با وی برادر بود. سپس عمر آنان را به شهر خود باز گردانید. جمعی روایت کرده‌اند که ابو موسی در بصره بود و عمر نامه‌یی نوشت و او را به ولایت بصره گمارد و بفرمود تا مغیره را اعزام دارد. لکن خبر نخست استوارتر است.

روایت شده است که عمر بن خطاب به سعد بن ابی وقاص بفرمود تا عتبهٔ بن غزوان را به بصره فرستد و او چنان کرده بود. عتبه از نامه‌نگاریهای سعد ناخشنود بود و به این خاطر استعفاء کرد و عمر وی را به عنوان والی بازگردانید و او در راه بمرد. ولایت ابو موسی بر بصره در سال شانزده و به قولی هفده بود. وی کوره‌های دجله را تفحص کرد و اهل آن را بر سر اطاعت دید. پس بفرمود تا اراضی آن نواحی را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۸۵

مساحی کردند و بر آنها به اندازه امکان، خراج وضع کرد. خبر استوار این است که ابو موسی در سال شانزده به ولایت بصره رسید. شیبان بن فروخ ابلی و او از ابو هلال راسبی و او از یحیی بن ابی کثیر روایت کرد که ابو موسی کاتبی داشت و او از طرف ابو موسی نامه‌یی برای عمر نوشت. عمر به او نوشت هر وقت نامه من به دستت رسید کاتب خود را تازیانه بزن و او را از کار خود معزول کن.

تمصیر بصره

علی بن مغیره اثرم به نقل از ابو عبیده با من حکایت کرد که چون عتبهٔ بن غزوان در خریبه منزل گزید به عمر بن خطاب نامه‌یی نوشت و او را از اقامت خویش در آنجا آگاه ساخت و اعلام داشت که مسلمانان ناگزیر از داشتن منازلی هستند که چون زمستان شود در آن قشلاق کنند و چون از نبرد باز گردند در آن مأوی گیرند. عمر نوشت: یارانت را در موضع واحدی گرد آور که نزدیک به آب و چراگاه باشد و اوصاف آن را برای من بنویس. عتبه نوشت: زمینی را بر کرانه صحرا در مناطق حاصلخیز یافته‌ام که نیزار فراوان دارد و نزدیک آن آبگیرهائی است که نیزارها در آن پدید آمده‌اند. عمر چون نامه را خواند گفت: این سرزمینی است خرم و نزدیک به آبشخور و چراگاه و هیمه‌گاه و به وی نوشت که مردمان را همانجا منزل ده. وی مردمان را در آن موضع مقیم ساخت و ایشان بانی مسکن‌هائی بساختند و عتبه نیز مسجدی از نی بنا کرد و آن در سال چهارده بود. گویند که وی علامت گذاری زمین مسجد را به دست خود انجام داد و به قولی این کار را محجر بن ادرع

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۸۶

بهزی از قوم سلیم کرد و به قولی دیگر نافع بن حارث بن کلده به هنگام حدود بندی خانه خود این کار را در مورد مسجد نیز انجام

داد و باز به قولی این امر به دست اسود بن سریع تمیمی انجام شد و او نخستین کسی است که در بصره به قصه‌گوئی پرداخت. مجاشع و مجالد دو پسر مسعود وی را گفتند: رحمت خدا بر تو باد خویشتن را انگشت نما کردی. گفت: دیگر چنان نخواهم کرد. عتبه دار الاماره را جلوی مسجد و در میدانی که امروزه آن را میدان بنو هاشم می‌نامند و آن زمان دهناء خوانده می‌شد بنا کرد و زندان و دیوان را نیز جزء آن بساخت. مسلمانان هر زمان به جنگ می‌رفتند آن نیها را بدر آورده دسته می‌کردند و به جای می‌نهادند تا از جنگ باز گردند و چون باز می‌گشتند ساختن بنا را تجدید می‌کردند. وضع به همین منوال باقی بود تا آنکه مردم زمینهائی را حدود بندی کرده در آنها منازلی بساختند. ابو موسی اشعری مسجد و دار الاماره را با خشت و گل بساخت و سقف آن را با علف بپوشانید و مسجد را وسعت داد. هر گاه که امام برای نماز گزاردن بر مردم می‌آمد، جماعت را پشت سر نهاده از ممر مرتفعی می‌گذشت و سمت قبله می‌رفت. روزی عبد الله بن عامر از دار الاماره خارج شد و سمت قبله رفت و جبه‌ای دودی رنگ از پوست خز بر تن داشت. اعراب گفتند: امیر پوست خرس در بر کرده است.

ابو محمد ثوری از اصمعی روایت کرد که چون عتبهٔ بن غزوان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۸۷

در خریبه منزل گزید عبد الرحمن بن ابی بکره در آنجا زاده شد و او نخستین مولود در بصره بود. پدرش چندان اشتر نحر کرد که اهل بصره از آن سیر شدند. سپس هنگامی که معاویهٔ بن ابی سفیان زیاد را بر بصره گمارد وی مسجد را بسیار بزرگ کرد و آن را با آجر و گچ بساخت و سقف مسجد را از ساج بنا کرد. هم او گفت که شایسته نیست امام از میان جماعت عبور کند و به این خاطر دار الاماره از دهناء به سمت قبله مسجد منتقل شد و از آن پس امام از آن در دار الاماره خارج می‌شد که در سمت دیوار قبله قرار داشت.

زیاد پس از ساختن مسجد و دار الاماره اطراف آن دور زد و به بنا نظاره کرد و بزرگان بصره را که همراهش بودند گفت: آیا خللی مشاهده نمی‌کنید؟ آنان گفتند: ما بنایی محکمتر از این نمی‌شناسیم.

زیاد گفت: آری این ستونها که بر سر هر یک از آنها چهار بند قرار داده شده شاید ستبرترین ستونها باشند. از یونس بن حبیب نحوی روایت شده است که گفت: هرگز شکافی و عیبی در این ستونها ظاهر نشد. حارثهٔ بن بدرغدانی و به قولی بعیث مجاشعی گوید:

زیاد از بهر ذکر خدا بنایی ساخت از سنگ، نه که از گل سازد آن را گر نه دست آدمیان به افراشتنش در کار بود همی‌گفتم که این کار را شیاطین بکرده‌اند ولید بن هشام بن قحذم با من حکایت کرد که چون زیاد مسجد را بساخت در صفه پیشین آن پنج ستون قرار داد و مناره مسجد را از سنگ درست کرد و او نخستین کسی بود که مقصوره ساخت و دار الاماره را به سمت قبله مسجد منتقل کرد. وی دار الامارهٔ را از گل و خشت ساخت تا آنکه صالح بن عبد الرحمن سجستانی مولای

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۸۸

بنو تمیم از سوی سلیمان بن عبد الملک متولی امر خراج عراق شد و دار الاماره را از آجر و گچ بساخت. عبید الله بن زیاد دار الاماره و مسجد کوفه را توسعه داد و گفت: از خدا خواستم جهاد نصیبم کند که کرد و خواستم که ساختن دو مسجد جماعت را در کوفه و بصره نصیبم سازد که ساخت و تمنی کردم که مرا فرزند خلف زیاد قرار دهد و او چنان کرد.

ابو عبیده معمر بن مثنی گوید: زیاد هنگام ساختن مسجد ستونهای آن را از کوه اهواز بیاورد. متولی این کار و قطع سنگها حجاج بن عتیک ثقفی و پسرش بودند و از این راه مالی به چنگ آوردند.

پس این مثل بیامد که: چه خوش است امارت هر چند که بر سنگ باشد. هم او گوید که بعضی از مردم گویند: زیاد مشاهده کرد که مردم به هنگام خواندن نماز چون دستشان به خاک آلوده می‌شود آن را تکان می‌دهند و گفت: بیم آن دارم که مردم با گذشت

زمان چنین پندارند که تکان دادن دست سنت نماز است و بفرمود تا سنگریزه گرد آورند و در مسجد بریزند. کسانی که بر این کار گمارده شده بودند بر مردم ایراد گرفته و تندی همی‌کردند و سنگهائی را برگزیده به آنان نشان می‌دادند و می‌گفتند: سنگهائی از این گونه و به همین اندازه‌ها و رنگها بیاورید و در این کار رشوت می‌ستاندند. پس سخنوری گفت: چه خوش است امارت هر چند که بر سنگ باشد.

ابو عبیده گوید: قسمت شمالی مسجد گوشه‌دار بود زیرا که در آن سمت خانه نافع بن حارث بن کلده قرار داشت و فرزندش از فروختن آن اباء می‌کرد. چون معاویه عبید الله بن زیاد را بر بصره ولایت داد وی به یاران خود گفت: هر زمان عبد الله بن نافع به دورترین املاک خود رود مرا خبر کنید. وی به قصر سفیدی که کنار بطیحه قرار داشت رفت و به عبید الله خبر دادند. او فعله گسیل

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۸۹

داشت و از آن خانه قسمتی را که برای چهار گوش کردن مسجد لازم بود خراب کردند. پسر نافع نزد او آمد و از این کار شکوه کرد. عبید الله وی را راضی کرد که به جای هر ذراع پنج ذراع به او بدهد و نورگیری برای وی در آن دیوار به داخل مسجد بگشود.

آن نورگیر همچنان بر دیوار باقی بود تا آنکه مهدی مسجد را وسعت داد و تمامی خانه را در آن داخل کرد و در خلافت رشید دار الاماره نیز به مسجد افزوده شد.

ابو عبیده گوید: چون حجاج بن یوسف به عراق آمد خبر یافت که زیاد دار الاماره‌یی در بصره بنا کرده است و خواست تا نام زیاد بر آن بنا نباشد و بر آن شد که عمارت را با آجر و گچ بسازد. به وی گفتند: این کار نام زیاد را پایدارتر و موکدتر خواهد ساخت. پس بنا را خراب کرد و بر جای نهاد. عامه مردم در اطراف آن خانه‌هائی با گل و خشت و درهای همان بنا احداث کردند و در بصره دار الاماره‌یی نبود تا آنکه سلیمان بن عبد الملک به خلافت رسید و صالح بن عبد الرحمن را بر خراج عراق بگمارد. صالح داستان حجاج و کار او را در مورد دار الاماره حکایت کرد و سلیمان بفرمود تا آن را بار دیگر بسازند و او دار الاماره را بر پایه بنای قبلی با آجر و گچ بساخت و سقف آن را برافراشت. چون عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید و عدی بن ارطاة فرازی را بر بصره ولایت داد، عدی بر آن شد که غرفه‌هائی بالای آن عمارت بسازد.

عمر به وی نوشت: مادرت به عزایت نشیند ای پسر ام عدی. آیا خانه‌یی که برای زیاد و آل زیاد فراخ بود برای تو تنگ است؟ پس عدی از اتمام بنای غرفه‌ها باز ایستاد و آن را رها کرد. زمانی که سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از سوی ابو العباس به ولایت بصره رسید روی دیوارهای غرفه‌هایی که عدی بالا برده بود غرفه‌ها را با گل بساخت و سپس آن را ترک گفت و در مربد

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۹۰

منزل گزید. چون رشید به خلافت رسید دار الاماره را به سمت قبله مسجد بیفزود و امروزه امراء در بصره دار الاماره ندارند.

ولید بن هشام بن قحذم گوید: پس از ابن زیاد کسی بر مسجد نیافزود تا آنکه مهدی بر سر کار آمد و او خانه نافع بن حارث بن کلده ثقفی و خانه عبید الله بن ابی بکره و خانه ربیعهٔ بن کلده ثقفی و خانه عمرو بن وهب ثقفی و خانه ام جمیل زن هلالیه‌یی که میان او و مغیرهٔ بن شعبه آن ما جری بود، و خانه‌های دیگری جز آنها را بخرید و به مسجد بیفزود و آن در زمانی بود که محمد بن سلیمان بن علی بر بصره ولایت داشت. سپس هارون الرشید عیسی بن جعفر بن منصور را در زمانی که والی بصره بود بفرمود تا دار الاماره را به مسجد بیفزاید و او چنان کرد.

ولید بن هشام گوید: پدرم از پدر خویش، که یوسف بن عمر وی را بر دیوان سپاهیان عرب گمارده بود، روایت کرد که گفت: در ایام زیاد بر شمار جنگجویان بصره نظر افکندم و دیدم که تعداد آنان هشتاد هزار و تعداد غیر جنگجویان صد و بیست هزار است. جنگجویان کوفه شصت هزار و غیر جنگجویان آن بلد هشتاد هزار بود.

محمد بن سعد از واقدی و او به نقل خویش از راویان حکایت کرد که عتبهٔ بن غزوان همراه سعد بن ابی وقاص بود. عمر به سعد نوشت که قیروان خود را در کوفه قرار دهد و عتبهٔ بن غزوان را به بصره فرستد. عتبه با هشتصد تن رفت و خیمه‌یی از جامه‌ها بر پا کرد و مردمان نیز همراه وی خیمه زدند و عمر مردانی را به کمك وی فرستاد و چون شمار ایشان فزون گشت، جمعی از آنان هفت دسکره از خشت بساختند. دو تا در خریبه، یکی در زابوقه،

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۹۱

دو تا در بنو تمیم و دو دیگر در ازد. سپس عتبه از بصره به فرات رفت و آن را بگشود و به بصره بازگشت. سعد برای عتبه دستورها می‌نوشت و او از این رفتار آزرده خاطر بود. پس، از عمر اجازت خواست تا نزد وی رود و برفت و مغیرهٔ بن شعبه را به جای خود گمارد. چون به مدینه رسید از تسلط سعد بر خود شکوه کرد. عمر گفت: چه می‌شود اگر امارت مردی قریشی را که از صحابه و اشراف است بپذیری؟ لکن عتبه از بازگشت امتناع داشت و عمر بر بازگشت وی مصر بود. عتبه در راه از مرکب خود به زیر افتاد و بمرد و آن در سال شانزده بود. محجن بن ادرع حدود مسجد بصره را تعیین کرد لکن بنایی در آن نساخت و بی‌آنکه بنایی در کار باشد آنجا نماز می‌گزارد. عتبه مسجد را از نی بنا کرد و سپس ابو موسی اشعری آن را بساخت و پس از او نیز به بنای آن اقدام شد.
حسین بن علی بن اسود عجلی از یحیی بن آدم و او از معاویه و او از شیبانی و او از محمد بن عبد الله ثقفی روایت کرد که در بصره مردی بود مکنی به ابو عبد الله و موسوم به نافع. وی نخستین کسی بود که در بصره به پرورش اسب پرداخت و نزد عمر آمد و به وی گفت: در بصره زمینی است که نه جزء اراضی خراج است و نه به حق احدی از مسلمین زیانی می‌رساند. ابو موسی نیز در این باب به عمر بنوشت و عمر به او پاسخ داد که آن زمین را اقطاع وی کند.
سعید بن سلیمان از عباد بن عوام و او از عوف اعرابی روایت کرد که گفت: من نامه عمر به ابو موسی را خواندم که در آن گفته می‌شد: ابو عبد الله زمینی را در ساحل دجله از من خواسته است که در آن به پرورش اسبان خود پردازد. اگر آن زمین مشمول جزیه نیست و آب مشمول جزیه به آن جاری نمی‌شود به وی عطایش کن.
عباد گوید: آن مرد نافع بن حارث بن کلده طبیب عرب بود. ولید بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۹۲

هشام بن قحذم گوید: نامه‌یی را بدیدم که در آن چنین آمده بود:
بسم الله الرحمن الرحیم. از بنده خدا عمر به مغیرهٔ بن شعبه. سلام بر تو. الله را سپاس گوئیم که جز او خدایی نیست. اما بعد، ابو عبید الله گوید که وی در زمان امارت ابن غزوان در بصره کشت می‌کرده و کره اسب می‌پروریده در حالی که کس دیگری از اهل بصره پرورش اسبان نمی‌کرده است، و آن بهترین زمینی است که دیده است. در کار او نسبت به زراعت و پرورش اسبان عنایت داشته باش، زیرا که من او را اجازت داده‌ام تا به زراعت پردازد و زمینی را که کشت کرده به او ده، مگر آنکه از جمله اراضی مشمول جزیه عجمان بوده یا آب زمین مشمول جزیه در آن جاری شود. جز به نیکی متعرض کار او مباش. و السلام علیك و رحمهٔ الله. در ماه صفر سال هفده به دست معیقیب بن ابی فاطمه نگارش یافت.
ولید بن هشام گوید: عم من به نقل از ابن شبرمه حکایت کرد که گفت: اگر من والی بصره شوم اموال مردمش را ضبط خواهم کرد زیرا عمر بن خطاب در آنجا ملکی را اقطاع کسی جز ابا بکره و نافع بن حارث قرار نداد و عثمان نیز برای کسی در بصره اقطاعی معین نکرد جز برای عمران بن حصین. ابن عامر نیز خانه‌یی را که به نام حمران مولای عثمان معروف شد اقطاعا به وی داد. هم او گوید که گویند: زیاد نیز زمینی را اقطاعا به عمران سپرد.
هشام بن کلبی گوید: نخستین خانه‌یی که در بصره بنا شد خانه نافع بن حارث و سپس خانه معقل بن یسار مزنی بود. عثمان بن عفان خانه عثمان بن ابی العاصی ثقفی را گرفت و نوشت تا زمینی را در بصره به وی دهند. پس زمینی را که به شط عثمان معروف

شـد مقابـل ابله به وی دادنـد که شوره‌زاری بود و عثمـان آن را اصـلاح و کشت کرد. باب عثمان در بصـره نیز به عثمان بن عاصـی منسوب

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۹۳

است. گوینـد حمران بن ابـان بن مسیـب بن نجبه فرازی تعلق داشت و او را در عین التمر به دست آورده بود. عثمان بن عفان حمران را از او خرید و نوشـتن به وی آموخت و او را کاتب خود کرد و سپس بر او خشمگین شد از آن رو که وی را برای تفحص در باب شکایتی که از ولیـد بن عقبهٔ بن ابی معیط به عمل آمده بود اعزام داشت و حمران از وی رشوت گرفت و آنچه درباره او گفته شده بود تکذیب کرد و چون عثمان از درستی شکایت یقین حاصل نمود بر حمران خشم گرفت و گفت: هرگز جایی که من هستم نباید زنـدگی کنی و او را مخیر سـاخت که جائی را جز مـدینه برای سکونت برگزینـد و او بصـره را اختیـار کرد و از عثمـان تقاضا کرد خانه‌یی را در بصره به اقطاع وی دهد و مساحت زیادی را تمنی کرد. عثمان این مقدار را زیاد دانست و به ابن عامر گفت خانه‌یی را مانند برخی از خانه‌های خودت به وی ده. و ابن عامر خانه‌یی را که هم اکنون به نام خانه حمران در بصره است به وی سپرد.

گوینـد که خانه خالـد بن طلیق خزاعی قاضی از آن ابو جراح قاضـی زنـدانی زنـدان ابن زبیر بود. این خانه را برای او سـلم بن زیاد خریداری کرد، زیرا که وی از زندان ابن زبیر گریخته بود. ابن کلبی گوید: صاحب کوی بنو سمره در بصره عتبهٔ بن عبد الله بن عبد الرحمن بن سمرهٔ بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بود. و مسجد عاصم به عاصم از طایفه بنو ربیعهٔ بن کلاب بن ربیعهٔ بن عامر بن صعصعه منسوب است و خانه ابو نافع در بصره به ابو نافع آزاد کرده عبد الرحمن بن ابی بکره منتسب است.

قحـذمی گویـد: خانه ابو یعقوب خطابی از آن سـحامهٔ بن عبـد الرحمن بن اصم غنوی مؤذن حجاج بود و او از کسانی بود که همراه یزید بن مهلب

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۹۴

به نبرد پرداخته و مسلمهٔ بن عبـد الملک در جنگ عقر وی را کشـته بود. آن خانه نزدیک خانه مغیرهٔ بن شـعبه است. گوینـد: خانه طـارق به طـارق بن ابی بکره منسوب است و در مقابـل آن ملک ابن عاصـی ثقفی قرار دارد. خانه زیاد بن عثمان از آن عبیـد الله بن زیاد بود که آن را برای برادرزاده‌اش زیاد بن عثمان خریـداری کرده بود. مقابل این خانه ملکی است که خانه بابه دختر ابو العاصـی جزء آن است. خانه سلیمان بن علی از آن سلم بن زیاد بود و بلال بن ابی برده در ایامی که از سوی خالد بن عبد الله والی بصره بود بر آن دست انداخت. و سپس سلیمان بن علی بیامد و در آن منزل کرد. گویند: خانه موسی بن ابی مختار مولای ثقیف از آن مردی از طایفه بنو دارم بود و فیروز حصـین خواست که آن را به ده هزار خریـداری کنـد و او گفت: من حاضـر نیسـتم همسایگی تو را به صد هزار بفروشم. پس فیروز ده هزار درهم را به وی ببخشـید و خانه را برایش باز نهاد. ابو الحسن گوید: آن مرد دارمی خواست تا خانه خود را بفروشد و گفت: خانه را به ده هزار درهم می‌فروشم. پنج هزار بهای آن است و پنج هزار دیگر ارزش همسایگی فیروز. این خبر به فیروز رسید و گفت:

خـانه‌ات را نگـاه دار و ده هزار درهم به وی عطا کرد. خانه ابن تبع به عبـد الرحمن بن تبع حمیری منسوب است که مباشـر اقطاعات زیاد بوده است. دمون از مردم طائف بود و ابو موسـی دخترش را به زنی گرفت و از او ابو برده به جهان آمد. دمون در بصـره ملکی داشت و اهل بصره در باب وی گویند: سازگاری و پسران، نان و زیره، همه در خانه دمون است .

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۹۵

قحـذمی و دیگران گویند: نخستین حمامی که در بصـره ساخته شد حمام عبد الله بن عثمان بن ابی العاصـی ثقفی بود و آن در محل بستان سفیان بن معاویه در خریبه و نزدیک قصر عیسی بن جعفر قرار داشت. دومین گرمابه حمام فیل آزاد کرده زیاد، و سومین آنها حمام مسـلم بن ابی بکره در بلال آباد بود که سپس از آن عمرو بن مسـلم باهلی شد. بصـره دوران زیادی را گذرانید و جز این سه

حمامی نداشت.

مدائنی با من حکایت کرد که ابو بکره به پسرش مسلم گفت:

ای فرزند به خدا که تو را بینم بر وظیفه‌یی گمارده نیستی لکن عوایدت از برادرانت کمتر نیست. گفت: اگر سخن مرا پوشیده داری به تو باز گویم. گفت: چنان باشد. گفت: من از این گرمابه‌ام هر روز هزار درهم و گندم بسیار عایدی دارم. سپس مسلم بیمار شد و به برادرش عبد الرحمن بن ابی بکره وصیت کرد و او را از درآمد حمام آگاه ساخت. او این راز را فاش کرد و از حکومت اجازه ساختن حمام طلبید و گرمابه‌ها را در بصره جز به اذن والیان نمی‌ساختند. والی به وی اجازت داد. سپس عبید الله بن ابی بکره اجازت خواست و او را نیز اذن داد. حکم بن عاصی اجازه خواست و به او اذن داد. سیاه اسواری اذن طلبید و به او اجازه داده شد.

حصین بن ابی الحر عنبری اجازه خواست و به او اجازه داده شد.

ریطه دختر زیاد اذن خواست و به او نیز اذن داده شد. لبابه دختر اوفی جرشی اذن طلبید و به او اجازه ساختن دو حمام داده شد یکی در ناحیه اصحاب القباء و دیگر در منطقه بنو سعد. منجاب بن راشد ضبی اجازه خواست که او نیز مأذون گردید. آنگاه مسلم بن ابی بکره از بیماری بهبود یافت. و آن زمان درآمد حمام وی از میان رفته بود. پس همواره به عبد الرحمن لعن می‌کرد و می‌گفت: از این

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۹۶

کار که کرد خداوند صله رحم را بر او منقطع سازد .

گویند که فیل حاجب و آزاد کرده زیاد بود و روزی سواره همراه ابو الاسود دئلی و انس بن زنیم می‌رفت. فیل بر استر راهواری سوار بود و آنان بر دو اسب بد و کندرو. پس حسادت ورزیدند و انس گفت: ای ابا اسود سخنی کوتاه بگویم؟ گفت: بگو. گفت:

به جان پدرت که حمام کسری دو ثلث حمام فیل هم نبود و ابو الاسود گفت:

دور بندگان جستن رسم ما نبود در عهد رسول ابو مفرغ به طلحة الطلحات که همان طلحة بن عبد الله بن خلف است گوید:

ای طلحه مرا وعده به هزار هزار دادی و آرزوی دور و درازی در دلم افکندی تو از آزاده با کرامتی نیستی، لیک از سیه‌چرده زنی هستی که بردگان زاید هر چند که به حمام فیلت برند و جامه ترمه و دیبا بپوشانند

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۹۷

و مردی در بستر مرگ گفت:

ای رب آن زنی که روزی خسته همی‌گفت از کدامین ره به گرمابه منجاب توانم رفت مراد حمام منجاب بن راشد ضبی است.

عباس مولای بنو اسامه گوید:

در حمام عمر یاد دریاچه افتادم و تا شامگاهان از آن برون نرفتم حمام بلج به بلج بن نشبه سعدی منسوب است که زیاد درباره وی گوید: از امثال او باید بر حذر بود و او را پاسبان نهاده‌اند .

هشام بن کلبی گوید که قصر اوس در بصره به اوس بن ثعلبة بن رفی از طایفه بنو تیم الله بن ثعلبة بن عکابه منسوب است. وی از معاریف گروهی بود که در خراسان مقیم بودند و در آنجا کارهای

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۹۸

بزرگی را بر عهده داشت. او همان است که هنگام عبور از تدمر درباره دوبت آن بلد گفت:

ای دو دختر تدمری مرا خبر دهید هنوز از بسیار به پای ایستادن ملول نگشته‌اید روزگاران از پی روزگاران و سالها از پی سالها بر کسان شما بگذشته است قصر انس به انس بن مالک انصاری خادم رسول الله (ص) منسوب است. گوید: کسی که مناره بنو اسید را ساخت حسان بن سعد از همان طایفه بود. قصر احمر از آن عمرو بن عتبة بن ابی سفیان بود که امروزه به اولاد عمر بن حفص بن

قبیصهٔ بن ابی صفره متعلق است.

قصر مسیرین از آن عبد الرحمن بن زیاد بود و حجاج عائله کسانی را که همراه عبد الرحمن بن محمد بن اشعث کندی خروج کرده بودند به آن قصر راند و در آنجا زندانی کرد. این قصر داخل قصر دیگری واقع است و پس از آن قصر عبید الله بن زیاد و در کنارش نیز کوشکی دیگر قرار دارد.

قحذمی گوید که قصر نواهق همان قصر زیاد است و شطار آن را بدین نام مسمی کردند. قصر نعمان از آن نعمان بن صهبان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۴۹۹

راسبی بود که پس از مرگ یزید بن معاویه بین دو قوم مضر و ربیعه حکمیت کرد. هم او گوید که عبید الله بن زیاد این قصر را برای نعمان بن صهبان توسعه داد. لکن گفت: ای ابو حاتم این ملک خوبی نیست اگر آب زیاد شود غرقه‌اش خواهد ساخت و اگر کم شود به عطش دچار خواهد شد. همچنان بود که او گفت، یعنی آب کم شد و همه چیز در آن جای نابود شد. قصر زربی به زربی آزاد کرده عبد الله بن عامر منسوب است که مسئول اسبان وی بود و این بنا به نگاهداری ستوران او اختصاص داشت. قصر عطیه به عطیه انصاری و مسجد بنو عباد به طایفه بنو عباد بن رضاء بن شقرهٔ بن حارث بن تمیم بن مر منسوب است. خانه عبد الله بن خازم سلمی از آن عمه‌اش دجاجه مادر عبد الله بن عامر بود و آن را به عبد الله واگذار کرد. وی عبد الله بن خازم بن اسماء بن صلت و عمه‌اش دجاجه دختر اسماء بود.

مدائنی از ابو بکر هذلی و عباس بن هشام از پدرش و او از عوانه روایت کردند که احنف بن قیس همراه اهل بصره نزد عمر بن خطاب آمد و عمر از یکان یکان پرسش همی‌کرد.

احنف پلاسی در بر گوشه سرای جدا نشسته و چیزی نمی‌گفت. عمر وی را گفت: تو حاجتی داری؟ گفت: آری ای امیر المؤمنین. کلید خیرات به دست خداست. برادران ما که اهل شهرهایند در خانه‌های خالی شده ملل دیگر که میان آبهای شیرین و باغهای پر درخت است منزل گرفته‌اند و ما در شوره‌زاری که آب را در خود فرو کشد اقامت گزیده‌ایم. رطوبتش خشک نمی‌شود لکن علفی از آن نمی‌روید.

مشرق آن دریائی شور و مغربش بیابان است. ما نه کشت و زرعی داریم و نه حیوان شیردهی. ممر ارزاق و درآمد ما همچون گلوی شتر مرغ است . مردان ناتوانی برون آمده بهر آب شیرین دو

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۰۰

فرسنگ راه می‌پیمایند و یا زنانی به خاطر همان برون آمده کودکان خود را می‌بندند همچنان که بز را از ترس دشمن و حمله درندگان همی‌بندند. اگر این فقر ما را بر طرف نسازی و فاقه ما را اصلاح نکنی همچون اقوامی خواهیم شد که راهی عدم شده‌اند.

عمر فرزندان اهل بصره را جزء مستحقان عطایا قرار داد و به ابو موسی نوشت تا نهری برای ایشان حفر کند.

جماعتی از اهل علم مرا گفتند که دجلهٔ العوراء یعنی دجله بصره خوری دارد و خور آبراهی است که به دست انسان حفر نشده است.

در آن خور آب باران به سوی دجله جریان می‌یافت. چون مد می‌شد آب به خور باز می‌گشت و به هنگام جزر فروکش می‌کرد و درازایش به اندازه یک فرسنگ بود. در یک حد آن که به طرف بصره بود زمین گودی قرار داشت که در عهد جاهلیت اجانه خوانده می‌شد و در دوران اسلامی اعراب بدان نام جزاره دادند. اجانه با بصره سه فرسنگ فاصله دارد و این سه فرسنگ به مقیاس ذراعی است که بر حسب آن نهر ابله مجموعا چهار فرسنگ محسوب می‌شود.

نهری که امروزه نهر الاجانه خوانده می‌شود از همان موضع آغاز می‌گردد. هنگامی که عمر بن خطاب به ابو موسی اشعری دستور داد که برای اهل بصره نهری حفر کند وی این کار را از اجانه آغاز کرد و آن را سه فرسنگ امتداد داد تا به بصره رسید و بدینسان

طول نهر ابله به چهار فرسنگ بالغ شد. سپس قسمتی از آن در فاصله بین بصره و بثق الحیری که یک فرسنگ است با خاک انباشته شد.

زیاد بن ابی سفیان از سوی عبد الله بن عامر بن کریز والی دیوان و بیت المال بود و عبد الله در آن زمان از طرف عثمان بن عفان بر بصره ولایت داشت. پس زیاد به ابن عامر سفارش کرد که نهر ابله را از نقطه‌یی که با خاک پوشیده شده ادامه دهد تا به بصره رسد. لکن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۰۱

او در این کار اهمال می‌ورزید و از انجام دادنش امتناع می‌کرد.

چون ابن عامر به خراسان رفت و زیاد را به جای خود معین کرد وی آنچه را ابو موسی کنده بود به حال خود نهاد و نهر را از نقطه‌یی که با خاک پوشیده شده بود ادامه داد تا به بصره رسید و عبد الرحمن بن ابی بکره را بر این کار بگمارد. وقتی که عبد الرحمن آب را گشود اسب وی شروع بدویدن کرد زیرا که نزدیک بود آب از او پیشی گیرد. آنگاه ابن عامر از خراسان بیامد و بر زیاد خشم گرفت و گفت: تو خواستی شهرت این نهر را خود به تنهایی و بی‌مشارکت من ببری. به این سبب میان آن دو تا زمان مرگ جدائی افتاد و به همین خاطر میان فرزندانشان نیز نقار بود. یونس بن حبیب نحوی گوید: من میان آل زیاد و آل ابن عامر بی‌مهری دیدم.

اثرم از ابو عبید روایت کرد که ابو موسی اشعری نهر ابله را از موضع اجانه تا بصره ادامه داد و پیش از آن مردم از مکانی آب می‌خوردند که به نام دیر قاووس خوانده می‌شد و دهانه‌اش در دجله چهار فرسنگ بالاتر از ابله بود و در شوره‌زار جریان داشت و اطراف آن زراعتی نبود و باد آن را می‌پوشانید. گوید: چون زیاد پس از اصلاح نهر ابله، فیض بصره را حفر کرد، ابن عامر از خراسان بیامد و او را ملامت کرد و گفت: خواستی تا شهرت و یاد این نهر را از آن خود سازی. پس میان آن دو و خاندانشان به خاطر همین مطلب جدائی افتاد. ابو عبیده گوید: زیاد فیض را از نزدیک خانه فیل آزاد کرده و حاجب خود تا محل جسر بکند.

محمد بن سعد از واقدی و دیگران روایت کرد که عمر بن خطاب به ابو موسی دستور داد تا نهر دیگری را بکند و این کار را به دست معقل بن یسار مزنی انجام دهد. این نهر به نام معقل خوانده شد.

واقدی گوید: معقل زمانی که عبید الله بن زیاد از سوی معاویه بر بصره ولایت داشت در آن شهر وفات یافت. ولید بن هشام قحذمی و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۰۲

علی بن محمد بن ابی سیف مدائنی گویند که منذر بن جارود عبدی به معاویه سفارش کرد که نهر پر آبی را حفر کند. وی به زیاد نامه نوشت و او نهر معقل را حفر کرد. جمعی گویند کار حفر نهر به دست معقل بن یسار انجام شد و نهر به نام او منسوب گردید و جمعی دیگر گویند که زیاد این کار را به دست عبد الرحمن بن ابی بکره یا شخص دیگری انجام داد و چون از آن فراغت حاصل شد و خواستند نهر را بگشایند زیاد معقل را بفرستاد و او نهر را بگشود و این به خاطر تبرک بود زیرا که معقل از صحابه رسول الله (ص) بود و بدین سبب مردم آن نهر را نهر معقل گفتند.

قحذمی گوید که زیاد هزار درهم به مردی داد و به وی گفت: به دجله برو و بپرس که صاحب این نهر کیست و اگر کسی گفت که این نهر زیاد است هزار را به وی ده. آن مرد به دجله رفت و بازگشت و گفت: هر که را دیدم می‌گفت که این نهر، نهر معقل است. زیاد گفت: ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء.

گویند: نهر دبیس به مردی رخت شوی به نام دبیس منسوب است که در آن نهر جامه‌شوئی می‌کرد. بثق الحیری به مردی نبطی از اهالی حیره منسوب است که می‌گویند آزاد کرده زیاد بوده است. و نیز گویند که چون نهر معقل به خیمه‌گاه زیاد که در آن از

سپاه سـان می‌دیـد راه یـافت، آن نهر را به سـمت جنوب بر گردانیـد تا به اصـحاب الصـدقه در جبل رسـید و آن انحناء را نهر دبیس نامیدند.

عبـد الله بن عـامر نهر خود را که نزدیـک خانه فیل است حفر کرد و آن همان است که نهر الاساوره خوانـده می‌شود و برخی گویند که اسواران آن را کنده‌انـد. نهر عمرو به عمرو بن عتبهٔ بن ابی سـفیان و نهر ام حبیب به ام حبیب دختر زیاد منسوب است. قصـر کثیر الابواب

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۰۳

که آن را هزار در نامیدند کنار این شهر قرار داشت. علی بن محمد مدائنی گوید که شیرویه اسواری با مرجانه مادر عبید الله بن زیاد ازدواج کرد و قصـری برای او بساخت که درهای فراوان داشت و آن را هزار در نامیدند. ابو الحسن گوید که بنا به گفته کسانی آن قصـر هزار در نامیـده شد زیرا که شـیرویه هزار در بر آن تعبیه کرده بود. کسان دیگری گویند در آن موضع هزار سوار در هزار اتاق منزل گرفتند و کسری ایشان را در آنها مقیم ساخت و از این رو بدان هزار در گفتند.

نهر حرب به حرب بن سـلم بن زیـاد منسوب است و عبـد الاعلی بن عبـد الله بن عبـد الله بن عامر ادعا کرده بود که زمین محل وقوع این نهر از آن ابن عـامر بوده است و در خصوص آن بر حرب اقـامه دعوی کرد. چون قضـاء به سود عبـد الاعلی تمام شـد حرب نزد وی آمد و گفت: من با تو بر سر این نهر مرافعه کردم و اکنون از این کار پشیمانم. تو شیخ و سید عشیره‌ای. نهر از آن تو باشد.

عبـد الاعلی بن عبـد الله گفت: خیر، مال تو باشـد. حرب برفت و چون شب شد کسان و خیراندیشان عبد الاعلی بیامدند و گفتند: به خـدا که حرب چون قضاء به سود تو فرجام یافت نزدت آمد. عبد الاعلی گفت: به خدا که از آن چه به وی دادم باز نخواهم گشت.

نهر معروف به یزیدان به یزید بن عمر اسـیدی رئیس شـرطه عدی بن ارطاهٔ منسوب است که در زمان خود رجل برجسـته مردم بصره بود.

گوینـد: عبـد الله بن عامر بن کریز هشت هزار جریب را به اقطاع به عبـد الله بن عمیر بن عمرو بن مالک لیثی داد که از سوی مادرش دجاجه دختر اسـماء بن صلت سلمی با وی برادر بود و او نهری را که به نام نهر ابن عمیر معروف است در آن حفر کرد. گویند: عبد الله بن عامر نهر ام عبـد الله دجاجه را بکنـد و غیلان بن خرشه ضبی را به تولیت آن گمارد. این همان نهری است که حارثهٔ بن بـدر غدانی یکبار هنگام

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۰۴

گردش با عبـد الله بن عامر درباره‌اش گفت: نهری پر برکت‌تر از این ندیـدم. ضـعفاء جلوی در خانه‌هایشان از آن آب بر می‌دارند و بارهایشـان در آن به خانه‌هایشـان می‌رسـد و آبهایشـان در آن فرو می‌ریزد. وقـتی دیگر، هم او بـا زیـاد که به ولایـت رسـیده بود به گردش مشـغول بود و گفت: نهری بـدتر از این ندیـدم. خانه‌هـای مردم را نمنـاک می‌سـازد و از دست پشه‌هـای آن در منـازل خود ناراحت‌اند و کودکانشان در آن غرق می‌شوند. جمعی گویند گوینده این عبارت غیلان بن خرشه بوده، لکن گفته نخست اسـتوارتر است.

نهر سـلم به سلم بن زیاد بن ابی سفیان منسوب است. عبد الله بن عامر نهری را حفر کرد و تولیت آن را به نافذ آزاد کرده خود سپرد و نام نافـذ بر آن غلبه کرد و به نام نهر نافـذ نامیـده شـد. این نهر اکنون از آن اولاد فضل بن عبـد الرحمن بن عباس بن ربیعهٔ بن عبد المطلب است. ابو الیقظان گوید: عثمان بن عفان خانه‌یی را در بصره به عباس بن ربیعهٔ بن حارث واگذار کرد و صد هزار درهم نیز به وی عطا کرد. عبد الرحمن بن عباس رام کننده استران لقب داشت زیرا که خوب از استران سواری می گرفت. پس از گریختن ابن اشـعث به سجسـتان مردم از وی تبعیت کردنـد. وی سـپس از دست حجـاج بگریخت. طلحتـان نـام نهر طلحهٔ بن ابی نافع آزاد کرده طلحهٔ بن عبید الله است و نهر حمیده به زنی از آل عبد الرحمن بن سـمرهٔ بن حبیب بن عبد شمس به نام حمیده منسوب است که زن

عبد العزيز بن عبد الله بن عامر بود. خيرتان از آن خيره دختر ضمره قشيريه زن مهلب بود. مهلبان نيز به همان زن تعلق داشت و آن را مهلب به وى هبه كرده بود، و به قولى متعلق به خود او بوده لكن به نام مهلب معروف شد. خيره مادر ابو عيينه پسر مهلب بود. جبيران از آن جبير بن حيه و خلفان ملك اقطاعى عبد الله بن خلف خزاعى پدر طلحهٔ الطلحات بود. طليقان به اولاد عمران بن حصين خزاعى

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توكل، متن، ص: ۵۰۵

متعلق است كه خود از فرزندان خالد بن طليق بن محمد بن عمران بود. خالد توليت امر قضاء را در بصره بر عهده داشت.

قحذمى گويد: نهر مره از آن ابن عامر بود و مره آزاد كرده ابو بكر صديق مباشرت حفر آن را بر عهده داشت و در نتيجه نام وى بر آن شهر غالب شد. ابو اليقظان و ديگران گويند نهر مره به مرهٔ بن ابى عثمان آزاد كرده عبد الرحمن ابى بكر صديق منسوب است كه مردى كريم بود. وى از عائشه ام المؤمنين خواست تا نامه‌يى درباره وى به زياد بنويسد و عنوان آن را با نام زياد آغاز كند. پس عائشه نامه‌يى دائر بر سفارش مره به زياد نوشت و عنوان آن را چنين قرار داد: به زياد بن ابى سفيان از عائشه هنگامى كه نامه به زياد رسيد و ديد كه عائشه براى وى نامه نوشته و او را به ابو سفيان نسبت داده شادمان شد و مره را بنواخت و با وى مهربانى كرد و به مردم گفت: ام المؤمنين به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توكل، متن، ص: ۵۰۶

من نامه نوشته و آن را به ايشان نشان داد تا عنوانش را بخوانند.

سپس صد جريب زمين كنار نهر ابله به مره داد و بفرمود تا نهرى در آن حفر كند و آن نهر به مره منسوب شد. عثمان بن مره از بزرگان اهل بصره بود. آن زمين از دست اولاد وى خارج شد و به اولاد صفاق بن حجر بن بجير عقوى از طايفه ازد تعلق گرفت.

گويند: در جاه جنگ از اموال ثقيف بود. تسميه آن به خاطر منازعاتى است كه در آن رخ داد. جنك در پارسى به معنى عربده است. انسان به انس بن مالك منسوب است و جزئى از زمينى است كه زياد به اقطاع واگذار كرده بود. نهر بشار به بشار بن مسلم بن عمرو باهلى برادر قتيبه منسوب است. وى اسبى را به حجاج هديه كرد كه توانست با آن سبق گيرد و هفتصد جريب و به قولى چهار صد جريب زمين به اقطاع وى داد و او نهرى را براى آن زمين حفر كرد. نهر فيروز به فيروز حصين و به قولى به پيشكارى كه او را فيروز مى‌خواندند. منسوب است. قحذمى گويد: آن نهر به فيروز آزاد كرده ربيعهٔ بن كلده ثقفى منسوب است. نهر علاء به علاء بن شريك هذلى منتسب است. وى چيزى را به عبد الملك هديه كرد كه او را خوش آمد و صد جريب به علاء واگذار كرد. نهر ذراع به ذراع نمرى از قوم ربيعه منسوب است كه پدر هارون بن ذراع بوده است. نهر حبيب به حبيب بن شهاب شامى بازرگان منسوب است و آن در زمينى واقع است كه زياد و به قولى عثمان به اقطاع واگذار كرده بود. نهر ابو بكره نيز به ابو بكرهٔ بن زياد منتسب است.

عقوى دلال مرا گفت: جزيره بين دو نهر شوره‌زارى بود.

معاويه آن را به يكى از برادرزادگانش واگذار كرد و هنگامى كه آن جوان بيامد تا ملك خود را ببيند زياد بفرمود تا در آن آب بيندازند. جوان گفت: امير المؤمنين بطيحه‌يى را به من داده است و مرا بدان نيازى نيست. زياد آن را به دويست هزار درهم خريدارى

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توكل، متن، ص: ۵۰۷

كرد و نهرهائى در آن بكند و روادان را از آن ملك به رواد بن ابى بكره واگذار كرد. در نهر راء ماهى راء صيد مى‌شود و تسميه آن نيز از همين رو است. ارض حمران كه معاويه به اقطاع وى داده بود كنار همين نهر است. نهر مكحول به مكحول بن عبيد الله احمسى منسوب است و او پسر عم شيبان است كه صاحب مقبره شيبان بن عبد الله، و رئيس شرطه ابن زياد بوده است. مكحول

درباره اسبان شعر می‌گفت. این نهر از اقطاعات عبد الملك بن مروان بود. به گفته قحذمی نهر مکحول به مکحول بن عبد الله سعدی منسوب است.
قحذمی گوید که شط عثمان را عثمان بن ابی العاصی ثقفی از عثمان بن عفان در ازای مالی که در طائف داشت خریداری کرد و به قولی آن را به جای خانه خود در مدینه گرفت و عثمان بن عفان آن خانه را به مسجد اضافه کرد. عثمان بن ابی العاصی حفصان را به برادر خود حفص بن ابی العاصی و امیتان را به برادر دیگرش امیهٔ بن ابی العاصی به اقطاع داد و حکمان را به برادرش حکم بن ابی العاصی و مغیرتان را به برادر دیگرش مغیره سپرد. هم او گوید که نهر ارحاء از آن ابو عمرو بن ابی العاصی ثقفی بود.
مدائنی گوید: زیاد جموم را که همان زیادان است در کنار شط به اقطاع سپرد. وی به عبد الله بن عثمان گفت: اقطاعی را تنفیذ نخواهم کرد مگر آنکه آن را کشت کنید. زیاد املاکی را به اقطاع می‌سپرد و دو سال مهلت می‌داد که کشت کنند و گر نه باز می‌ستاند.
جموم از آن ابو بکره بود و سپس به عبد الرحمن بن ابی بکره تعلق گرفت. ازرقان به ازرق بن مسلم آزاد کرده بنو حنیفه، و محمدان به محمد بن علی بن عثمان حنفی، و زیادان به زیاد مولای بنو هیثم، که جد مونس بن عمران بن جمیع بن یسار و جد مادری عیسی بن عمر نحوی و حاجب بن عمر بوده، منسوب است. نهر ابو الخصیب به ابو الخصیب مرزوق آزاد کرده منصور منسوب است.
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۰۸
نهر امیر را در بصره منصور حفر کرد و سپس آن را به پسرش جعفر بخشید که به نام نهر امیر المؤمنین نامیده می‌شد و سپس به نهر امیر شهرت یافت. آن را رشید خریداری کرد و از آن بفروخت و به اقطاع داد. نهر ربا که متعلق به رشید بود به سورجی منسوب است. اما نهر قرشی، عبید الله بن عبد الاعلی کریزی و عبید الله بن عمر بن حکم ثقفی بر سر این نهر با یک دیگر مرافعه داشتند و عاقبت مصالحه کردند بر این قرار که هر یک از ایشان نیمی از آن را برگیرد و لذا نهر را قرشی و عربی خواندند.
قندل، خوری از خورهای دجله بود که سلیمان بن علی آن را سد کرد. ملك اقطاعی منذر بن زبیر بن عوام که نهر نعمان بن منذر فرمانروای حیره از آن می‌گذرد کنار همان خور واقع است. نعمان آن را در ایام کسری به اقطاع گرفت و قصر وی نیز در همان موضع قرار داشت. نهر مقاتل به مقاتل بن جاریهٔ بن قدامه سعدی، و عمیران به عبد الله بن عمیر لیثی منسوب است. سیحان از آن برامکه بود و ایشان آن را سیحان نامیدند. جوبره موضعی است که در آن جوبره صید می‌شد و به همین نام خوانده شده است. حصینان به حصین بن ابی الحر عنبری، عبیدلان به عبید الله بن ابی بکره، عبیدان به عبید بن کعب نمیری، منقذان به منقذ بن علاج سلمی تعلق داشت. عبد الرحمانان از آن ابو بکرهٔ بن زیاد بود و ابو عبد الرحمن آزاد کرده هشام آن را خریداری کرد. نافعان به نافع بن حارث ثقفی، و اسلمان به اسلم بن زرعه کلابی، و حمرانان به حمران بن ابان آزاد کرده عثمان، و قتیبان به قتیبهٔ بن مسلم، و خشخشان به اولاد خشخاش عنبری متعلق بود.
قحذمی گوید: نهر البنات به دختران زیاد منسوب است. وی هر
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۰۹
دختری را شصت جریب به اقطاع داد و این همان اندازه‌یی بود که به عامه مردم می‌داد. هم او گوید: زیاد بن عبد الرحمن بن تبع حمیری که مباشر اقطاعات وی بود بفرمود تا نافع بن حارث ثقفی را هر اندازه که گام تواند زد زمین به اقطاع دهد. نافع راه رفت و بند نعلینش پاره شد و بنشست. عبد الرحمن گفت: تو را بس است؟
گفت: اگر می‌دانستم تا ابله راه می‌رفتم و آنگاه گفت: بگذار تا نعلم را پرتاب کنم. پس آن را پرتاب کرد و تا اجانه رسید. سعیدان به اولاد سعید بن عبد الرحمن بن عباد بن اسید تعلق دارد. سلیمانان اقطاع عبید بن قسیط بود که در ایام حجاج رئیس شبگردان بود.

مرد زاهدى به نام سليمان در آن ملك به منظور نسك و عبادت بماند و ملك به نام هم او شهرت يافت. عمران به عمر بن عبيد الله بن معمر تيمى، و فيلان به فيل آزاد كرده زياد، و خالدان به خالد بن عبد الله بن خالد بن اسيد بن ابى العيص بن اميه، و نهر يزيد اباضى به يزيد بن عبد الله حميرى منسوب است. مسماريه اقطاع مسمار آزاد كرده زياد بود. وى در كوفه نيز ديهى داشت.

قحذمى گويد: بلال بن ابى برده كسى بود كه نهر معقل را به فيض بصره متصل كرد. پيش از آن مسير اين نهر منقطع بود و به خيمه‌يى كه زياد در آن از سپاه سان مى‌ديد نفوذ مى‌كرد. بلال نهر بلال را حفر كرد و در دو سوى آن دكانهائى بساخت و بازار را به آنجا انتقال داد و آن را به يزيد بن خالد قسرى واگذار كرد.

گويند: بشير بن عبيد الله بن ابى بكره مرغاب را حفر كرد و آن را با توجه به نام مرغاب مرو نامگذارى كرد. ملكى كه مرغاب در آن قرار دارد از آن هلال بن احوز مازنى بود و يزيد بن عبد الملك آن را به اقطاع وى داده بود. اندازه اين ملك هشت هزار جريب بود. لكن بشير با دست اندازى بر آن، نهر مرغاب و نهرهاى كوچك و جانبى ديگرى را حفر كرد و گفت: اين ملك از آن من است. حميرى بن هلال

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توكل، متن، ص: ٥١٠

با وى در اين باب به دعوى برخاست. خالد بن عبد الله قسرى به مالك بن منذر بن جارود كه والى احداث بصره بود نوشت: مرغاب و زمين آن را به حميرى واگذارد. سپس بشير نيز كس نزد خالد فرستاد و تظلم كرد و او سخن وى را پذيرفت. از اين روى عمرو بن يزيد اسيدى، كه به حميرى عنايتى داشت و به او يارى مى‌كرد، به مالك بن منذر گفت: خداوند خيرت دهد. ديگر آن دستور را نه واگذارى، بلكه ممانعت از تصرف حميرى در مرغاب بايد خواند .

هم او گويد كه صعصعهٔ بن معاويه عم احنف در حوالى مرغاب و كنار آن ملكى داشت و معاويهٔ بن صعصعهٔ بن معاويه به كمك حميرى آمد.

بشير گفت: اين چراگاه اشتران و گاوان و خران و ستوران و گوسفندان ما است. معاويه گفت: آيا به خاطر شاش گاو شاخ برگشته و ما چه خر فحل آمده‌يى مى‌خواهى كه بر حق ما مستولى شوى؟

عبد الله بن ابى عثمان بن عبد الله بن خالد بن اسيد بيامد و گفت:

اين زمين ملك اقطاعى ما است. معاويه به وى گفت: آيا شنيده‌اى كه مردى به آتش اعتنائى نكرد و از آن گذشت و شعله به كونش رفت؟ تو همان مردى.

گويند: سويدان به عبيد الله بن ابى بكره تعلق داشت و آن ملكى به مساحت چهار صد جريب بود. عبيد الله آن را به سويد بن منجوف سد و سى هبه كرد، زيرا كه سويد بيمار شد و ابن ابى بكره به عيادت او رفت و گفت: خود را چگونه بينى. گفت: اگر تو بخواهى خوبم.

گفت: مى‌خواهم، داستان چيست؟ گفت: اگر همانند آنچه به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توكل، متن، ص: ٥١١

ابن معمر دادى به من نيز عطا كنى حالم خوب خواهد شد. پس سويدان را به وى داد كه به نام او شهرت يافت.

مدائنى گويد: يزيد بن مهلب نهر يزيد را در ملك اقطاعى عبيد الله بن ابى بكره حفر كرد و به بشير بن عبيد الله گفت: نامه‌يى به من ده كه اين نهر حق من است. گفت: نه، و هر زمان معزول شوى با تو به مرافعه بر خواهم خاست. جبران از آن فرزندان كلثوم بن جبر است و نهر ابن ابى برذعه به ابو برذعهٔ بن عبيد الله بن ابى بكره منسوب است و مسرقانان اقطاع اولاد ابى بكره است.

اصل اين ملك صد جريب بود و مساح منصور آن را مساحى كرد و بديدند كه هزار جريب است. پس صد جريب را براى آل ابى بكره باقى نهادند و بقيه را ضبط كردند. ملك اقطاعى هميان از آن هميان بن عدى سدوسى و كثيران از آن كثير بن سيار بود و

بلالان به بلال بن ابی برده تعلق داشت. این ملک از آن عباد بن زیاد بود و بلال آن را خریداری کرد. شبلان از آن شبل بن عمیرهٔ بن یثربی ضبی، و نهر سلم منتسب به سلم بن عبید الله بن ابی بکره بود. نهر رباحی به رباح آزاد کرده آل جدعان و زمین شوره‌زار عائشه به عائشه دختر عبد الله بن خلف خزاعی منسوب است. گویند: کثیر بن عبد الله سلمی که همان ابو العاج است و عامل یوسف بن عمر ثقفی بر بصره بود نهری از نهر ابن عتبه تا خستل حفر کرد که به نام خود او منسوب شد. نهر ابو شداد به ابو شداد آزاد کرده زیاد تعلق داشت و بثق سیار از آن فیل آزاد کرده زیاد بود لکن سیار مولای بنو عقیل تولیت آن را داشت و نامش بر آن بماند. زمین اصبهانیان از برخی از تازیان خریداری شده بود. این اصبهانیان طایفه‌یی بودند که اسلام آورده به بصره هجرت کرده بودند و به قولی همراه اسوارانی که به بصره آمدند راهی آن دیار شده بودند. خانه ابن الاصبهانی در بصره به عبد الله بن اصبهانی منسوب است. وی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۱۲

چهار صد غلام داشت و همراه مصعب به نبرد مختار رفت و فرمانده میمنه سپاه بود.

عباس بن هشام از پدر خویش و او از یکی از اولاد اهتم روایت کرد که یزید بن عبد الملک به عمر بن هبیره نوشت که امیر المؤمنین را در سرزمین عرب نصیبی نیست. به اقطاعات سرکشی کن و آنچه را زائد بر احتیاج است برای امیر المؤمنین بستان. پس عمر به اقطاعات مراجعه می‌کرد و درباره آنها می‌پرسید و همه را مساحی می‌کرد تا به زمینی رسید و پرسید از آن کیست؟ صاحب ملک گفت:

مال من است. گفت: از کجا آورده‌ای؟ گفت:

از پدران راستین خود به میراث برده‌ایم و پس از مرگ ما اولادمان از ما به ارث خواهند برد گوید: سپس مردمان از این رفتار شکوه سر دادند و عمر کار خود را متوقف ساخت.

گویند: صلتان به صلت بن حریث حنفی و قاسمان به قاسم بن عباس بن ربیعهٔ بن حارث بن عبد المطلب تعلق داشت. قاسمان را عون برادر قاسم به ارث برد. نهر خالدان الاجمه به اولاد خالد بن اسید و آل ابو بکره متعلق بود. اما نهر ماسوران. مردی شریر نزدیک آن می‌زیست که بر مردمان سعایت می‌کرد و آنان را بر یک دیگر همی‌شورانید و این نهر به وی منسوب شد. ماسور در زبان پارسی به معنی حیله‌گر و شریر آمده است. جبیران ملک جبیر بن ابی زید از طایفه بنو عبد الدار بود و معقلان ملکی بود که زیاد به اقطاع معقل بن یسار داده بود. اولاد معقل می‌گویند که آن را عمر به اقطاع داده است، حال آنکه عمر کسی را در ناحیه نهرین اقطاعی نداد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۱۳

جندلان به عبید الله بن جندل هلالی تعلق داشت و نهر توت اقطاعی عبد الله بن نافع بن حارث ثقفی بود. قحذمی گوید: نهر سلیمان بن علی از آن حسان بن ابی حسان نبطی بود و نهر غوثی تحت تولیت مردی به نام غوث قرار داشت که صاحب مسلحه بود و نهر به نام او خوانده شد. برخی گویند که این نهر به عنوان شاخه کمکی مرغاب کنده شد و از این رو آن را غوث خواندند. ذات الحفافین که به نهر معقل و دجله راه داشت، از آن عبد الرحمن بن ابی بکره بود و آن را عربی التمار آزاد کرده امهٔ الله دختر ابو بکره خریداری کرد. نهر ابو سبره هذلی اقطاعی وی بود، و ملک اقطاعی حربانان از آن حرب بن عبد الرحمن بن حکم بن ابی العاصی، و ملک حباب از آن حباب بن یزید مجاشعی بود. نهر جعفر به جعفر آزاد کرده سلم بن زیاد تعلق داشت و مشمول خراج بود و بثق شیرین به شیرین همسر کسری پسر هرمز متعلق بود.

قحذمی و مدائنی گویند: مهلبان که در دیوان به ملک اقطاعی عمر بن هبیره معروف است از آن عمر بن هبیره بود. این ملک را یزید بن عبد الملک پس از ضبط اموال یزید بن مهلب و برادران و فرزندانش به عمر واگذار کرد. پیش از آن به مغیرهٔ بن مهلب

تعلق داشت و در آن نهری جاری بود که زادان فروخ حفر کرده و به نام وی شهرت داشت. امروزه این ملک از آن اولاد سفیان بن معاویهٔ بن یزید بن مهلب می‌باشد. سفیان در باب آن به ابو العباس شکایت کرد و او آن را اقطاع وی قرار داد. آنگاه آل مهلب به مرافعه برخاستند و سفیان گفت که ملک از آن مغیره بوده است. گفتند:

درست است لکن مغیرهٔ بن مهلب پیش از پدر خود وفات یافت و دخترش نیمی از ملک را به ارث برد که همان میراث مادری تو است و باقی به پدرش باز می‌گردد و به ورثه او می‌رسد. گفت: مغیره پسری هم داشت. گفتند: تو را با پسر مغیره چه کار است، تو از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۱۴

وی ارث نمی‌بری. او خال تو است. لکن سفیان چیزی به ایشان نداد و اندازه ملک هزار و پانصد جریب بود.

کوسجان به عبد الله بن عمرو ثقفی کوسه منسوب است. مدائنی گوید: کوسجان از آن ابو بکره بود و برادرش نافع در باب آن بروی مرافعه کرد و هر دو به آن ملک رفتند و هر یک مدعی مالکیت بودند.

عبد الله بن عمرو کوسه نیز برفت و به آن دو گفت: می‌بینم که با یک دیگر مرافعه دارید. مرا به حکمیت برگزینید. آن دو وی را حکم کردند و او گفت: داوری من این است که آن را از آن خود گردانیدم.

آن دو، ملک را به وی تسلیم داشتند. هم او گوید که به قولی کوسجان دسترسی به آب نداشت و عبد الله به ابو بکره و نافع گفت: راه آبی به اندازه یک پرش به من بدهید و آن دو خواسته‌اش را اجابت کردند. گویند که وی سی ذراع پرش کرد.

گویند: در فرات زمینهائی بود که صاحبانش با حفظ مالکیت آنها به هنگام آمدن مسلمانان اسلام آوردند، و زمینهای دیگری نیز هست که از طریق هبه و سایر موجبات تملک از دست ایشان خارج شد و به ملکیت جمعی از مسلمانان درآمد و مشمول عشر قرار گرفت حال آنکه قبلا جزء اراضی خراجی بود. حجاج این املاک را دوباره مشمول خراج قرار داد و سپس عمر بن عبد العزیز آنها را به شمول صدقه باز گردانید و مجددا عمر بن هبیره آنها را تابع خراج ساخت و چون هشام بن عبد الملک به خلافت رسید قسمتی از آن املاک را مشمول صدقات کرد و بعد مهدی همه آنها را تابع صدقات قرار داد. گوید: جعفران از آن ام جعفر دختر مجزاۀ بن ثور سد و سی زن اسلم بود که اسلمان به وی تعلق داشت.

قحذمی از ارقم بن ابراهیم روایت کرد که گفت: حسان نبطی را دیدم که عبد الاعلی بن عبد الله همراه اوست و بر سر پل دستور می‌دهد که از حد نهر فیض هر چه هست برای اولاد هشام بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۱۵

عبد الملک حیازت کنند و چون به در خانه عبد الاعلی رسید دست از ذرع کردن بداشت. زمانی که دولت مبارکه بر سر کار آمد تمامی آن املاک ضبط شد. ابو جعفر جبان را به انضمام چند ملک دیگر وقف اهل مدینه کرد و مهدی الشرقی را به اقطاع به دختر خود عباسه همسر محمد بن سلیمان واگذار کرد. عبادان ملک اقطاعی حمران بن ابان آزاد کرده عثمان بود و آن را عبد الملک بن مروان به وی داده بود. به قولی بخشی از آن را زیاد به او سپرده بود. حمران از اسیران عین التمر بود و ادعا می‌کرد که از اولاد نمر بن قاسط است. حجاج روزی در حضور عباد بن حصین حبطی گفت: این حمران چه می‌گوید، اگر نسب خود را به اعراب پیوند دهد و نگوید که پدرش مردی محقر بوده است و خود آزاد کرده عثمان است، هر آینه گردنش را خواهم زد. عباد با شتاب از مجلس حجاج برون آمد و حمران را از گفته حجاج آگاه ساخت و او بخش غربی نهر را به وی بخشید و شرقی را وقف کرد. آن موضع به نام عباد بن حصین شهرت یافت.

هشام بن کلبی گوید: نخستین کس که در عبادان به مرابطه پرداخت عباد بن حصین بود و گوید که ربیع بن صبح فقیه آزاد کرده بنو سعد مالی از مردم بصره گرد آورد و در عبادان با آن مال حصنی ساخت و در آن به مرابطه پرداخت. ربیع از حسن بصری

روایات نقل می‌کرد و به عزم غزا از طریق دریا روانه هند شد و بمرد و در جزیره‌یی از جزایر به سال صد و شصت به خاک سپرده شد.

قحذمی گوید: خالدان القصر و خالدان هبساء هر دو از آن خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید بود و خالدان دیگری به یزید بن طلحه حنفی مکنی به ابو خالد تعلق داشت. هم او گوید که نهر عدی خوری از نهر بصره بود و عدی بن ارطاهٔ فرازی عامل عمر بن عبد العزیز آن را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۱۶

به بثق شیرین متصل کرد. و گوید که سلیمان آنچه را یزید بن مهلب از بطیحه‌ها احیاء کرد اقطاع وی قرار داد و یزید شرقی و جبان و خست و ریحیه و مغیرتان و قسمتهای دیگری را کشت و زرع کرد و جملگی به صورت ملک شخصی درآمد. آنگاه این املاک را یزید بن عبد الملک ضبط کرد و سپس هشام پسرش آنها را به اقطاع سپرد و پس از او باز مورد تملک قرار گرفت.

قحذمی گوید: حجاج عباسان را به اقطاع به خیره دختر ضمره قشیریه زن مهلب داد و یزید بن عبد الملک آن را ضبط کرد و به اقطاع به عباس بن ولید بن عبد الملک سپرد. سپس بار دیگر ضبط شد و ابو العباس آن را به اقطاع به سلیمان بن علی داد. گوید: قاسمیه از جمله زمینهای بی‌آب بود و قاسم بن سلیمان آزاد کرده زیاد نامه‌یی بساخت و مدعی شد که آن را یزید بن معاویه نوشته و آن ملک را به اقطاع به وی داده است. خالدیه از آن خالد بن صفوان بن اهتم بود و پیش از آن به قاسم بن سلیمان تعلق داشت. مالکیه به مالک بن منذر بن جارود و حاتمیه به حاتم بن قبیصهٔ بن مهلب متعلق بود.

جمعی از مردم بصره مرا گفتند که عدی بن ارطاهٔ به عمر بن عبد العزیز نامه نوشت و به اهل بصره نیز بفرمود تا نامه‌هایی در باب حفر نهری برای خویش بنویسند. پس وکیع بن ابی سود تمیمی نوشت: اگر برای ما نهری حفر نکنی بصره نمی‌تواند قابل سکونت برای ما باشد. به قولی عدی این کار را برای نزدیک شدن به بهز بن یزید بن مهلب کرد و در این مقوله برای وی سودمند واقع شد. گویند: عمر پاسخ داد و او را مأذون داشت که نهری حفر کند و او نهر عدی را بکند و مردمان به تماشای آن برون آمدند. عدی حسن بصری را سوار درازگوشی کرد که خود بر آن سوار بود و خویشتن پیاده روان شد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۱۷

گویند: چون عبد الله بن عمر بن عبد العزیز به عنوان عامل یزید بن ولید به عراق آمد، اهل بصره نزد وی رفته از شوری آب خود شکایت کردند و دو شیشه نزد او بردند که در یکی آب بصره و دیگری آب بطیحه بود و او بدید که میان آن دو فرق است. پس گفتند: اگر نهری برای ما حفر کنی خواهیم توانست از این آب شیرین بنوشیم.

عبد الله در این باب به یزید بنوشت و یزید پاسخ داد که اگر مخارج این نهر به اندازه خراج عراق که به دست ما می‌رسد باشد هزینه‌اش را بپرداز. پس او نهر معروف به نهر ابن عمر را بکند. روزی مردی در مجلس ابن عمر گفت: به خدا که من مخارج این نهر را سیصد هزار یا بیش از آن برآورد می‌کنم. ابن عمر گفت اگر تا میزان خراج عراق هم باشد بر آن صرف خواهم کرد.

گویند: والیان و اشراف بصره آب شیرین از دجله می‌آوردند و آب انبارهائی حفر کرده بودند. حجاج آب انبار معروفی در بصره داشت که آب باران در آن جمع می‌شد. ابن عامر و زیاد و ابن زیاد آب انبارهائی داشتند که مردم نیز از آنها استفاده می‌کردند.

گویند: منصور بار اول که به بصره آمد قصر خود را نزدیک حبس اکبر بنا کرد و آن به سال صد و چهل و دو بود و در سفر دوم خود مصلائی را که در بصره است بساخت. قحذمی گوید:

حبس اکبر مربوط به دوران اسلامی است. گویند: محمد بن سلیمان بن علی دیه خویش را بر آب انبارهائی که در بصره ساخته بود وقف کرد تا درآمد آن برای هزینه دولابها و اشتران آبکش و مصالح آنها صرف شود.

روح بن عبد المؤمن از عم خود ابو هشام و او از پدر خویش روایت کرد که اهل بصره نزد پسر عمر بن عبد العزیز در واسط رفتند و

از وی خواستند نهری بر ایشان حفر کند و او نهر ابن عمر را برای ایشان بکند. آبی که می‌آمد قلیل و اندک بود و بیشتر آب

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۱۸

بطیحه به نهر الـدیر می‌ریخت و مردم آب شـیرین را از ابله می‌آوردنـد تا آنکه سـلیمان بن علی به بصـره آمـد و مغیثه را حفر کرد و آب بنـدها بر بطیحه بزد و مـانع جریان آب به نهر الـدیر شـد و آن را به نهر ابن عمر روان ساخت و برای حفر مغیثه هزار هزار درهم صرف کرد. نیز گویـد: اهل بصـره به سـلیمان شـکایت بردنـد که آب شور است و بسـیاری از آب دریا سوی ایشان جریان می‌یابـد. سلیمان قنـدل را مسـدود کرد و آب اهل بصـره شـیرین شـد. گویـد: سـلیمان محل زندان را که جزء خانه ابن زیاد است از مال خود خرید و آن را به زندان مبدل کرد و آب انباری را که در دهناء یا میدان بنو هاشم واقع است حفر کرد.

برخی از آگاهان به امور املاک بصـره گوینـد که اهل شـعیبیه فرات در عهـد خلافت رشـید آن آبادی را به علی بن رشـید واگـذار کردنـد بر این قرار که خـود مزارع وی شونـد و در مقابـل از لحـاظ مقاسـمه محصول تخفیفی بر ایشـان قائـل شود. وی در این بـاب مـذاکره کرد و شـعیبیه را جزء املاک عشـریه و مشـمول صـدقه قرار داد و در مقاسـمه محصول با اهالی به نحوی که رضای آنان را تأمین کرد اقدام نمود. شـعیب بن زیاد واسـطی، که یکی از فرزندانش در واسط کنار دجله خانه‌یی دارد، از جانب وی به کار شعیبیه پرداخت و این ملک به نام هم او منسوب شد.

برخی از بصـریان از جمله روح بن عبـد المـؤمن مرا گفتنـد که چون سـلیمان بن علی مغیثه را حفر کرد، منصور به این فکر افتـاد که دیهی را با احیاء بطیحه پدیـد آورد و بفرمود تا این کار را در مورد سبیطیه انجام دهنـد. سـلیمان بن علی و اهل بصـره از این دسـتور ناخر سـند بودنـد. اهل بصـره بر در خانه عبـد الله بن علی که آن زمان از دست منصور گریخته و نزد برادر خود سـلیمان بود رفتند و فریاد کشیدند ای امیر المؤمنین نزد ما بیا تا با تو بیعت کنیم. سلیمان از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۱۹

آنـان ممـانعت کرد و پراکنـده‌شان سـاخت و سوار بن عبـد الله تمیمی عنزی و داود بن ابی هنـد آزاد کرده بنو بشـیر و سـعید بن ابی عروبه را سوی منصور گسـیل داشت. نام ابو عروبه بهران بود. آنان تصویر بطیحه را همراه داشتند و نزد منصور رفته به وی گفتند که مردم از شور شـدن آب بصـره هراس دارنـد. منصور گفت: تصور نمی‌کنم چنـان باشـد که شـما می‌پنداریـد و بفرمود تـا دست نگاه دارند و خود به بصـره رفت و دستور داد تا سبیطیه را احیاء کنند و چنین شد. در این ملک بیشه‌زاری بود از آن مردی از دهقانان که او را سبیط می‌خواندنـد. وکیل منصور که مباشـرت کار آن دیه و احیاء آن را بر عهده داشت قسـمتی از بهای بیشه‌زار را نپرداخت و سبیـط را بزد. سبیـط به دربار منصور رفت و آنقـدر در آنجا برای مطالبه باقی بها بمانـد و به طرح اختلاف با دیوان خلیفه پرداخت تا بمرد و آن دیه به سبب بیشه‌زار وی به نام او منسوب شد و آن را سبیطیه گفتند.

گوینـد: پل قره در بصـره به قرة بن حیان باهلی منسوب است و در نزدیکی آن نهری قدیم بود که مادر عبد الله بن عامر آن را بخرید و به عنوان مغیض خیر اهـل بصـره کرد. عبـد الله بن عـامر نیز سوق را خریـد و تصـدق کرد. گوینـد عبیـد الله بن زیاد روزی که خبر مرگ یزیـد بن معـاویه رسـید بر نهر ام عبـد الله عبور کرد و نخلی را بدیـد و بفرمود تـا آن را برکننـد و حمـام حمران بن ابـان را نیز خراب کرد.

امروزه در محل آن حمام شیره درست می‌کنند.

گویند: مسـجد حامره به جماعتی از عجمان منسوب است که به یمامه رفتند و سـپس سوار بر خر به بصره آمدند و جلوی این مسجد منزل گرفتند. کسانی گویند که هم ایشان این مسجد را بنا کردند

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۲۰

و سپس بنای مسجد تجدید شد.

علی اثرم از ابو عبیده و او از ابو عمرو بن علاء روایت کرد که قیس بن مسعود شیبانی از سوی کسری بر طف ولایت داشت. وی منجشانیه را که شش میل از بصره فاصله دارد بساخت و این کار به دست مزدوری به نام منجشان انجام گرفت و هم به نام او منسوب شد. بالاتر از آن روضهٔ الخیل قرار داشت که کره اسبان قیس در آنجا می‌چریدند.

ابن کلبی گوید: آبی که به حوأب معروف است به حوأب دختر کلب بن وبره منسوب است که زن مر بن اد بن طابخه بود و قرق ضریه از آن ضریه دختر ربیعهٔ بن نزار مادر حلوان بن عمران بن حاف بن قضاعه بود. گفته می‌شود که حلوان به همین حلوان منسوب است.

امر اسواران و زط

جمعی از اهل علم مرا حکایت کردند که سیاه اسواری فرمانده طلایه سپاه یزدگرد بود. سپس یزدگرد وی را به اهواز فرستاد و او در کلبانیه فرود آمد و در آن حال ابو موسی اشعری سوس را در محاصره گرفته بود. سیاه چون نصرت اسلام و عزت اهل آن و گشوده شدن سوس و رسیدن کمکهای پیاپی برای ابو موسی را بدید به وی پیام داد: همی خواهیم که به دین شما در آئیم بر این قرار که همراهتان با عجمانی که خصم شمایند بجنگیم، لکن اگر بین خودتان خلاف افتد با یک سو به خاطر سوی دیگر نبرد نکنیم، و اگر تازیان با ما به نبرد برخیزند ما را در برابر آنان حمایت کنید و بر ضد ایشان یاری دهید، و ما در هر بلدی که مایل باشیم منزل گزینیم

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۲۱

و میان هر گروهی از شما که خواهیم زیست کنیم، و عطائی فزونتر برای ما معین شود، و امیری که شما را گسیل داشته خود بر این جمله پیمان بندد. ابو موسی گفت: به جای اینها چگونه است که هر چه حق ما است حق شما نیز باشد و آنچه تکلیف ما است بر عهده شما نیز مقرر گردد. گفتند: بدان خرسند نیستیم. پس ابو موسی در این باب به عمر بنوشت و عمر پاسخ داد که هر چه خواستند بپذیر.

آنگاه عجمان برون آمده به مسلمانان پیوستند و همراه ابو موسی در محاصره تستر شرکت جستند و زیانی از ناحیه ایشان مشاهده نشد. ابو موسی به سیاه گفت: ای دوست تو و یارانت چنان نیستید که ما گمان می‌بردیم. وی گفت: به تو بگویم که ما را اندیشه‌یی سوای آن است که شما در سر دارید و از اهل و حرم ما کسی میان شما نیست تا به خاطر آن در بیم باشیم و بجنگیم. ما در آغاز کار با توکل و به امید آنکه خداوند خیر فراوان بر ما ارزانی دارد به این دین گرویدیم. پس برای ایشان عطائی فزونتر منظور شد و چون به بصره رفتند پرسیدند: نسب کدام یک از قبائل به رسول الله (ص) نزدیکتر است؟ گفتند: بنو تمیم و ایشان بر سر آن بودند که با ازد حلیف شوند. پس ازد را رها کرده به بنو تمیم پیوستند. آنگاه ناحیه‌هائی را برای ایشان معین کردند که در آن منزل گزیدند و نهر خود را که به نهر اساوره معروف است بکندند و به قولی این نهر را عبد الله بن عامر حفر کرد.

ابو الحسن مدائنی گوید: شیرویه اسواری بر آن شد که همراه خالد بن معمر و بنو سدوس در منطقه بکر بن وائل منزل کند. لکن سیاه نپذیرفت و در ناحیه بنو تمیم جای گرفتند و در آن زمان در بصره قبایل ازد و عبد شمس نبودند. هم او گوید: سیابجه که پیش از اسلام در سواحل می‌زیستند و نیز قوم زط، که در طفوف به دنبال چراگاه حرکت می‌کردند، به اسواران پیوستند و چون اسواران

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۲۲

و زط و سیابجه مجتمع شدند، بنو تمیم بر سر ایشان رقابت می‌کردند و به جذب آنان رغبت داشتند. پس اسواران به بنو سعد و زط و سیابجه به بنو حنظله پیوستند. آنگاه به اتفاق ایشان به نبرد با مشرکان پرداختند و همراه ابن عامر به خراسان رفتند. لکن در جنگ جمل و جنگ صفین و سایر جنگهای بین مسلمانان شرکت نجستند تا نبرد مسعود فرا رسید و پس از آن در جنگ ربذه شرکت کردند و با ابن اشعث در جریان کار وی همراه بودند که بر اثر آن حجاج قصد ایشان کرد و خانه‌هایشان را ویران ساخت و عطایای

مقرر در حق آنان را حذف کرد و برخی را بکوچاند و گفت جزء شرایط شما این بود که ما را در برابر یک دیگر یاری ندهید.

روایت شده است که چون اسواران به کلبانیه رفتند ابو موسی ربیع بن زیاد حارثی را گسیل داشت و او با ایشان بجنگید و سپس امان خواستند تا اسلام آورند و با دشمنان بجنگند و با هر که خواهند حلیف شوند و هر جا که اراده کنند منزل گزینند. گویند که جمعی از جنگجویان پارسی بی‌زمین پس از خاتمه جنگ در آن نواحی به اساوره پیوستند و با ایشان همراه شدند و اسلام آوردند.

مدائنی گوید: چون یزدجرد به اصبهان رفت سیاه را بخواند و او را با سیصد مرد که هفتاد تن آنان از بزرگان بودند به اصطخر فرستاد و او را بفرمود تا هر که را خواهد از مردم و جنگجویان بلاد برگزیند. آنگاه یزدگرد از پی او برفت و چون به اصطخر رسید وی را به سوس فرستاد که در محاصره ابو موسی بود، و هرمزان را به تستر گسیل داشت. سیاه در کلبانیه فرود آمد و مردم سوس از کار یزدجرد و گریز او با خبر شدند و از ابو موسی طلب صلح کردند و او با ایشان صلح کرد. سیاه همچنان در کلبانیه بود تا ابو موسی به تستر رفت و آنگاه از کلبانیه بشد و بین رامهرمز و تستر اقامت گزید تا عمار بیامد. آن زمان سیاه رؤسائی را که

همراه وی از اصبهان آمده بودند گرد آورد و گفت: به یاد دارید که می‌گفتیم این قوم بر این کشور غلبه خواهند کرد و ستورانشان در ایوان اصطخر سرگین خواهند انداخت. هم اکنون چنانکه بینید کار ایشان رو به اعتلاء است. پس در اندیشه خود باشید و به دین ایشان درآئید. آنان خواسته وی را اجابت کردند و او شیرویه را با ده تن نزد ابو موسی فرستاد و میثاقی بر پایه شرایطی که توصیف کردیم ببستند و اسلام آوردند.

کسانی جز مدائنی از عوانه روایت کردند که اسواران با ازد حلیف شدند و سپس پرسیدند که کدام یک از دو قبیله ازد و بنو تمیم با پیامبر (ص) و خلفاء از حیث نسب نزدیکتر و از جهت یاری رسانی پیش‌تر است. گفتند: بنو تمیم. پس ایشان با بنو تمیم حلیف شدند و بزرگ بنو تمیم در آن زمان احنف بن قیس بود.

جماعتی از اسواران در ایام ابن زبیر در نبرد ربذه شرکت جستند و گروهی را با تیرهائی که داشتند بکشتند و تیر احدی از ایشان خطا نمی‌کرد. اما سیابجه و زط و اندغار جزء سپاه پارسیان و از جمله آن دسته از اهل سند بودند که به اسارت درآمده و برای آنان مقرری تعیین شده بود و در زمره نخستین جنگجویانی بودند که به قید اسارت درآمدند. چون این جماعات از کار اسواران آگاه شدند اسلام آوردند و پیش ابو موسی آمدند و او آنان را همانند اسواران در بصره منزل داد.

روح بن عبد المؤمن از یعقوب بن حضرمی و او از سلام روایت کرد که حجاج جمعی از قوم زط و اقوام دیگر سند را همراه خاندان و اولاد و گاومیش‌هایشان بیاورد و در نواحی سفلای کسکر اقامت داد. روح گوید: این جماعات بر بطیحه غالب شدند و در آنجا به زاد و ولد پرداختند. سپس گروههائی از بردگان فراری و غلامان آزاد شده باهله و پیرامونیان محمد بن سلیمان بن علی و غیره به

ایشان پیوستند و آنان را به راهزنی و مبارزه عاصیانه با حکومت برانگیختند. پیش از آن کار ایشان آن بود که چیز اندکی را سائلی کنند و یا از غفلت اهل سفاین استفاده جویند و آنچه را که بتوانند از آنها بربایند. در دوره‌یی از خلافت مأمون مردمان از عبور در ناحیه ایشان اجتناب می‌کردند و حمل کالا در سفاین از بصره به بغداد قطع شد. چون المعتصم به خلافت رسید به کار ایشان همت گماشت و مردی از اهل خراسان به نام عجیف بن عنبسه را مأمور نبرد با آنان کرد و جمعی از فرماندهان و سپاهیان را به وی منضم ساخت و هر مقدار از اموال طلبید بر وی دریغ نکرد و سوارانی بر اسبان راهوار با دمهای بریده بین بطیحه‌ها و مدینهٔ السلام بگمارد و ایشان اخبار جماعت زط را در برخی از ساعات روز یا اول شب در مدینهٔ السلام برای وی می‌آوردند. به فرموده او عجیف آب را با هزینه بسیار بر ایشان ببست تا همگی را بگرفت و احدی از آنان هلاک نشد. و جملگی را در زورقهائی به مدینهٔ السلام آورد و آنگاه برخی را در خانقین منزل داد و سایرین را در عین زر به و سرحدات پراکنده ساخت.

گویند: جمعی از سیابجه موکلین بیت المال در بصره بودند و شمار آنان به قولی چهل و به قولی چهار صد بود. چون طلحهٔ بن عبید الله و زبیر بن عوام به بصره آمدند، و در آن هنگام عثمان بن حنیف انصاری از سوی علی بن ابی طالب بر آن شهر ولایت داشت، سیابجه تا آمدن علی رضی الله عنه از تسلیم بیت المال خود داری کردند و آنان سحرگاه بیامدند و جماعت سیابجه را بکشتند.

عبد الله بن زبیر مباشرت این کار را بر عهده داشت و همراه جماعتی بر ایشان تاخت. ریاست سیابجه را آن زمان ابو سالمه زطی داشت که مردی صالح بود.

معاویه جمعی از نخستین افراد زط و سیابجه را به سواحل شام

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۲۵

و انطاکیه منتقل کرد و ولید بن عبد الملک نیز جمعی از زط را به انطاکیه و حوالی آن برد.

گویند: عبید الله بن زیاد گروهی از مردم بخارا را اسیر کرد و به قولی آن جماعت تسلیم حکم او شدند و به قولی دیگر عبید الله آنان را به امان و برقراری وظیفه دعوت کرد و ایشان به این معنی خرسندی نشان دادند و عبید الله آنان را در بصره سکونت داد. هنگامی که حجاج شهر واسط را بنا کرد بسیاری از ایشان را به آنجا برد. امروزه از نسل آنان جماعتی در آن شهر باقی است. خالد شاطر معروف به ابن مارقلی از همان جماعت است. گوید که اندغار از مردم نواحی کرمان به سمت سجستان‌اند.

کوره‌های اهواز

گویند که مغیرهٔ بن شعبه در زمان ولایت خویش، هنگامی که عتبهٔ بن غزوان در آخر سال پانزده یا آغاز سال شانزده بصره را ترک گفت، به غزای سوق الاهواز رفت. بیرواز دهقان آن بلد با وی بجنگید و سپس به پرداخت مالی با او مصالحه کرد و پس از آن عهد خود بشکست. پس ابو موسی اشعری که پس از مغیره از سوی عمر به ولایت بصره رسیده بود به جنگ سوق الاهواز رفت و آن را به عنوه بگشود و نهر تیری را نیز به عنوه فتح کرد و خود به سال هفده مباشرت این کار را بر عهده داشت.

ابو مخنف و واقدی روایت کرده‌اند که ابو موسی به بصره آمد و زیاد را کاتب خود قرار داد. عمر بن خطاب عمران بن حصین خزاعی را از پی او اعزام کرد تا مردمان را فقه و قرآن بیاموزد و هنگام غیبت ابو موسی از بصره جانشینی وی را بر عهده داشته باشد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۲۶

ابو موسی سوی اهواز رفت و رستاق به رستاق و نهر به نهر را بگشود و عجمان از پیش روی وی می‌گریختند. وی بر تمامی ارض اهواز به جز سوس و تستر و مناذر و رامهرمز غلبه کرد.

ولید بن صالح از مرحوم عطار و او از پدر خود و او از شویس عدوی روایت کرد که گفت: به اهواز آمدیم که جمعی از زط و اسواران در آنجا بودند و با ایشان نبردی شدید در پیوستیم و بر آنان غلبه کردیم و اسیران بسیاری گرفتیم و بین خود تقسیم کردیم. آنگاه عمر به ما نوشت: شما را توان آبادی آن سرزمین نیست پس اسیرانی را که در اختیار دارید رها کنید و خراج بر ایشان قرار دهید. ما اسیران را بازگردانیدیم و آنان را به تملک خود درنیاوردیم.

گویند: ابو موسی به مناذر رفت و اهل آن را در حصار گرفت و کار جنگ با ایشان شدت یافت. مهاجر بن زیاد حارثی برادر ربیع بن زیاد بن دیان در سپاه مسلمانان بود و اراده کرد تا شراء نفس کند و در آن حال روزه‌دار بود. ربیع به ابو موسی گفت: مهاجر قصد آن دارد که شراء نفس کند در حالی که روزه‌دار است. ابو موسی گفت: تصمیم من بر آن است که هر روزه‌داری نخست باید افطار کند و گر نه به جنگ نخواهد رفت. مهاجر جرعه‌یی آب نوشید و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۲۷

گفت: من عزم امیرم را برآورده ساختم و به خدا که آب را به خاطر عطش ننوشیدم. سپس سلاح بر گرفت و برفت و نبرد کرد تا

شهادت یافت. اهل مناذر سر او را گرفته بین دو کنگره قصر خویش بیفراشتند. سخن سرائی درباره وی گوید:

آنگه که در مناذر جوششی در جمع ایشان فتاد مهاجر، آزاد و با متانت رهسپار شد وی از خاندان بنو دیان است و دانیم که ایشان در آل مذحج چون گوهری گرانبهایند ابو موسی اشعری ربیع بن زیاد را بر مناذر گمارد و به سوس رفت.

ربیع مناذر را به عنوه بگشود و جنگجویان را بکشت و کودکان را به بردگی برد. مناذر بزرگ و کوچک به دست مسلمانان افتاد و ابو موسی عاصم بن قیس بن صلت سلمی را بر آنها گمارد و سمرهٔ بن جندب فرازی حلیف انصار را بر سوق الاهواز ولایت داد. جمعی گویند که ابو موسی مناذر را در محاصره داشت و عمر به وی نوشت که کسی را به جای خود گمارد و به سوس رود و او ربیع بن زیاد را به جای خویش نهاد.

سعدویه از شریک و او از ابو اسحاق و او از مهلب بن ابی صفره روایت کرد که گفت: ما مناذر را محاصره کردیم و اسیرانی نصیبمان شدند. آنگاه عمر نوشت مناذر همچون قریه‌یی از قرای سواد است. هر چه نصیبتان شده است باز گردانید.

گویند: ابو موسی به سوس رفت و با اهل آن بجنگید و سپس ایشان را در حصار گرفت تا هر چه خوردنی داشتند تمام شد و ناگزیر از امان‌خواهی شدند. مرزبان سوس تقاضا کرد که به هشتاد تن امان داده شود و آنگاه او دروازه شهر را گشوده آن را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۲۸

تسلیم کند. وی هشتاد تن را نام برد و خود را جزء ایشان قرار نداد. پس ابو موسی فرمان داد تا سر وی را برگیرند و متعرض آن هشتاد تن نشد و جز آنان بقیه جنگجویان را بکشت و اموالشان را بگرفت و کودکان را به بردگی برد. ابو موسی در دژ سوس اتاقی دید که پوششی بر آن کشیده‌اند. درباره‌اش بپرسید. به وی گفتند جثه دانیال نبی- که بر او و بر همه انبیاء و فرستادگان خدا درودباد در آنجا است. سوس را خشکسالی فرا گرفته و مردمش از اهل بابل خواسته بودند دانیال را برای ایشان بفرستند تا سبب پر آبی شود و آنان چنان کرده بودند. بختنصر دانیال را اسیر کرده به بابل برده و او در آنجا وفات یافته بود. ابو موسی در این باب به عمر بنوشت. عمر به وی پاسخ داد که دانیال را کفن پوشانیده دفن کند. ابو موسی جلوی نهری را سد کرد و چون آب آن منقطع شد دانیال را به خاك سپرد و سپس آب بر آن جاری ساخت.

ابو عبید قاسم بن سلام از مروان بن معاویه و او از حمید طویل و او از حبیب و او از خالد بن زید مزنی که چشم خود را در سوس از دست داده بود روایت کرد که گفت: شهر سوس را محاصره کردیم و امیر ما ابو موسی بود. نخست با کوششی مواجه شدیم لکن سپس دهقان سوس با ابو موسی مصالحه کرد بر این قرار که شهر را بگشاید و در مقابل به صد تن از اهل آن امان داده شود. وی شهر را بگشود و پیمان ابو موسی را بگرفت. ابو موسی به وی گفت: آن صد تن را جدا کن. او به این کار آغاز کرد و ابو موسی به یارانش گفت:

امیدوارم خداوند او را از نفس خود غافل کند. وی صد تن را جدا کرد و خود به عنوان دشمن خدا باقی ماند و ابو موسی بفرمود تا به قتلش رسانند. وی بانگ زد: مهلتی ده، من مال زیادی به تو خواهم داد. لکن ابو موسی اباء کرد و گردنش را بزنند.

گویند: ابو موسی با اهل رامهرمز مهادنه‌یی منعقد ساخت و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۲۹

چون مهلت هدنه سر آمد ابو مریم حنفی را سوی ایشان فرستاد و او به هشتصد هزار درهم با آنان صلح کرد.

روح بن عبد المؤمن از یعقوب و او از ابو عاصم رامهرمزی که صد سال یا نزدیک به آن عمر داشت روایت کرد که گفت: ابو موسی با اهل رامهرمز به هشتصد هزار یا نهصد هزار صلح کرد و سپس آنان غدر کردند و شهر به عنوه فتح شد. ابو موسی آن را در اواخر کار خود بگشود.

گویند: ابو موسی سرق را به صلحی همانند صلح رامهرمز بگشود و سپس اهل آن غدر کردند و ابو موسی حارثهٔ بن بدر غدانی را با

سپاهی عظیم سوی ایشان فرستاد و او شهر را فتح نکرد و چون عبد الله بن عامر بیامد آن را به عنوه بگشود. پس از آن حارثه به ولایت سرق رسید و ابو الاسود دؤلی در این باب گفت:

ای حارثهٔ بن بدر به امارت رسیده‌ای به سان موش باش خیانت کن و بربای زیرا که همه مردمان یا دروغگویند که چیزی به دلخواه تو گویند و یا راستگوی که سخنها به گمان و شبهه همی‌رانند و چون گفته شود که بیائید و به تحقق رسانید نتوانند و عجز نشان مده که عجز بدترین عادات است از دارائی دو عراق، سرق نصیب تو بوده است چون این اشعار به سمع حارثه رسید چنین گفت:

خدای آدمیان تو را جزای خیر دهاد نیک گفتی و مرا سفارشی بسنده بنمودی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۳۰

مرا به حزم خواندی و اگر جز این گفتی همی دیدی که سرپیچی از فرمانت بکردمی گویند: ابو موسی به تستر رفت که حدث و شوکت دشمن. همه در آنجا بود و به عمر بنوشت و یاری طلبید. عمر به عمار بن یاسر نامه‌یی نوشت و بفرمود تا با اهل کوفه سوی وی رود. عمار جریر بن عبد الله بجلی را بر مقدمه سپاه گسیل داشت و خود نیز برفت تا به تستر رسید. بر میمنه وی یعنی میمنه ابو موسی براء بن مالک برادر انس بن مالک، و بر میسره‌اش مجزاهٔ بن ثور سد و سی قرار داشتند و فرماندهی سواران با انس بن مالک بود. بر میمنه سپاه عمار براء بن عازب انصاری و بر میسره‌اش حذیفهٔ بن یمان عبسی و بر سوارانش قرظهٔ بن کعب انصاری و بر پیادگانش نعمان بن مقرن مزنی فرماندهی داشتند. اهل تستر با مسلمانان نبرد شدیدی در پیوستند و بصریان و کوفیان یورش همی آوردند تا به دروازه تستر رسیدند. براء بر دروازه شهر با اهل تستر بجنگید تا شهادت یافت.

خدای او را بیامرزد. هرمزان و یارانش به حالی بس وخیم به شهر درآمدند. از ایشان نهصد تن در جنگ کشته و ششصد نفر اسیر شدند که سپس آنان را نیز گردن زدند. هرمزان از مردم مهرجان‌قذف بود و در نبرد جلولاء همراه عجمان شرکت داشت.

مردی عجمی از مسلمانان امان گرفت به این شرط که آنان را بر نقاط دست یابی به مشرکان هدایت کند. وی مسلمان شد و شرط کرد که برای خود و فرزندانش عطائی معین شود. ابو موسی بر این شرایط با وی پیمان بست و مردی از طایفه شیبان به نام اشرس بن عوف را همراهش گسیل داشت. وی اشرس را از راهی سنگلاخ به دجیل رسانید و از آن عبور داد و سپس وی را بر فراز شهر برد و هرمزان را به وی بنمود و آنگاه او را به لشکرگاه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۳۱

باز گردانید. ابو موسی چهل مرد را همراه مجزاهٔ بن ثور گسیل داشت و دویست مرد را نیز از پی او فرستاد. آن زمان شب هنگام بود و مرد امان یافته پیشاپیش برفت و مسلمانان را به شهر درآورد.

آنان نگاهبانان را بکشتند و بر فراز باروی شهر تکبیر گفتند. چون هرمزان این بشنید به قلعه خود که محل خزانه و اموالش بود بگریخت. ابو موسی صبحگاهان برفت و به شهر داخل شد و آن را به تصرف در آورد. هرمزان گفت: تازیان را کسی بر کار ما هدایت نکرد جز یکی از خودمان که پیشرفت امور ایشان و برگشت روزگار ما را دریافته بود. یکی از عجمان به کشتن اهل و اولاد خود و افکندن ایشان به دجیل پرداخت از بیم آنکه به چنگ تازیان افتند.

هرمزان امان خواست و ابو موسی اباء کرد مگر آنکه عمر در این باب حکم کند و هرمزان به این قرار تن در داد. ابو موسی هر که را در قلعه یافت که امان نداشت بکشت. هرمزان نزد عمر فرستاده شد و عمر وی را زنده نگاه داشت و عطائی بهر او تعیین کرد. هرمزان سپس به معاضدت ابو لؤلؤه غلام مغیرهٔ بن شعبه در قتل عمر رضی الله عنه متهم شد. روزی عبید الله بن عمر به وی گفت: با هم برویم اسبی را که از آن من است تماشا کنیم. هرمزان برفت و عبید الله از پی او همی‌شد و در حالی که غافل بود وی را به شمشیر بزد و بکشت.

ابو عبید از مروان بن معاویه و او از حمید و او از انس روایت کرد که گفت: تستر را محاصره کردیم و هرمزان تن درداد و کسی که

او را نزد عمر آورد من بودم. مرا ابو موسی فرستاد. عمر به هرمزان گفت: سخنی بگوی. گفت: سخن مرد زنده یا مرده؟ گفت: سخن بگوی بر تو باکی نیست. هرمزان گفت: خداوند مانعی بر سر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۳۲

راه ما جماعت عجم در قلع و قمع شما پدید نیاورده بود. لکن از آن زمان که خداوند با شما شد دست ما را از شما کوتاه کرد. عمر گفت: نظرت چیست ای انس. گفتم: جنگجویانی پر توان و دشمنانی پر ستیز را پشت سر نهاده‌ام. اگر او را بکشی آنان از امید حیات مأیوس خواهند شد و بر ستیزه‌جوئی خویش خواهند افزود. لکن اگر زنده‌اش گذاری ایشان نیز بر زنده ماندن طمع خواهند بست.

عمر گفت: ای انس سبحان الله. این قاتل براء بن مالک و مجزاۀ بن ثور سدوسی است. گفتم: تو را بر کشتن وی جوازی نیست. گفت:

آیا عطاء خود را از او ستانده‌ای؟ گفتم: نی، لکن تو به وی گفتی باکی نیست . گفت: کی؟ باید به این گفته شاهدی اقامه کنی و گر نه تو را عقوبت خواهم کرد. گوید: من از نزد عمر بیرون آمدم و در همان حال زبیر بن عوام را دیدم که آنچه من به یاد داشتم او نیز به یاد داشت. وی به سود من شهادت داد و عمر دست از هرمزان بداشت و او مسلمان شد و عمر عطائی برای وی برقرار کرد.

اسحاق بن ابی اسرائیل از ابن مبارک و او از ابن جریح و او از عطاء خراسانی روایت کرد که گفت: لازم است بگویم که تستر به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۳۳

صلح گشوده شد و سپس اهل آن کافر شدند. پس مهاجران بدان دیار شتافتند و جنگجویانش را بکشتند و کودکان را به بردگی گرفتند و آنان همچنان در دست صاحبان خود می‌بودند تا آنکه عمر نوشت هر چه را در تصرف دارید رها کنید.

گوید: ابو موسی به جندیسابور رفت و اهل آن شهر در هراس افتاده امان خواستند. وی با ایشان صلح کرد بر این قرار که احدی به قتل نرسد و به بردگی برده نشود و اموال آنان- جز جنگ افزار- مصون ماند. سپس جمعی از اهل جندیسابور به کلبانیه روی آوردند. ابو موسی ربیع بن زیاد را گسیل داشت و او آنان را بکشت و کلبانیه را فتح کرد. اسواران امان خواستند و ابو موسی ایشان را امان داد و آنان اسلام آوردند. به قولی آن جماعت قبل از این تاریخ امان یافته به ابو موسی پیوسته بودند و در نبرد تستر نیز شرکت داشتند. و الله اعلم.

عمر بن حفص عمری از ابو حذیفه و او از ابو الأشهب و او از ابو رجاء روایت کرد که ربیع بن زیاد ثیبان را به دستور ابو موسی به عنوه بگشود و سپس اهل آن جانب غدر پیش گرفتند و منجوف بن ثور سدوسی آن بلد را فتح کرد. هم او گوید: از جمله بلادی که عبد الله بن عامر بگشود بلاد سنبیل و زط بود. اهل این دو بلد کافر شده و جمعی از این کردار به ایشان پیوسته بودند. عبد الله ایذج را پس از نبردی شدید بگشود و ابو موسی سوس و تستر و دورق را به عنوه فتح کرد. مدائنی گوید: ثات بن ذی الحره حمیری قلعه ذو الرناق را بگشود.

مدائنی از شیوخ خود و عمر بن شبه از مجالد بن یحیی روایت کردند که مصعب بن زبیر مطرف بن سیدان باهلی از طایفه بنو جاوه را رئیس شرطه خود کرد و آن هنگامی بود که از سوی برادرش عبد الله بن زبیر بر عراق ولایت داشت. مردی از طایفه بنو عائش بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۳۴

مالك بن تیم الله بن ثعلبۀ بن عکابه به نام نابی بن زیاد بن ظبیان و مرد دیگری از قوم بنو نمیر را که راهزنی کرده بودند نزد مطرف آوردند و او نابی را بکشت و آن مرد نمیری را تازیانه زد و رها کرد. زمانی که مطرف از ریاست شرطه معزول شد و به ولایت اهواز رسید عبید الله بن زیاد بن ظبیان جمعی را گرد آورد و برون آمده قصد وی کرد. دو گروه به یك دیگر رسیده بایستادند و میان ایشان نهری بود. مطرف بن سیدان از نهر عبور کرد و ابن ظبیان بر او شتافت و با نیزه وی را بزد و بکشت. مصعب، مکرم بن

مطرف را به تعقیب ابن ظبیان فرستاد و او رهسپار شد و به موضعی رسید که امروزه به نام لشکرگاه مکرم معروف است. ابن ظبیان به مصاف وی نرفت و به عبد الملک بن مروان پیوست و همراه او با مصعب نبرد کرد و او را بکشت و سرش را ببرید. لشکرگاه مکرم به همین مکرم بن مطرف منسوب است. بعیث سکری گوید:

ابن سیدان را جامی عطش‌زدای بنوشانیدیم همان بس است و بهترین امور آن است که بسنده بود و نیز گویند که لشکرگاه مکرم به مکرم بن فزر از قوم بنو جعونهٔ بن حارث بن نمیر منسوب است که حجاج وی را به نبرد خرزاد بن باس فرستاد و آن هنگامی بود که خرزاد سر به عصیان برداشته به ایذج رفته بود و در دژی که به نام وی مشهور است حصار گرفته بود. چون محاصره به درازا کشید، خرزاد پنهانی و ناشناس برون آمد تا به عبد الملک ملحق شود لکن مکرم بر او دست یافت و در آن حال دو مروارید در کلاه خود داشت. مکرم وی را بگرفت و نزد حجاج فرستاد و او گردنش را بزد.

گویند: نزدیک لشکرگاه مکرم قریه‌یی کهن بود که بعدا بنای

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۳۵

لشکرگاه به آن متصل شد و همچنان بر آن می‌افزودند تا بزرگ شد و آن جمله را لشکرگاه مکرم می‌نامیدند که امروزه شهر جامعی است.

ابو مسعود از عوانه حکایت کرد که عبد الله بن زبیر، حمزهٔ بن عبد الله بن زبیر را بر بصره گمارد و او برون رفته عازم اهواز شد و چون کوهستان اهواز را بدید گفت: همچون قعیقعان است.

ثوری گوید که اهواز را در پارسی هوزمسیر می‌خواندند و سپس اخواز نامیده شد و مردمان تغییرش داده اهواز گفتند. مردی اعرابی گوید:

مرا دگر بار باز مگردان به اخواز و به قعقعان که در جانب سوق است و نهر بط که پشه‌هایش تمامی شب با نیش بی‌رحم خود خواب از من همی‌گیرند آن وعده‌ها، که به خویشتن از طمع حصینی و عمرو می‌داد، نه بر حقیقت بود و گوید که نهر بط نهری بود کنار چراگاه اردکان و از این رو عامه مردم آن را نهر بط خواندند، همان گونه که گویند:

دار بطیخ . از کسی شنیدم که می‌گفت این نهر از آن زنی بود به نام بطئهٔ و آن را به اسم وی خواندند و سپس حروفی از آن حذف شد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۳۶

محمد بن سعد از واقدی و او از محمد بن عبد الله و او از زهری روایت کرد که گفت: عمر سواد و اهواز را به عنوه بگشود و از وی خواستند که آن بلاد را تقسیم کند. عمر گفت: پس سهم مسلمانانی که پس از ما خواهند آمد چه خواهد شد؟ وی برای اهل آن دیار منزلت اهل ذمه را قائل شد.

مدائنی از علی بن حماد و سحیم بن حفص و کسان دیگری جز آن دو روایت کرد که گفتند: ابو مختار یزید بن قیس بن یزید بن صعق این کلام را در باب شکایت به عمر بن خطاب از عمال اهواز و دیگران بسرود:

نامه‌یی به امیر المؤمنین همی‌فرستم که تو امین خداوند در کار نهی و امری و امین پروردگار در میان مایی، و آن کس که امین خداوند آسمان بود قلبم تسلیم اوست مگذار که اهل رستاقها و قریه‌ها مال خدا را در سفره‌های رنگین گوارای وجود کنند کس پیش حجاج فرست و حساب وی می‌پرس و نزد «جزء» فرست و پیش «بشر» و هیچیک از دو «نافع» را از یاد مبر و نه ابن غلاب کاز اشراف بنو نصر است و نه «عاصم» را کاز آن عیبها بری نیست و نه آن مولای بنو بدر را که در سوق است کس نزد نعمان فرست و حساب او می‌پرس و نیز داماد بنو غزوان را، که من از کارها با خبرم و از اموال «شبل» بپرس و از «ابن محرش» که پیچیده است در رستاقها آوازه کارش

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۳۷

اموالشان را قسمت کن، خاندانم فدای تو، که این جماعت اگر نیمی از مالشان را هم برگیری باز راضی‌اند مرا به گواهی مخوانید که من پنهان خواهم شدن لیک از شگفتی‌های جهان این نکته برگویم که ما با این گروه به جنگ رویم و با ایشان باز همی گردیم پس چگونه است که ایشان غنی و ما بی‌مالیم هر گه که تاجری داری بسته‌یی مشک آورد آن مشک راهی فرق زلفان این جماعت همی‌شود.

پس عمر نیمی از اموال این کسان را که ابو مختار ذکر کرده بود بگرفت تا جائی که یکتای نعل را بستاند و نعل دیگر را بگذارد.

ابو بکره نیز از این جماعت بود و گفت: من از سوی تو بر چیزی گمارده نبودم. عمر گفت: برادرت بر بیت المال و ده یک ابله گمارده بود و او اموال را به تو می‌داد و تو با آن داد و ستد می‌کردی.

پس ده هزار از او بستاند و به قولی نیمی از مالش را بگرفت.

گوید: حجاج که ابو مختار ذکر وی کرده حجاج بن عتیک ثقفی بود که او را بر فرات گمارده بودند. جزء بن معاویه عم احنف ولایت سرق را داشت و بشر بن محتفز والی جندیسابور بود. دو نافع، یکی نفیع ابو بکره و دیگری نافع بن حارث بن کلده برادرش بود.

ابن غلاب، خالد بن حارث از طایفه بنود همان بود که بیت المال اصبهان را در دست داشت. عاصم بن قیس بن صلت سلمی بر مناذر گمارده بود و آن که در سوق بود سمرهٔ بن جندب بود که ولایت سوق الاهواز را داشت. نعمان بن عدی بن نضلهٔ بن عبد العزی بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۳۸

حرثان از طایفه بنو عدی بن کعب بن لؤی بر کوره‌های دجله گمارده بود و او همان است که گوید:

کو آنکه این پیام از من به حسناء برد که یارش در میسان از شیشه و کوزه همی‌نوشد هر گه که خواهم دهقانان قریه نغمه سر می‌دهند و رقاصه‌یی بر پنجه‌ها رقصد به هر شیوه‌یی شاید امیر المؤمنین را خوش نیاید که ما در کوشک کهنه‌یی با یک دیگر هم صحبتی کنیم چون این شعر به سمع عمر رسید گفت: آری، به خدا که مرا خوش نیاید و او را معزول داشت. داماد بنی غزوان، مجاشع بن مسعود سلمی بود که دختر عتبهٔ بن غزوان را به زنی داشت و بر ارض بصره و صدقات آن گمارده بود. شبل بن معبد بجلی احمسی تولیت دریافت غنائم را داشت و ابن محرش ابو مریم حنفی والی رامهرمز بود.

عوسجهٔ بن زیاد کاتب گوید که رشید، ارض اهواز را به مزارعه به عبید الله بن مهدی داد و در آن خصوص شبهه حاصل شد و جمعی شکایت به مأمون بردند. وی بفرمود تا در آن کار بنگرند و مداقه کنند، پس آنچه محل شبهه نبود تنفیذ شد. و آن قسمت که مورد شک بود مشکوک فیه خوانده شد که همان قسمت به اهواز معروف است.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۳۹

کوره‌های فارس و کرمان

گویند: علاء بن حضرمی که عامل عمر بن خطاب بر بحرین بود، هرثمهٔ بن عرفجه بارقی از قوم ازد را گسیل داشت و او جزیره‌یی را در دریا نزدیک فارس بگشود. سپس عمر به علاء بنوشت تا وی را به یاری عتبهٔ بن فرقد سلمی فرستد و او چنان کرد. هنگامی که عمر، عثمان بن ابی العاصی ثقفی را بر بحرین و عمان گمارد، وی آن دو ناحیه را مقهور ساخت و اهل آنها را به نظم و اطاعت در آورد، و آنگاه برادر خویش حکم بن ابی العاصی را با سپاهی عظیم از طوایف عبد قیس و ازد و تمیم و بنو ناجیه و دیگران، از راه دریا به فارس فرستاد و او جزیره ابر کاوان را بگشود و سپس به توج رفت که جزء سرزمین اردشیر خره است و معنی اردشیر خره،

شکوه اردشیر است.

به روایت ابو مخنف، عثمان بن ابی العاصی خود از دریا گذشت و به فارس رسید و در توج فرود آمد و آن را بگشود و در آن مساجد بساخت و آن بلد را خانه مسلمانان کرد و از طایفه عبد قیس و جز ایشان در آنجا سکونت داد. وی از توج به ارجان که مجاور آن بود تاخت و تاز می‌کرد. سپس با دریافت نامه‌یی از عمر به عمان و بحرین رفت و برادر خود حکم را به جای خویش گمارد. دیگران جز ابو مخنف گفته‌اند که حکم در سال نوزده توج را بگشود و مسلمانان را از عبد قیس و جز ایشان در آنجا منزل داد.

گویند: آمدن اعراب به فارس بر شهرک مرزبان و والی فارس گران آمد و دشوار افتاد و خبر قهر و دلیری ایشان و پیروزی آنان بر هر دشمنی که سر راهشان بوده است به سمع وی رسید و سپاهی عظیم گرد آورد و برفت تا به راشهر از سرزمین شاپور رسید که

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۴۰

نزدیک توج است. حکم بن عاصی سوی وی شتافت و بر مقدمه سپاهش سوار بن همام عبدی قرار داشت. مصافی شدید در گرفت. و در آنجا دره‌یی بود که شهرک مردی از سرداران خود را با گروهی بر آن گمارده و بفرموده بود تا هر فراری از یارانش که از آنجا بگذرد، او را بکشد.

دلاوری از اسواران از جنگ روی بر تافت و به آن سوی رفت و آن مرد قصد کشتن وی کرد. او گفت: مرا مکش، ما با قومی منصور در حال جنگیم، خداوند با ایشان است. آنگاه سنگی را به زمین نهاد و به تیر بزد و آن را دو تکه کرد و گفت: این تیر را دیدی که سنگ را دو پاره کرد، به خدا که اگر به آنان می‌زدی خدشه‌یی بر ایشان وارد نمی‌کرد. گفت: مرا از کشتن تو گریزی نیست. هم در آن حال خبر کشته شدن شهرک به وی رسید و کسی که او را کشت سوار بن همام عبدی بود که بر وی تاخت و او را به نیزه بزد و از اسب بینداخت و سپس به شمشیر بزد تا جان از تنش بدر رفت. آنگاه پسر شهرک بر سوار حمله کرد و او را بکشت. خداوند مشرکان را هزیمت کرد و را شهر به عنوه گشوده شد. آن روز از جهت سختی و نعمت فراوانی که به مسلمانان روی کرد همچون روز قادسیه بود عمرو بن اهتم تمیمی خبر پیروزی به عمر برد و گفت:

نزد امام شتافتم تا که او را به درستی از خبر سوار عبدی بیاگاهانم خبر جنگجوئی پسندیده رای و خجسته سرشت که در راه ایزد فدا کرده شد برخی از مردم توج گویند که آن بلد پس از کشته شدن شهرک تمصیر شد. و الله اعلم.

گویند: عمر بن خطاب به عثمان بن عاصی نوشت که

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۴۱

به فارس رود و او برادر خود مغیره، و به قولی حفص بن عاصی را که مردی صاحب رأی بود به جای خویش گمارد و به توج رفت و در آنجا منزل گزید و از آن بلد به غزا می‌رفت و به همان جا باز می‌گشت. عمر به ابو موسی که در بصره بود نامه‌یی نوشت و بفرمود تا عثمان بن ابی العاصی را پشتیبانی و یاری کند. وی از بصره به غزای فارس می‌رفت و سپس به همان جا باز می‌گشت.

عثمان بن ابی العاصی، هرم بن حیان عبدی را به قلعه‌یی به نام شبیر فرستاد و او آن دژ را پس از محاصره و جنگ به عنوه بگشود.

برخی گویند که هرم دژ ستوج را به عنوه فتح کرد و عثمان به جره از کوره سابور آمد و پس از آن که اهل بلد با وی نبرد کردند آن را به صلح و به شرط پرداخت جزیه و خراج و راهنمائی مسلمانان فتح کرد.

عثمان بن ابی العاصی کازرون را در کوره سابور فتح کرد و بر ارض کازرون چیره شد. هم او نوبندجان از کوره سابور را بگشود و بر آن غلبه کرد. ابو موسی و عثمان بن ابی العاصی در پایان خلافت عمر مجتمع شده ارجان را به صلح و به شرط پرداخت جزیه و خراج بگشودند و شیراز را که جزء سرزمین اردشیر خره است بر این قرار گشودند که مردمش، جز آنان که خواهند جلای بلد کنند، ذمی شوند و خراج پردازند و کشته نشوند و به بردگی گرفته نشوند. آن دو سینیز در سرزمین اردشیر خره را فتح کردند و

مردمش را برای کشت اراضی به جای نهادند. عثمان دژ جنابا را به امان بگشود و به درابجرد آمد که سرچشمه و پایگاه علم و دین اهل فارس بود و ولایت شهر را هربذ داشت. هربذ با مالی که به عثمان داد و بر این قرار که نمونه مردم درابجرد بر دیگر مردم فارس نیز که بلادشان گشوده می‌شود به اجراء درآید، با وی صلح کرد. جمعی در ناحیه جهرم برای مقابله با وی گرد آمدند و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۴۲

او آن جمع را بپراکند و سرزمین جهرم را بگشود و آنگاه عثمان به فسا رفت و بزرگ آن بلد با او همانند صلح درابجرد مصالحه کرد و به قولی در مورد فسا نیز هربذ با وی عقد صلح بست.

عثمان بن ابی العاصی به سال بیست و سه، و به قولی بیست و چهار، پیش از آن که ابو موسی از سوی عثمان بن عفان به ولایت بصره رسد به شهر سابور آمد و مردمش را بدید که از مسلمانان ترسانند.

برادر شهرک در خواب دید که مردی عرب بر وی داخل شد و پیراهنش را برگرفت. دلش از آن فروریخت و پس از اندک مقاومتی امان و صلح طلبید. عثمان با وی صلح کرد بر این قرار که کسی کشته یا برده نشود و او در ذمه درآید و مالی پیش پرداخت کند. سپس اهل سابور نقض عهد و غدر کردند و به سال بیست و شش ابو موسی آن را به عنوه بگشود و در آن حال عثمان بن ابی العاصی بر مقدمه سپاهش قرار داشت.

معمر بن مثنی و دیگران گویند: عمر بن خطاب به سال بیست و دو دستور داد تا جارود عبدی به دژهای فارس رود و او هنگامی که میان جره و شیراز بود سر تپه‌یی برای قضای حاجت عقب ماند و ابریقی به همراه داشت. جمعی از کردان وی را گرد گرفتند و او را بکشتند و آن مکان تپه جارود نامیده شد.

گویند: زمانی که عبد الله بن عامر بن کریز پس از ابو موسی اشعری به ولایت بصره رسید در سال بیست و هشت به اصطخر رفت و ماهک از سوی اهل آن بلد با وی صلح کرد. سپس خارج شده عزم جور کرد و چون از اصطخر برفت اهل بلد پیمان شکستند و عامل وی را بر خود بکشتند. عبد الله پس از فتح جور بر ایشان تاخت و آن شهر را بگشود.

گویند: هرم بن حیان بر جور که مدینه اردشیر خره است بایستاد و مسلمانان گاه در کار آن شهر جهد می‌کردند و گاه از آن منصرف

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۴۳

شده به اصطخر می‌پرداختند و به غزای نواحی که نقض عهد کرده بودند می‌شتافتند. چون ابن عامر به جور رفت اهل شهر با وی نبرد کردند و سپس حصار گرفتند و او آن بلد را با شمشیر به عنوه بگشود و آن به سال بیست و نه بود. ابن عامر کاریان و فشجاتن را که همان فیشجان است در ناحیه درابجرد بگشود. این دو بلد در صلح هربذ داخل نبوده و نقض عهد نکرده بودند.

جماعتی از اهل علم مرا گفتند که جور چندین سال بجنگید و بر آن غلبه‌یی حاصل نشد تا ابن عامر آن را بگشود و سبب فتح آن این بود که یکی از مسلمانان شبی برای گزاردن نماز برخاست و در کنارش کیسه‌یی از نان و گوشت بود. سگی بیامد و آن را بکشید و دوان ببرد تا از مدخلی مخفی به شهر اندر شد. مسلمانان بر آن مدخل بس جهد کردند تا از راه آن به درون رفتند و شهر را بگشودند.

گویند: چون عبد الله بن عامر از فتح جور فراغت یافت بر اهل اصطخر تاخت و پس از نبردی شدید و کوبیدن شهر با منجنیق آن را بگشود و چهل هزار از عجمان را بکشت و بیشتر خاندانهای اشراف و بزرگان اسواران را که به اصطخر پناه برده بودند به قتل رسانید.

برخی از رواة گویند که ابن عامر چون از خبر پیمان شکنی اهل اصطخر آگاه شد به آن شهر بازگشت و آن را بگشود و سپس به جور رفت و فرمانده مقدمه سپاهش هرم بن حیان بود و جور را فتح کرد.

حسن بن عثمان زیادی روایت کرده است که پیمان شکنی اهل اصطخر در زمانی بود که عبد الله بن عباس از سوی علی رضی الله عنه بر عراق ولایت داشت و او اصطخر را بگشود.

عباس بن هشام از پدر خود و او از ابو مخنف روایت کرد که ابن عامر عازم اصطخر شد و فرمانده مقدمه سپاهش عبید الله بن معمر تیمی بود. اهل اصطخر در رامجرد به مقابله عبید الله رفتند و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۴۴

او با ایشان بجنگید و آنان وی را بکشتند و در بستانی در رامجرد به خاک سپرده شد. خبر به ابن عامر رسید و شتابان بیامد و بر ایشان تاخت. میمنه سپاهش با ابو برزه نضلهٔ بن عبد الله اسلمی و میسره با معقل بن یسار مزنی و فرماندهی سواران با عمران بن حصین خزاعی و فرماندهی پیادگان با خالد بن معمر ذهلی بود. ابن عامر با اهل اصطخر بجنگید و آنان را شکست داد و به درون اصطخرشان راند و خداوند آن شهر را به عنوه مفتوح ساخت. ابن عامر در آنجا نزدیک یکصد هزار تن را بکشت و به درابجرد که پیمان شکسته بود آمد و آن را بگشود و سپس عزم کرمان کرد.

عمرو ناقد از مروان بن معاویه فرازی و او از عاصم احول و او از فضیل بن زید رقاشی روایت کرد که گفت: ما شهر یاج را یک ماه طولانی در محاصره داشتیم و هر روز می‌پنداشتیم که آن را فتح خواهیم کرد. روزی اهل شهر با ما نبرد کردند و ما به لشکرگاه بازگشتیم. برده‌یی مملوک عقب ماند و پنداشتند که گریخته است.

همان برده امانی برای ایشان بنوشت و با تیر به سویشان افکند .

هم او گوید که ما به قصد نبرد رفته بودیم ولی آنان از حصار خود برون آمدند و گفتند: این امان شما است. ما در این باب به عمر بنوشتیم و او پاسخ داد که برده مسلمانان از مسلمانان است و ذمه او همچون ذمه ایشان، پس امانش باید تنفیذ شود. ما امان او را تنفیذ کردیم.

قاسم بن سلام از ابو النصر و او از شعبه و او از عاصم و او از فضیل روایت کرد که گفت: ما در سیراف با دشمن نبرد می‌کردیم. آنگاه ماجرایی از همان گونه را حکایت کرد. سعدویه از عباد بن عوام و او از عاصم احول و او از فضیل بن زید رقاشی نقل کرد که

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۴۵

مسلمانان دژی را محاصره کردند و برده‌ای امانی نوشت و با پیکانی سوی اهل دژ افکند. مسلمانان گفتند: امان وی بی‌ارزش است. اهل دژ گفتند ما آزاد را از برده باز نمی‌شناسیم. پس در این باب به عمر بنوشتند و عمر نوشت: برده مسلمانان از مسلمانان و ذمه‌اش همچون ذمه ایشان است.

برخی از مردم فارس مرا گفتند که دژ سیراف سوریانج نام داشت و اعراب آن را شهریاج خواندند. در فسا دژی است که به نام خرشهٔ بن مسعود از طایفه بنو تمیم و از بنو شقره معروف است که با ابن اشعث همراه بود و در این دژ حصار گرفت و سپس امان یافت و در واسط بمرد. در فسا بازماندگانی از وی باقی‌اند.

اما کرمان. عثمان بن ابی العاصی ثقفی مرزبانش را در جزیره ابرکاوان همراه سپاهی اندک بدید و او را بکشت. پس کار اهل کرمان سستی گرفت و دلهایشان فرو ریخت. چون ابن عامر به فارس رفت مجاشع بن مسعود سلمی را در پی یزدجرد به کرمان فرستاد.

مجاشع به بیمند آمد و سپاهش در آنجا هلاک شد. سپس هنگامی که ابن عامر عزم خراسان کرد مجاشع را به ولایت کرمان گمارد و او بیمند را به عنوه بگشود و مردمش را زنده نهاد و به آنان امان داد.

در آنجا قصری است که به قصر مجاشع معروف است. مجاشع بروخروه را بگشود و به شیرجان آمد که کرسی کرمان است و ایامی

چنـد بر آن بایسـتاد. اهل شـهر حصار گرفته بودنـد و سوارانی از ایشان برون آمـده با وی نبرد کردند و مجاشع آن بلد را فتح کرد و مردی را به جانشینی خویش بر آن نهاد. بسیاری از مردم شهر جلای بلد کردند.

ابو موسـی اشـعری ربیع بن زیاد را گسیل داشت و او نواحی اطراف شیرجان را بگشود و با اهل بم و اندغار صلح کرد. اهل این بلاد کفر ورزیده نقض عهد کردند و مجاشع بن مسعود باز آنها را فتح

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۴۶

کرد و جیرفت را به عنوه بگشود و سیر کرمان کرد و همه جا بتاخت.

وی به قفص آمـد و گروهی از عجمانی که ترک دیار کرده بودنـد در هرموز برای نبرد با وی گرد آمدند و او با ایشان بجنگید و بر آنان پیروزی و چیرگی یافت.

بسـیاری از مردم کرمـان گریختـه از راه دریـا برفتنـد و برخی بـه مکران و برخی دیگر بـه سجسـتان شدنـد. پس تازیـان خانه‌هـا و زمینهایشان را به اقطاع گرفتند و کشت کردند و از آن عشر پرداختند و در پاره‌یی جایها قنات حفر کردند.

حجاج قطن بن قبیصـهٔ بن مخارق هلالی را بر فارس و کرمان ولایت داد و او همان است که چون به نهر رسـید یارانش نتوانسـتند از آن بگذرند و او گفت: هر که گذر کند هزار درهم خواهد ستاند. آنان عبور کردند و او به گفته خود وفا کرد. این نخستین بار بود که واژه جائزه پدید آمد . جحاف بن حکیم شاعر گوید:

فـدای صاحب کرمان بنو هلال بلا گردان ایشان اهل و مالم ز بهر گذشـتن جوائز رسم کردنـد و آن سـنتی شـد، در دیگر روزگاران نیزه‌هاشان پیشی گیرد از هشت و ده به هنگام چکاچاک سنانها قبیصهٔ بن مخارق از اصحاب پیامبر (ص) بود و شاعر درباره قطن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۴۷

گوید:

چه بسـیار امیرانی که بخشـش ایشـان بدیـدم لیک نصـیب آخرم از حکمرانیشان انـدوه بود آیا قطن نیز جز هماننـد پیشـینیان خویش است؟

بایـد شـکیبا بود تـا قطن به روزش چه پیش آرد گوینـد: ابن زیـاد، شـریک بن اعور حـارثی را که همان شـریک بن حارث است بر کرمان ولایت داد و سفارشی درباره یزید بن زیاد بن ربیعهٔ بن مفرغ حمیری به وی بنوشت و او زمینی را در کرمان به اقطاع وی داد. یزید آن زمین را پس از فرار ابن زیاد از بصره بفروخت.

حجاج، حکم بن نهیک هجیمی را پس از آن که والی فارس کرد به ولایت کرمان گمارد و او مسجد ارجان و دار الاماره آن بلد را بنا نهاد.

سجستان و کابل

علی بن محمد و دیگران جز او با من حکایت کردند که عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعهٔ بن حبیب بن عبد شـمس در سال سـی به عزم خراسـان روان شـد و سـپاه خود را در نـاحیه شـیرجان کرمـان فرود آورد و ربیع بن زیاد بن انس بن دیان حارثی را به سجسـتان فرستاد.

او برفت و در فهرج منزل کرد و سـپس از کویر بگذشت که هفتاد و پنج فرسـنگ بود و به رسـتاق زالق رسـید. بین زالق و سجسـتان پنج فرسنگ راه است و زالق دژی است. ربیع روز مهرگان بر اهل

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۴۸

دژ تاخت و دهقان زالق را بگرفت و او جان خود را با این فدیه رهانید که عصائی را بر زمین کوبد و آن را در زر و سیم غرقه کند.

وی بـا دهقـان مصـالحه کرد که از خـون وی در گـذرد. به گفته ابـو عبیـده معمر بن مثنی، ربیع بـا وی مصـالحه کرد بر این قرار که شهرش مشمول وضع مربوط به برخی از بلاد فتح شده فارس و کرمان باشد.

ربیع سپس به قریه‌یی به نام کرکویه آمد که پنج میل از زالق فاصله داشت. اهل بلد با وی صلح کردند و به نبرد دست‌نیازیدند.

آنگـاه رسـتاقی به نـام هیسون آمـد و اهل آن برایش ضـیافتی بر پای داشـتند و بی‌جنگ با وی صـلح کردنـد. سـپس به زالق رفت و راهنمایانی از آن جای برداشت و سوی زرنج شد و بر هندمند فرود آمد و از رودی به نام نوق که از آن جدا می‌شود عبور کرد و به زوشت رسـید که دو سوم میل از زرنـج فاصـله داشت. اهل زوشت برون آمـده با وی مصاف سـخنی بدادند و تنی چند از مسـلمانان کشـته شدنـد. سـپس مسـلمانان یورش بردنـد و آنـان را هزیمت کردنـد و پس از آن که بسـیاری را بکشـتند ایشان را به درون شـهر راندند.

آنگاه ربیع به ناشروذ آمد که قریه‌یی است و با اهل آن نبرد کرد و بر ایشان ظفر یافت. عبد الرحمن پدر صالح بن عبد الرحمن و نیز مادر صالح در آنجا نصیب وی شدند. صالح کسـی است که محل زاد انفروخ بن نیری را برای حجاج بنوشت و از سوی سلیمان بن عبد الملک متولی خراج عراق شد.

عبـد الرحمن را زنی به نام عبله از طایفه بنو تمیم و از عشـیره بنو مرهٔ بن عبید بن مقاعس بن عمرو بن کعب بن سـعد بن زید مناهٔ بن تمیم خریداری کرد. ربیع از ناشـروذ به شرواذ که قریه‌یی است برفت و بر آن غلبه کرد. جد ابراهیم بن بسام در آنجا نصیب ربیع شد و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۴۹

سپس به ملکیت ابن عمیر لیثی درآمد.

ربیع پس از آن که اهل زرنـج با وی نبرد کردنـد آن شـهر را در محاصـره گرفت. ابرویز مرزبان زرنج کس پیش وی فرسـتاد و امان خواست تا به مصالحه پردازد. ربیع بفرمود تا یکی از اجساد کشـتگان را بیاوردند و بر زمین نهادند و خود بر آن بنشـست و بر جسـد دیگری تکیه زد و یـارانش را نیز بر جسـدهای کشـتگان بنشانیـد ربیع مردی گرازدنـدان و دراز بالاـ بود و چون مرزبان وی را بـدید بهراسـید و مصالحه کرد بر این قرار که هزار غلام بچه به او دهد و همراه هر غلام بچه‌یی جامی از طلا باشد. ربیع به شهر اندر شد و سپس به سـناروذ آمـد که نهری است و از آن بگـذشت و به قریتین آمـد که ایلخی اسبان رسـتم بود. با اهل بلـد بجنگیـد و پیروزی یافت.

سپس به زرنـج آمـد و دو سـال در آنجا بمانـد. آنگاه ابن عامر بیامـد و مردی از بنو حارث بن کعب را بر آن جای بگمارد که او را اخراج کردند و دروازه شهر را ببستند.

مـدت ولاـیت ربیع دو سال و نیم بود. در این دوران چهل هزار رأس را به بردگی گرفت و منشـی وی حسن بصـری بود. سـپس ابن عامر عبد الرحمن بن سـمرهٔ بن حبیب بن عبد شـمس را به ولایت سجستان گمارد. او به زرنج آمد و مرزبان شـهر را روزی که عید داشتند در قصرش محاصره کرد. مرزبان با وی به شرط پرداخت دو هزار هزار درهم و دو هزار غلام بچه صلح کرد.

ابن سـمره بر مناطق بین زرنـج و کش از ناحیه هنـد چیره شد و در ناحیه راه رخج بر مناطقی که بین محل خود وی تا بلاد داور قرار داشت غلبه کرد و چون به بلاد داور رسید اهل آن را در کوه زور به محاصره گرفت و سپس با ایشان مصالحه کرد. شمار مسلمانانی که همراه وی بودند هشت هزار تن بود و هر یک از ایشان چهار هزار نصیبش شد. آنگاه سراغ زور رفت و آن بتی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۵۰

زرین با چشـمانی از یاقوت بود. ابن سمره دست بت را برید و آن دو یاقوت را برگرفت و به مرزبان گفت: زر و گوهر را بستان، من تنها می‌خواستم تو را آگاه کنم که بت نه زیانی می‌رساند و نه سودی. وی بست و زابل را با عقد پیمان بگشود.

حسین اسود از وکیع و او از حماد بن زید و او از یحیی بن عتیق و او از محمد بن سیرین روایت کرد که وی از برده گرفتن زابلیان اکراه داشت و می‌گفت: عثمان آنان را ولثی داد. وکیع گوید:

عقدی ضعیف‌تر از عهد با ایشان ببست.

گویند: عبد الرحمن به زرنج آمد و در آنجا بماند تا کار عثمان پریشان شد. آنگاه امیر بن احمر یشکری را به جای خود نهاد و از سجستان برفت. زیاد اعجم درباره امیر گوید:

اگر امیر نبود قوم یشکر هلاک می‌شد و یشکریان به هر حال رو به فنایند اهل زرنج امیر را برون راندند و دروازه شهر را ببستند.

زمانی که علی بن ابی طالب علیه السلام از جنگ جمل فارغ شد، حسکهٔ بن عتاب حبطی و عمران بن فصیل برجمی با سپاهی از راهزنان عرب برون آمده به زالق رفتند که مردمش پیمان خود بشکسته بودند. مال زیادی نصیب ایشان شد و جد بختری یعنی اصم بن مجاهد آزاد کرده شیبان را به اسارت گرفتند. سپس به زرنج آمدند و مرزبان شهر بهراسید و با ایشان مصالحه کرد و آنان به شهر درآمدند.

ارجوزه سرائی گوید:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۵۱

بشارت ده سجستان را به گرسنگی و جنگ و به آمدن ابن فصیل و راهزنان عرب که نه از زر سیریشان بود و نی از سیم علی بن ابی طالب عبد الرحمن بن جزء طائی را به سجستان فرستاد و حسکه او را بکشت. علی گفت: هر آینه چهار هزار تن از حبطیان را خواهم کشت. وی را گفتند: حبطیان پانصد تن هم نمی‌شوند.

ابو مخنف گوید: علی رضی الله عنه عون بن جعدهٔ بن هبیره مخزومی را به سجستان فرستاد. بهدالی دزد طائی او را در راه عراق بکشت.

علی به عبد الله بن عباس نامه‌یی نوشت و او را بفرمود تا مردی را با چهار هزار تن به ولایت سجستان فرستد. عبد الله، ربعی بن کاس عنبری را با چهار هزار مرد گسیل داشت و حصین بن ابی الحر نیز همراه وی برفت. نام ابو الحر، مالک بن خشخاش عنبری بود. ثابت بن ذی الحره حمیری نیز او را همراهی می‌کرد و فرماندهی مقدمه سپاهش را بر عهده داشت. چون به سجستان رسیدند حسکه با ایشان بجنگید و او را بکشتند و ربعی آن بلاد را به ضبط در آورد.

ارجوزه سرای ایشان گوید:

مائیم که در سجستان همی‌تاختیم بر ابن عتاب و لشکر شیطان پیشروی ما عبد الرحمن معظم است و ما در روشنائی فرقان پی‌بردیم که نباید موالات با پیروان ابن عفان کنیم ثابت عبد الرحمن نامیده می‌شد. فیروز حصین به حصین بن ابی الحر منسوب است و از اسیران سجستان بوده است.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۵۲

هنگامی که معاویهٔ بن ابی سفیان به ولایت رسید ابن عامر را عامل خود بر بصره کرد و او عبد الرحمن بن سمره را به ولایت سجستان گمارد. عبد الرحمن به سجستان آمد و ریاست شرطه وی با عباد بن حصین حبطی بود و از اشراف، عمر بن عبید الله بن معمر تیمی، و عبد الله بن خازم سلمی، و قطری بن فجاءهٔ، و مهلب بن ابی صفره همراه وی بودند. عبد الرحمن با هر بلدی که اهلش کفر ورزیده بودند می‌جنگید و به عنوه می‌گشود یا با مردمش صلح می‌کرد تا به کابل رسید. آنگاه بر آن شهر فرود آمد و مردمش را ماهها در محاصره گرفت و با ایشان همی‌جنگید و شهر را چندان با منجنیق بکوبید تا شکافی عظیم در آن پدید آمد. عباد بن حصین تمامی شب را بر آن شکاف بایستاد و مشرکان را به نیزه همی‌زد تا بامداد شد و آنان نتوانستند شکاف را سد کنند. ابن خازم نیز همراه وی نبرد می‌کرد و چون صبح شد کافران برون آمده با مسلمانان بجنگیدند.

ابن خازم پیلی را که ایشان داشتند بزد و پیل بر دروازه‌یی که از آن برون می‌آمدند افتاد و دیگر نتوانستند دروازه را ببندند. پس مسلمانان به عنوه داخل شهر شدند. ابو مخنف گوید: آن که پیل را پی کرد مهلب بود و حسن بصری می گفت: هرگز نمی‌پنداشتم مردی بتواند جای هزار تن را بگیرد تا عباد بن حصین را بدیدم.

گویند: عبد الرحمن بن سمره، عمر بن عبید الله بن معمر و مهلب بن ابی صفره را نزد عمر فرستاد تا مژده پیروزی به وی دهند و خود از کابل برون رفت و از رود نسل گذشت. سپس به خواش و قوزان بست آمد و آن بلاد را به عنوه بگشود و به رزان رفت. اهل رزان گریختند و او بر آن بلد غالب شد. آنگاه به خشک رفت و اهل آن با وی صلح کردند. پس به رخج آمد و مردمش با وی نبرد کردند

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۵۳

و او بر ایشان ظفر یافت و آن بلد را بگشود. سپس به ذابلستان رفت و اهل شهر با وی مصاف دادند. اینان پیمان شکسته بودند. وی زابل را فتح کرد و اسیرانی به دست آورد. و به کابل رفت که مردمش نقض عهد کرده بودند و آن را بگشود.

سپس معاویه عبد الرحمن بن سمره را از سوی خود بر سجستان گمارد و برای وی عهدنامه فرستاد و او همچنان بر آن مقام بود تا زیاد به بصره آمد و چند ماهی او را در مقام خویش بگذارد و سپس ربیع بن زیاد را بر آن سمت نهاد. ابن سمره به سال پنجاه در بصره بمرد و زیاد بر او نماز گزارد. وی کسی است که پیامبر (ص) به او گفت: برای امارت خواهشی مکن، چه اگر آن را بی‌پرسشی بتو دهند نشانه یاری جستن از تو در کار امارت است و اگر آن را به خواهش تو عطا کنند در حکم توکیل تو بر آن کار است، و چون بر چیزی سوگند یاد کنی و سپس چیزی دیگری را به از آن بینی، آن کار بهتر را انجام ده و کفاره سوگندت را بپرداز. عبد الرحمن غلامانی از اسرای کابل را بیاورد و مسجدی به سبک بناهای کابل برای وی در قصرش در بصره بساختند.

گویند: کابل شاه جمعی را برای مقابله با مسلمانان گرد آورد و مسلمانانی را که در کابل بودند از آنجای براند. رتبیل بیامد و بر ذابلستان و رخج غلبه کرد و تا بست پیش رفت. ربیع بن زیاد با گروهی روان شد و با رتبیل در بست نبرد کرد و او را فراری داد و از پی وی برفت تا به رخج رسید و در آنجا با وی مصاف داد و بلاد داور را بگشود.

آنگاه زیاد بن ابی سفیان، ربیع بن زیاد حارثی را عزل کرد و عبید الله بن ابی بکره را ولایت سجستان داد و او به غزا رفت و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۵۴

هنگامی که در رزان بود رتبیل کس نزد او فرستاد و خواست تا به قرار پرداخت هزار هزار و دویست هزار نسبت به بلاد خویش و بلاد کابل صلح کند. عبید الله خواسته وی را پذیرفت و رتبیل تقاضا کرد که دویست هزار را به وی ببخشد. او چنان کرد و صلح بر قرار هزار هزار درهم تمام شد. عبید الله نزد زیاد آمد و او را از این کار با خبر کرد و زیاد صلح را به انفاذ رسانید.

سپس عبید الله بن ابی بکره به سجستان بازگشت و در آنجا بماند تا زیاد بمرد. پس از مرگ زیاد عباد بن زیاد از سوی معاویه به ولایت سجستان رسید. هنگامی که یزید بن معاویه ولایت یافت سلم بن زیاد را به ولایت خراسان و سجستان گمارد و سلم برادر خود یزید بن زیاد را والی سجستان کرد.

هنگام مرگ یزید یا اندکی قبل از آن اهل کابل غدر و پیمان شکنی کردند و ابو عبیدهٔ بن زیاد را به اسارت گرفتند. یزید بن زیاد سوی ایشان شتافت و با آنان بجنگید. کابلیان در جنزه بودند و یزید بن زیاد و بسیاری از همراهانش کشته شدند و باقی گریختند. از جمله کسانی که به شهادت رسیدند زید بن عبد الله بن ابی ملیکهٔ بن عبد الله بن جدعان قرشی، و صلهٔ بن اشیم ابو الصهباء عدوی شوهر معاذه عدویه بودند. سلم بن زیاد، طلحهٔ بن عبد الله بن خلف خزاعی معروف به طلحهٔ الطلحات را بفرستاد و او با دادن پانصد هزار درهم فدیه ابو عبیده را آزاد کرد. طلحه به عنوان والی سجستان از سوی سلم بن زیاد به آن دیار رفت و خراج بستاند و به آنان که به دیدارش می‌رفتند بخششها می‌کرد. وی در سجستان بمرد و مردی از طایفه بنی یشکر به جای وی نشست. طایفه مضر وی را

براندند و عصبیت قومی حاکم شد و هر جماعتی بر شهری غلبه کرد و آنگاه رتبیل بر ایشان طمع برد.

سپس در ایام ابن زبیر، عبد العزیز بن عبد الله بن عامر به عنوان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۵۵

والی سجستان از سوی قباع به آن بلد آمد. قباع همان حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی است. عبد العزیز را به شهر زرنج در آوردند و با رتبیل نبرد کردند و ابو عفراء عمیر مازنی رتبیل را بکشت و مشرکان منهزم شدند. عبد العزیز بن ناشره تمیمی به عبد العزیز پیام داد که هر آنچه در بیت المال است برگیر و بازگرد.

وی چنان کرد و ابن ناشره بیامد و به زرنج داخل شد. وکیع بن ابی سود تمیمی برفت و عبد العزیز را باز گردانید و هنگامی که شهر را برای هیزم فروشان باز کرده بودند او را به درون آورد و ابن ناشره را از آنجا براند. ابن ناشره گروهی را گرد آورد و عبد العزیز بن عبد الله به همراهی وکیع با وی به نبرد پرداخت. اسب ابن ناشره وی را در غلطانید و او کشته شد. ابو حزابه، و به قولی حنظلة بن عراده، گوید:

هان! که پس از ابن ناشره جوان دیگر جوانی و نه هیچ چیز دیگری بماند جز آن که روی بر تافت و برفت گویی ز بهر مرگ خرمنی بود که بدروید دیگر به جای ننهاده است هیچ گیاه سبزی را او جوانی حنظلی بود که دستش بذل نیکی همی‌کرد و زشتی را نکوهیده می‌داشت به آئینم سوگند که قریشیان بکشتند سروری را کاز صفا چو نفخه لطیف شبانگاهی بود عبد الملك بن مروان، امیة بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص را بر خراسان گمارد و او پسر خود عبد الله بن امیه را به سجستان فرستاد و او را، که در کرمان بود، فرمان ولایت آن بلد داد. چون عبد الله به سجستان آمد به جنگ رتبیل شاه رفت که به جای رتبیل

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۵۶

اول مقتول نشسته بود. وی از مسلمانان هراسیده بود و چون عبد الله به بست رسید با وی به هزار هزار مصالحه کرد و پس از این کار هدایا و بردگانی برای عبد الله بفرستاد، لکن عبد الله از پذیرفتن آن اباء کرد و گفت: باید این رواق را از زر پر کند و گر نه میان من و او آشتی نخواهد بود. عبد الله مردی جنگ طلب بود. رتبیل از سر راه او کنار رفت و گذاشت تا عبد الله به عمق بلاد آید، آنگاه در تنگه‌ها و شکافها راه را بر او بگرفت. عبد الله از وی خواست که از سر راهش کنار رود و در مقابل وی نیز چیزی طلب نکند. ولی رتبیل نپذیرفت و گفت: باید سیصد هزار درهم بستانی و با ما صلح کنی و در این باره عهد نامه نویسی و تا آن هنگام که ولایت داری با ما نبرد نکنی و نسوزانی و ویران نسازی.

عبد الله چنان کرد و این خبر به عبد الملك بن مروان رسید و او را معزول داشت.

سپس زمانی که حجاج بن یوسف والی عراق شد عبید الله بن ابی بکره را به سجستان فرستاد و او در آنجا سرگردان و ناتوان شد و به رخج آمد. آن سرزمین را خشکی زده بود و عبید الله بیامد و نزدیك کابل نزول کرد و سپس به دره‌یی رسید. در آنجا دشمن راه بر او گرفت و رتبیل بیامد و با وی مصالحه کرد بر این قرار که پانصد هزار درهم به او بدهد و عبید الله سه پسر خود نهار و حجاج و ابو بکره را به عنوان گروگان به وی سپارد و عهدنامه‌یی نویسد که تا هنگام باقی بودن به ولایت خویش با آنان نبرد نکند. شریح بن هانی حارثی وی را گفت: از خداوند بترس و با این قوم نبرد کن، اگر به آنچه پذیرفته‌ای عمل کنی مایه سستی اسلام در این حدود خواهد بود و تو از مرگی می‌گریزی که سرنوشت در آن است. پس به جنگ دست یازیدند و شریح یورش برد و کشته شد. سپاهیان مصاف دادند و سپس راه گریز پیش گرفتند. آنان به رضج اندر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۵۷

شدند و از بیابان بست گذشتند و بسیاری از ایشان از تشنگی و گرسنگی به هلاکت رسیدند. عبید الله بن ابی بکره از غم بلاها و مصائبی که بر سپاهیان آمد بمرد و به قولی از درد گوش هلاك شد و پسرش ابو برذعه به جای وی نشست.

آنگاه عبد الرحمن بن محمد بن اشعث سر از فرمانبرداری برداشت و راهی سجستان شد و با عبد الملک بن مروان و حجاج از در مخالفت درآمد. وی با رتبیل عقد مهادنت بست و نزد او رفت ولی رتبیل از بیم حجاج وی را تسلیم داشت و این کار را از آن روی کرد که حجاج به وی نامه نوشته و تهدیدش کرده بود. عبد الرحمن خود را از بالای کوه، و به قولی از بالای بام، به زیر انداخت و محافظ وی نیز که خود را با زنجیر به عبد الرحمن بسته بود همراه او درغلتید و کشته شد. حجاج خود بیامد و با رتبیل مصالحه کرد بر این قرار که تا هفت سال، و به گفته‌یی نه سال، با وی نجنگد و پس از آن هر سال نهصد هزار درهم به جنس بدهد. چون آن سالها گذشت حجاج، اشهب بن بشر کلبی را بر سجستان گمارد و او با رتبیل در باب اجناسی که می‌داد سخت می‌گرفت. رتبیل به حجاج نامه‌یی نوشت و از او شکایت کرد و حجاج اشهب را معزول داشت.

گویند: چون قتیبهٔ بن مسلم باهلی در ایام ولید بن عبد الملک به ولایت خراسان و سجستان رسید، برادر خود عمرو بن مسلم را به ولایت سجستان گمارد و او از رتبیل خواست که مال الصلح را به درهم مسکوک بپردازد. رتبیل گفت: جز آنچه به صورت اجناس با حجاج قرار گذاشته نمی‌تواند ادا کند. عمرو در این باره به قتیبه نوشت و قتیبه به سجستان رفت و چون رتبیل از آمدن وی آگاه شد به او پیام داد که ما هرگز سر از طاعت بر نداشته‌ایم و شما با ما به قرار اجناس صلح کردید، اکنون ستم روا مدارید.

قتیبه به سپاهیان گفت: متاعها را از وی بپذیرید، این، سرزمین

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۵۸

شومی است. پس به آن رضا دادند و قتیبه برای آن که دشمن را از انصراف خود مأیوس و ناچار از انقیاد کند در سرزمین زرنج کشت کرد. چون زمان درو رسید افعیها مانع کار شدند و قتیبه بفرمود تا خرمن را آتش زدند و آنگاه راهی خراسان شد و پسر عبد الله بن عمر لیثی برادر مادری عبد الله بن عامر را بر سجستان بگمارد.

سپس سلیمان بن عبد الملک به خلافت رسید و یزید بن مهلب را والی عراق کرد و او مدرک بن مهلب برادر خویش را بر سجستان گمارد. رتبیل به وی چیزی نداد. آنگاه معاویهٔ بن یزید به ولایت رسید و رتبیل فقط مال اندکی به او داد و چون یزید بن عبد الملک خلیفه شد رتبیل به عمال وی چیزی نداد و گفت: کجا رفتند آن جماعتی که با شکمهای فرو رفته و چهره‌های از نماز تیره شده نزد ما می‌آمدند و از برگ خرما پای پوش می‌ساختند؟ گفتند: بمردند.

گفت: آنان از شما بر عهد خویش استوارتر و در دلیری پیشتر بودند، هر چند چهره‌های شما از ایشان زیباتر است. وی را گفتند: تو را چه می‌شود که خراج به حجاج می‌دادی و به ما نمی‌دهی؟ گفت:

حجاج مردی بود که اگر به خواسته خویش می‌رسید توجهی به آنچه خرج کرده بود نداشت، هر چند که یک درهم نیز از آن مال باز نمی‌گشت. لکن شما درهمی صرف نمی‌کنید جز آن که طمع در بازستاندن ده چندان داشته باشید. رتبیل به هیچ یک از عمال بنو امیه و نیز عمال ابو مسلم بر سجستان از آن خراج چیزی نداد.

گویند: چون منصور به خلافت رسید معن بن زائده شیبانی را به ولایت سجستان گمارد و او به آن دیار آمد و عمال خود را بر آن منصوب کرد و به رتبیل نامه‌یی نوشت و بفرمود تا خراجی را که با حجاج قرار نهاده بود ادا کند. رتبیل اشتران و خیمه‌های ترکی و بردگان چندی بفرستاد و بر بهای هر یک دو چندان بیفزود. معن خشمگین شد و عزم رخج کرد. یزید بن مزید فرماندهی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۵۹

مقدمه سپاه را داشت و دریافت که رتبیل از آنجا برون رفته و برای گذرانیدن تابستان در ذابلستان به سر می‌برد. معن رخج را بگشود و اسیران بسیار به بردگی گرفت. از جمله ایشان فرج رخجی بود که آن زمان کودکی بود. پدرش نیز در شمار اسیران بود. فرج حکایت می‌کرد که معن بدید غباری برخاسته است و آن بر اثر سم خران وحشی بود و او پنداشت سپاهی است که می‌آید تا با وی بجنگد و اسیران مرد و زن را رها کند. پس شمشیر در اسیران نهاد و بسیاری از آنان را بکشت و چون سبب غبار معلوم شد و

خران را بدید دست از اسیران بداشت. فرج گوید: هنگامی که معن شمشیر در ما نهاد پدرم را بدیدم که مرا در برگرفته و می گوید: مرا بکشید و پسرم را مکشید.

گویند: شمار زن و مردی که به بردگی گرفته شدند حدود سی هزار تن بود. آنگاه ماوند خلیفه رتبیل امان خواست بر این قرار که وی را نزد امیر المؤمنین برند. معن او را امان داد و همراه پنج هزار تن از جنگجویان سجستان به بغداد فرستاد. منصور وی را بنواخت و برایش عطائی تعیین کرد و به فرماندهی منصوب داشت. گویند: معن از زمستان و سختی آن ترسید و به بست بازگشت. جمعی از خوارج را رفتار او ناپسند افتاد و با کارگرانی که در خانه وی بنایی می‌ساختند دسیسه کردند و جزء ایشان شدند و چون به مرحله ساختن سقف رسیدند شمشیرهای خویش را به حیله ببردند و در میان رزمه‌های نی پنهان ساختند. سپس بر او که زیر طاقی نشسته و مشغول حجامت بود حمله بردند و یکی از ایشان با خنجر خود اشکمش را بدرید. به گفته کسی ابو الغلام طاقی بر سر او زد. طاق رستاقی است نزدیک زرنج، و سپس یزید بن مزید همه آن جماعت را بکشت و احدی رهائی نیافت.

آنگاه یزید متولی کار سجستان شد و رفتاری گران با عرب و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۶۰

عجم در پیش گرفت و یکی از تازیان حیلتی اندیشید و نامه‌یی از زبان وی به منصور نوشت بر این مضمون که مهدی به وی نامه‌هائی نوشته و او را دچار حیرت و دهشت کرده و تمنی دارد که از عاملیت معاف گردد. منصور از این نامه در خشم شد و او را دشنام داد و نامه‌اش را برای مهدی بخواند و سپس او را معزول داشت و بفرمود تا به زندان افکنده شود و هر آنچه دارد به فروش رسد. پس از آن درباره وی وساطت کردند و او به مدینهٔ السلام رفت و همواره در آنجا پنهان می‌زیست تا روزی خوارج سر پل به وی برخوردند و او با ایشان بجنگید و از آن پس اندک جنبشی در کارش پدید آمد و سپس نزد یوسف البرم به خراسان رفت و دیگر همواره رو به ترقی بود.

عمال مهدی و رشید، که خداوند آن دو را رحمت کناد، همواره متناسب با قوت و ضعف خویش از رتبیل سجستان خراج می‌ستاندند و کارگزاران خویش را بر مناطقی که اسلام غلبه کرده بود می‌گماردند. زمانی که مأمون در خراسان بود خراج دو چندان به وی رسید و کابل را بگشود. پادشاه کابل اسلام آورد و فرمانبرداری نشان داد و عامل مأمون به آن دیار رفت و برید تا بدانجا وصل شد.

عامل مأمون از آنجا هلیله تازه برای وی فرستاد. کار آن دیار از آن پس تا مدتی استوار ماند.

عمری به نقل از هیثم بن عدی با من حکایت کرد که در قراردادهای صلح قدیم سجستان کشتن راسو به سبب زیادی افعی در آن سامان منع شده است. وی به روایت از هم او گفت که نخستین دعوت مردم سجستان به طریقت خوارج از سوی مردی از بنو تمیم به نام عاصم یا ابن عاصم به عمل آمد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۶۱

خراسان

گویند: ابو موسی اشعری عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را برای نبرد گسیل داشت و او به کرمان آمد و از آنجا برفت و به طبسین رسید که عبارت از دو دژ است. یکی را طبس و دیگری را کرین نامند. این دو بلد جزء گرمسیراند و در آنها نخل می‌روید و خود دروازه‌های خراسان به شماراند. عبد الله غنائمی به چنگ آورد و گروهی از مردم طبسین نزد عمر بن خطاب آمده با وی به شصت هزار و به قولی هفتاد و پنج هزار مصالحه کردند و عمر عهدنامه‌یی برای ایشان بنوشت. به قولی دیگر عبد الله بن بدیل از اصبهان به اختیار خویش روانه شد.

چون عثمان بن عفان به خلافت رسید عبد الله بن عامر بن کریز را به سال بیست و هشت و به قولی بیست و نه، والی بصره کرد و او مردی بیست و پنج ساله بود. عبد الله از سرزمین فارس بخشهائی را که می‌دانیم فتح کرد و به سال سی به غزای خراسان رفت و زیاد بن ابی سفیان را به جای خویش بر بصره گمارد، و احنف بن قیس و به گفته‌یی عبد الله بن خازم بن اسماء بن صلت بن حبیب سلمی را به فرماندهی مقدمه سپاه خویش گسیل داشت و او صلح طبسین را تنفیذ کرد. آنگاه ابن عامر، احنف بن قیس را به قوهستان فرستاد و آن از آن روی بود که پرسیده بود نزدیکترین شهر به طبسین کدام است و بدان بلد راهنمائی شده بود. در آنجا با هیاطله تلاقی کرد که جماعتی از ترکان‌اند و به قولی از مردم فارس‌اند که چون غلامباره بودند فیروز ایشان را به هراهٔ نفی بلد کرد و با ترکان درآمیختند. آنان مساعدت اهل قوهستان می‌کردند و احنف ایشان را منهزم ساخت و قوهستان را به عنوه بگشود. به گفته‌یی احنف

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۶۲

آنان را به دژی که داشتند راند و سپس ابن عامر بیامد و آن جماعت طلب صلح کردند و ابن عامر به ششصد هزار درهم با ایشان صلح کرد.

معمر بن مثنی گوید: کسی که به قوهستان رفت امیر بن احمر یشکری بود و آن دیار تا به امروز از آن طایفه بکر بن وائل به شمار است. ابن عامر، یزید جرشی پدر سالم بن یزید را به رستاق زام از توابع نیشابور فرستاد و او آن بلد را به عنوه بگشود و باخرز را که رستاقی از نیسابور است فتح کرد. وی همچنین بر جوین غالب آمد و جماعتی را به بردگی بگرفت. ابن عامر، اسود بن کلثوم عدوی- از طایفه عدی رباب- را که مردی زاهد بود به بیهق فرستاد.

بیهق از رستاقهای نیسابور است. اسود از سوراخی که در یکی از دیوارهای بیهق پدید آمده بود به درون رفت و جمعی از مسلمانان نیز با وی داخل شدند. دشمن آن شکاف را بر ایشان ببست و اسود چندان بجنگید تا کشته شد و آنان که با وی بودند نیز کشته شدند.

پس از وی ادهم بن کلثوم عهده‌دار کارها شد و ظفر یافت و بیهق را بگشود. اسود از خدای خویش خواسته بود که حشر وی از شکم درندگان و طیور باشد از این روی برادرش او را زیر خاک نکرد، اما یارانش که شهادت یافته بودند به خاک سپرده شدند.

ابن عامر بشت از توابع نیسابور و اشبند و رخ و زاوه و خواف و اسبرائن و ارغیان نیسابور را بگشود و سپس به ابر شهر آمد که مدینه نیسابور بود و اهل آن را ماهها در محاصره گرفت. بر هر محله شهر مردی گمارده بود. صاحب یکی از این بخشها امان خواست تا در مقابل، مسلمانان را به شهر درآورد. ابن عامر وی را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۶۳

امان داد و او شبانه مسلمانان را به شهر داخل کرد و آنان دروازه را باز کردند. مرزبان آن بلد همراه جماعتی در قهندز حصار گرفت و امان خواست تا نسبت به تمامی نیسابور در برابر خراجی که ادا کند عقد صلح بندد. ابن عامر به هزار هزار درهم، و به گفته‌یی هفتصد هزار درهم، با وی مصالحه کرد و پس از فتح نیسابور قیس بن هیثم سلمی را بر آن شهر گمارد و عبد الله بن خازم سلمی را به حمراندز از توابع نسا که خود رستاقی است فرستاد و او آن دژ را بگشود. بزرگ نسا نزد وی آمد و به سیصد هزار درهم و به گفته‌یی به شرط شمول خراج به حد توانایی آن سرزمین صلح کرد تا در مقابل کسی کشته یا برده نشود.

بهمنه بزرگ ابیورد نزد ابن عامر آمد و با او به چهار صد هزار صلح کرد. به قولی ابن عامر، عبد الله بن خازم را سوی وی فرستاد و او با مردم شهر به چهار صد هزار درهم مصالحه کرد. عبد الله بن عامر، عبد الله بن خازم را به سرخس فرستاد و او با مردم آن شهر بجنگید و آنگاه زاذویه مرزبان سرخس طلب صلح کرد و قرار شد به صد مرد امان داده شود و زنان به عبد الله داده شوند. دختر مرزبان سهم ابن خازم شد و او وی را بگرفت و نامش را میثاء نهاد. ابن خازم بر ارض سرخس غالب شد. به گفته‌یی شرط صلح این

بود که به صد تن امان داده شود و مرزبان صد نفر را نام برد و خویشتن را در زمره آنان قرار نداد، پس ابن خازم او را بکشت و به عنوه وارد سرخس شد.

ابن خازم یزید بن سالم آزاد کرده شریک بن اعور را از سرخس به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۶۴

کیف و بینه فرستاد و او آن نواحی را بگشود. کنازتک مرزبان طوس نزد ابن عامر آمد و به ششصد هزار درهم با وی نسبت به طوس مصالحه کرد. ابن عامر سپاهی را به فرماندهی اوس بن ثعلبهٔ بن رقی، و به قولی خلید بن عبد الله حنفی، به هراهٔ فرستاد.

این خبر به آگاهی بزرگ هراهٔ رسید و نزد ابن عامر آمد و با وی نسبت به هراهٔ و بادغیس و بوشنج، بجز طاغون و باغون، مصالحه کرد و این دو شهر به عنوه فتح شد. ابن عامر برای وی نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم. این است آنچه عبد الله بن عامر بزرگ هراهٔ و بوشنج و بادغیس را بدان حکم همی‌کند. او را به ترس از پروردگار و راهنمائی مسلمانان و اصلاح کار سرزمینهای تحت امرش فرمان می‌دهد و نسبت به کوه و دشت هراهٔ با وی مصالحه می‌کند بر این قرار که جزیه مورد صلح را بپردازد و آن را به عدالت میان سرزمینها قسمت کند. هر که سر پیچد وی را عهدی و ذمه‌یی نخواهد بود. ربیع بن نهشل بنوشت و ابن عامر مهر کرد.

و نیز گویند که ابن عامر خود با جماعتی عظیم به هراهٔ رفت و با مردم آن شهر نبرد کرد، سپس مرزبان هراهٔ با وی نسبت به هراهٔ و بوشنج و بادغیس به هزار هزار درهم صلح کرد. مرزبان مرو- شاهجان کس فرستاده طلب صلح کرد و ابن عامر، حاتم بن نعمان بن باهلی را به مرو فرستاد و او به هزار هزار و دویست هزار با وی صلح کرد. برخی گویند که قرار صلح هزار هزار درهم و دویست هزار جریب گندم و جو بود. به گفته‌یی دیگر صلح به هزار هزار و یکصد هزار اوقیه انجام شد و جزء شرایط صلح آن بود که برای مسلمانان از لحاظ مسکن گشایش پدید آورند و مال خود را بهر کنند و مسلمانان را کاری جز گرفتن سهم خود نباشد. مرو به تمامی مشمول عنوان صلح بود جز قریه‌یی از آن موسوم به سنج که به عنوه تصرف شد. به گفته ابو عبیده صلح مرو به پسران و دختران و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۶۵

چارپایان و متاعها بود و در آن زمان اهل مرو را پول مضروبی نبود. خراج همچنان بر این قرار بماند تا یزید بن معاویه به خلافت رسید و او آن را به نقد بدل کرد.

عبد الله بن عامر، احنف بن قیس را سوی طخارستان فرستاد و او به موضعی که قصر احنف نام دارد بیامد. این موضع دژی از توابع مروروذ است و رستاقی عظیم دارد که به رستاق احنف معروف است و آن را شق الجرد نیز خوانند. وی اهل دژ را در حصار گرفت و آنان به سیصد هزار با او صلح کردند. احنف گفت: به این شرط صلح می‌کنم که یکی از ما به قصر بیاید و در آن اذان بگوید و تا زمان بازگشتن میان شما بماند. آنان رضا دادند. این صلح مشتمل بر تمامی آن رستاق بود. احنف به مروروذ رفت و اهل شهر را در حصار گرفت و نبردی شدید با آنان در پیوست. مسلمانان ایشان را منهزم ساختند و به درون دژی که داشتند براندند. مرزبان مروروذ که از اولاد باذام حکمران یمن یا از خویشاوندان او بود به احنف نوشت: اسلام آوردن باذام مرا به صلح ترغیب کرد. احنف با وی به شصت هزار صلح کرد. مدائنی گوید: به گفته جماعتی این رقم ششصد هزار بود. احنف را فوج سواری بود که برفت و رستاقی به نام بغ تصرف کرد و از آنجا رمه‌هائی را بیاورد و صلح پس از آن جاری شد.

ابو عبیده گوید: احنف با اهل مروروذ بارها نبرد کرد و سپس بر مردی گذشت که در دیگی برای یارانش چیزی می‌پخت یا خمیری آماده می‌ساخت و شنید که می‌گوید: امیر را شایسته آن است که از یک سو و از درون دره با آنان نبرد کند. احنف با خود گفت: هم بر رأی او باید شدن. پس با ایشان مصاف داد در حالی که مرغاب سمت راست و کوه طرف چپ وی بود. مرغاب نهری است

که به مرورود می‌ریزد و سپس در ریگزار فرو شده آنگاه در مروشاهجان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۶۶

نمایان می‌شود. احنف آن جماعت و ترکانی را که با ایشان بودند هزیمت کرد و آنان امان خواستند و صلح کردند.

دیگران جز ابو عبیده گویند: همگی اهل طخارستان برای مقابله با مسلمانان گرد آمدند، چنانکه مردم جوزجان و طالقان و فاریاب و حوالی آنها مجتمع شدند و شمار آنان به سی هزار رسید و اهل صغانیان که سمت شرقی نهراند به ایشان پیوستند. احنف به قصر خویش بازگشت و اهل آن به وی وفاداری نشان دادند. آنگاه شب هنگام از قصر برون رفت و به صحبت مردانی که در چادرها بودند گوش فرا داد. مردی می‌گفت: امیر را شایسته آن است که سوی ایشان رود و هر جای با آنان برخورد کند به نبرد پردازد. مرد دیگری که آتش زیر خاکسترش را می‌افروخت یا خمیری آماده می‌ساخت گفت: این رأی نیکوئی نیست صواب آنست که امیر میان مرغاب و کوه رود چنانکه مرغاب سمت راست و کوه طرف چپ او باشد. در آن صورت با دشمنان، هر چند بسیار باشند، جز به تعداد یارانش روبرو نخواهد شد. احنف این رأی را صواب دید و هم چنان کرد. وی با پنجهزار تن از مسلمانان بود: چهار هزار مرد از تازیان و هزار تن از مسلمانان عجم. با دشمن تلاقی کردند و احنف رایت خویش را به اهتزاز در آورد و یورش برد و سپاهیان نیز هجوم آوردند. پادشاه صغانیان قصد احنف کرد و نیزه خود را سوی وی نشانه گرفت. احنف نیزه را از کفش بدر کرد و نبردی سخت بر پای کرد و سه تن از طلبداران را بکشت. وی به هر یک از طلبداران حمله می‌کرد و او را از پای در می‌آورد. آنگاه خداوند کافران را زبون ساخت و مسلمانان کشتاری فجیع از ایشان بکردند و هر جا

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۶۷

که خواستند تیغ در آنان نهادند.

احنف به مرورود بازگشت و برخی از دشمنان به جوزجان رفتند. احنف، اقرع بن حابس تمیمی را با گروهی از سواران گسیل داشت و گفت: ای بنو تمیم، با یک دیگر دوستی کنید و گذشت نشان دهید تا کارهایتان به اعتدال گراید و جهاد را از شکمها و فرجهای خویش آغاز کنید که آن سبب اصلاح دینی شما خواهد بود و خیانت مکنید تا جهادتان درست باشد. اقرع رهسپار شد و با دشمن در جوزجان تلاقی کرد. مسلمانان جنگ و گریز کردند و سپس بازگشته یورش بردند و کافران را منهزم ساختند و جوزجان را به عنوه بگشودند. ابن غریزه نهشلی گوید:

ریزش ابرها به هنگام باران بشست کشتارگاه جوانان در جوزجان را ز رستاق حوف تا به قصرین، اقرع بکشت در آن جایگه مر ایشان را احنف طالقان را به صلح بگشود و فاریاب را فتح کرد. به قولی فاریاب به دست امیر بن احمر فتح شد. آنگاه احنف به بلخ رفت که مدینه طخارا است و با اهل آن به چهار صد هزار، و به گفته‌یی هفتصد هزار، صلح کرد و این گفته استوارتر است. وی اسید بن متشمس را بر بلخ گمارد و به خارزم رفت که تمامی به نهر آبیاری می‌شود و مدینه آن شرقی است. ولی کاری نتوانست از پیش برد و به بلخ بازگشت. در آن زمان اسید مال الصلح آن بلد را گرد آورده بود.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۶۸

ابو عبیده گوید: ابن عامر بخشهای نرسیده به نهر را بگشود و چون خبر به اهل ما وراء النهر رسید از او خواستند که با ایشان صلح کند و او چنان کرد و گویند که از نهر بگذشت و موضع به موضع بیامد، و به گفته‌یی دیگر اهل محل نزد وی آمدند و با او صلح کردند و ابن عامر کسانی را گسیل داشت تا اموال را بستانند.

چارپایان و دختران و پسران و ابریشم و جامه‌ها برایش بیاوردند و او به شکرانه پروردگار محرم شد. کس دیگری خبر عبور وی از نهر و مصالحه‌اش را با مردم جانب خاوری را ذکر نکرده است.

گویند: ابن عامر برای حج عمره بیامد و نزد عثمان رفت و قیس بن هیثم را به جای خویش نهاد. قیس روانه شد و به سرزمین

طخارستان آمد و به هیچ بلدی پای ننهاد مگر آن که اهل بلد با وی صلح کرده از در طاعت درآمدند، تا به سمنجان رسید. در آنجا مردم حصار گرفتند و او ایشان را در محاصره داشت تا آن بلد را به عنوه بگشود. بنا به گفته‌یی ابن عامر خراسان را به سه تن سپرد: احنف بن قیس و حاتم بن نعمان باهلی و قیس بن هیثم. ولی خبر نخست استوارتر است.

آنگاه ابن خازم فرمانی از زبان ابن عامر جعل کرد و تولیت خراسان را بر عهده خویش گرفت. جماعاتی از ترکان برای مقابله با وی در خراسان گرد آمدند و او ایشان را پراکنده ساخت و سپس قبل از کشته شدن عثمان به بصره آمد.

حسین بن اسود از وکیع بن جراح و او از ابن عون و او از محمد بن سیرین روایت کرد که عثمان بن عفان عهدی برای مردم ما وراء النهر ببست. گویند: ماهویه مرزبان مرو در زمان خلافت علی ابن طالب نزد وی که در کوفه بود آمد. او نامه‌یی به دهقانها و اسواران و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۶۹

دهشلاران بنوشت که جزیه را به ماهویه دهند. خراسان سر از فرمان بپیچید و علی، جعدهٔ بن هبیره مخزومی را که مادرش ام هانی دختر ابو طالب بود گسیل داشت. وی به گشودن خراسان فائق نیامد و آن دیار همچنان ناآرام بود تا علی علیه السلام کشته شد. ابو عبیده گوید نخستین عامل علی بر خراسان، عبد الرحمن بن ابزی آزاد کرده خزاعه و پس از او جعدهٔ بن هبیرهٔ بن ابی وهب بن عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم بود.

گویند: معاویهٔ بن ابی سفیان، قیس بن هیثم بن قیس بن صلت سلمی را بر خراسان گمارد و او متعرض نافرمانان نشد و از آنان که بر سر صلح بودند خراج گرد آورد و یک سال یا نزدیک به آن بر خراسان ولایت داشت. سپس معاویه او را عزل کرد و خالد بن معمر را به جایش گمارد. خالد در قصر مقاتل یا در عین التمر وفات یافت.

گویند: معاویه از گماردن او به امر ولایت پشیمان شد و جامه‌یی مسموم برایش فرستاد و به قولی دیگر شیشه به پایش رفت و چندان خون بیامد تا بمرد. سپس معاویه ولایت خراسان را نیز به عبد الله بن عامر والی بصره داد و ابن عامر، قیس بن هیثم سلمی را بر خراسان گمارد. اهل بادغیس و هراهٔ و بوشنج و بلخ به سرپیچی خود باقی بودند. پس قیس به بلخ رفت و نوبهار آن را خراب کرد. کسی که این کار را انجام داد عطاء بن سائب آزاد کرده بنو لیث بود که همان خشل است. وی را عطاء الخشل می‌نامیدند.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۷۰

وی بر سه نهر در یک فرسنگی بلخ پلهایی زد که آنها را پلهای عطاء نامیدند. آنگاه اهل بلخ خواستار صلح و بازگشت به طاعت شدند. قیس با ایشان صلح کرد و نزد ابن عامر آمد. ابن عامر وی را صد تازیانه زد و به زندان افکند. آنگاه عبد الله بن خازم را ولایت داد و اهل هراهٔ و بوشنج و بادغیس به وی پیام داده امان و صلح طلبیدند. عبد الله با آنان صلح کرد و مالی برای ابن عامر ببرد.

زیاد بن ابی سفیان در سال چهل و پنج به ولایت بصره رسید و امیر بن احمر را به ولایت مرو، و خلید بن عبد الله حنفی را به ولایت ابر شهر، و قیس بن هیثم را به ولایت مرورود و طالقان و فاریاب، و نافع بن خالد طاحی از قوم ازد را به ولایت هراهٔ و بادغیس و بوشنج و قادس از توابع انواران گمارد. امیر نخستین کسی بود که تازیان را در مرو سکونت داد.

آنگاه زیاد حکم بن عمرو غفاری را ولایت بخشید و او مردی عفیف و از صحابه بود. زیاد به حاجب خود فیل گفته بود حکم را نزد وی برد و مرادش حکم بن ابی العاصی ثقفی بود. ام عبد الله دختر عثمان بن ابی العاصی همسر زیاد بود. ولی فیل حکم بن عمرو را پیش وی آورد. زیاد چون حکم را بدید مبارک شمرد و گفت:

مردی نیکوکار از اصحاب رسول الله (ص) است و او را بر خراسان ولایت داد. حکم به سال پنجاه در خراسان بمرد و او نخستین کسی بود که آن سوی نهر نماز گزارد.

ابو عبـد الرحمن جعفی مرا گفت: عبـد الله بن مبارک را شـنیدم به مردی از اهل صـغانیان، که می‌خواست با ما سـخنی گویـد، همی گفت که می‌دانی چه کس شهر تو را فتح کرد؟ گفت: نه. گفت:

حکم بن عمرو غفاری آن را گشود.

سپس زیاد بن ابی سفیان، ربیع بن زیاد حارثی را در سال پنجاه و یک والی خراسان کرد و قریب پنجاه هزار تن از اهل بصره و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۷۱

کوفه را همراه خانواده‌هایشان با وی کوچ داد. از جمله ایشان بریدهٔ بن حصیب اسلمی پدر عبد الله بود که در ایام یزید بن معاویه در مرو وفات یافت. عبـد الله بن نضـله پدر برزه اسـلمی نیز در میان ایشان بود و در همان بلد بمرد. ربیع آن جماعت را در این سوی نهر اسـکان داد و او نخسـتین کسـی بـود که سپاهیان را به تناهـد امر فرمود. هنگـامی که خبر قتـل حجر بن عـدی کنـدی به وی رسـید اندوهگین شد و آرزوی مردن کرد و همان روز بیفتاد و بمرد.

این واقعه به سال پنجاه و سه رخ داد. پسرش عبد الله به جایش نشست و با اهل آمل که همان آمویه است و با زم بجنگید و آنگاه به مرو بازگشت و دو ماه در آنجا بماند و سپس وفات یافت.

زیـاد نیز بمرد و معـاویه، عبیـد الله بن زیاد را که مردی بیست و پنـج ساله بود بر خراسان گمارد و او با بیست و چهار هزار تن از نهر گـذشت و به بیکنـد آمد. آن هنگام خاتون در شـهر بخارا بود و به ترکان پیام داد و یاری خواست. جماعتی کثیر از ترکان به اعانت وی آمدند و مسـلمانان با ایشان مصاف داده منهزمشان ساختند و لشـکرگاهشان را تصـرف کردند. مسلمانان همچنان پیش رفته همه جا را ویران می‌کردند و می‌سوزاندند. خاتون کس فرستاد و طلب صلح و امان کرد. عبید الله با وی به هزار هزار صلح کرد و به شهر وارد شـد. وی رامـدین و بیکنـد را بگشود. میان این دو بلـد دو فرسـنگ راه است و رامدین را جزء بیکند می‌دانند. به قولی عبید الله صغانیان را نیز فتح کرد و با جمعی از اهل بخارا به بصره آمد که برای ایشان عطائی معین شد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۷۲

سپس معـاویه سـعید بن عثمـان بن عفان را بر خراسان ولایت داد و او از نهر عبور کرد. وی نخستین کسـی بود که همراه سـپاهش از نهر گـذشت. ابو العـالیه رفیع ریـاحی نیز او را همراهی می‌کرد. وی آزاد کرده زنی از طایفه بنو ریاح بود و سـعید می‌گفت: رفیع ابو العـالیه همه رفعت و علو است. چون خبر عبور سـعید از نهر به خـاتون رسـید مـال الصـلح را به وی ادا کرد. سـغدیان و ترکان و اهل کش و نسف که همان نخشب است به شـمار صد هزار و بیست هزار سوی سعید شتافتند و در بخارا به یک دیگر رسیدند. خاتون از ادای خراج پشـیمان شد و پیمان خود بشـکست. آنگاه برده‌یی که به یکی از افراد آن جماعات تعلق داشت ترک اردو کرد و جمعی را نیز با خود همراه ساخت و باقی شکست یافتند. چون خاتون این بدید گروگانهائی بداد و صلح را اعاده کرد و سعید به شهر بخارا درآمد.

آنگاه سـعید بن عثمان به غزای سمرقند رفت و خاتون وی را به اهل بخارا یاری داد. سعید بر دروازه سمرقند فرود آمد و سوگند یاد کرد که از آنجا نرود تا شـهر را بگشاید. وی قهندز سـمرقند را فرو کوبید و اهل شهر سه روز نبرد کردند و شدیدترین جنگشان روز سوم بود. سـعید چشم خود را از دست داد و مهلب بن ابی صـفره نیز کور شـد. به قولی کور شـدن مهلب در طالقـان رخ داد. آنگـاه دشـمنان در شهر بماندند و بسیاری از ایشان مجروح شدند. مردی نزد سعید آمد و او را به کوشکی که شاهزادگان و بزرگان در آن بودند هدایت کرد. سـعید برفت و آنان را در محاصـره گرفت و چون اهل شهر به هراس افتادند که مبادا قصر به عنوه گشوده شود و هر کـه در آن است کشـته شـود، خواسـتار صـلح شدنـد. سـعید بـا آنـان بر ایـن قرار صـلح کرد که هفتصـد هزار درهم بپردازنـد و گروگانهـائی از بزرگزادگـان بدهنـد و او و هر که خواهـد به شـهر وارد شود و از دروازه دیگر برون رود. پس پـانزده تن و به قولی چهل و به قولی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۷۳

دیگر هشتاد تن از شاهزادگان را به گروگان دادند و سعید قهندز را فرو کوبید و روزنه آن را با سنگ بگرفت و سپس بازگشت.

هنگامی که سعید به ترمذ آمد، خاتون مال الصلح را برایش بیاورد. سعید بر ترمذ چندان بایستاد تا آن را به صلح فتح کرد.

پس از کشته شدن عبد الله بن خازم سلمی پسرش موسی نزد پادشاه ترمذ آمد و او موسی و همراهانش را امان و پناه داد. موسی پادشاه را از ترمذ براند و بر آن شهر غلبه کرد و در آن زمان سر به مخالفت بر داشته بود. هنگامی که موسی کشته شد ترمذ به دست والیان افتاد و سپس اهل شهر نقض عهد کردند و قتیبهٔ بن مسلم آن را بگشود. مالک بن ریب خطاب به سعید گوید:

شمال خفیفی وزیدن گرفت و برگها بریخت و در دشت گیاه درمنه ز بعد سبزی به زردی گرائید سفر کن- ای که خدا هدایتت کند- و مگذار برفی که باد ترمذ بر آن خواهد وزید نصیب ما شود زمستان دشمنی است که جنگیدنش نتوانیم، باز گرد.

خدا هدایتت کند- که همه جامه پشمین به بر کرده‌اند گویند: این ابیات از آن نهار بن توسعه است که درباره قتیبه سروده است و اول آن چنین است:

خراسان آنگه که یزید در آن می‌زیست سرزمینی بود که درهای خیر را همه گشوده داشت دگرگونه شد چون قتیبه تنگ نظر آمد آنکه گوئی صورت خود به سرکه همی شسته است

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۷۴

قثم بن عباس بن عبد المطلب با سعید بن عثمان همراه بود و در سمرقند وفات یافت و به قولی در آنجا به شهادت رسید هنگامی که خبر مرگ وی را به عبد الله بن عباس دادند گفت: میان زادگاه و گورش چه فاصله دوری است! و سپس به خواندن نماز پرداخت. چون از وی سبب پرسیدند، گفت: مگر نشنیده‌اید که پروردگار گوید:

و استعینوا بالصبر و الصلاهٔ و انها لکبیرهٔ الا علی الخاشعین. عبد الله بن صالح از شریک و او از جابر و او از شعبی روایت کرد که قثم در خراسان بر سعید بن عثمان وارد شد و سعید به وی گفت:

هزار سهم از غنائم به تو خواهم داد. گفت: نی، بل سهمی به خاطر خودم و سهمی برای اسبم ده. هم او گوید که سعید گروگانهائی را که از سند گرفته بود با خود به مدینه برد و جامه‌ها و کمربندهای ایشان را به موالی خود داد و جبه‌های پشمین بر آنان بپوشانید و به کار آبیاری و دولابها و فعله‌گی گمارد. پس ایشان به مجلس او اندر شدند و بر او تاخته کارش بساختند و آنگاه خود را نیز بکشتند. مالک بن ریب درباره سعید گوید:

در جنگ سغد ایستاده بر خود همی لرزیدی از بیم، تا بدانجا که از یاریت امید بریدم خالد بن عقبهٔ بن ابی معیط گوید:

هان، که بهترین مردمان چه از جهت خویش و چه از سوی پدر سعید بن عثمان بود که به دست عجمان قتیل شد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۷۵

اگر که مصائب ایام به هلاکت رساند سعید را، مگر کس دیگری در جهان به سلامت همی‌ماند؟

سعید در کار شریک خویش در امر خراج خراسان حیله کرده و از او مالی بگرفته بود، و معاویه کس فرستاده بود که در حلوان او را دیده و مال از او بستانده بود. شریک سعید، اسلم بن زرعه و به قولی اسحاق بن طلحهٔ بن عبید الله بود. معاویه از سرپیچی سعید هراسیده و با شتاب او را معزول داشته بود. آنگاه معاویه عبد الرحمن بن زیاد را بر خراسان گمارد. وی از جمله اشراف بود و تا هنگام مرگ معاویه بر آن سمت باقی بود. سپس یزید بن معاویه، سلم بن زیاد را ولایت داد و اهل خارزم به چهار صد هزار با وی صلح کردند و آن مال را برای وی بیاوردند. سلم همراه زن خویش ام محمد که دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاصی ثقفی بود از نهر گذشت و او نخستین زن عرب بود که از نهر عبور داده می‌شد. سلم به سمرقند آمد و اهل شهر دیه هزار تن را به وی ادا کردند.

برای وی پسری زاده شد که او را سغدی نامید. زن وی از زن حکمران سغد زیور وی را به عاریت گرفت و سپس به وعده وفا نکرد

و آن را بربود. سلم بن زیاد هنگامی که در سغد بود سپاهی را به خجنده فرستاد. اعشی همدان در این سپاه بود و ایشان هزیمت یافتند و اعشی چنین گفت:

ای کاش سوارانم در خجند نمی‌گریختند، و در آوردگاه، غارت شده، همی‌فتادم و مرغان بر جسدم گرد می‌آمدند و من آغشته به خون سوی خالق همی‌شتافتم

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۷۶

آنگاه سلم به مرو بازگشت و از آنجا به غزا رفت و از نهر گذشت و بندون سغدی را به هلاکت رسانید و با سغدیان که بروی گرد آمده بودند نبرد کرد. چون یزید بن معاویه بمرد مردم بر سلم شوریدند و گفتند: چه گمان بدی داشت پسر سمیه که می‌پنداشت با جماعت و فتنه بر ما تسلط خواهد یافت. همین سخن را به برادرش عبید الله نیز در بصره گفته بودند. سلم از خراسان برفت و نزد عبد الله بن زبیر آمد. عبد الله چهار هزار هزار درهم از او غرامت بستاند و وی را به زندان افکند. سلم می‌گفت:

ای کاش به شام می‌رفتم و از خدمت برادرم عبید الله بن زیاد سر نمی‌پیچیدم و پای او را می‌شستم و پیش ابن زبیر نمی‌آمدم.

وی همچنان در مکه بود تا حجاج بن یوسف ابن زبیر را در محاصره گرفت. آنگاه سلم در زندان نقبی زد و نزد حجاج و سپس عبد الملک رفت. عبد الملک وی را گفت: به خدا که اگر در مکه می‌ماندی جز تو کسی به ولایت آن شهر گمارده نمی‌شد و در آنجا تحت فرمان امیری نمی‌بودی. پس او را به ولایت خراسان گمارد و چون به بصره رسید بمرد.

گویند: عبد الله بن خازم سلمی، سلم بن زیاد را در بازگشت از خراسان در نیسابور بدید و سلم برای وی فرمانی به عنوان ولایت بر خراسان بنوشت و صد هزار درهم به وی عطا کرد. آنگاه گروه کثیری از طایفه بکر بن وائل و جز ایشان گرد آمده گفتند: چه سبب دارد که اینان خراسان را بخورند و به ما چیزی ندهند. پس بر بار و بنه ابن خازم هجوم آوردند و با ایشان نبرد شد تا دست بداشتند. سلیمان بن مرثد از طایفه بنو سعد بن مالک بن ضبیعهٔ بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۷۷

قیس بن ثعلبهٔ بن عکابه و از عشیره مراثد بن ربیعه به ابن خازم پیام داد: فرمانی که تو با خود داری اگر نویسنده‌اش می‌توانست در خراسان بماند خود از آنجا نمی‌رفت و تو را نمی‌فرستاد. آنگاه سلیمان بیامد و در مشرعه سلیمان منزل کرد و ابن خازم نیز در مرو فرود آمد و آن دو بر این کار اتفاق کردند که به ابن زبیر نامه‌یی نویسند و بپرسند که کدام یک را به امارت می‌گمارم و هم او امیر باشد. پس چنان کردند و ابن زبیر عبد الله بن خازم را بر خراسان گمارد. شش ماه بعد فرمان وی را عروهٔ بن قطبه بیاورد، لکن سلیمان از پذیرش آن اباء کرد و گفت: ابن زبیر خلیفه نیست و مردی خانه‌نشین است. پس ابن خازم با شش هزار تن به جنگ وی رفت و سلیمان پانزده هزار تن به همراه داشت. سلیمان کشته شد، او را قیس بن عاصم سلمی به هلاکت رسانید و سرش را ببرید. تنی چند از یاران ابن خازم نیز کشته شدند. شعار ابن خازم چنین بود:

سوگند به حم که پیروز نخواهند شد، و شعار سلیمان این بود: ای نصرت خداوندی نزدیک شو. بقیهٔ السیف سپاه سلیمان نزد عمر بن مرثد به طالقان رفتند و ابن خازم سوی وی شتافت و بجنگید و او را بکشت. جماعت ربیعه به هراهٔ نزد اوس بن ثعلبه رفتند و ابن خازم پسر خود موسی را به جای خویش نهاد و سوی اوس شتافت. میان یاران آن دو جنگهائی رخ داد و ترکان این وضع را غنیمت شمرده به تاخت و تاز پرداختند و تا نزدیکی نیسابور بیامدند. ابن خازم با دسیسه به اوس زهر خورانید و او بیمار شد. چون برای جنگیدن گرد آمدند ابن خازم یاران خویش را ترغیب کرده می‌گفت: کاری

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۷۸

کنید که نامتان بر این روز بماند، اسبان را از بینی هدف قرار دهید زیرا هرگز نشده است که با نیزه به‌بینی اسب زنند و اسب نمیرد. پس نبردی شدید در پیوستند و اوس را که بیمار بود جراحتی رسید و پس از چند روز بر اثر آن بمرد.

ابن خازم پسر خود محمـد را بر هراهٔ گمارد و بکیر بن وشاح را رئیس شـرطه وی کرد و خراسان بر وی قرار گرفت. لکن سـپس بنو تمیـم در هرات به آشـوب دست زدنـد و محمـد را بکشـتند. پـدر محمـد بر عثمـان بن بشـر بن محتفز دست یـافت و او را در زنـدان نگهـداشت تا بمرد. نیز مردی از بنو تمیم را مقتول ساخت و بنو تمیم گرد آمـده با یک دیگر شور کردنـد و گفتنـد: نشانی نمی‌بینیم که دست این مرد از مـا کوتـاه شود، پس گروهی از ما به طوس رونـد و چون وی به قصـد ایشان خارج شود، آنان که از ما در نبرد می‌مانند بر او بشورند. آنگاه بجیر بن وقاء صـریمی از طایفه بنو تمیم با جماعتی به طوس رفت و به دژ درآمدند و سـپس به ابر شـهر رفتنـد و بر ابن خـازم بشوریدنـد. ابن خـازم بار و بنه خویش را همراه پسـرش موسـی به ترمـذ فرسـتاد، زیرا که از تمیمیان مرو بر آن اموال ایمن نبود. آنگـاه نـامه عبـد الملـک بن مروان بیامـد که ابن خازم را به ولایت خراسان گمارده بود. ابن خازم نامه را به خورد فرسـتاده عبـد الملـک داد و گفت: اگر بیعت فرزنـد حواری رسول الله (ص) را بشـکنم و با پسـر کسـی که طریـد وی بود بیعت کنم دیگر به لقای پروردگار نائل نخواهم آمد. پس عبد الملک بکیر بن وشاح را به ولایت خراسان گمارد و ابن خازم خوف آن داشـت که بکیر با اهل مرو بر وی تازد

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۷۹

زیرا که از آن پیش سـر از طاعت او برداشته و جنگ افزار و بیت المال را برگرفته و اهل مرو را به بیعت با عبد الملک خوانده بود و آنان با وی بیعت کرده بودند. پس ابن خازم نزد پسر خویش موسی رفت که با عیال و بنه وی در ترمذ بود. بجیر وی را دنبال کرد و در نزدیکی مرو بـا او به نبرد پرداخت. وکیع بن دورقیه قریعی، که نام پـدرش عمیره و مادرش از اسـیران دورق بود و به آن منسوب گشـته بود، جوشن و سـلاح خود بخواست و بر تن کرد و برون آمـد و همراه بجیر بن وقاء بر ابن خازم تاخت. آن دو ابن خازم را به نیزه بزدند و وکیع بر سـینه‌اش نشسـت و گفت: ای کشنده دویله! دویله برادر مادری وکیع و آزاد کرده بنو قریع بود و ابن خازم او را به قتل رسانیـده بود. ابن خازم تف بر چهره‌اش افکنـد و گفت: نفرین پروردگار بر تو، آیا سـرور مضـر را در عوض برادر علج خود، که به مشتی هسته خرما نمی‌ارزید، می‌کشی؟ وکیع گفت:

اکنون بچش، ای پسـر عجلی، آنچه مرا چشانیـدی و مپنـدار که از آن غافل مانـده بودم عجلی نام مادر ابن خازم بود و خود کنیه ابو صالح داشت. کنیه وکیع بن دورقیه، ابو ربیعه بود. همراه عبد الله بن خازم دو پسـرش عنبسهٔ و یحیی کشته شدند و طهمان آزاد کرده ابن خازم به طعن نیزه کشـته شد. وی جد یعقوب بن داود بود که پس از ابو عبید الله منشـی مهدی شد. بکیر بن وشاح سـر ابن خازم را بیاورد و نزد عبد الملک بن مروان فرستاد و او آن را در دمشق آویزان کرد.

دست راست ابن خازم را بریدند و نزد اولاد عثمان بن بشر بن محتفز

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۸۰

مزنی فرستادند.

وکیع مردی خشن و درشت انـدام بود. روزی نمـاز می‌خوانـد و از سبزی که پیش رو داشت همی‌خورد. وی را گفتنـد: آیـا در حال نماز خواندن چیزی می‌خوری؟ گفت: خداوند گیاهی را که با آب آسـمان بر خاک زمین رویانیده هرگز حرام نمی‌دارد. وی شراب نیز می‌نوشـید و چون از آن بابت بر وی عتاب شد گفت: مرا به خاطر خمر مورد عتاب قرار می‌دهید حال آنکه این شـراب شاش مرا صفا می‌دهد چندان که همانند نقره می‌شود.

گوینـد: جمـاعتی از آنچه بر ابن خـازم رفته بود در خشم شدنـد و اختلاف پیش آمـد و گروهی جانب بکیر بن وشاح و گروه دیگر سوی بجیر را گرفتنـد. آنگاه بزرگان خراسان و برگزیدگان آن دیار به عبد الملک نوشـتند که پس از این فتنه خراسان آرام نخواهد شد مگر به دست مردی از قریش. پس عبد الملک امیهٔ بن عبد الله بن خالد بن اسـید بن ابی العیص بن امیه را بر خراسان گمارد و او بکیر بن وشاح را والی طخارسـتان کرد و سـپس وی را به غزای ما وراء النهر فرسـتاد. آنگاه امیه عزم آن کرد که خود به غزای بخارا

رود و سپس بر موسی بن عبد الله بن خازم در ترمذ تازد. بکیر به مرو بازگشت و پسر امیه را گرفت و به زندان افکند و مردمان را به خلع امیه خواند و آنان خواسته‌اش را اجابت کردند. چون خبر به امیه رسید با اهل بخارا به فدیه اندکی صلح کرد و سفاینی بساخت.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل ؛ متن ؛ ص ۵۸۰

یر سفینه‌ها را پیش از آن آتش زده بود. امیه بازگشت و موسی بن عبد الله را به حال خود نهاد و بیامد و بکیر با وی به جنگ پرداخت.

سپس با بکیر صلح کرد بر این قرار که ولایت هر ناحیه‌یی را بخواهد به وی دهد. ولی به امیه خبر دادند که بکیر باز در پی نافرمانی است، پس بفرمود تا چون به خانه خویش درآید وی را بگیرند. بکیر به خانه وارد شد و او را گرفته به زندان افکندند و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۸۱

بجیر بن وقاء بر او افتاد و وی را بکشت.

امیه به غزای ختل رفت که اهل آن پس از صلح با سعید بن عثمان نقض عهد کرده بودند، و آن شهر را بگشود. آنگاه ولایت خراسان و عراقین به حجاج بن یوسف رسید و او مهلب بن ابی صفره را به سال نود و نه بر خراسان گمارد. نام ابو صفره، ظالم بن سراق بن صبح بن عتیك و از طایفه ازد بود. مهلب کنیه ابو سعید داشت و در خراسان غزای بسیار کرد و ختل را که پیمان شکسته بود بگشود و خجنده را نیز فتح کرد و سغدیان برای وی خراج بیاوردند، و به غزای کش و نسف رفت و به هنگام بازگشت در زاغول مروروذ از باد اشکم بمرد. آغاز بیماری وی از اندوهش به خاطر پسر خود مغیرة بن مهلب بود. پس از مهلب پسرش یزید بن مهلب به جایش نشست و غزوات بسیاری کرد و بتم به دست مخلد بن یزید بن مهلب فتح شد.

حجاج، یزید بن مهلب را ولایت داد و عبد الرحمن بن عباس بن ربیعهٔ بن حارث بن عبد المطلب همراه بازماندگان سپاه ابن اشعث و جمعی دیگر به هراهٔ رفت. وی پیش از آن در خروج ابن اشعث شرکت داشت. عبد الرحمن رقاد عتکی را بکشت و خراج بلد را بستاند. یزید سوی او شتافت و پس از نبرد وی را هزیمت کرد، لکن بفرمود تا دست از تعقیب وی بدارند و آن مرد هاشمی به سند رفت. یزید به غزای خارزم رفت و اسیرانی بگرفت. سپاه وی لباس اسیران را بپوشیدند و در نتیجه آنان از سرما بمردند. سپس حجاج مفضل بن مهلب بن ابی صفره را والی کرد و او بادغیس را که پیمان شکسته بود و شومان و اخرون را بگشود و غنائمی به چنگ آورد و میان مردم قسمت کرد.

گویند: موسی بن عبد الله بن خازم سلمی در ترمذ بود و از آنجا به سمرقند آمد. طرخون شاه سمرقند وی را بنواخت، لکن یکی از یاران موسی بر مردی سغدی حمله برد و او را بکشت و شاه او و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۸۲

همراهانش را اخراج کرد و موسی نزد حکمران کش رفت و سپس به ترمذ رفت که دژی است و بر دهقانان ترمذ فرود آمد. دهقان برای وی طعامی آماده کرد و چون بخورد دراز کشید. دهقان وی را گفت که از آنجا برود و او گفت: منزلی به از این نمی‌شناسم و با اهل ترمذ بجنگید تا بر آن شهر غلبه کرد. دهقان و مردم ترمذ برون آمده نزد ترکان رفتند و از ایشان یاری خواستند، لکن آنان کمکی نکردند و گفتند: خداوند شما را لعنت کند. یاری از بهر چه خواهید، مردی با صد تن بیامد و شما را از شهرتان براند و بر آن غالب شد.

سپس یاران موسی، چه آنان که با پدرش بودند و چه دیگران، همه پیش او گرد آمدند و بزرگ ترمذ و اهل آن شهر همچنان بر ترکان الحاح می‌کردند تا به یاری ایشان آمدند و با هم موسی و همراهانش را محاصره کردند. موسی بر ایشان شبیخون زد و اردویشان را تصرف کرد. از مسلمانان شانزده تن کشته شدند.

ثابت و حریث خزاعی پسران قطبه با موسی همراه بودند و آن دو از طرخون و یارانش مدد خواستند. طرخون یاری داد و جمع

کثیری را نزد موسی فرستاد. آنگاه جسارت آن دو تن بالا گرفت و در سپاه موسی به امر و نهی پرداختند، چندان که موسی را گفتند:

تو فقط اسمی داری و صاحب سپاه و فرمانده این دو تن هستند.

جمعی از هیاطله و ترکان ترمذ بر موسی خروج کردند و نبرد شدیدی در پیوستند. مسلمانان بر ایشان و همراهانشان غلبه کردند و چون خبر به حجاج رسید گفت: سپاس خدای را که منافقان را بر مشرکان پیروز گردانید. موسی از سرهای کشتگان دو قصر عظیم بساخت. حریث بن قطبه به ضرب تیری که بر وی رسید جان داد و یاران موسی به وی گفتند: خداوند ما را از شر حریث راحت کرد از دست ثابت نیز ما را برهان، زیرا که با وجود او زندگی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۸۳

مکدر است. ثابت از اندیشه ایشان آگاه شد و چون آن را مسلم یافت به حشورا رفت و از طرخون یاری خواست. طرخون وی را یاری داد. موسی سوی وی شتافت و بر حومه شهر مسلط شد لکن نیروی سغدیان فزونی گرفت و موسی به ترمذ بازگشت و در آنجا حصار گرفت و اهل کش و نسف و بخارا به یاری وی آمدند. ثابت موسی را با هشتاد هزار کس در محاصره گرفت. موسی یزید بن هزیل را برای تسلیت گفتن به زیاد القصیر خزاعی، که مصیبتی به وی رسیده بود، بفرستاد. یزید ثابت را کمین کرد و با شمشیر ضربه‌یی بر سرش زد که پس از آن هفت روز بماند و سپس بمرد.

یزید خود را در نهر صغانیان افکند و رهائی یافت. طرخون به کار یاران خود مشغول شد و موسی شبانه بر ایشان تاخت و عجمان به بلاد خویش باز گشتند. مردم خراسان می‌گفتند: ما کسی چون موسی ندیدیم. دو سال همراه پدرش می‌جنگید و شکست نیافت.

سپس به ترمذ آمد و با گروهی اندک بر آن غلبه کرد و پادشاه ترمذ را از آنجای برون راند و آنگاه با ترکان و عجمان بجنگید و ایشان را هزیمت کرد و مقهور ساخت.

هنگامی که یزید، ابن مهلب را معزول داشت و مفضل بن مهلب والی خراسان شد، وی عثمان بن مسعود را گسیل داشت و او با پانزده هزار تن به جزیره‌یی که در ترمذ واقع است و امروزه جزیره عثمان نامیده می‌شود آمد و موسی را تنگ در حصار گرفت و به طرخون نامه‌یی نوشت و او به یاری وی آمد. چون موسی آنچه را که بر وی رسیده بود بدید، از شهر خارج شد و به آن دسته از یارانش که بر جای نهاد گفت: اگر من کشته شدم شهر را به مدرک بن مهلب سپارید و آن را به ابن مسعود مدهید. ترکان و سغدیان بین موسی و دژ حائل شدند و اسبش او را درغلتانید.

موسی ترک اسب غلام آزاد کرده خود سوار شد و در آن حال گفت:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۸۴

چهره مرگ زشت است. عثمان را دیده بر او افتاد و گفت: به خدای کعبه که این دلیری از موسی است، و خود قصد وی کرد.

موسی و غلامش از اسب فرو افتادند و سپاهیان بر او گرد آمدند و وی را بکشتند. یارانش نیز کشته شدند و کسی از ایشان رهائی نیافت مگر رقیهٔ بن حرفانه که او را به خالد بن ابی برزه اسلمی سپرد.

کسی که کار موسی بن عبد الله را بساخت واصل بن طیسله عنبری بود. شهر به مدرک بن مهلب سپرده شد. کشته شدن موسی در آخر سال هشتاد و پنج رخ داد. مردی پای موسی را پس از مرگ برید و زمانی که قتیبه به ولایت رسید آن مرد را بکشت.

گویند: سپس حجاج قتیبهٔ بن مسلم باهلی را ولایت خراسان داد و او برون آمده قصد اخرون کرد. چون به طالقان رسید، دهقانان بلخ وی را پذیره شدند و به اتفاق از نهر گذشتند. پس از عبور از نهر پادشاه صغانیان با هدایا و کلید زرین نزد وی آمد و فرمانبرداری ظاهر ساخت و او را به بلاد خویش دعوت کرد. آن زمان پادشاه اخرون و شومان ملك صغانیان را در تنگنا نهاده با وی نبرد همی‌کرد. این بود سبب هدایائی که وی بداد و دعوتی که بکرد. پادشاه کفیان نیز هدایائی همانند شاه صغانیان برای قتیبه

بیاورد و آن دو پادشاه بلاد خود را به وی تسلیم داشتند. آنگاه قتیبه به مرو بازگشت و برادر خود صالح را بر ما وراء النهر گمارد. صالح کاسان و اورشت را که از توابع فرغانه است بگشود. نصر بن سیار نیز همراه صالح و در سپاه وی بود. صالح بیعنجر و نیز خشکت از توابع فرغانه را که کرسی قدیم آن ایالت است فتح کرد.

آخرین کسی که کاسان و اورشت را پس از سرپیچی مردمش فتح کرد، نوح بن اسد بود که در زمان خلافت المنتصر این کار را به انجام رسانید.

گویند: پادشاه جوزجان کس نزد قتیبه فرستاد و قتیبه با او

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۸۵

صلح کرد به این شرط که نزد وی رود. شاه جوزجان بیامد و سپس بازگشت و در طالقان بمرد. آنگاه قتیبه در سال هشتاد و هفت به غزای بیکند رفت و نیزک نیز همراه او بود. قتیبه در ناحیه زم از نهر گذشت و به بیکند رفت که نزدیکترین شهر بخارا به نهر است. اهل شهر غدر ورزیده از سغدیان یاری طلبیدند. قتیبه بر ایشان به قتال و تاخت و تاز پرداخت و در حصارشان گرفت. آنان خواستار صلح شدند لکن وی شهر را به عنوه بگشود و در سال هشتاد و هشت به غزای تومشکت و کرمینیه رفت و برادر خود بشار بن مسلم را به جای خویش بر مرو گمارد و خود با اهل آن بلاد مصالحه کرد و دژهای کوچکی را بگشود. سپس به غزای بخارا رفت و آن را به صلح فتح کرد. به گفته ابو عبیده معمر بن مثنی، قتیبه به بخارا رفت و اهل شهر به حراست از آن در قبال وی پرداختند. قتیبه گفت: مرا بگذارید به شهر درآیم و دو رکعت نماز گزارم. بخارائیان وی را اجازت دادند و قتیبه جمعی را به کمین نهاد و چون داخل شدند شمارشان از دربانان فزون بود و به شهر درآمدند و مالی بسیار به چنگ آوردند و به اهل بخارا خیانت ورزیدند. هم او گوید:

قتیبه به سغد حمله برد و نیزک را در طخارستان بکشت و او را مصلوب ساخت و کش و نسف را که همان نخشب است به صلح بگشود.

گویند: شاه خارزم ناتوان بود و برادرش خرزاد با وی از در دشمنی درآمده و بر او مسلط گشته بود. پس ملک خارزم به قتیبه پیام داد که تو را این و آن خواهم داد و کلیدها را به تو خواهم سپرد، به شرط آنکه پادشاهی بلاد مرا به من، و نه به برادرم، بسپاری. خارزم سه شهر دارد که پیرامون آنها فارقینی است و محکمترین

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۸۶

آنها شهر فیل است. علی بن مجاهد گوید که شهر فیل همان سمرقند است. آنگاه پادشاه خارزم به استوارترین این شهرها رفت و مال الصلح و کلیدها را برای قتیبه فرستاد. قتیبه برادر خویش عبد الرحمن بن مسلم را سوی خرزاد گسیل داشت و او با خرزاد بجنگید و او را بکشت و چهار هزار تن را اسیر کرد و جملگی را بکشت و ملک نخستین خارزم را بنا به آنچه شرط شده بود پادشاهی داد. لکن اهل مملکت وی گفتند که او مردی ضعیف است. پس حمله برده وی را بکشتند.

آنگاه قتیبه برادر خویش عبد الله بن مسلم را بر خارزم ولایت داد و خود به غزای سمرقند رفت که زمانهای قدیم پادشاهان سغد در آنجا منزل می‌گزیدند و سپس اشتیخن را برای اقامت برگزیدند.

قتیبه اهل سمرقند را در حصار گرفت و بارها با یک دیگر تلاقی کرده بجنگیدند. پادشاه سغد نامه‌یی به ملک شاش که در طاربند مقیم بود نوشت و او با جمعی از جنگجویان خویش بیامد و مسلمانان با ایشان مقابله کردند و نبردی شدید در پیوستند. آنگاه قتیبه بر آنان تاخت و شکستشان داد و غوزک با وی به دو هزار هزار و یکصد هزار درهم برای هر سال صلح کرد و نیز به این شرط که در آن شهر نماز گزارد. پس به شهر درآمد و غوزک برای وی طعامی مهیا ساخت که بخورد و نماز گزارد و مسجدی در آنجا بنا کرد و جماعتی از مسلمانان را در شهر به جای نهاد که ضحاک بن مزاحم صاحب تفسیر از جمله ایشان بود. به قولی غوزک با قتیبه

به هفتصد هزار درهم و سه روز پذیرائی از مسلمانان صلح کرد و بتخانه‌ها و آتشکده‌ها نیز جزء همین صلح بود پس بتها را برون آورده زیورهایشان را برگرفتند و آنها را آتش زدند. عجمان می‌گفتند در آنجا بتهائی هستند که اگر کسی به آنها توهین روا دارد هلاك خواهد شد. هنگامی که قتیبه بتها را به دست خود آتش زد جماعتی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۸۷

از ایشان به اسلام گرویدند. مختار بن کعب جعفی درباره قتیبه گفت:

سغد را به اتفاق قبایل عرب منکوب ساخت چندان که سغدیان را بیابان‌نشین کرد ابو عبیده و دیگران گویند: هنگامی که عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید جمعی از مردم سمرقند به رسالت نزد وی آمدند و دادخواهی کردند که قتیبه به خیانت وارد شهر ایشان شد و مسلمانان را در آنجا سکونت داد. عمر به عامل خود نوشت که داوری برای ایشان معین کند تا آنچه می‌گویند بررسی شود و اگر او رأی به اخراج مسلمانان دهد برون رانده شوند. جمیع بن حاضر باجی را به داوری گماردند و او حکم به اخراج مسلمانان داد به این شرط که مسلمانان نیز بتوانند آنان را علی سواء نبذ کنند. ولی مردم سمرقند از جنگیدن اکراه داشتند و مسلمانان را به جای خود باقی نهادند و آنان میان مردم شهر بماندند.

هیثم بن عدی از ابن عیاش همدانی روایت کرد که قتیبه تمامی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۸۸

شاش را فتح کرد و به اسبیجاب رسید. به قولی گشودن دژ اسبیجاب پیش از آن بوده و سپس ترکان و جمعی از اهل شاش بر آن مستولی شده بودند و خلافت المعتصم، نوح بن اسد آن را بگشود و دور آن دیواری کشید که تاکستانها و کشتزارهای مردم را نیز در بر می‌گرفت.

ابو عبیده معمر بن مثنی گوید: قتیبه خارزم را بگشود و سمرقند را به عنوه فتح کرد. پیش از آن سعید بن عثمان با اهل بلد صلح کرده بود و قتیبه آن را دوباره بگشود بی‌آنکه نقض عهدی کرده باشند. لکن قتیبه میزان مال الصلح ایشان را کافی ندانسته بود.

هم او گوید که قتیبه بیکند و کش و نسف و شاش را بگشود و به غزای فرغانه رفت و بخشی از آن را فتح کرد و با سغد و اشروسنه نیز بجنگید.

گویند: قتیبه از سلیمان بن عبد الملك در بیم بود زیرا که در کار اخذ بیعت برای عبد العزیز بن ولید کوشیده و خواسته بود که بیعت را از سلیمان باز گرداند و چون ولید بمرد و سلیمان بر سر کار آمد برای مردمان خطبه خواند و گفت: هبنقه عائشی به ولایت بر شما منصوب شده است. سبب این گفته آن بود که سلیمان مردم مرفه و صاحب نعمت را مشمول عطاء و اکرام خویش قرار می‌داد و با دیگران کاری نداشت. و هبنقه یعنی یزید بن ثروان نیز علف و مرغزار را سهم اشتران فربه می‌کرد و می‌گفت: من آنچه را خداوند ضایع کرده اصلاح نمی‌کنم. قتیبه مردمان را به سرپیچی از اطاعت سلیمان بخواند، لکن کسی خواسته‌اش را اجابت نکرد. پس بنو تمیم را دشنام داد و ایشان را به غدر متهم کرد و گفت: شما نه بنو تمیم بل که بنو ذمیم هستید. و بنو بکر بن وائل را نکوهیده و گفت:

ای خویشاوندان مسیلمه. و ازد را نکوهش کرد و گفت: شما نیزه‌ها را به پاروها و دهانه‌های اسبان را به زورقها بدل کردید،

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۸۹

و شما را گویم که ای اهل سافله، و شما را اهل عالیه نمی‌خوانم تا بدین سان در همان موضعی قرارتان دهم که خداوند قرارتان داد. گوید که سلیمان به قتیبه نامه‌یی نوشت و او را به ولایت گمارد و بفرمود تا هر که را در زندان خویش افکنده رها سازد و عطایائی را که در حق مردمان مقرر است به ایشان دهد و هر که اراده بازگشت داشته باشد اذن به رجعت دهد. مردم از این نامه آگاه بودند زیرا که فرستاده خود را گفته بود تا مفاد آن را به آگاهی همگان برساند.

پس قتیبه گفت: این تدبیر را بر ضد من اندیشیده است و به پا خاست و گفت: ای مردم سلیمان شما را به طمع مغز قلم پشه انداخته و بزودی شما را به بیعت با بچه خوشگلی خواهد خواند که ذبیحه‌اش حلال نیست. مردم از قتیبه به خاطر دشنامهائی که به ایشان داده بود دلگیر بودند. قتیبه از آن پوزش خواست و گفت: من خشمگین بودم و نمی‌دانستم که چه می گویم و گر نه جز خیر شما را خواهان نیستم. پس مردم با یک دیگر به گفتگو پرداختند و گفتند: اگر به ما اجازه بازگشت دهد برای خود وی نیکو خواهد بود و اگر چنان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۹۰

نکند دیگر نباید کسی جز خویشتن را ملامت کند. این گفته به سمع وی رسید و خطبه‌یی برای مردم بخواند و نیکیهای خود را بر ایشان بر شمرد و از بی‌وفائی و مخالفتهایشان نسبت به خود حکایت کرد و آنان را از عجمیانی که بر ضدشان به یاری خوانده بود بترسانید. مردم به جنگ او همداستان شدند و خواسته‌اش را اجابت نکردند و از حصین بن منذر خواستند که ولایت بر ایشان را بپذیرد. وی نپذیرفت و آنان را به وکیع بن حسان بن قیس بن ابی سود بن کلب بن عوف بن مالك بن غدانهٔ بن یربوع بن حنظله تمیمی توصیه کرد و گفت: جز او کسی را بر این کار توانائی نیست زیرا که مردی اعرابی و خشن است و عشیره‌اش مطیع اویند و او از بنو تمیم است و قتیبه اولاد اهتم را به قتل رسانیده و بنو تمیم در پی خون ایشان‌اند. پس مردمان به وکیع روی کردند او به ایشان دست داد و با وی بیعت کردند. پیش از آن واسطه ایشان با وکیع حیان آزاد کرده مصقله بود. آن زمان از جنگجویان اهل بصره چهل هزار و از اهل کوفه هفت هزار و از موالی نیز هفت هزار در خراسان بودند. وکیع خود را به بیماری زد و در خانه بماند. قتیبه کس پیش او می‌فرستاد و وکیع پاها و ساق خویش را به گل سرخ آغشته کرده همی گفت که بیمارم و یارای حرکت ندارم. قتیبه جمعی را گسیل داشت تا وکیع را نزد وی آورند. آن جماعت پنهانی نزد وکیع رفته و او را بیاگاهانیدند. وکیع سلاح خویش و نیزه‌یی بخواست و برقع ام ولد خود را بگرفت و بر سر خویش بست. مردی که وی را ادریس می‌نامیدند او را بدید و گفت: ای ابو مطرف تو در پی کاری هستی و از چیزی هراسانی که آن مرد تو را نسبت به همان، ایمن داشته است. امان امان! وکیع گفت: این ادریس پیک ابلیس است. مگر می‌شود که قتیبه مرا امان دهد. به خدا که نزدیک وی نخواهم رفت مگر آنکه سرش را برای من بیاورند. آنگاه آهسته

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۹۱

آهسته سوی خیمه قتیبه رفت و به آن نزدیک شد. قتیبه در میان اهل بیت و وفاداران به خود بود. برادرش صالح به غلام خود گفت: کمان مرا بیاور. یکی از حاضران در حالی که وی را ریشخند می کرد گفت:

امروز روز کمان نیست. در همان حال یکی از مردان بنو ضبه به وی تیری زد که بر جناغ سینه‌اش نشست و بیفتاد. وی را به درون خیمه آوردند و در حالی که قتیبه بالای سرش نشسته بود جان سپرد.

قتیبه به حیان فرمانده عجمان گفت: حمله کن. وی گفت: هنوز زمان آن نرسیده است. در همان وقت عجمان بر تازیان یورش بردند لکن حیان به ایشان گفت: ای جماعت عجم چرا خود را به خاطر قتیبه به کشتن می‌دهید، مگر او آزمایش خوبی در قبال شما داده است؟ پس آنان را ببرد و به بنو تمیم پیوست. مردمان به هم برآمدند. برادران و اهل بیت قتیبه و جمعی از شاهزادگان سغدی با قتیبه بماندند و ننگ خود می‌دانستند که او را رها کنند. آنگاه طنابهای خیمه و طنابهای سایه‌بان بگسلید و بر سر قتیبه فرود آمد و ستون سایه‌بان بر سرش خورد و وی را بکشت و عبد الله بن علوان سر او را ببرید.

جمعی که هشام بن کلبی از جمله ایشان است گویند که آنان به خیمه قتیبه وارد شدند و جهم بن زحر جعفی او را به قتل رسانید و سعد بن مجد وی را بزد و سرش را ابن علوان ببرید. گویند که گروهی از برادران و اهل بیت قتیبه و صماء ام ولد او نیز همراه وی کشته شدند و ضرار بن مسلم که بنو تمیم او را امان داده بودند رهائی یافت. مردان ازد سر قتیبه و انگشتری او را برگرفتند و سر وی

را برای وکیع بیاوردند و او آن را توسط سلیط بن عطیه حنفی برای سلیمان فرستاد. مردمان افسار گسیخته به غارت پرداختند و وکیع آنان را از این کار باز داشت. وی فرمانی برای ابو مجلز لاحق بن حمید نوشت و او را به حکومت مرو منصوب کرد. وی بپذیرفت و مردم از او خرسند بودند. قتیبه به هنگام کشته شدن پنجاه و پنج

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۹۲

ساله بود. پس از آن که وکیع در خراسان به قلع و قمع پرداخت و آن خطه را به نظم در آورد، سلیمان بر آن شد که تولیت خراسان را به او دهد. لکن به وی گفتند: وکیع را فتنه برافرازد و جماعت فرود آورد و او مردی نخراشیده و اعرابی است. وکیع همواره طشتی می‌طلبید و در آن بول می‌کرد به حالی که مردمان بر او چشم دوخته بودند. وی نه ماه در آنجا بماند تا یزید بن مهلب بیامد. یزید در عراق بود و سلیمان به وی نوشت تا به خراسان رود و برای او فرمانی فرستاد. یزید پسر خود مخلد را گسیل داشت و او از وکیع محاسبه خواست و وی را به زندان افکند. مخلد به وکیع گفت: مال خداوند را بده و او گفت: مگر تو خزانه‌دار خدائی؟

مخلد به غزای بتم رفت و آن را بگشود و سپس اهل آن بلد نقض عهد کردند و او ایشان را رها کرد و برفت و آنان از رفتن وی غره شدند. لکن مخلد بازگشت و بر ایشان تاخت و به شهر وارد شد و جهم بن زحر نیز همراه وی به شهر درآمد و اموال و بتهائی زرین به چنگ آورد. اهل بتم رشته ولاء با وی دارند.

ابو عبیده معمر بن مثنی گوید: روایت همی کردند که عبد الله بن عبد الله بن اهتم پدر خاقان به حجاج نامه نوشته درباره قتیبه سعایت می‌کرد و از خواسته‌یی که وی را نصیب شده بود خبر می‌داد.

عبد الله در آن زمان خلیفه قتیبه در مرو بود و قتیبه هر زمان به غزا می‌رفت وی را در مرو به جای خود می‌نهاد. هنگامی که به غزای بخارا و اطراف آن رفت و عبد الله را به جای خویش گمارد، بشیر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۹۳

از مردان بنو اهتم نزد قتیبه آمد و به او گفت: تو با عبد الله بسیار یگانه شده‌ای، حال آن که او مردی کینه‌جو و حسود است و ما بیم آن داریم که تو را عزل کند و ما را به تباهی کشد. گفت: تو این را از رشک پسر عم خود می‌گویی. گفت: پس عذر مرا بپذیر و اگر چنان رخدادی حادث شد مرا گنه‌کار مدان. قتیبه به غزا رفت و عبد الله آن نامه را به حجاج بنوشت. حجاج نامه او را درون نامه خود نهاد و برای قتیبه فرستاد. رسول حجاج در سکه مرو منزل کرد و سپس از شهر گذشت و نزد عبد الله نیامد. عبد الله احساس خطر کرد و بگریخت و به شام رفت. وی زمان کوتاهی در آنجا بماند و رزمه‌ای از برقع زنان و جامه‌های کتانی بر گردن آویخته دوره می‌گشت و آنها را می‌فروخت. سپس نیز تکه پارچه و پنبه‌یی را بر یکی از دو چشم خود نهاد و آن را ببست و کنیه ابو طینه اختیار کرد و به فروختن روغن مشغول شد. وی بر همین احوال باقی بود تا ولید بن عبد الملک هلاک شد و سلیمان بر سر کار آمد. آنگاه آن کثافت و کهنه را از خود به دور کرد و خطبه‌یی در تهنیت سلیمان بخواند و حجاج و قتیبه را که با عبد العزیز بن ولید بیعت کرده و با سلیمان بر سر مخالفت بودند به بدی یاد کرد. مردمان هنگام متفرق شدن با یک دیگر می‌گفتند ابو طیبه روغن فروش بلیغ‌ترین مردمان است. هنگامی که نامه ابن اهتم به حجاج، به دست قتیبه رسید- و آن زمان ابن اهتم گریخته بود- وی. بر پسران و پسران عم او هجوم آورد که یکی از ایشان شبیه پدر شبیب بود و نه تن را بکشت که بشیر نیز از جمله آنان بود. بشیر وی را گفت: برائت‌جوئی مرا به یاد آور. گفت: ای دشمن خدا، تو یک پای پیش و پای دیگر به پس می‌نهادی. قتیبه همه ایشان را به قتل رسانید. پیش از آن وکیع بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۹۴

ابی اسود بر بنو تمیم در خراسان ریاست داشت. قتیبه وی را از این سمت معزول کرد و مردی از طایفه بنو ضرار ضبی را بر ایشان گمارد. هنگامی که قتیبه بنو اهتم را به قتل رسانید، وکیع گفت:

خدا مرا بکشد اگر او را نکشم، و مردمان او را در نماز ظهر و عصر ندیدند و به وی گفتند: تو نماز نخواندی. گفت: چگونه برای خدائی نماز بخوانم که قتیبه جماعتی از ما را، که همه کودک بودند، بکشت و او بر وی خشم نگرفت.

ابو عبیده گوید: قتیبه به غزای شهر فیل رفت و آن را بگشود.

پیش از آن امیهٔ بن عبد الله بن خالد بن اسید آن بلد را فتح کرده بود ولی مردمش سر از طاعت برداشته بودند. یزید بن مهلب قصد ایشان کرده لکن کاری از پیش نبرده بود. از این روی کعب اشقری چنین گفت:

فیل منقاد تو شد و این به حق بود زیرا که آن ناپخته لافزن نیز پیش از تو قصد آن دیار کرده بود منظور یزید بن مهلب است.

گویند: چون عمر بن عبد العزیز نیز به خلافت رسید به پادشاهان ما وراء النهر نامه نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد و برخی از ایشان مسلمان شدند. عامل عمر بر خراسان جراح بن عبد الله حکمی بود. وی مخلد بن یزید و عمال یزید را بگرفت و در زندان افکند و عبد الله بن معمر یشکری را به ما وراء النهر فرستاد. عبد الله به اعماق بلاد دشمن رفت و عزم آن کرد که به چین رود. لکن در محاصره ترکان افتاد و با دادن فدیه خود را رها ساخت و به شاش رفت.

عمر خراج را از خراسانیانی که مسلمان شده بودند برداشت و برای هر کسی که اسلام آورد عطائی تعیین کرد و مهمانسراها بساخت.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۹۵

سپس عمر از تعصب قومی جراح آگاه شد. جراح به وی نوشت: اهل خراسان را جز به شمشیر اصلاح نتوان کرد. این کار عمر را زشت آمد و جراح را عزل کرد و دینی را هم که بر عهده داشت ادا کرد. عمر آنگاه عبد الرحمن بن نعیم غامدی را بر امور مربوط به جنگ خراسان گمارد و خراج آن دیار را به عبد الرحمن بن عبد الله قشیری سپرد.

گوید: جراح بن عبد الله مسکوک زر و سیم به وزنهای مختلف می‌گرفت و زیر فرش خود می‌نهاد و هر زمان که یکی از دوستان و صاحب عزتان به مجلس او وارد می‌شد پیش هر یک مقداری بر حسب شأن می‌انداخت.

سپس یزید بن عبد الملک به ولایت رسید و مسلمهٔ بن عبد الملک را بر عراق و خراسان گمارد و او سعید بن عبد العزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص بن امیه را والی خراسان کرد. این سعید خذینه لقب داشت و آن بدین خاطر بود که روزی یکی از دهقانان ما وراء النهر بر وی وارد شد و در آن حال سعید جامه معصفر به تن کرده و زلفان خویش فرو هشته بود. وی گفت: این خذینه است یعنی دهقانه‌یی است . سعید شوی دختر مسلمه بود. وی سورهٔ بن حر حنظلی و سپس پسر وی را پیشاپیش گسیل داشت و آنگاه خود به ما وراء النهر رفت و در اشتیخن که ترکان بدان روی آورده

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۹۶

بودند فرود آمد و با آنان بجنگید و منهزمشان کرد لکن نگذاشت که سپاهیان به دنبالشان روند. سپس بار دیگر با ترکان مصاف داد و آنان وی را هزیمت کردند و از یارانش بسیاری کشته شدند و سعید نصر بن سیار را ولایت داد. شاعری درباره سعید گوید:

به جنگ دشمنان می‌رفتی و دل مشغول لعب داشتی شمشیر در غلاف و ذکر بر کشیده داشتی گروهی از بزرگان خراسان نزد مسلمه آمدند و از سعید شکوه کردند. مسلمه او را عزل کرد و سعید بن عمر جرشی را بر خراسان گمارد. سعید چون به خراسان رسید کاتب خویش را بفرمود تا فرمان ولایت وی را قرائت کند و او در خواندن خطا می‌کرد. سعید گفت: ای مردم امیر از اشتباهاتی که هم اکنون می‌شنوید بری است.

وی رسولانی نزد مردم سغد فرستاد و آنان را به بازگشت و مراجعت به اطاعت دعوت کرد و به جنگ با ایشان دست‌نیازید لکن هنگامی که رسولانش بیامدند و او را از باقی بودن سغدیان بر مخالفت با وی آگاه ساختند، بر آنان بتاخت. قریب ده هزار تن از فرمانروای خود جدا شدند و چون مایل به اطاعت بودند از سپاه وی کناره گرفتند. جرشی تمامی دژهای سغد را بگشود و به

پیروزیهای شایانی بر دشمن نائل آمد.

یزید بن عبد الملک، هشام بن عبد الملک و پس از وی ولید بن یزید را ولی عهد خود قرار داد و چون یزید بن عبد الملک بمرد هشام بر سر کار آمد و عمر بن هبیره فرازی را بر عراق گمارد و او جرشی را عزل کرد و ولایت خراسان را به مسلم بن سعید داد. مسلم به جنگ افشین رفت و با او به شش هزار رأس مصالحه کرد و قلعه‌اش را به وی سپرد و به مرو رفت. وی نصر بن سیار را والی طخارستان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۹۷

کرد. جمعی از اعراب با نصر خلاف کردند و او بر ایشان تاخت.

لکن سپس سفرائی میان ایشان رد و بدل شد و آشتی کردند.

هشام خالد بن عبد الله قسری را بر عراق گمارد و او برادر خود اسد بن عبد الله را بر خراسان ولایت داد. چون این خبر به مسلم بن سعید رسید به فرغانه رفت و کنار مدینه آن اردو زد و درختان را ببرید و مزارع را ویران کرد. خاقان ترک با سپاه خویش سوی وی تاخت و مسلم از فرغانه گریخت و هر روز سه منزل طی کرد چندان که ستورانش از رفتن بماندند و ترکان بر موخره سپاهش زدند. شاعری در این باب چنین گفت:

ما را ز بیم عزل، عصیانگرانه به جنگ کشانیدی، لیک رهائی زین جهانت نبود، که غره شدن بدان خواری همی آرد اسد به سمرقند رفت و حسن بن ابی العمرطه را بر آن بگمارد.

ترکان همواره به حاشیه سمرقند حمله برده دست به غارت می‌زدند و هر بار حسن سوی ایشان می‌شتافت لکن به آنان نمی‌رسید. روزی خطبه‌یی خواند و ضمن آن ترکان را نفرین کرد و گفت: بارالها، آثارشان را قطع کن و «اقدار» شان را شتاب بخش و بر آنان «صبر» نازل کن. مردم سمرقند حسن را استهزاء کرده گفتند: خداوند «صبر» را بر ما فرستد تا «اقدام» ترکان را بلغزاند .

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۹۸

اسد به غزای جبال نمرود رفت و نمرودیان با وی صلح کردند و اسلام آوردند. سپس به غزای ختل شتافت. چون به بلخ آمد بفرمود تا مدینه آن بلد را بسازند و دیوان را به آنجا منتقل کرد و خود به ختل رفت لکن کاری از پیش نبرد و سپاهش لطمه دیدند و به گرسنگی دچار آمدند. اسد از نصر بن سیار سخنانی شنید و او را بزد و همراه سه تن به اتهام هرزه‌درایی نزد خالد فرستاد. سپس خود از خراسان برفت و حکم بن عوانه کلبی را بر آن گمارد.

هشام اشرس بن عبد الله سلمی را بر خراسان ولایت داد و او کاتبی نبطی به نام عمیره و مکنی به ابو امیه به همراه داشت.

ابو امیه شر به دیده اشرس بیاراست و او بر خراج خراسان افزود و دهقانان را بی‌حرمت داشت و مردم ما وراء النهر را به اسلام خواند و بفرمود تا هر که مسلمان شود جزیه از او بردارند. پس مردمان به سرعت اسلام می‌آوردند و خراج بشکست. چون اشرس این بدید بار دیگر به مطالبه مال الصلح پرداخت و مردم نپذیرفتند و از وی دور شدند. ثابت قطبه ازدی به هوا خواهی ایشان برخاست، وی را قطنه از آن روی می‌خواندند که چشمش بیرون آمده بود و بر آن پنبه‌یی می‌نهاد. اشرس کس فرستاد و اجتماع ایشان بپراکند و ثابت را گرفت و به زندان افکند و سپس او را به کفالت آزاد کرد و به سوئی فرستاد. آنگاه ترکان بر اشرس خروج کرده وی را بکشتند.

هشام در سال یکصد و دوازده جنید بن عبد الرحمن مری را والی خراسان کرد. وی به مصاف ترکان رفت و با آنان بجنگید و طلیعه سپاه خویش را گسیل داشت و ایشان بر پسر خاقان که در حال مستی به شکار آمده بود دست یافتند و او را نزد جنید بن عبد الرحمن آوردند. جنید وی را پیش هشام فرستاد و خود همچنان با ترکان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۵۹۹

در جنـگ بود تا به دفع آنان توفیق یافت. آنگاه به هشام نامه‌یی نوشت و از او یاری خواست. هشام عمرو بن مسلم را با ده هزار مرد از اهل بصره و عبد الرحمن بن نعیم را با ده هزار تن از مردم کوفه و سی هزار نیزه و سی هزار سپر برای وی بفرستاد و دستش را در کار عطایا باز گـذارد و او برای پانزده هزار تن عطایا مقرر داشت. جنیـد غزواتی بکرد و داعیان بنی هشام در ولایت او همه جا رفتند و کار ایشان بالا گرفت. جنیـد در مرو وفات یافت و هشام عاصم بن عبد الله بن یزید هلالی را بر خراسان ولایت داد. ابو عبیده معمر بن مثنی گویـد برخی نواحی طخارسـتان شورش کردنـد و جنیـد بن عبد الرحمن آن نواحی را بگشود و به صـلح و مقاطعه‌یی که از پیش وجود داشت باز گردانید.

گوید: نصـر بن سـیار در ایام مروان بن محمد به غزای اشروسنه رفت لکن نتوانست کاری از پیش برد و چون عباس و خلفای پس از وی بر سـر کار آمدنـد عمال خود را گسیل می‌داشـتند و ایشان از حـدود و نواحی دشـمن می‌کاسـتند و با آن گروه از اهل ذمه که بیعت خویش زیر پا نهاده و نقض عهـد کرده بودنـد به محاربت می‌پرداختنـد، و کسانی را که از اجرای عهد صـلح امتناع داشـتند به زور جنگ به صلح باز می‌گردانیدند.

گوینـد: چون مـأمون به خلافـت رسـید سپاهیانی را به غزای سـغد و اشروسـنه و آن گروه از اهل فرغانه که نقض عهـد کرده بودند فرسـتاد و مـدتی که در خراسـان بود و نیز پس از آن به جنـگ و تـاخت و تـاز بر ایشان ادامه داد. مأمون، ضـمن اعزام سـپاه، با آنان مکاتبه نیز می‌کرد و ایشان را به اسلام و فرمانبرداری می‌خواند و تشویق می‌کرد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۰۰

مـأمون سپاهی را سوی کابل شاه فرسـتاد. کابل شاه خراج ادا کرد و سر طاعت فرود آورد. بریـد تا کابل رسیـد و برای مأمون هلیله آورد که هنگام رسیدن هنوز تازه بود.

کاوس پادشاه اشروسنه به فضل بن سهل معروف به ذو الریاستین که وزیر و کاتب مأمون بود نامه‌یی نوشت و طلب صلح کرد بر این قرار که مالی ادا کنـد و مسـلمانان به جنگ بلد وی نروند. این خواسـته اجابت شد ولی هنگامی که مأمون رحمه الله به مدینهٔ السـلام رفت کاوس از وفای به عهد صـلح خودداری کرد. مستوفی کاوس را نزد وی مکانتی بود و دختر او به عقد فضل بن کاوس درآمده بود.

وی همواره از فضل نزد کاوس تمجیـد می‌کرد و سـعی در مقرب ساختن او داشت و از حیدر بن کاوس معروف به افشـین به بدی و زشتی یاد می‌کرد. حیـدر نزدیک دروازه کنب که شـهر ایشان بود بر مسـتوفی کاوس حمله برد و او را بکشت و نزد هاشم بن محور ختلی گریخت که در شـهر خویش به پادشـاهی گمارده بود و خواهش کرد که به پـدرش نامه‌یی نویسـد و از او درباره وی رضایت گیرد. لکن کـاوس پس از کشـته شـدن مسـتوفی خـویش، ام جنیـد را به نکـاح طرادیس در آورده و او بـا تنی چنـد از دهقانـان وی گریخته بود. چون این خبر به حیدر رسـید اسـلام آورد و به مدینهٔ السلام رفت و کار اشروسنه را در نظر مأمون آسان جلوه داد و هر چه مردمان در این باب خبر داده و او را هراسانیده بودند، وی ناچیز توصـیف کرد و راه کوتاهی را برای رسیدن به آن بلد نشان داد. مأمون احمـد بن ابی خالد احول کاتب را با سـپاهی عظیم به غزای اشروسـنه فرسـتاد. چون خبر آمدن وی به کاوس رسـید، فضل بن کاوس را نزد ترکان فرستاد و از ایشان یاری خواست و آنان جمع کثیری را به یاری فرستادند.

احمد بن ابی خالد پیش از آمدن فضل با سـپاه ترک به اشروسـنه رسـید و بر مدینه آن بلد اردو زد. برآورد کاوس آن بود که فضـل باید راه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۰۱

درازی را طی کنـد زیرا که از آن راه کوتـاه خبر نـداشت. پس بهراسـید و جرأت خـویش از دست بـداد و سـر تسـلیم فرود آورد و فرمانبردار شد. چون خبر به فضل رسـید ترکان را به بیابان خشـکی برد و سـپس از آنان جدا شد و به سرعت برفت تا به پدر خویش

رسید و مشمول امان وی قرار گرفت، و ترکان از تشنگی هلاک شدند. کاوس به مدینة السلام رفت و اسلام آورد و مأمون او را بر بلادش پادشاهی داد. پس از وی پسرش حیدر که همان افشین است به پادشاهی رسید.

مأمون رحمه الله به عمال خود در خراسان می‌نوشت که با آن گروه از مردم ما وراء النهر که سر طاعت و مسلمانی ندارند نبرد کنند و رسولانی می‌فرستاد تا بهر مردم آن دیار و شاهزادگانی که به دیوانی شدن و اخذ وظیفه راغب‌اند، مقرری معین کنند. مأمون سعی در استمالت و جلب رغبت ایشان داشت و هر گاه که به دربار وی می‌آمدند گرامیشان می‌داشت و انعام و ارزاق بسیار به آنان عطا می‌کرد. سپس المعتصم بالله به خلافت رسید و همان شیوه را ادامه داد چندان که اکثر فرماندهان سپاهش اهل ما وراء النهر- از سغدیان و فرغانیان و مردم اشروسنه و شاش و دیگر نقاط- بودند.

پادشاهان آن دیار به دربار مأمون می‌آمدند و اسلام آن نواحی را فرا گرفت و اهل بلاد با ترکانی که آن سوی دیارشان بودند نبرد می‌کردند.

عبد الله بن طاهر پسر خود طاهر بن عبد الله را به غزای بلاد غوزیه فرستاد و او مواضعی را فتح کرد که پیش از وی پای احدی به آنجا نرسیده بود. عمری از هیثم بن عدی و او از ابن عباس روایت کرد که قتیبه اعراب را در ما وراء النهر سکونت داد و تا سرزمین فرغانه و شاش نیز آنان را مقیم کرد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۰۲

فتحهای سند

علی بن محمد بن عبد الله بن ابی سیف ما را خبر داد و گفت که عمر بن خطاب به سال پانزده عثمان بن ابی العاصی ثقفی را بر بحرین و عمان ولایت داد، و او برادر خویش حکم را به بحرین فرستاد و خود به عمان رفت و سپاهی را از راه دریا به تانه فرستاد و چون لشکریان بازگشتند به عمر نامه‌یی نوشت و او را از کار خویش آگاه ساخت. عمر به وی نوشت: ای ثقفی! تو کرم بر چوب حمل کردی، به خدا که اگر بلائی بر سر آنان می‌آمد معادل ایشان را از قوم تو می‌گرفتم. عثمان حکم را به بروص نیز گسیل داشت و برادرش مغیرة بن ابی العاصی را به خور الدیبل فرستاد و او با دشمنان مصاف داد و بر آنان پیروز شد.

هنگامی که عثمان بن عفان به خلافت رسید، عبد الله بن عامر بن کریز را بر عراق ولایت داد و به وی نامه‌یی نوشت و بفرمود کسی را به ثغر فرستد تا از حال آن دیار آگاه شود و خبر آن به وی برد. عبد الله، حکیم بن جبله عبدی را بفرستاد و چون بازگشت او را نزد عثمان فرستاد. عثمان از حال آن دیار بپرسید و حکیم گفت:

ای امیر المؤمنین من آن بلاد را شناخته و درباره‌اش آگاهی بسیار حاصل کرده‌ام. گفت: وصف آن را برایم بازگوی. گفت: آبش اندک، میوه‌اش خرماخرک و دزدش بی‌باک است. اگر سپاه اندک به آنجا رود تباه شود و اگر بسیار باشد گرسنه ماند. عثمان وی را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۰۳

گفت: خبر می‌دهی یا قافیه‌پردازی می‌کنی؟ گفت: خبر می‌دهم. پس عثمان کسی را به غزای آن بلاد نفرستاد.

در آخر سال سی و هشت و آغاز سال سی و نه، به هنگام خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه، حارث بن مره عبدی داوطلبانه و با اجازه علی به آن ثغر رفت و ظفر یافت و غنائم و بردگانی به چنگ آورد و در یک روز هزار رأس قسمت کرد. سپس وی و همراهانش، جز گروه اندکی، در سرزمین قیقان کشته شدند. قتل وی به سال چهل و دو رخ داد و قیقان از جمله بلاد سند در نزدیکی خراسان است. پس از آن مهلب بن ابی صفره در ایام معاویه به سال چهل و چهار به غزای سند رفت و به بنه و اهواز رسید. این دو بلد میان ملتان و کابل واقع‌اند. دشمن به مهلب برخورد و با او و همراهانش به نبرد پرداخت. مهلب در بلاد قیقان با هجده

سوار ترک که بر اسبان بریده دم سوار بودند تصادف کرد و آنان با وی بجنگیدند و همگی کشته شدند. مهلب گفت: کاری که این عجمان می‌کنند برای تند راندن از ما بهتر است. پس اسبان را دم برید و او نخستین کس از مسلمانان بود که دم اسبان را برید. ازدی درباره بنه گوید:

ندیدی که در بنه آن شب، چون شبیخون زدند مردان ازد به از همه سپاه مهلب بودند سپس عبد الله بن عامر در زمان معاویهٔ بن ابی سفیان، عبد الله بن سوار عبدی را به ولایت ثغر هند گمارد و به قولی این سمت را معاویه خود به وی داد. عبد الله بن سوار به غزای قیقان رفت و غنائمی به چنگ آورد و سپس نزد معاویه آمد و اسبانی از قیقان به او هدیه کرد و پیش وی بماند. عبد الله باز به قیقان بازگشت و ترکان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۰۴

سپاه گرد آوردند و او را بکشتند. شاعر درباره وی گوید:

زاده سوار از بهر گروه خویش آتش فروزد و گرسنگی بنشاند وی مردی با سخاوت بود و جز او کس در سپاهش آتش نمی‌افروخت. شبی آتشی دید و گفت: این چیست. گفتند: زنی زائو است، بهر وی حلوا همی پزند. پس بفرمود همگان را تا سه روز حلوا اطعام کنند.

زیاد بن ابی سفیان در ایام معاویه، سنان بن سلمهٔ بن محبق هذلی را ولایت داد. او مردی فاضل و عابد بود و نخستین کس بود که سپاهیان را به سوگند طلاق قسم داد. سنان به آن ثغر آمد و مکران را به عنوه بگشود و آن را تمصیر کرد و همانجا بماند و بلاد را به ضبط در آورد. شاعر درباره وی گوید:

دیدم هذیل را که در سوگند خویش همی‌آرند طلاق زنان را بی‌آنکه مهر بدیشان دهند بی‌اعتبار شد سوگند ابن محبق به پیش من که زنان را محروم و بی‌مالی رها کنند ابن کلبی گوید: کسی که مکران را فتح کرد حکیم بن جبله عبدی بود. سپس زیاد، راشد بن عمرو جدیدی از طایفه ازد را بر آن ثغر گمارد و او به مکران آمد و به غزای قیقان رفت و پیروز شد و پس از آن در غزای مید به قتل رسید و سنان بن سلمه زمام کار را به دست

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۰۵

گرفت و زیاد نیز او را به ولایت آن ثغر منصوب کرد و سنان دو سال در آنجا بماند. اعشی همدان درباره مکران گوید:

تو سوی دیار مکران ره می‌سپری چه دور است راه رسیدن و بازگشت آن مرا به مکران نیازی نیست، و نه به غزای در آن و نی به تجارتش به مکران نرفته‌ام، لیک درباره‌اش شنیده‌ام حدیثی که از یاد آن هماره مکدرم و آن چنین بود که انبوه در آن گرسنه ماند و اندک دستخوش تباهی گردد عباد بن زیاد از سجستان به غزای ثغر هند رفت و به سناروذ آمد.

سپس از حوی‌کهز آغاز کرد و به روذبار در سرزمین سجستان شد و از آنجا به هندمند رفت و در کش فرود آمد و آنگاه از کویر گذشت تا به قندهار رسید و با مردمش بجنگید و آنان را هزیمت کرد و بپراکند و پس از آنکه گروهی از مسلمانان کشته شدند آن شهر را بگشود. وی بدید که اهل آن بلد کلاههای بلندی دارند و مانند آن را بساخت و از آن پس آن گونه کلاه عبادیه نامیده شد. ابن مفرغ گوید:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۰۶

چه بسیارند در گرمسیر و سرزمین هند دلیران و سرهنگانی که کشته و بی‌قبر افتاده‌اند در قندهار و آن کس را که اجل مقدر بود در قندهار خبری از او باز نیاید و به حدس و گمان اکتفا شود آنگاه زیاد، منذر بن جارود عبدی مکنی به ابو الاشعث را بر ثغر هند ولایت داد و او به غزای بوقان و قیقان رفت. مسلمانان ظفر یافتند و غنائمی نصیبشان شد و منذر فوجهائی را به بلاد هند فرستاد و قصدار را فتح کرد و در آنجا اسیرانی به چنگ آورد.

پیش از آن سنان قصدار را گشوده بود لکن مردمش نقض عهد کرده بودند. منذر در آن بلد بمرد و شاعری گفت:

به قصدار منزل کرد و در آن دیار به گور اندر شد و با آنان که باز گشتند باز نگشت خدا را شهر قصدار و تابستانهای آن که در خود این مرد دنیا و دین را نهفته است سپس عبد الله بن زیاد، ابن حری باهلی را به ولایت گمارد و پروردگار آن بلاد را به دست وی بگشود. ابن حری در آنجا نبرد سختی در پیوست و ظفر یافت و غنائمی به دست آورد. جمعی گویند که عبید الله بن زیاد، سنان بن سلمه را ولایت داد و حری فرماندهی سرایای او را بر عهده داشت. شاعر درباره حری بن حری گوید:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۰۷

گر که طعن نیزه من در بوقان نمی‌بود سرایای ابن حری از آن جای با اموال غارتی باز نمی‌گشت اهل بوقان امروزه مسلمان‌اند. عمران بن موسی بن یحیی بن خالد بر مکی در آنجا شهری ساخت و آن را بیضاء نامید. این کار در زمان خلافت المعتصم انجام پذیرفت.

هنگامی که حجاج بن یوسف بن حکم بن ابی عقیل ثقفی والی عراق شد، سعید بن اسلم بن زرعه کلابی را بر مکران و آن ثغور گمارد.

معاویه و محمد پسران حارث علافی بر وی خروج کردند و سعید کشته شد و علافیان بر آن ثغر چیره شدند. نام علاف، ربان بن حلوان بن عمران بن حاف بن قضاعه بود. وی پدر جرم بود. حجاج مجاعهٔ بن سعر تمیمی را بر آن ثغر گمارد و او به غزا رفت و غنائمی به چنگ آورد و بخشهائی از قندابیل را بگشود. سپس محمد بن قاسم فتح آن دیار را تکمیل کرد و مجاعه پس از یک سال در مکران بمرد.

شاعر گوید:

یاد هر صحنه از صحنه‌های جنگ که بدیدی نام مجاعه زینت بخش آن همی‌باشد پس از مجاعه، حجاج محمد بن هارون بن ذراع نمری را ولایت داد.

در عهد ولایت وی، پادشاه جزیره یاقوت زنان مسلمانی را که در بلاد وی به دنیا آمده و پدرانشان که بازرگان بودند وفات یافته بودند، به حجاج هدیه کرد و خواست تا از این طریق به وی تقرب جوید. جماعتی از اهل میددیبل که در سفاین جنگی خود بودند به سفینه حامل آن زنان برخوردند و کشتی را با هر چه در آن بود ببردند. زنی از بنو یربوع که میان ایشان بود فریاد کرد: یا حجاج.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۰۸

این خبر به حجاج رسید و گفت: یا لبیک و کس نزد داهر فرستاد و از وی خواست که زنان را رها کند. ولی او گفت: زنان را دزدان گرفته‌اند و مرا بر ایشان قدرتی نیست. پس حجاج عبید الله بن نبهان را به غزای دیبل فرستاد و او کشته شد. سپس به بدیل بن طهفه بجلی که در عمان بود نامه‌یی نوشت و بفرمود تا به دیبل رود. چون به دشمن برخورد اسبش رمید و آنان وی را در میان گرفته بکشتند. کسانی گویند بدیل را زطیان بدهه به قتل رسانیدند و گویند که این جزیره را به سبب زیبائی چهره زنانشان یاقوت نامیدند.

سپس حجاج در ایام ولید بن عبد الملک محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل را ولایت داد و او به غزای سند رفت. محمد در فارس بود و حجاج او را بفرموده بود تا به ری رود و ابو الاسود جهم بن زحر جعفی فرماندهی مقدمه سپاه او را بر عهده داشت.

لکن او را باز گردانید و فرمان ولایت ثغر را به وی داد. حجاج ششهزار تن از سپاهیان شامی و جماعتی جز ایشان را به سپاه محمد منضم کرد و هر چه نیاز داشت، حتی ریسمان و جوالدوز، در اختیارش نهاد و بفرمود که در شیراز بماند تا یارانش همه نزد او آیند و تجهیزاتی که برایش آماده شده برسد. حجاج پنبه حلاجی شده بر گرفت و در سرکه تند فرو برد و سپس آن را در سایه خشک

کرد و گفت: هر وقت به سند رفتید، اگر در آنجا سرکه کم بود این پنبه را در آب فرو کنید و آنگاه با آن طعام پزید و نان خورش کنید.

گویند هنگامی که محمد به آن ثغر رفت نامه‌یی نوشت و از کمبود سرکه شکایت کرد. پس حجاج پنبه‌های به سرکه آغشته شده را برایش بفرستاد.

محمد بن قاسم به مکران رفت و چندی در آنجا بماند و سپس به قنزبور آمد و آن بلد را بگشود و آنگاه به ارمائیل رفت و آن شهر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۰۹

را نیز فتح کرد. محمد بن هارون بن ذراع، محمد بن قاسم را بدید و به او پیوست و همراهش برفت و در نزدیکی ارمائیل بمرد و در قنبل به خاک سپرده شد. محمد بن قاسم از ارمائیل برفت و جهم بن زحر جعفی او را همراهی می‌کرد. روز جمعه به دیبل رسید و سفاینی که مردان و جنگ افزار و ادوات در آنها حمل می‌شد برسید و محمد در نزدیکی دیبل فرود آمد و خندقی حفر کرد و نیزه‌هائی بر آن خندق بکوبید و پرچمها بیفراشت و سپاهیان را کنار پرچمهایشان مستقر ساخت، و منجنیقی نصب کرد که آن را عروس می‌خواندند و پانصد مرد خدمه آن بودند. در دیبل «بد» ی عظیم بود و روی آن دکلی بلند قرار داشت و بالای دکل پرچمی سرخ در اهتزاز بود و هر زمان که باد می‌وزید آن پرچم گرد شهر می‌چرخید و دور می‌زد. «بد» چنانکه گفته‌اند مناره عظیمی است و آن را روی بنایی می‌سازند که بت یا بتهائی، که بنا به نام آنها خوانده می‌شود، در آن قرار دارد. گاهی بت در میان خود مناره است.

نیز هر آنچه در زمینه پرستش نزد ایشان ارجمند است بد نامیده می‌شود. بد به معنی بت نیز هست .

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۱۰

هر سه روز یکبار نامه‌های حجاج نزد محمد و نامه‌های محمد نزد حجاج می‌رسید که در آنها آنچه حجاج تصویب کرده و آنچه محمد درباره کارهای خویش کسب تکلیف کرده بود، درج می‌شد.

از حجاج به محمد نامه‌یی رسید و در آن نوشته بود که منجنیق عروس را بیفراز و پایه‌اش را کوتاه کن و آن را در جهت مشرق قرار داده و سپس فرمانده‌اش را بخوان و دستور ده تا دکلی را که برایم توصیف کردی هدف قرار دهد. پس آن دکل را بزدند و بشکست و از این کار خشم کافران بالا گرفت. آنگاه محمد به رویاروئی کافران که برون آمده و بروی تاخته بودند برخاست و آنان را هزیمت کرد و بازگردانید و بفرمود تا نردبانها بگذارند و مردان از آنها بالا روند. نخستین کس که صعود کرد مردی از طایفه مراد اهل کوفه بود. شهر به عنوه گشوده شد و محمد سه روز را به کشتن ساکنان شهر گذرانید. عامل داهر از آن جای بگریخت و خدمه سرای خدایان ایشان به قتل رسیدند. محمد مناطقی را در آن شهر به مسلمانان اختصاص داد و مسجدی بساخت و چهار هزار تن را در آنجا سکونت داد.

محمد بن یحیی از منصور بن حاتم نحوی مولای آل خالد بن اسید روایت کرد که او دکل شکسته روی مناره «بد» را دیده بود، و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۱۱

عنبسهٔ بن اسحاق ضبی که در زمان خلافت المعتصم عامل سند بود قسمت بالای آن مناره را خراب کرد و در محل آن زندانی به وجود آورد و از سنگهای آن مناره در مرمت شهر استفاده کرد، لکن قبل از اتمام کار معزول شد و پس از او هارون بن ابی خالد مرورروذی به ولایت رسید و در آنجا کشته شد.

گویند: محمد بن قاسم به بیرون آمد و اهل شهر پیش از آن جمعی از سمنیان را نزد حجاج فرستاده با او مصالحه کرده بودند. پس برای محمد طعامی ترتیب دادند و او را به شهر خود درآوردند و به صلح وفا کردند. محمد از هر شهری می‌گذشت آن را می‌گشود تا از نهری که نزدیک مهران است عبور کرد و سمنیان سربیدس نزد وی آمدند و از سوی کسانی که آنان را فرستاده بودند با محمد

صلح کردنـد و او برایشان خراج مقرر داشت و به سـهبان رفت و آن بلـد را بگشود. سـپس عزم مهران کرد و در میانه راه فرود آمد. چون خبر به داهر رسید برای نبرد با وی آماده شـد. محمـد بن قاسم، محمـد بن مصـعب بن عبـد الرحمن ثقفی را با اسب سواران و خرسواران به سدوسان فرستاد. اهل سدوسان امان و صلح طلبیدند و سمنیان میان ایشان و محمد میانجی بودند. وی آنان را امان داد و برایشـان خراج مقرر داشت و گروگانهـائی بگرفت و بـا چهـار هزار تن از قـوم زط که همراهش بودنـد نزد محمـد رفت و آنـان با محمد همراه شدند. محمد مردی را بر سدوسان گمارد و تدبیر عبور از مهران کرد و در ناحیه‌یی، که نزدیک بلاد راسل پادشاه قصه در هند بود، از پلی که بسته بود بگذشت. داهر محمد را تحقیر می‌کرد و به وی توجهی نداشت. محمد و مسلمانان به او برخوردند در حالی که بر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۱۲

پیلی سوار بود و پیلهای دیگر او را گرد گرفته بودند و سردارانش همراه وی بودند. جنگی بس شدید که مانند آن کس نشنیده بود در گرفـت. داهر پیـاده شـد و به نـبرد ادامه داد و نزدیـک شب به هلاـکت رسـید. مشـرکان هزیمت گرفتنـد و مسلمانان آنسـان که خواستند آنان را بکشتند. به روایت مدائنی کسی که داهر را کشت مردی از بنو کلاب بود و هم او گفت:

سواران و نیزه‌ها و محمد بن قاسم بن محمد در نبرد داهر گواه بودند که من جمع دشمنان را یکسره بشکافتم و مهترشان را به ضرب تیغ هنـدی بنواختم وی را بر زمین افکنـده در گرد و غبـار رهـا کردم حـالی که چهره بر خـاک سائیـده و بالشـی به زیر سـر نداشـت منصور بن حـاتم مرا حکـایت کرد و گفت: تصویر داهر و مردی که او را کشت در بروص است و تصویر بـدیل بن طهفه در قنـد، و گور بدیل در دیبل است.

علی بن محمد مدائنی از ابو محمد هندی و او از ابو الفرج روایت کرد که گفت: هنگامی که داهر کشـته شد محمد بن قاسم بر بلاد سند چیرگی یافت. ابن کلبی گوید کسی که داهر را کشت قاسم بن ثعلبهٔ بن عبد الله بن حصن طائی بود.

گویند: محمد بن قاسم راور را به عنوه بگشود و در آنجا داهر را همسری بود که از ترس اسارت، خود و کنیزکان و تمامی اموالش را آتش زد. آنگاه محمد بن قاسم به برهمناباذ کهنه رفت که در دو فرسـنگی منصوره است. آن زمان منصوره وجود نداشت و محل آن نیزاری بود. باقیمانده سپاه داهر در همین برهمناباذ بودند و با

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۱۳

محمـد بجنگیدنـد. محمـد آن شـهر را بگشود و هشت هزار و به قولی بیست و ششـهزار تن را بکشت و عامـل خویش را بر آن شـهر گمارد.

برهمناباذ امروزه ویرانه است. محمد عازم رور و بغرور شد.

مردم ساوندری به وی برخوردند و امان خواسـتند. محمد آنان را امان داد و بر ایشان شـرط کرد که مسـلمانان را ضیافت و راهنمایی کنند. اهل ساوندری امروزه مسلمانان‌اند. سپس به بسمد رفت و اهل آن با وی به صلحی همانند ساوندری مصالحه کردند و محمد به رور رسید. رور از شهرهای سند است و بر فراز کوهی قرار دارد. محمد آن شهر را چند ماه در محاصره گرفت و آن را به صلح و به ایـن شـرط بگشـود کـه کسـی را نکشـد و متعرض «بـد» ایشـان نشـود و گفـت: «بـد» چیزی هماننـد کنیسه‌هـای نصاری و یهـود و آتشکده‌های مجوسان است وی بر اهل رور خراج مقرر داشت و در آنجا مسجدی بساخت.

سپس به سکه رفت که شهری است نزدیک بیاس و آن را بگشود. سکه امروزه ویرانه‌یی است. آنگاه از نهر بیاس گذشت و به ملتان رفت.

اهل ملتان به نبرد پرداختنـد و در آن جنگ زائـدهٔ بن عمیر طائی دلیریها نشان داد. مشـرکان هزیمت یافتنـد و به درون شـهر رفتنـد و محمد ایشان را در محاصـره گرفت. آذوقه مسلمانان تمام شد و گوشت خر خوردند. سپس مردی امان گرفت و نزد مسلمانان آمد و

ایشان را به مدخل آب آشامیدنی اهل شهر هدایت کرد. این آب از نهر بسمد می‌آید و در محلی در شهر مانند برکه- که اهل شهر آن را بلاح می‌نامند- گرد می‌آید. محمد آن را برگردانید و چون مردم ملتان تشنه ماندند به حکم وی تن در دادند و او جنگجویان را بکشت و کودکان را به اسیری گرفت و کاهنان بد را نیز که شش هزار تن بودند به بردگی گرفت. مسلمانان را طلای بسیار نصیب شد. این اموال در اتاقی که ده ذراع در هشتاد ذراع بود گرد آمد و همه آن را از شکافی که بالای بام اتاق بود به درون می‌افکندند. از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۱۴

این روی ملتان را فرج طلاخانه می‌نامیدند و فرج ثغر را گویند.

«بد» ملتان بدی بود که اموال به آن هدیه می‌کردند و برایش نذرها می‌آوردند و اهل سند به حج آن می‌آمدند و پیرامونش طواف می‌کردند و در آن جای سر و ریش خویش می‌تراشیدند. همی‌پندارند که بت ملتان همان ایوب پیامبر صلی الله علیه و سلم بوده است.

گویند: حجاج بررسی کرد و دید شصت هزار هزار درهم برای محمد بن قاسم خرج کرده و برایش صد و بیست هزار هزار آورده‌اند.

پس گفت: خشممان را آرام کردیم و انتقاممان را کشیدیم و شصت هزار هزار و سر داهر را نیز زیادی آوردیم. حجاج بمرد و خبر مرگش به محمد رسید و او از ملتان به رور و بغرور که از پیش گشوده بود بازگشت و مردمان را عطایائی داد و سپاهی را به بیلمان فرستاد. اهل شهر به جنگ دست‌نیازیدند و از در طاعت درآمدند.

اهل سرست نیز با وی مصالحه کردند. سرست امروزه محلی است که اهل بصره از آن به غزا می‌روند و مردم آن همان جماعت مید هستند که به دزدی دریائی می‌پردازند. محمد سپس به کیرج رفت و در آنجا دوهر عزم وی کرد و با او بجنگید. دشمن شکست خورد و دوهر بگریخت و به قولی کشته شد. آنگاه اهل شهر به حکم محمد تن در دادند و او بکشت و برده گرفت. شاعر گوید:

بکشتیم ما «داهر» را و «دوهر» را و اسبانمان فوج فوج دشمن را به زیر سم گرفتند ولید بن عبد الملك بمرد و سلیمان بن عبد الملك به خلافت رسید و صالح بن عبد الرحمن را بر خراج عراق گمارد و یزید بن ابی کبشه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۱۵

سکسکی را ولایت سند داد و او محمد بن قاسم و معاویهٔ بن مهلب را در غل و زنجیر بیاورد. محمد درباره خود گفت:

تبه کردند مرا، وه که چه مردی را تباه کردند که مرد روز نبرد و حراست ثغور بود اهل هند بر محمد گریستند و نقش او را در کیرج تصویر کردند.

صالح وی را در واسط به زندان افکند. محمد گفت:

گر چه کنون مقیم واسطم و اندر این دیار گرفتار قید و غل و اسیر آهنم لیك چه بسیار سوارانی که در فزع فکندم و چه حریفانی که بکشتم و بر جای نهادم و نیز گفت:

اگر که دل بر استوار ماندن یك سره می‌داشتم آماده می‌شدند زنان مهیای جنگ و مردان نیز و خیل سکسکیان به سرزمین ما اندر نمی‌شدند و از قوم عك کسی بر من امارت نمی‌یافت و من زبون آن برده مزونی نمی‌شدم ای روزگار از بهر کریمان چه پر مهلکه‌ای صالح محمد را همراه جمعی از آل ابی عقیل شکنجه داد تا همگی را بکشت. حجاج، آدم برادر صالح را که بر طریقت خوارج بود به قتل رسانیده بود. حمزهٔ بن بیض حنفی چنین گفت:

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۱۶

همانا که مردی و بزرگواری و کرم زان محمد بن قاسم بن محمد بود به هفده سالگی سالاری سپاه یافت و چه نزدیک بود به گاه

ولایت این سالاری دیگری گفته است:

به هفده سالگی قیادت مردان بر عهده داشت آنگه که همسالانش به بازیچه سرگرم بودند یزید بن ابی کبشه هجده روز پس از ورود به سند بمرد و سلیمان بن عبد الملک، حبیب بن مهلب را فرمانده نبرد سند کرد. وی به سند وارد شد و آن زمان پادشاهان هند به ممالک خویش بازگشته بودند.

حلیشه پسر داهر نیز به برهمناباذ رفته بود. حبیب در ساحل مهران فرود آمد و اهل رور طاعت آشکار ساختند. حبیب با قومی بجنگید و بر آنان ظفر یافت. سپس سلیمان بن عبد الملک بمرد و پس از وی نوبت خلافت به عمر بن عبد العزیز رسید و به پادشاهان نامه‌ها نوشت و آنان را به اسلام و فرمانبرداری بخواند بر این قرار که بر پادشاهی خویش باقی باشند و آنچه حق مسلمانان و تکلیف ایشان است، آنان را شامل گردد. سیره و رفتار عمر به آگاهی آن پادشاهان رسیده بود. پس حلیشه و سایر ملوک مسلمان شدند و نامهای تازی بر خود نهادند. عمرو بن مسلم باهلی عامل عمر بر آن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۱۷

ثغر بود. وی با برخی از هندیان بجنگید و بر ایشان ظفر یافت.

در ایام یزید بن عبد الملک، فرزندان مهلب به سند گریختند. وی هلال بن احوز تمیمی را گسیل داشت و او با آنان مصاف داد. مدرک بن مهلب در قندابیل کشته شد، و مفضل و عبد الملک و زیاد و مروان و معاویه پسران دیگر مهلب نیز به قتل رسیدند و معاویهٔ بن یزید و جمعی دیگر هم کشته شدند.

جنید بن عبد الرحمن مری از سوی عمر بن هبیره فرازی بر ثغر سند گمارده شد و سپس هشام بن عبد الملک نیز او را ولایت داد و چون خالد بن عبد الله قسری به عراق آمد هشام به جنید نامه‌یی نوشت و به وی دستور داد تا نامه‌های خویش را به او نویسد. جنید به دیبل آمد و سپس به کنار شط مهران رفت. لکن حلیشه مانع عبورش شد و به وی پیام داد که من مسلمان شده‌ام و آن مرد صالح مرا به ولایت دیار خودم گمارده است و من از تو ایمن نیستم. پس جنید به وی گروگانهائی داد و از او گروگانهای گرفت تا خراجی که بر بلاد وی مقرر است بپردازد. سپس آن دو گروگانها را باز پس دادند. و حلیشه کافر شد و به جنگ دست یازید. به قولی حلیشه به نبرد اقدام نکرد، بلکه جنید این گناه را به وی نسبت داد. وی به هند رفت و جمعی را گرد آورد و کشتیهائی بر گرفت و آماده جنگ شد. جنید نیز با کشتیهائی سوی وی رفت و در بطیحه خاوری با یک دیگر مصاف دادند. حلیشه که کشتی‌اش به گل نشسته بود اسیر شد و جنید او را بکشت. صصه پسر داهر بگریخت و در پی آن بود که به عراق رود و از خیانت جنید شکایت کند. لکن جنید چندان با وی الفت ورزید تا دست خویش در دست جنید نهاد و آنگاه جنید او را نیز بکشت و به غزای کیرج رفت که مردمش نقض عهد کرده بودند. وی قلعه‌کوبهائی بگرفت و با آنها باروی شهر را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۱۸

بکوبید تا حفره‌یی در آن باز کرد و به عنوه به شهر درآمد و بکشت و بردگان و غنیمتها بگرفت و کارگزارانی به مرمد و مندل و دهنج و بروص گسیل داشت. جنید می‌گفت: کشته شدن در حال بی‌تابی بس دشوارتر است تا در حال شکیبائی. وی سپاهی را به ازین فرستاد و حبیب بن مره را نیز با لشکری روانه سرزمین مالبه کرد. سپاهیان به ازین تاختند و به غزای بهریمد رفتند و حومه آن را آتش زدند. جنید بیلمان را بگشود. در خانه وی، علاوه بر عطایائی که به دیدار کنندگان از خویش بخشید، چهل هزار هزار گرد آمد و معادل آن را نیز ارسال داشت. جریر گوید:

زائران جنید و یارانش صبحگاه سلام بر آن گشاده روی دریا عطا کنند ابو الجویریه گوید:

گز مردمی تکیه بر خورشید زنند از کرامت و بزرگواری و بخشندگی بر جایگاه وی اندر کرامت برند رشک دادار این مایه رشکشان جاودان کند پس از جنید تمیم بن زید عتبی به ولایت رسید و او را ناتوانی و سستی دست داد و در نزدیکی دیبل در آبی

که به گـاومیش آب معروف است بمرد. آن را گاومیش آب از آن روی خواننـد که گاومیش از مگسـهای نیلی رنگ ساحل مهران بدان پناه می‌آورد. تمیم از صاحب

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۱۹

کرامتـان عرب بود. در بیت المـال سـند ده هزار هزار درهم طـاطری بیـافت و به سـرعت آن را خراج کرد. جوانی از بنو یربوع به نام خنیس همراه سـپاه تمیم به هند آمده بود. مادرش که از قبیله طیئ بود نزد فرزدق آمد و از وی تمنی کرد به تمیم نامه‌یی نویسد و او را باز گرداند. آن زن به قبر غالب متوسل شد و فرزدق به تمیم نوشت:

او آمـد و توسل به غالب جست ای تمیم و به قبری که خاکش سوده همی شـده است خنیس را به من ببخشای، منتش همی‌پـذیرم به خاطر انـدوه مادری که آب خوش می‌نیاشامـد تمیم بن زید! به حاجتم بی‌اعتنا مباش که بر آوردنش از بهر تو دشـخوار نیست و اندر آن تردید بسیار مکن که من ملولم از نیازی که تمنایش به درازا همی‌کشد تمیم به درستی ندانست که نام آن جوان حبیش است یا خنیس و بفرمود تا هر که نامش همانند این واژه‌ها باشد، بازش گردانند.

در ایام تمیم مسلمانان از بلاد هند برون رفتند و مراکز خود را ترک گفتند که تا این زمان نیز بدان جای باز نگشته‌اند.

سپس حکم بن عوانه کلبی به ولایت رسـید و آن زمان همه اهل هنـد، جز مردم قصه، عصـیان کرده بودنـد و مسـلمانان را پناهگاهی نبود. پس حکم آن سوی دریاچه در بخشی که نزدیک هند است شهری

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۲۰

سـاخت و آن را محفوظه نام نهاد. وی این شـهر را منزل و پناهگاه مسـلمانان قرار داد و آن را تمصـیر کرد. حکم به شـیوخ کلب که اهل شام‌اند گفت: رأیتان در باب نام این شهر چیست؟ یکی گفت:

دمشق، دیگری گفت: حمص و مردی گفت: نامش را تدمر بنه.

حکم گفت: خداوند هلاکت کند ای ابله ، من آن را محفوظه نام می‌نهم. حکم در آن شـهر اقامت گزید و عمرو بن محمد بن قاسم نیز بـا وی بود و کارها و امور مهم را به وی تفویض می‌کرد. پس او را از محفوظه به غزا فرسـتاد و چون با ظفرمنـدی بازگشت، وی را بفرمود تا شـهری در این سوی دریاچه بسازد و آن شهر را منصوره نام کرد. این همان شهری است که امروزه عاملان در آن منزل می‌گزیننـد. حکم هر آنچه به دست دشـمنان افتـاده و بر آن غلبه کرده بودنـد آزاد کرد و مردمان از حکمرانی وی خرسـند بودنـد و خالـد همی‌گفت: شـگفتا که من آن جـوانمرد عرب- یعنی تمیم- را بر ایشـان ولایـت دادم و او را مردود داشـتند، اکنون بخیـل‌ترین مردم را بر آنان گمارده‌ام و از وی دلشاداند.

سپس حکم در آن دیـار به قتـل رسـید و از آن پس والیـان بـا دشـمنان می‌جنگیدنـد و آنچه میسر بود می‌سـتاندند و منـاطقی را که مردمش سـر از طاعت برداشـته بودنـد، می‌گشودند. در آغاز دولت مبارکه، ابو مسـلم عبد الرحمن بن مسـلم، مغلس عبدی را بر ثغر سند گمارد و او از طخارسـتان آغاز کرد و برفت تا به منصور بن جمهور کلبی رسـید که در سند بود. منصور با وی مصاف داد و او را بکشت و سـپاهش را هزیمت کرد. چون خبر به ابو مسـلم رسـید فرمانـدهی سپاه را به موسـی بن کعب تمیمی داد و او را به سـند روانه کرد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۲۱

هنگامی که موسـی به سند رسید، میان او و منصور بن جمهور، شط مهران فاصله بود. آن دو با یک دیگر مصادف شدند و منصور و سپاهش شـکست خوردند و برادرش منظور کشـته شد. منصور شـکست خورده و گریزان برفت و به شـنزار رسـید و از تشنگی بمرد. موسی به ولایت سند رسید و منصوره را مرمت کرد و مسجد آن را توسعه داد و به غزا رفت و فتحها کرد.

منصور، هشام بن عمرو تغلبی را والی سـند کرد و او مناطقی را که بر روی مسـلمانان بسـته بود بگشود و عمرو بن جمل را با سـفاین

جنگی به نارند فرستاد و خود به ناحیه هند رفت و قشمیر را بگشود و بردگان بسیاری از زن و مرد به چنگ آورد. وی ملتان را فتح کرد و متغلبانی از اعراب را که در قندابیل بودند از آن جای براند و با سفاینی به قندهار آمد و آن را بگشود و بد را ویران کرد و به جایش مسجد ساخت. بلاد هند در ایام ولایت هشام پر حاصل شد و بدین سبب او را متبرک شمردند. هشام آن ثغر را مطیع ساخت و کارش را مستحکم نمود.

سپس ولایت ثغر سند به عمر بن حفص بن عثمان هزار مرد رسید و پس از او داود بن یزید بن حاتم ولایت یافت. ابو الصمه متغلب الیوم نیز او را همراهی می‌کرد. وی مولای کنده بود. کار آن ثغر همچنان استوار بود تا آنکه بشر بن داود در ایام خلافت مأمون به ولایت رسید و سر به عصیان و مخالفت برداشت. مأمون غسان بن عباد را که مردی از سواد کوفه بود سوی وی فرستاد و بشر به امان نزد وی آمد و غسان او را به مدینهٔ السلام برد و موسی بن یحیی بن خالد بن برمک را به جای خود بر آن ثغر گمارد. موسی باله پادشاه شرقی را بکشت و او پانصد هزار درهم پیشکش کرده بود تا بلکه زنده‌اش گذارد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۲۲

این باله در قبال غسان سرپیچی کرده بود. غسان به وی نوشته بود تا همراه پادشاهانی که در محضر وی‌اند به اردوی او رود و باله اباء کرده بود. موسی اثری جمیل به جای نهاد و به سال بیست و یک بمرد و پسرش عمران بن موسی به جایش نشست.

المعتصم ولایت آن ثغر را به وی داد و او عزم قیقانیان کرد که همان قوم زطاند و با آنان بجنگید و مغلوبشان ساخت. عمران شهری بنا کرد و آن را بیضاء نامید و سپاهیان را در آن سکونت داد.

سپس به منصوره آمد و از آنجا به قندابیل رفت که شهری است بر کوه ساخته. در آن شهر متغلبی بود به نام محمد بن خلیل. عمران با وی نبرد کرد و شهر را بگشود و رؤسای آن را به قصدار فرستاد.

سپس به غزای میدیان رفت و از ایشان سه هزار تن را بکشت و سدی بساخت که به سد مید معروف شد.

عمران کنار نهر رور اردو زد و زطیانی را که ملازمش بودند بخواند و بر دستهایشان مهر زد و از ایشان جزیه گرفت و بفرمود تا هنگام سان دیدن هر یک سگی به همراه داشته باشند. از این روی بهای سگ به پنجاه درهم رسید. عمران سپس به نبرد میدیان رفت و بزرگان زط نیز همراه وی بودند و از دریا نهری بکند و آن را به بطیحه میدیان روانه کرد چندان که آبشان شور شد و آنان را غارت کرد. آنگاه میان نزاریان و یمانیان عصبیت قومی ظاهر گشت و عمران به یمانیان متمایل شد. پس عمر بن عبد العزیز هباری نزد وی رفت و او را در حال غفلت بکشت. جد این عمر از جمله کسانی بود که با حکم بن عوانه کلبی به سند آمده بودند.

منصور بن حاتم مرا گفت که فضل بن ماهان مولای بنو اسامه سندان

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۲۳

را فتح کرد و بر آن چیره شد و برای مأمون پیلی فرستاد و با وی مکاتبه کرد و در مسجد جامعی که در آن دیار ساخته بود او را دعا می‌کرد. چون فضل بمرد، محمد بن فضل بن ماهان به جایش نشست و با هفتاد سفینه جنگی سوی میدیان هند رفت و جمعی را بکشت و فالی را فتح کرد و به سندان بازگشت. آن زمان برادرش ماهان بن فضل سندان را تحت حکم خود گرفته بود.

محمد به المعتصم نامه نوشت و ساجی به وی هدیه کرد که به بزرگی و درازای آن کس ندیده بود. هندیان جانب برادر محمد را داشتند. پس با وی دشمن شده او را بکشتند و مصلوب کردند. سپس هندیان بر سندان چیره شدند و تنها مسجد شهر را برای مسلمانان باقی گذاردند که در آن جمع شوند و خلیفه را دعا کنند.

ابو بکر آزاد کرده کریزیان مرا روایت کرد و گفت: شهری که عسیفان نام دارد بین قشمیر و ملتان واقع است و کابل را پادشاهی خردمند بود و مردم آن دیار بتی را می‌پرستیدند که برایش خانه‌یی ساخته بودند و هیبت آن در دلهایشان بود. پسر پادشاه بیمار شد و کاهنان آن سرای را بخواست و به ایشان گفت: بت را دعا کنید که پسر مرا شفا دهد. کاهنان ساعتی از وی دور شدند و سپس باز

گشته گفتند: ما بت را بخواندیم و او خواسته ما را اجابت کرد.
لکن طولی نکشید که پسر بمرد و پادشاه بر آن سرای تاخت و ویرانش کرد و به بت حمله کرد و آن را بشکست و نیز بر کاهنان یورش برد و آنان را بکشت. سپس جمعی از بازرگانان مسلمان را بخواند و آنان بر وی توحید عرضه کردند و او موحد و مسلمان شد. این واقعه در عهد خلافت المعتصم رخ داد.
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۲۴

در احکام زمینهای خراج

بشر بن غیاث از ابو یوسف روایت کرد که هر گاه سرزمینی همچون سواد و شام و غیره به عنوه تصرف شده باشد، آنگاه اگر امام آن را میان تصرف کنندگان تقسیم کند چنان سرزمینی مشمول عشر است و مردمش برده خواهند بود. و اگر امام آن را قسمت نکند و به عموم مسلمانان واگذارد، بدانسان که عمر در مورد سواد رفتار کرد، در آن صورت بر عهده مردمش جزیه و بر اراضی آن خراج خواهد بود و چنان مردمی برده نخواهند بود. این قول ابو حنیفه است.
واقدی از سفیان ثوری قولی همانند آن نقل کرده است. واقدی از مالک بن انس و ابن ابی ذئب روایت کرده است که اگر کافری از اهل عنوه اسلام آورد زمینش در دست وی باقی خواهد ماند تا آن را کشت کند و از آن خراج بپردازد و در این باب خلافی نیست. مالک و ابن ابی ذئب و سفیان ثوری و ابن ابی لیلی در باب مردی از اهل عنوه که اسلام آورد گفته‌اند که خراج بر زمین وی خواهد بود و از کشته خود پس از وضع خراج باید زکاۀ دهد. این گفته اوزاعی است، لکن ابو حنیفه و اصحابش گویند که خراج و زکاۀ بر شخص واحد جمع نمی‌شود. مالک و ابن ابی ذئب و سفیان و ابو حنیفه گویند: هر گاه کسی که زمینش مشمول خراج است چند بار در سال کشت کند از او بیش از یک خراج گرفته نمی‌شود. ابن ابی لیلی گوید که هر بار حاصل بدست آید باید خراج گرفته شود. ابن ابی سبره و ابو شمر نیز بر این قول‌اند. ابو الزناد و مالک و ابو حنیفه و سفیان و یعقوب و ابن ابی لیلی و ابن ابی سبره و زفر و محمد بن حسن و بشر بن غیاث گویند: اگر مردی زمین خود را معطل گذارد به وی گفته خواهد شد که آن را کشت کن و خراجش را بده و گر نه به
فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۲۵
دیگری واگذار که کشت کند. لکن در مورد زمین عشری چیزی گفته نخواهد شد و اگر کشت شود صدقه گرفته خواهد شد و اگر اباء کند خود داند. گویند: اگر مردی زمین خود را دو سال عاطل گذارد و سپس کشت کند باید خراج واحدی بپردازد. ابو شمر گوید:
باید خراج دو ساله را ادا کند.
ابو حنیفه و سفیان و مالک و ابن ابی ذئب و ابو عمرو اوزاعی گویند: اگر حاصل را آفتی رسد یا غرق شود خراج از عهده صاحبش ساقط خواهد بود. هر گاه زمینی از زمینهای خراج در دست برده یا مکاتبی یا زنی باشد به گفته ابو حنیفه فقط باید خراج بپردازد، و سفیان و ابن ابی ذئب و مالک گویند: باید خراج دهد و از حاصلی که می‌ماند عشر بپردازد.
ابو حنیفه و ثوری گویند که اگر مسلمان یا ذمی در زمین خراج بنایی همچون دکان و جز آن بسازد چیزی نباید ادا کند ولی اگر بستانی درست کند خراج بر عهده وی قرار خواهد گرفت. مالک و ابن ابی ذئب گویند: به نظر ما ملزم به تأدیه خراج است زیرا انتفاعی که از بنا می‌برد همچون انتفاع از کشته است، لکن اگر زمینی عشری باشد خود داند که هر چه خواهد بسازد. ابو یوسف در باب زمین موات که به عنوه گرفته شده گوید که اگر مسلمی آن را احیاء کند از آن وی خواهد بود و اگر از آب مشمول خراج آبیاری شود تابع خراج خواهد بود و اگر چشمه‌یی برای آن پیدا کند یا از آب آسمان آبیاریش کند مشمول عشر خواهد بود. بشر

گوید چنان زمینی مشمول عشر خواهد بود هر چند از آب خراج یا جز آن آبیاری شود. ابو حنیفه و ثوری و اصحاب ایشان و مالک و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۲۶

ابن ابی ذئب و لیث بن سعد در باب زمین مشمول خراجی که به کسی بستگی نداشته باشد گویند که مسلمانان توانند در آن بنشینند به معاملات بپردازند و آن را به بازار بدل کنند زیرا در مورد چنان زمینی خراجی بر عهده ایشان نخواهد بود.

ابو یوسف گوید: اگر در دیاری آئین عجمی کهنی بوده باشد که اسلام دگرگون و باطلش نساخته باشد، لکن جمعی به امام در مورد زیانی که بر اثر آن آئین نصیبشان می‌شود شکایت برند، امام را حق تغییر آن نخواهد بود. مالک و شافعی گویند که امام باید آن را دگرگون سازد هر چند کهن باشد زیرا بر امام است که هر سنت جائره‌یی را که احدی از مسلمانان برقرار کند از میان بردارد، تا چه رسد از آنچه کافران پدید آورده باشند.

ذکری از عطایا در خلافت عمر بن خطاب

عبد الله بن صالح بن مسلم عجلی از اسماعیل بن مجالد و او از پدرش مجالد بن سعید و او از شعبی روایت کرد که چون عمر عراق و شام را گشود و خراج گرد آورد صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم را جمع کرد و گفت: مرا رأی بر این است که عطایائی برای کسانی که سزاوار آنند معین کنم. گفتند: رأی نیکوئی است ای امیر المؤمنین. گفت: از چه کسی آغاز کنم. گفتند: از خویشتن.

گفت: نی، من خود را در مقامی قرار می‌دهم که خداوند قرار داده است و از آل رسول الله صلی الله علیه و سلم آغاز می‌کنم، و چنان کرد. پس برای عائشه که خدایش رحمت کناد دوازده

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۲۷

هزار بنوشت و برای دیگر همسران پیامبر (ص) هر یک ده هزار مقرر داشت و برای علی بن ابی طالب پنجهزار معین کرد و همانند آن را برای هر یک از افراد بنو هاشم که در جنگ بدر شرکت کرده بودند بنوشت.

عبد الاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از حجاج بن ارطاة و او از حبیب بن ثابت روایت کرد که همسران پیامبر (ص) در امر عطاء مانند یک دیگر بودند. محمد بن سعد از واقدی و او از عائذ بن یحیی و او از ابو حویرث و او از جبیر بن حویرث بن نقید روایت کرد که عمر بن خطاب با مسلمانان در باب تدوین دیوان مشورت کرد. علی بن ابی طالب وی را گفت: همه ساله هر چه از اموال نزد تو گرد می‌آید قسمت کن و چیزی را نگاه مدار. عثمان گفت: می‌بینم که اموال بسیار است و همگان را بسنده است ولی اگر احصاء در کار نباشد تا گیرندگان از آنان که چیزی نگرفته‌اند باز شناخته شوند به گمان من کارها دچار بی‌نظمی خواهد شد.

ولید بن هشام بن مغیره وی را گفت: من از شام می‌آیم و پادشاهان آن دیار را دیده‌ام که دیوانی ترتیب داده و سپاه فراهم ساخته‌اند تو نیز دیوان بر پای کن و سپاه فراهم آر. عمر گفته او را پذیرفت و عقیل بن ابی طالب و مخرمة بن نوفل و جبیر بن مطعم را که از زبان- آوران قریش بودند بخواند و گفت: نام مردمان را بر حسب منزلت ایشان ثبت کنید. آنان از بنو هاشم آغاز کردند و ابو بکر و کسانش را پس از ایشان نوشتند و سپس عمر و کسانش را، و این

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۲۸

به ترتیب جانشینی بود. چون عمر بر آن نظر کرد. گفت: به خدای که من نیز دوست می‌داشتم چنین باشد. لکن کار را با رعایت درجه قرابت به پیامبر (ص) و به ترتیب نزدیکی آغاز می‌کنم تا عمر نیز در موضعی قرار گیرد که خداوند تعالی وی را قرار داده است.

محمد از واقدی و او از اسامهٔ بن زید بن اسلم و او از پدرش و او از جد وی روایت کرد که گفت: بنو عدی نزد عمر آمده گفتند: تـو خلیفه رسـول الله (ص) و خلیفه ابـو بکری و ابـو بکر خلیفه رسـول الله (ص) بود. بهـتر نیست خود را در ردیفی قرار دهی که این جماعتی که نامها را نوشـته‌اند برایت منظور داشـته‌اند؟ عمر گفت: به به، ای بنی عدی! همانا قصدتان آن است که در پناه من نصیبی بریـد و من احسان خود را به شـما ارزانی دارم. خیر، به خدا که چنان نخواهم کرد تا زمانی که نوبت فراخواندن شـما نرسد، هر چند که دفـاتر بر نام شـما بسـته شود، یعنی حتی اگر نامهایتان را پس از همه مردمان نوشـته باشـند، زیرا که مرا دو یار دیگر بود و آن دو سالـک طریقتی بودنـد. من خود در معرض مخـالفت قرار گیرم اگر که خلاـف آن دو ره سپرم. به خـدای که مـا به فضـیلتی در این جهـان نرسـیدیم و امیـد ثوابی بر کرده خویش نتوانیم بست، جز به محمـد صـلی الله علیه و سـلم. او مـایه شـرف مـا است و کسـانش شریفترین اعرابند و پس از او ترتیب نزدیکی به وی را باید ملحوظ داشت.

به یزدان سوگنـد که اگر عجمـان را عملی باشـد و ما بی‌عمل مانیم، آنان در روز رسـتخیز از ما به محمـد نزدیکترانـد، چه آن را که عمل کوته بود به نسب پیشی نگیرد.

محمـد بن سـعد از واقدی و او از محمد بن عبد الله و او از زهری و او از سـعید و او از جمع دیگری که واقدی ایشان را بر شـمرده و حـدیث برخی از آنـان در روایـت بعض دیگر نیز آمـده است روایت کرد که چـون عمر به تـدوین دیـوان همت گمـاشت، و آن در محرم سال

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۲۹

بیست بود، نخست به دعوت بنو هـاشم اقـدام کرد و سـپس ترتیب نزدیکی به رسول الله (ص) را ملحوظ داشت. اگر جمعی از لحاظ قرابت یکسـان بودنـد اهـل سـابقه را مقـدم شـمرد . آنگاه به انصار رسـید و گفتنـد از که آغاز کنیم؟ گفت: از کسان سـعد بن معاذ اشـهلی از قوم اوس و سـپس به ترتیب قرابت به وی. عمر برای اهـل دیوان عطایـائی تعیین کرد و در این مورد نیز آنـان را که سـابقه انجام کارها و شـرکت در جنگها داشـتند مقدم شمرد. ابو بکر در تقسیم اموال با همگان به مساوات رفتار می‌کرد. و چون این مطلب را به عمر گفتند، گفت: من کسی را که با رسول الله (ص) جنگیده با کسی که با وی همرزم بوده در یک ردیف نمی‌گیرم. پس، از مهاجران و انصاری که در جنگ بدر شـرکت کرده بودند آغاز کرد و برای هر یک سالانه پنجهزار درهم مقرر داشت و از این بابت حلیفان و موالی ایشان را با خودشان برابر قرار داد. سـپس کسانی را که اسـلامشان همپایه اسلام اهل بدر بود و نیز مهاجران حبشه را که در جنگ احد شـرکت جسـته بودند هر یک چهار هزار درهم مقرر داشت. برای پسـران اهل بدر هر یک دو هزار تعیین کرد جز حسن و حسـین که به سـبب قرابتشان به رسول الله (ص) فریضه آنان را همانند پدرشان قرار داد و برای هر یک پنجهزار معین کرد و نیز برای عباس بن عبـد المطلب به سـبب نزدیکیش با رسول الله (ص) پنجهزار مقرر داشت. به قولی فرض عباس را هفت هزار درهم معین کرد. به قولی دیگر، عمر احـدی را بر اهل بـدر مرجـح نـداشت جز همسـران پیامبر (ص) که برای هر یک دوازده هزار بر قرار کرد

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۳۰

و جویریه دختر حارث و صفیه دختر حیی بن اخطب را نیز به آنان افزود. برای مهاجرانی که پیش از فتح مکه هجرت کرده بودند هر یک سه هزار درهم بنوشت و کسانی را که پس از فتـح مکه مسـلمان شده بودند هر یک دو هزار درهم مقرر داشت و سـهم پسـران نورسـیده مهاجران را همچون سـهم مسلمانان پس از فتح قرار داد. برای عمر بن ابی سلمه سهمی برابر چهار هزار تعیین کرد و محمد بن عبد الله بن جحش گفت: چرا عمر را بر ما مقدم می‌داری حال آنکه پدران ما هجرت کردند و در جنگ بدر حضور داشتند. عمر گفت:

او را به خاطر مکانتش نزد پیامبر (ص) برتری دادم و هر کس به خاطر داشتن مادری همچون ام سلمه از من استعانت کند او را یاری

خواهم داد. برای اسامهٔ بن زید نیز چهار هزار درهم قرار داد و عبد الله بن عمر گفت: مرا سه هزار و اسامه را چهار هزار مقرر داشتی، حال آنکه حوادثی را دیده‌ام که اسامه ندیده است. عمر گفت: او را زیادت به خاطر آن دادم که از تو پیش رسول الله (ص) محبوبتر بود و رسول الله (ص) پدرش را نیز از پدر تو دوستتر می‌داشت.

آنگاه برای دیگر مردمان به سبب منزلت و قرآن‌خوانی و شرکت ایشان در جهاد سهمهائی مقرر داشت و سپس کسانی را که باقی مانده بودند در رده واحدی قرار داد. برای مسلمانانی که در مدینه نزد وی آمده بودند هر نفر بیست و پنج دینار مقرر داشت و برای کسان دیگر نیز سهمی معین کرد، چنانکه برای اهل یمن و قیس که در شام و عراق می‌زیستند هر مردی به تفاوت دو هزار، و هزار، و نهصد، و پانصد، و سیصد معین کرد و احدی را از سیصد کمتر نداد. عمر می‌گفت: اگر مال بیشتری به دست آید هر مردی را چهار هزار درهم مقرر خواهم داشت، هزار برای سفرش و هزار برای سلاحش و هزار به منظور باقی نهادن برای خانواده‌اش و هزار

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۳۱

برای اسبش و پای پوشش. وی برای زنان مهاجر نیز عطایائی برقرار کرد: برای صفیه دختر عبد المطلب ششهزار درهم و برای اسماء دختر عمیس هزار درهم و برای کلثوم دختر عقبه هزار درهم و برای مادر عبد الله بن مسعود هزار درهم.

واقدی گوید: روایت است که عمر برای هر یک از زنان هجرت کرده سه هزار درهم قرار داد. واقدی به روایت خویش از راویان گوید: عمر بفرمود تا عاملان نامهای اهالی قریه‌های اطراف مدینه را بنویسند و برای آنان قوت جاری معین کرد و چون عثمان بر سر کار آمد قوت و کسوه ایشان را بیشتر کرد. عمر برای هر نوزادی صد درهم مقرر کرد و چون رشد می‌کرد آن را به دویست درهم می‌رسانید و پس از بلوغ نیز به آن می‌افزود. چون کودک سر راهی نزد وی می‌آوردند برایش یکصد مقرر می‌داشت و نیز رزقی قرار می‌داد که ولی طفل هر ماهه به حد لزوم دریافت می‌داشت و میزان آن از سالی به سال دیگر تغییر می‌یافت. عمر در حق این کودکان سفارش به نیکی می‌کرد و هزینه شیر دادن و نفقه آنان را از بیت المال قرار می‌داد.

محمد بن سعد از واقدی و او از حزام بن هشام کعبی و او از پدرش روایت کرد که گفت: عمر بن خطاب را دیدم که دیوان خزاعه را با خود حمل می‌کرد تا به قدید می‌رسید. مردم خزاعه در آنجا نزد وی می‌آمدند و هیچ زنی خواه بکر و خواه ثیب نمی‌ماند مگر آنکه عمر عطایش را به دست خود می‌داد و سپس رهسپار می‌شد تا به عسفان می‌رسید و همان کار را به انجام می‌رسانید تا وفات یافت. محمد بن سعد از واقدی و او از بکر بن ابی سبره و او از محمد بن زید روایت کرد که گفت: حمیر در عهد عمر دیوان جداگانه‌یی داشت. محمد بن سعد از واقدی و او از عبید الله بن عمر عمری و او از جهم بن ابی جهم روایت کرد که خالد بن عرفطه عذری بر عمر وارد شد و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۳۲

عمر پرسید: از آن جای که می‌آئی چه خبر داری؟ گفت: مردمان را ترک گفتم به حالی که دعا می‌کردند از عمرشان به عمر تو افزوده شود. کسی نبود که به قادسیه آمده باشد مگر اینکه وی را عطائی به دو هزار یا پانزده صد مقرر بود، و هیچ نوزادی چه پسر و چه دختر نبود مگر اینکه هر ماه یکصد، و دو جریب سهم می‌داشت. عمر گفت: این حق آنان است و من از دادنش به ایشان خوشوقتم و اگر این اموال از آن خطاب بود به ایشان نمی‌بخشیدم، گذشته از آنکه در این کار فضیلتی است زیرا که چون یکی از این مردمان عطای خود برگیرد از آن گوسپندی خرد و در دیار خود نگاه همی‌دارد و چون بار دیگر عطای خویش بستاند رأسی یا دو رأس خریداری کند و در همان دیار بدارد و اگر اولادی از او ماند چیزی خواهند داشت که بدان دل بندند. من ندانم که پس از من چه خواهد شد، و اکنون اخلاص و صفای خود را شامل حال همه کسانی می‌گردانم که خداوند امورشان را بر عهده من مفوض داشته است، زیرا که رسول الله (ص) می‌گفت: هر که در کار رعیت خویش غش کند نسیم بهشت بر وی نخواهد وزید.

محمد بن سعد از واقدی و او از محمد بن عمرو و او از حسن روایت کرد که عمر به حذیفه نوشت: عطایا و ارزاق مردمان را به

ایشان بده. حذیفه پاسخ داد که ما این کار بکرده‌ایم و باز مال بسیاری باقی است. عمر به وی نوشت: این غنیمت آنان است و خداوند سهم ایشان کرده است و به عمر یا اولاد عمر تعلقی ندارد، آن را میان ایشان تقسیم کن. گوید: وهب بن بقیه و محمد بن سعد از یزید بن هارون و او از محمد بن عمر و او از ابو سلمه و او از ابو هریره روایت کرد که گفت: چون از بحرین نزد عمر رفتم او را پس از

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۳۳

نماز عشاء دیدم و بر وی سلام کردم. از من درباره مردم بپرسید و سپس گفت: چه آورده‌ای؟ گفتم: پانصد هزار آورده‌ام. گفت: هیچ می‌دانی چه می گوئی؟ گفتم: پانصد هزار آورده‌ام. گفت: چه گفتی؟

گفتم صد هزار و صد هزار و صد هزار و پنج بار بشمردم. گفت:

خوابت می‌آید، نزد خانواده‌ات باز گرد و بخواب و چون صبح شد نزد من بیا. ابو هریره گفت: بامدادان نزد عمر رفتم و پرسید:

چه آورده‌ای؟ گفتم: پانصد هزار، گفت: درست است؟ گفتم: بلی جز این نیست. پس به مردم گفت: مال بسیاری نصیبمان شده است.

اگر خواهید آن را برایتان بشمارم. و اگر خواهید به پیمانه‌یی برکشم. مردی به وی گفت: ای امیر المؤمنین من دیده‌ام که این عجمان دفتری ساخته و از روی آن به مردمان عطایا همی‌دهند.

گوید: عمر دفتری ترتیب داد و برای مهاجران نخستین پنجهزار و برای انصار چهار هزار و برای همسران پیامبر (ص) هر یک دوازده هزار مقرر داشت.

یزید از محمد و او از ابن خصیفه و او از عبد الله بن رافع و او از برزه دختر رافع روایت کرد که گفت: چون پرداخت عطایا آغاز شد عمر سهم زینب دختر جحش را برایش بفرستاد و چون آن مال را نزد وی آوردند گفت: خداوند عمر را ببخشاید. دیگر خواهرانم از من بر این تقسیم شایسته‌تراند. گفتند: همه این مال از آن تو است. گفت: از ذات پروردگار به دور و مرا تقوای او در دل است.

سپس دستور داد آن خواسته را به زمین ریزند و جامه‌یی به رویش کشند و مرا گفت: دو دست خود را به درون جامه بر و چنگی از آن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۳۴

برگیر و برای اولاد فلان و فلان، که خویشاوندان وی و یتیمان بودند، ببر. من همچنان مال را تقسیم می‌کردم تا مقداری زیر آن جامه بماند. برزه دختر رافع گوید: سپس گفتم: خداوند تو را بخشایش دهد ای ام المؤمنین، به خدا که ما را نیز در این مال حقی است. گفت: همه آنچه زیر لباس مانده است از آن شما باشد. زیر آن جامه پانصد و هشتاد درهم بیافتیم. آنگاه زینب دست خویش به آسمان بلند کرد و گفت: بار خدایا عطای عمر را سال دیگر نبینم! گوید که زینب بمرد.

ابو عبید از عبد الله بن صالح و او از لیث و او از محمد بن عجلان روایت کرد که چون عمر دیوان درست کرد پرسید: از که آغاز کنیم؟ گفتند: از خویشتن. گفت: خیر، زیرا که رسول الله (ص) از ما جلوتر است، پس از خاندان وی آغاز کنیم و بعد از آن به ترتیب نزدیکی پیش می‌رویم.

عمرو ناقد از عبد الوهاب ثقفی و او از جعفر بن محمد و او از پدرش روایت کرد که عمر بن خطاب حسن و حسین را در ردیف پدرشان قرار داد و پنجهزار درهم برای آنان معین کرد. حسین بن علی بن اسود از وکیع و او از سفیان ثوری و او از جعفر بن محمد و او از پدرش نقل کرد که گفت: چون عمر دیوان درست کرد با مردمان مشورت کرد که از چه کسی آغاز کند. گفتند از خود آغاز کن. گفت: نی، بل که ترتیب قرابت به رسول الله (ص) را ملحوظ می‌دارم، و به همین‌سان آغاز کرد.

حسین بن اسود از وکیع و او از سفیان و او از ابو اسحاق و او از مصعب بن سعد روایت کرد که عمر برای اهل بدر هر یک شش

هزار مقرر داشت و هر ام المؤمنینی را ده هزار معین کرد و برای عـائشه به خـاطر محبوب بودنش نزد رسول الله (ص) دو هزار اضـافه بر آن تعیین کرد. برای صفیه و جویریه هر یک شش هزار و برای

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۳۵

زنان مهاجر هر یک یک هزار بر قرار ساخت. ام عبد که همان مادر عبد الله بن مسعود است از جمله این زنان بود.

حسـین از وکیع و او از اسـماعیل بن ابی خالـد و او از قیس بن ابی حازم روایت کرد که عمر برای اهل بدر اعم از عرب و موالی هر یـک پنجهزار مقرر داشـت و گفـت: ایشـان را بر دیگران برتری می‌دهم. حسـین از وکیـع و او از اسرائیل و او از جـابر و او از عـامر روایت کرد که میان اهل بـدر پنـج تن از عجمان نیز بودند که تمیم داری و بلال از جمله ایشان بودند. وکیع گوید که دار جزء قبیله لخم است. لکن آنچه گفته شد قول شعبی است.

حسین از وکیع و او از سفیان و او از اسود بن قیس و او از یکی از شیوخ خود نقل کرد که گفت: عمر را شنیدم که می‌گفت: اگر تا سال دیگر بمانم حتی نازلترین مهاجران را هر یک دو هزار زیادت خواهم داد.

ابو عبید از عبد الله بن صالح مصری و او از لیث بن سـعد و او از عبد الرحمن بن خالد فهمی و او از ابن شهاب روایت کرد که چون عمر دیـوان درست کرد برای هر یـک از همسـران منکوحه پیـامبر (ص) دوازده هزار درهم معین کرد و برای جویریه و صـفیه دخـتر حیی بن اخطب هر یـک ششـهزار درهم مقرر داشت زیرا که آن دو در زمره ممـا أفـاء الله علی رسوله بودنـد. برای مهـاجرانی که در واقعه بدر شـرکت کرده بودند هر یک پنجهزار و برای انصاری که آن واقعه را دیده بودند هر یک چهار هزار مقرر داشت و در این تعیین سهم

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۳۶

پاک نژادان و حلیفان و موالی را که در بدر شرکت جسته بودند یکسان گرفت و کسی را بر کسی برتری نداد.

عمرو ناقـد و ابو عبید از احمد بن یونس و او از ابو خیثمه و او از ابو اسـحاق و او از مصـعب بن سـعد روایت کرد که عمر برای اهل بدر، از مهاجر و انصار هر یک ششهزار مقرر داشت و برای همسران پیامبر (ص) هر یک ده هزار بنوشت و عائشه را بر ایشان فضیلت داد و او را دوازده هزار درهم معین کرد و فرض جویریه و صفیه را هر یک ششهزار قرار داد و برای نخستین زنان مهاجر یعنی اسماء دختر عمیس و اسماء دختر ابو بکر و مادر عبد الله بن مسعود هر یک هزار معین کرد.

حسـین بن اسود از وکیع و او از محمـد بن قیس اسـدی نقل کرد که گفت: مادرم ام الحکم با من حکایت کرد که علی مرا از عطایا یکصـد بـداد. حسـین از وکیـع و او از سـفیان و او از شیبانی و او از یسیر بـن عمرو روایـت کرد کـه سعد برای هر کس کـه قرآن می‌خواند دو هزار مقرر داشت. هم او گوید که عمر به وی نوشت: به احدی بابت قرآن چیزی مده.

ابو عبیـد از سـعید بن ابی مریم و او از ابن لهیعه و او از یزیـد بن ابی حبیب روایت کرد که عمر برای عمرو بن عاصـی دویست مقرر داشت زیرا که او امیر بود، و عمیر بن وهب جمحی را نیز به خـاطر صـبرش بر تنگیهـا دویست بـداد و بسـر بن ابی ارطـاة را نیز چون فتحها کرده بود دویست معین کرد و گفت: چه فتحهای بسـیار که خداونـد به دست وی میسر خواهـد نمود. ابو عبید گوید: مراد از این ارقام دینار است.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۳۷

ابو عبید از عبد الله بن صالح و او از لیث بن سـعد و او از یزید بن ابی حبیب نقل کرد که عمر به عمرو بن عاصی نوشت: به هر کس که زیر درخت بیعت کرد از عطایا دویست مقرر کن، گوید که منظور دویست دینار است، و برای خود نیز به خاطر امارتت همان را قرار ده و خارجهٔ بن حذافه را نیز به سبب دلیریش از عطای فزونتر برخوردار کن.

ابو عبیـد از عبـد الله بن صالح و او از لیث بن سـعد و او از محمد بن عجلان روایت کرد که عمر، اسامهٔ بن زید را بر عبد الله بن عمر

برتری داد، پس مردمان آن قدر به عبد الله گفتند تا وی با عمر سخن گفت و گفت: آیا کسی را که از من برتر نیست بر من برتری می‌دهی؟ برای او دو هزار و برای من هزار و پانصد قرار داده‌ای. عمر گفت: این کار به سبب آن کردم که زید بن حارثه از عمر نزد رسول الله (ص) محبوبتر بود و رسول الله (ص) اسامه را بیش از عبد الله بن عمر دوست می‌داشت.

یحیی بن معین از یحیی بن سعید و او از خارجهٔ بن مصعب و او از عبید الله بن عمر و او از نافع یا شخص دیگری و او از ابن عمر حکایت کرد که وی با پدرش درباره برتری دادن اسامه بر خود از لحاظ عطایا سخن گفت و گفت: به خدا که او از هیچ بابت بر من برتری ندارد. عمر گفت: پدرش از پدر تو نزد رسول الله محبوبتر بود و خود نیز بیش از تو مورد دوستی رسول الله (ص) بود.

محمد بن صباح بزار از هشیم و او از منصور و او از حسن روایت کرد که جمعی نزد یکی از عمال عمر بن خطاب آمدند و او به

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۳۸

آنان که عرب بودند عطایائی داد و موالی را چیزی نداد. عمر به وی نوشت: اما بعد، مردی که برادر مسلمان خود را تحقیر کند در زمره شریران به شمار است، و السلام.

ابو عبید از خالد بن عمرو و او از اسرائیل و او از عمار دهنی و او از سالم بن ابی الجعد حکایت کرد که عمر عطای عمار بن یاسر را ششهزار درهم قرار داد. ابو عبید از خالد و او از اسرائیل و او از اسماعیل بن سمیع و او از مسلم بطین نقل کرد که عمر عطای سلیمان را چهار هزار درهم مقرر داشت. روح بن عبد المؤمن از یعقوب و او از حماد و او از حمید و او از انس روایت کرد که عمر عطای هرمزان را دو هزار معین کرد.

عمری از ابو عبد الرحمن طائی و او از مجالد و او از شعبی روایت کرد که چون عمر به سال بیست همت به تدوین دیوانها گماشت، مخرمهٔ بن نوفل و جبیر بن مطعم را بخواند و بفرمود تا مردمان را بر حسب منزلتهایشان تسجیل کنند. پس بنو هاشم را بنوشتند و سپس به دنبال ایشان ابو بکر و کسانش و آنگاه عمر و قومش را درج کردند. چون عمر در آن دفتر نگریست گفت: من نیز دوست می‌داشتم که ترتیب قرابت به رسول الله (ص) به همین‌سان بود. لکن به ترتیب قرابت عمل کنید و عمر را همان جای قرار دهید که خداوند قرار داده است. عباس بن عبد المطلب رحمه الله از این بابت سپاسگزاری کرد و گفت: خداوند صله رحم را بر تو بر قرار سازد . گوید: چون عمر دیوان بر قرار کرد ابو سفیان بن حرب گفت:

آیا می‌خواهی که دیوان بنو الاصفر بر پا کنی؟ اگر برای مردم عطایا مقرر کنی آنان به دیوان متکی می‌شوند و از تجارت روی

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۳۹

می‌گردانند. عمر گفت: از این کار گزیری نیست زیرا که غنائم مسلمانان بسیار شده است. گوید: عمر برای دهقان نهر الملک، و پسر نخیرخان، و خالد و جمیل پسران بصبهری دهقان فلالیج، و بسطام بن نرسی دهقان بابل و خطرنیه، و رفیل دهقان العال، و هرمزان، و جفینه عبادی هر یک هزار مقرر داشت. به قولی هرمزان را برتری داد و برای او دو هزار معین کرد.

ابو عبید از اسماعیل بن عیاش و او از ارطاهٔ بن منذر و او از حکیم بن عمیر حکایت کرد که عمر بن خطاب به امرای اجناد نوشت: هر یک از مردم حمراء را که آزاد ساخته‌اید، اگر اسلام آوردند ایشان را با موالیشان در یک ردیف به شمار آرید و آنچه بر عهده آنان یا به سودشان است بر عهده اینان و به سود اینان نیز جاری کنید، و اگر میل داشته باشند که خود قبیله جداگانه‌یی به شمار آیند آنگاه عطای موالی را نمونه عطای آنان نیز قرار دهید.

هشام بن عمار از بقیه و او از ابو بکر بن عبد الله بن ابی مریم و او از پدرش و او از ابو عبیده روایت کرد که چند تن از بادیه‌نشینان وی را گفتند که برای ایشان ارزاقی معین کند. او گفت:

به خدا که به شما ارزاقی نخواهم داد مگر آن که نخست شهرنشینان را دهم. ابو عبید از ابو یمان و او از صفوان بن عمرو روایت کرد که عمر بن عبد العزیز به یزید بن حصین نوشت: برای لشکریان مقرری تعیین کن و بر تو است که شهرنشینان را دریابی.

ابو عبید از سعید بن ابی مریم و او از عبید الله بن عمر عمری و او از نافع و او از ابن عمر روایت کرد که عمر برای اهل مکه عطایا

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۴۰

معین نمی‌کرد و وظیفه گسیل سپاه نیز از ایشان نمی‌خواست و می‌گفت: آنان چنین و چنان‌اند.

ابو عبید قاسم بن سلام از عبد الرحمن بن مهدی و او از شعبه و او از عدی بن ثابت و او از ابو حازم و او از ابو هریره حکایت کرد که رسول الله (ص) گفت: هر که یتیمی به جای گذارد از آن ما است و هر که مالی گذارد از آن وارثان اوست.

هشام بن عمار دمشقی از ولید بن مسلم و او از سلیمان بن ابی العاتکه و کلثوم بن زیاد و او از سلیمان بن حبیب نقل کرد که عمر برای عیال و فرزندان جنگجویان هر یک عطائی برابر ده معین کرد، و گفت که عثمان و والیان پس از وی این کار را تنفیذ کردند و آن را به گونه حقوق موروثی در آوردند که ورثه میت در صورت بی‌نصیبی از عطاء به ارث می‌بردند، تا آن که نوبت به عمر بن عبد العزیز رسید. سلیمان گوید: از من در این باب بپرسید و من ما جری به وی باز گفتم. عمر وراثت را درست ندانست و گفت: ارث را قطع می‌کنم و عطایا را همگانی می‌سازم. گفتم: بیم آن دارم که پس از تو در قطع وراثت کار تو را سنت گیرند لکن همگانی کردن عطایا را به عنوان سنت نپذیرند. گفت: راست می‌گوئی و متعرض ایشان نشد.

بکر بن هیثم از عبد الله بن صالح و او از ابن لهیعه و او از ابو قبیل روایت کرد که عمر بن خطاب هر نوزادی را که به دنیا می‌آمد ده قرار می‌داد و چون به سنی می‌رسید که بتوان برایش عطائی معین کرد او را به گیرندگان عطایا می‌افزود. چون نوبت به معاویه رسید آن سهم را برای کودکی که از شیر گرفته می‌شد معین کرد و عبد الملک بن مروان این جمله را قطع کرد مگر برای هر کس که خود می‌خواست.

عفان از یزید و او از یحیی بن متوکل و او از عبد الله بن نافع و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۴۱

او از ابن عمر روایت کرد که عمر برای نوزادان پیش از ترک شیرخواری فرضی معین نمی‌کرد و سپس منادی ندا داد که در کار از شیر گرفتن فرزندانتان شتاب مکنید زیرا که ما برای هر نوزادی در اسلام فرضی معین می‌کنیم. عمرو ناقد از احمد بن یونس و او از زهیر بن معاویه و او از ابو اسحاق روایت کرد که جدش بر عثمان گذشت و عثمان از وی پرسید: ای شیخ چند عیال داری؟ گفت: فلان تعداد. گفت: برای خود و عیالت هر یک صد مقرر داشتیم.

ابو عبید به نقل از مروان بن شجاع جزری مرا حکایت کرد که گفت: عمر بن عبد العزیز برای من پس از ترک شیر خواری ده دینار معین کرد. ابراهیم بن محمد شامی از عبد الرحمن بن مهدی و او از سفیان ثوری و او از ابو الجحاف و او از مردی از طایفه خثعم روایت کرد که گفت: مرا کودکی به دنیا آمد و او را نزد علی آوردم و علی برایش صد معین کرد.

عمرو ناقد از عبد الرحمن بن مهدی و او از سفیان و او از عبد الله بن شریک و او از بشر بن غالب روایت کرد که حسین بن علی- و یا بنا به تردید عمرو حسن بن علی- از عمر پرسید سهم نوزاد، کی واجب می‌شود؟ گفت: هر وقت که بانگ گریه بلند کند.

عمرو ناقد از سفیان بن عیینه و او از عمرو بن دینار و او از حسن بن محمد حکایت کرد که سه تن از بردگان بنو عفان در جنگ بدر شرکت داشتند و عمر به هر یک از ایشان همه ساله سه هزار درهم می‌داد. ابو عبید از ابن عدی و او از سفیان و او از زهیر بن ثابت و او از ابن ابی ذئب و او از ذهل بن اوس نقل کرد که کودکی سر راهی نزد علی آوردند و او برای وی یکصد مقرر داشت.

عمرو و قاسم بن سلام از احمد بن یونس و او از زهیر روایت کرد- و نیز عبد الله بن صالح مقری از زهیر بن معاویه و او از ابو اسحاق و او از حارثة بن مضرب نقل کرد- که عمر بن خطاب

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۴۲

بفرمود تا یک جریب گندم بیاوردند و خمیر کرد و بپخت و به روغن آغشته کرد. آنگاه سی مرد را بخواند و از آن ناهار خوردند تا

سیر شدند. سپس همان کار را برای شام کرد و گفت: برای هر مردی در ماه جریبی کفایت است و از آن پس برای یک مرد و یک زن و یک برده ماهانه دو جریب قرار داد. عبد الله بن صالح گوید مردم به یک دیگر نفرین کرده می‌گفتند: خداوند دو جریبت را بستاند. مراد آن بود که با مردنت سهم دو جریب بر تو قطع شود و آن مثال تاکنون نیز بر زبان مردم باقی است.

ابو عبید از ابو یمان و او از صفوان بن عمرو و او از ابو الزاهریه حکایت کرد که ابو درداء گفت: چه بسیار آئینهای خردمندانه و داهیانه که عمر در امت محمد صلی الله علیه و سلم پدید آورد که سنت دو مدی و دو قسط از آن گونه است. ابو عبید از سعید بن ابی مریم و او از ابی لهیعه و او از قیس بن رافع نقل کرد که گفت: سفیان بن وهب را شنیدم که می‌گفت: عمر به یک دست مدی و به دست دیگر قسط را نگاه داشته گفت: من برای هر انسان دو مدی گندم و دو قسط روغن و دو قسط سرکه در هر ماه مقرر داشته‌ام. مردی گفت: برای بردگان نیز؟ گفت: آری، بندگان نیز.

هشام بن عمار از یحیی بن حمزه و او از تمیم بن عطیه و او از عبد الله بن قیس حکایت کرد که عمر بن خطاب بالای منبر رفت و خدای را شکر گزارد و ثنا گفت. سپس گفت: ما برای شما عطایا مقرر داشتیم و رزق ماهانه برقرار کردیم. در آن حال مدی و قسط در دستانش داشت. هم او گفت که عمر آنها را تکان داد و گفت:

هر کس از سهم آنان کم کند خداوند او را چنین و چنان کند و او را نفرین کرد. ابو عبید از ابن ابی زائده و او از معقل بن عبید الله روایت کرد که عمر بن عبد العزیز اگر کسی مستوجب عطاء می‌شد و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۴۳

سپس می‌مرد عطای او را به ورثه‌اش می‌داد.

عفان و خلف بزار و وهب بن بقیه از یزید بن هارون و او از اسماعیل بن ابی خالد و او از قیس بن ابی حازم روایت کرد که پس از مرگ عبد الله بن مسعود، زبیر بن عوام به عثمان بن عفان گفت:

عطای عبد الله را به من ده زیرا که عیالش از بیت المال به آن عطا مستحق‌تراند. پس پانزده هزار به وی بداد. یزید به نقل از اسماعیل گوید: زبیر وصی ابن مسعود بود.

ابن ابی شیبه از عبید الله بن موسی و او از علی بن صالح بن حی و او از سماک بن حرب حکایت کرد که مردی از قبیله‌یی هشت ماه از سال گذشته بمرد و عمر دو سوم عطای او را بداد.

امر خاتم

عفان بن مسلم از شعبه و او از قتاده روایت کرد که گفت:

انس بن مالک را شنیدم که می‌گفت: چون رسول الله (ص) خواست نامه‌یی به پادشاه روم نویسد وی را گفتند رومیان نامه‌یی را که مهر نشده باشد نمی‌خوانند. و گفت: پس رسول الله (ص) خاتمی از نقره بساخت، که گوئی هم اکنون سفیدی آن را بر دستش می‌بینم، و بر آن خاتم نقش محمد رسول الله بود.

ابو ربیع سلیمان بن داود زهرانی از حماد بن زید و او از ایوب واو از نافع و او از ابن عمر روایت کرد که رسول الله (ص) انگشتری از نقره بساخت و نگین آن را در طرف کف دستش قرار داد. محمد بن حیان حیانی از زهیر و او از حمید و او از انس بن مالک نقل کرد که انگشتر رسول الله (ص) به تمامی از نقره بود و نگینش نیز از جنس انگشتری بود. عمرو ناقد از یزید بن هارون و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۴۴

او از حمید و از حسن روایت کرد که خاتم رسول الله (ص) از نقره و نگینش حبشی بود.

هدبهٔ بن خالد از همام بن یحیی و او از عبد العزیز بن صهیب و او از انس بن مالک روایت کرد که به پیامبر (ص) گفت: من خاتمی

ساخته‌ام و کسی نقش آن را تقلید نکند. بکر بن هیثم از عبد الرزاق و او از معمر و او از زهری و قتاده روایت کرد که گفتند: رسول الله (ص) خاتمی از نقره بساخت و بر آن نقش محمد رسول الله بزد. سپس ابو بکر و پس از او عمر و عثمان با همان مهر می‌کردند و هنگامی که انگشتری که در دست عثمان بود از دستش به چاه افتاد. آب چاه را به تمامی کشیدند لکن آن را نیافتند. این واقعه در نیمه‌های خلافت عثمان رخ داد و او انگشتری ساخت و بر آن در سه سطر عبارت محمد رسول الله را نقش کرد. قتاده گوید که در آن سوراخی نیز قرار داد.

هناد از اسود بن شیبان و او از خالد بن سمیر حکایت کرد که مردی به نام معن بن زائدهٔ نقش خاتم خلافت را جعل کرد و در عهد عمر اموالی را از محل خراج کوفه به چنگ آورد. خبر به عمر رسید و به مغیرهٔ بن شعبه نوشت مرا خبر داده‌اند که مردی به نام معن بن زائده نقش خلافت را جعل کرده و به کمک آن مالی از خراج کوفه به دست آورده است. چون نامه من به دستت رسد هر دستوری که در باب وی داده‌ام مجری کن و فرستاده من هر چه گوید بپذیر. پس از آن که مغیره نماز عصر را بخواند و مردم به جای خود نشستند، وی برون رفت و فرستاده عمر نیز همراهش بود و مردم سرک می‌کشیدند و او را نظاره می‌کردند. چون به معن رسید بایستاد و به فرستاده عمر گفت: امیر المؤمنین مرا فرموده است که هر چه تو درباره وی گوئی انجام دهم. پس هر چه خواهی بفرمای. فرستاده گفت: غلی بخواه تا بر گردنش زنم. پس غلی بیاورد و رسول آن را

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۴۵

به گردن وی زد و بسیار محکم کرد. سپس به مغیره گفت: او را به زندان افکن تا دستور امیر المؤمنین برسد. مغیره چنان کرد. زندان در آن زمان از نی ساخته می‌شد و معن در اندیشه خروج افتاد و به کسانش پیام داد که اشتر و کنیز و عبای قطوانی مرا بفرستید.

آنان چنان کردند و او شبانه از زندان خارج شد و با کنیزک سوار استر شد و چندان براند تا بترسید که روشنائی صبح آشکارش کند. پس اشتر را بنشانید و آن را ببست و خود پنهان شد تا دیگر کسی به طلبش نیامد. آنگاه چون شب فرا رسید عباء را باز روی اشتر انداخت و سفر آغاز کرد و چندان برفت تا بر عمر وارد شد.

عمر در آن حال تازیانه‌یی در دست داشت و کسانی را که خواب بودند برای نماز بامداد بیدار می‌کرد. معن اشتر و کنیزک خویش را به سمتی برد و خود به عمر نزدیک شد و گفت: سلام و رحمت خدا و برکات او بر تو باد ای امیر المؤمنین. گفت: و بر تو نیز، تو که هستی؟ گفت: معن بن زائده‌ام و آمده‌ام پیش تو توبه کنم. گفت:

که توبه کردی! خدا زنده‌ات نگذارد. سپس نماز صبح را بخواند و به مردم گفت: هر کس به جای خویش نشیند و چون خورشید سر برآورد گفت: این معن بن زائده است که نقش مهر خلافت را جعل کرده و با آن مالی از خراج کوفه به چنگ آورده است. اکنون درباره او چه می‌گوئید؟ کسی گفت: دستش را ببر، و دیگری گفت:

او را مصلوب کن، و علی خاموش بود. عمر به وی گفت: ای ابو الحسن چه می‌گوئی؟ گفت: ای امیر المؤمنین مردی به کذب، کاری کرده است، کیفر وی تازیانه است. پس عمر او را به شدت- و یا شاید راوی گفت: بسیار شدید- بزد و به زندان افکند و بسیار در زندان بماند. پس به دوستی قریشی پیام داد که با امیر المؤمنین درباره رهائی من سخن بگوی. مرد قریشی چنان کرد و گفت: ای امیر المؤمنین، معن بن زائده کیفری را که شایسته‌اش بود چشید،

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۴۶

اگر مایل باشی او را آزاد کن. عمر گفت: تو مرا به یاد زدن انداختی و من فراموش کرده بودم. معن را نزد من بیاورید! پس او را بزد و بفرمود به زندانش افکنند. آنگاه معن به همه دوستانش پیام داد: مرا به یاد امیر المؤمنین می‌آورید و در زندان بسیار بماند تا آنکه عمر به کار وی توجه کرد و گفت: معن! او را بیاوردند و بخشی از مالش را بگرفت و رهایش کرد.

مفضل یشکری و ابو الحسن مدائنی از ابن جابان و او از ابن مقفع روایت کرد که پادشاه پارس هر گاه فرمانی می‌داد طغرادار سلطنتی آن را در حضور وی به طغراء می‌آراست و خادمی داشت که همان را در تذکره‌یی ثبت می‌کرد- این تذکره‌ها همه ماهه جمع آوری می‌شد و پادشاه مهر خود را بر آن می‌نهاد و بایگانی می‌شد- سپس آن فرمان نزد صاحب زمام می‌رفت که مهرها در دست وی بود و او آن را پیش کاردار می‌فرستاد و او نامه‌یی از زبان پادشاه با توجه به نسخه اصلی می‌نوشت و نزد صاحب زمام می‌فرستاد و او نامه را به پادشاه نشان می‌داد و مفاد آن با آنچه در تذکره‌ها بود تطبیق می‌شد. آنگاه فرمان در حضور پادشاه یا مطمئن‌ترین اشخاص نزد وی مهر می‌شد.

مدائنی به نقل از مسلمهٔ بن محارب مرا حکایت کرد که زیاد بن ابی سفیان نخستین کس از تازیان بود که به تقلید از کار پارسیان دیوان زمام و خاتم درست کرد.

مفضل یشکری از ابن جابان و او از ابن مقفع روایت کرد که گفت: پادشاهان پارس را مهری بود برای امور سری، و مهری برای نامه‌ها، و مهر قباله‌ها که قراردادها و اقطاع املاک و اسناد سلطنتی مشابه آن بدان ممهور می‌شد، و مهری برای خراج، و

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۴۷

این مهرها نزد صاحب زمام می‌ماند لکن اغلب مهر سری و مهر نامه‌ها را یکی از نزدیکان پادشاه نگاه می‌داشت.

ابو الحسن مدائنی از ابن جابان و او از ابن مقفع روایت کرد که نامه‌های مربوط به ارسال اموال، برای پادشاه خوانده می‌شد و آن زمان این نامه‌ها را بر پوست سپیدی می‌نوشتند و مستوفی خراج همه ساله صحیفه‌های به هم پیوسته‌یی را که در آنها مبلغ خراج گرفته شده و هزینه‌های انجام شده و مانده بیت المال نگاشته شده بود نزد پادشاه می‌آورد و او آن را مهر و تنفیذ می‌کرد. چون کسری ابرویز بن هرمز بر سر کار آمد از بوی آن پوستها متأذی شد و بفرمود تا دیگر هیچ صاحب دیوانی صورت خراج خود را نباید نزد وی فرستد مگر آنکه روی پوست آغشته به زعفران و گلاب نگاشته شده باشد و پوستهای مربوط به ارسال مال نزد وی و دیگر اسناد همگی به همان گونه زعفران آلوده باشند، و به همین‌سان رفتار کردند. چون صالح بن عبد الرحمن تولیت خراج عراق را بر عهده گرفت، ابن مقفع از سوی او خراج کوره‌های دجله و به قولی بهقباذ را بستاند و مالی بیاورد که سندش را بر پوست زعفران آلوده نگاشته بود. صالح بخندید و گفت: اگر این را کسی جز او آورده بود بر وی عیب می‌گرفتم. این سخن از آن روی گفت که به کار عجمان وقوف داشت.

ابو الحسن گوید، و نیز جمعی از مشایخ کاتبان مرا روایت کردند، که در شام دیوانها را بر کاغذ می‌نوشتند و نامه‌هائی که پادشاهان بابت ارسال اموال و دیگر امور به بنو امیه می‌نگاشتند نیز به همان گونه بود. چون منصور بر سر کار آمد وزیر خود ابو ایوب موریانی را بفرمود که نامه‌های مربوط به ارسال اموال بر روی پوست نوشته و به زعفران آغشته شود، و کار بر همین منوال جریان یافت.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۴۸

امر نقود

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که گفت: درهم را عجمان سکه می‌زدند و اندازه‌های آن گوناگون و کوچک و بزرگ بود، چنانکه درهم مثقالی ضرب می‌کردند که برابر بیست قیراط بود و نیز درهمی به وزن دوازده قیراط و درهمی دیگر به وزن ده قیراط سکه می‌زدند که نیم مثقال بود.

چون اسلام بیامد و برای پرداخت زکاهٔ به وزن متوسطی نیاز افتاد، جمع وزنهای بیست قیراط و دوازده قیراط و ده قیراط را گرفتند که چهل و دو قیراط می‌شد و سکه‌یی معادل یک سوم آن یعنی چهارده قیراط ضرب کردند و بدین‌سان وزن هر درهم عربی با

چهارده قیراط از نوع قیراط دینار عزیز برابر شد، و وزن هر ده درهم به هفت مثقال یا صد و چهل قیراط معادل وزن هفت مثقال رسید.

دیگران جز حسن بن صالح گفته‌اند: عجمان را درهمهائی بود که وزن هر ده عدد آنها به ده مثقال می‌رسید و درهمهای دیگری داشتند که وزن هر ده عددش معادل شش مثقال بود و نوع دیگری نیز داشتند که وزن هر ده سکه به پنج مثقال می‌رسید. این سه نوع را با یک دیگر جمع کردند و عدد بیست و یک مثقال به دست آمد و ثلث آن را گرفتند که هفت مثقال شد، پس درهمهائی ضرب کردند که هر ده عددش هفت مثقال بود. این هر دو گفته به یک نتیجه می‌رسد.

محمد بن سعد از محمد بن عمر اسلمی و او از عثمان بن عبد الله بن موهب و او از پدرش و او از عبد الله بن ثعلبة بن صعیر روایت کرد

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۴۹

که در جاهلیت دینار هرقل و درهم بغلی پارسیان برای اهل مکه می‌آمد. لکن معامله روی آنها فقط به عنوان فلز خام به عمل می‌آمد.

مثقال نزد ایشان وزن شناخته شده‌یی بود و به اندکی کمتر از بیست و دو قیراط بالغ می‌شد و ده درهم هفت مثقال بود. رطل دوازده اوقیه و هر اوقیه چهل درهم بود. رسول الله (ص) این اوزان را بر قرار نهاد و ابو بکر و عمر و عثمان و علی نیز آن را به همین حال باقی گذاردند و چون معاویه بیامد او نیز به همین‌سان رفتار کرد. سپس مصعب بن زبیر در ایام عبد الله بن زبیر درهمهای اندکی سکه زد که بعد آنها را شکستند و چون عبد الملک بن مروان به ولایت رسید در وضع درهم و دینار بررسی کرد و به حجاج بن یوسف نوشت که درهمهائی به وزن پانزده قیراط از نوع قیراط دینار ضرب کند و نیز دینارهای دمشقی را سکه زد. عثمان از پدر خود نقل کرد که گفت: آن سکه‌ها در مدینه به دست ما رسید و در آنجا تنی چند از اصحاب رسول الله (ص) و جز ایشان گروهی از تابعین می‌زیستند و آنان این نقود را ناروا نشمردند. محمد بن سعد گوید: وزن هر یک درهم از درهمهای ما چهارده قیراط از نوع قیراطی است که بیست واحد آن یک مثقال می‌شود و برابر است با وزن پانزده قیراط از نوع قیراطی که بیست و یک و سه هفتم آن مساوی یک مثقال است.

محمد بن سعد از محمد بن عمر و او از اسحاق بن حازم و او از مطلب بن سائب روایت کرد که گفت: ابو وداعه سهمی وزن مثقال را به من بنمود و من آن را کشیدم و برابر وزن مثقال عبد الملک بن مروان یافتم. گوید که به گفته ابو وداعة بن ضبیره سهمی در جاهلیت

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۵۰

نیز همین مثقال رایج بوده است.

محمد بن سعد از واقدی و او از سعید بن مسلم بن بابک و او از عبد الرحمن بن سابط جمحی روایت کرد که قریش در جاهلیت وزنهائی داشتند و چون اسلام بیامد همان وزنها به جای ماند.

قریشیان نقره را به واحدی وزن می‌کردند که آن را درهم می‌نامیدند و طلا را به واحدی به نام دینار می‌کشیدند. وزن هر ده درهم برابر وزن هر هفت دینار بود. واحد دیگری به نام شعیره داشتند که یک شصتم وزن درهم بود و واحدی به اسم اوقیه داشتند که معادل چهل درهم بود و آنان را وزن دیگری به نام نش بود که برابر بیست درهم بود و نیز واحدی به نام نواة داشتند که سنگینی آن پنج درهم بود. زر و سیم خام را به این اوزان معامله می‌کردند. چون رسول الله (ص) به مکه آمد این وزنها را به جای باقی نهاد.

محمد بن سعد از واقدی و او از ربیعة بن عثمان و او از وهب بن کیسان روایت کرد که گفت: من دینار و درهم را پیش از آن که عبد الملک آنها را منقش سازد به صورت بی‌نقش دیده‌ام. وزن آن برابر دیناری بود که عبد الملک سکه زد.

محمد بن سعد از واقدی و او از عثمان بن عبد الله بن موهب و او از پدرش روایت کرد که گفت: به سعید بن مسیب گفتم: نخستین کسی که دینارهای نقش دار را سکه زد که بود؟ گفت: عبد الملک بن مروان. در جاهلیت دینارهای رومی و درهمهای کسروی و اندکی درهم حمیری وارد می‌شد.

محمد بن سعد از سفیان بن عیینه و او از پدرش روایت کرد که ضرب به وزن هفت را نخستین بار حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی در ایام ابن زبیر سکه زد.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۵۱

محمد بن سعد از محمد بن عمر و او از ابن ابی زناد و او از پدرش روایت کرد که گفت: عبد الملک نخستین کس بود که در عام الجماعه سال هفتاد و چهار سکه طلا ضرب کرد. ابو الحسن مدائنی گوید:

حجاج در پایان سال هفتاد و پنج درهم سکه زد و سپس در سال هفتاد و شش فرمان داد تا در همه نواحی همان را ضرب کنند.

داود ناقد به نقل از مشایخ خود با من حکایت کرد که طایفه عباد اهل حیره درهمهائی در رواج داشتند که هر یکصد سکه آن به وزن شش بود. مراد این است که به وزن شصت مثقال بود. و درهم دیگری داشتند که صد سکه آن به وزن هشت یعنی هشتاد مثقال بود، و نیز درهم دیگری داشتند که صد عددش به وزن پنج یعنی پنجاه مثقال بالغ می‌شد. قسم دیگر آن هر صد سکه وزن صد مثقال داشت. داود ناقد گوید: درهمی دیدم که بر آن ضرب سال هفتاد و سه کوفه دیده می‌شد و اهل خبره اجماعا بر این رأی بودند که آن درهم ساختگی است. هم او گوید: درهم نادری دیدم که مانند آن دیده نشده است. روی سکه نام عبید الله بن زیاد نقش شده بود.

اصالت این سکه نیز انکار شد.

محمد بن سعد از واقدی و او از یحیی بن نعمان غفاری و او از پدرش روایت کرد که مصعب به دستور عبد الله بن زبیر در سال هفتاد سکه‌یی همانند سکه‌های اکاسره ضرب کرد که بر آن لفظ برکت و واژه الله نقش شده بود و چون حجاج بر سر کار آمد آن را تغییر

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۵۲

داد. از هشام بن کلبی روایت شده است که مصعب علاوه بر درهم، دینار نیز سکه زد.

داود ناقد به نقل از ابو زبیر با من حکایت کرد که عبد الملک در سال هفتاد و چهار تعدادی دینار سکه زد و سپس در سال هفتاد و پنج باز دینار ضرب کرد. حجاج درهمهای نوع بغلی سکه زد که بر آنها عبارت بسم الله الحجاج نقش شده بود. سال بعد روی سکه‌ها نوشت:

اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ. فقهاء این کار را مکروه دانستند و از این روی آن سکه‌ها را مکروهه نامیدند. به قولی عجمان از کمی وزن آن اکراه داشتند و تسمیه مکروه از این جهت است. گوید: سکه سمیریه به اسم نخستین کسی است که این نوع سکه‌ها را ضرب کرد و نام وی سمیر بود.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از عوانهٔ بن حکم روایت کرد که حجاج از روش پارسیان در ضرب سکه تحقیق کرد و ضرابخانه‌یی پدید آورد و سکه‌گران را در آن جمع کرد. پس به ضرب پول برای حکومت پرداخت و این کار را از زر و سیم خامی که نزد وی گرد می‌آمد و نیز با استفاده از زر و سیم صاف شده از سکه‌های غش دار و تقلبی و باطل انجام می‌داد. سپس اجازه داد که برای بازرگانان و جز ایشان نیز سکه ضرب کنند و این رشته را از منابع درآمد قرار داد که از محل تفاوت پس از وضع اجرت سازندگان و سکه‌گران اخذ می‌شد. وی دستهای سکه‌گران را مهر کرد. هنگامی که عمر بن هبیره از سوی یزید بن عبد الملک به ولایت عراق رسید در خالصی نقره کوشید، بیش از آن که پیشینیان وی می‌کوشیدند و درهمهای مرغوبی سکه زد و در کار عیار

مسکوکات سخت گرفت. سپس خالد بن عبد الله بجلی قسری به فرمان هشام بن

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۵۳

عبد الملک والی عراق شد و از ابن هبیره در کار سکه‌ها شدت عمل بیشتری نشان داد، چندان که این مقوله از استواری بسیار برخوردار شد. آنگاه یوسف بن عمر به ولایت رسید و در سخت‌گیری نسبت به سکه‌گران و معیران راه افراط پیمود، چنان که از ایشان دستها برید و آنان را تازیانه‌ها زد. هبیریه و خالدیه و یوسفیه مرغوبترین پولهای دوره بنو امیه بودند و منصور جز این پولها از سکه‌های بنو امیه به عنوان خراج قبول نمی‌کرد. پس دیگر انواع سکه‌ها را مکروهه نامیدند.

محمد بن سعد از واقدی و او از ابن ابی زناد و او از پدرش روایت کرد که عبد الملک بن مروان نخستین کسی بود که پس از عام الجماعه از طلا و نقره سکه زد. هم او گوید: از پدرم پرسیدم:

شنیده‌ای که مردم می‌گویند ابن مسعود فرمان داد تا سکه‌های تقلبی را بشکنند؟ گفت: آن سکه‌ها ضرب عجمان بود و در آنها غش کرده بودند.

عبد الاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از داود بن ابی هند و او از شعبی و او از علقمهٔ بن قیس روایت کرد که ابن مسعود را در بیت المال سکه‌های باطلی بود و آن را به بهائی نازل بفروخت.

عمر بن خطاب وی را از این کار نهی کرد و او از آن پس آنها را ذوب می‌کرد.

محمد بن سعد از واقدی و او از قدامهٔ بن موسی روایت کرد که عمر و عثمان هر گاه سکه‌های غش‌دار در بیت المال می‌یافتند آن را تبدیل به نقره می‌کردند.

ولید بن صالح از واقدی و او از ابن ابی زناد و او از پدرش روایت کرد که مردی را نزد عمر بن عبد العزیز آوردند که سکه‌هائی غیر از مسکوکات حکومت می‌ساخت. پس او را عقوبت کرد و به زندان افکند و قالب او را گرفت و درون آتش انداخت.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۵۴

محمد بن سعد از واقدی و او از کثیر بن زید و او از مطلب بن عبد الله بن حنطب حکایت کرد که عبد الملک بن مروان مردی را دستگیر کرد که سکه‌یی غیر از سکه مسلمانان می‌ساخت و خواست تا دستش را ببرد لکن این کار را نکرد و او را به عقوبت رسانید. مطلب گوید:

دیدم که شیوخ ما در مدینه کار عبد الملک را نیکو می‌شمردند و می‌ستودند. به رای واقدی و اصحاب ما اگر کسی نقش مهر خلافت را برگزیند، کیفر او تادیب بسیار و گردانیدن دور شهر است، و رأیشان بر این است که نباید دست وی را برید. ابو حنیفه و ثوری نیز بر این عقیده‌اند. مالک و ابن ابی ذئب و اصحاب ایشان بریدن سکه‌هائی را که کسری ندارند مکروه دانسته و آن را نهی می‌کنند و در زمره فساد به شمار می‌آورند. ثوری و ابو حنیفه و اصحابش گویند که در بریدن سکه‌ها اگر زیانی متوجه مسلمانان نشود باکی نیست.

عمرو ناقد از اسماعیل بن ابراهیم و او از ابن عون و او از ابن سیرین روایت کرد که مروان بن حکم مردی را دستگیر کرد که سکه‌ها را می‌برید و او نیز دست وی را برید. چون خبر به زید بن ثابت رسید گفت: این عقوبت کار وی بود. اسماعیل گوید آن سکه‌ها از آن پارسیان بود. محمد بن سعد و واقدی گویند که ابان بن عثمان والی مدینه کسی را که به بریدن سکه‌ها مبادرت کرده بود با زدن سی تازیانه و گردانیدن در بلد عقوبت کرد و در نظر ما این سزای کسی است که مرتکب بریدن سکه‌ها و آمیختن آنها با سکه‌های قالبی و مغشوش شود.

محمد از واقدی و او از صالح بن جعفر و او از ابن کعب روایت کرد که مستنبط از اوان نفعل فی اموالنا ما نشاء ، این است که

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۵۵

سکه‌ها را می توان برید.

محمد بن خالد بن عبد الله از یزید بن هارون و او از یحیی بن سعید روایت کرد که به ابن مسیب گفتند مردی سکه‌ها را می‌برد. سعید گفت: وی مفسد فی الارض است.

عمرو ناقد از اسماعیل بن ابراهیم و او از یونس بن عبید و او از حسن روایت کرد که گفت: مردم یعنی کافران به اهمیت پول در جامعه پی برده و به همین سبب آن را به نیکوئی و خلوص می‌ساختند و چون کار به دست شما افتاد در آن غش به کار بردید و فساد راه دادید. عمر بن خطاب گفته بود: تصمیم دارم از پوست شتر پول بسازم. به وی گفتند: آن وقت دیگر شتری باقی نخواهد ماند و او از آن کار دست بداشت.

امر خط

عباس بن هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدر خویش و او از جدش و او از شرقی بن قطامی نقل کرد که سه مرد از قبیله طیئ در بقه گرد آمدند و آنان مرامر بن مره و اسلم بن سدره و عامر بن جدره بودند. این سه تن خط پدید آوردند و حروف هجای عربی را به قیاس هجای سریانی بساختند. جمعی از اهل انبار آن را از ایشان بیاموختند و سپس اهل حیره آن را از مردم انبار فرا گرفتند.

بشر بن عبد الملک برادر اکیدر بن عبد الملک بن عبد الجن کندی سکونی فرمانروای دومهٔ الجندل که نصرانی بود به حیره می‌آمد و مدتی در آنجا سکونت می گزید. وی خط عربی را از اهل حیره بیاموخت و سپس برای کاری به مکه آمد. سفیان بن امیهٔ بن عبد شمس و ابو قیس بن عبد مناف بن زهرهٔ بن کلاب او را بدیدند که خط می‌نویسد

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۵۶

و از وی خواستند که آنان را نیز خط بیاموزد. بشر ایشان را حروف هجاء بیاموخت و به آنان خط نشان داد چندان که آن دو توانستند بنویسند. آنگاه بشر و سفیان و ابو قیس برای تجارت به طائف آمدند و غیلان بن سلمه ثقفی با ایشان مصاحبت کرد و او نیز خط فرا گرفت. بشر از آنان جدا شد و به دیار مضر رفت و در آنجا عمرو بن زرارهٔ بن عدس از او خط بیاموخت و به عمرو کاتب شهرت یافت. سپس بشر به شام آمد و جمعی از مردم نیز در آنجا از وی خط آموختند. همچنین مردی از طایفه طابخه کلب خط نویسی را از آن سه مرد طائی بیاموخت و خود به مردی از اهالی وادی القری تعلیم داد و او به وادی آمد و در آنجا تردد کرد و بماند و جمعی از اهل بلد را خط بیاموخت.

ولید بن صالح و محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی و او از خالد بن الیاس و او از ابو بکر بن عبد الله بن ابی جهم عدوی روایت کرد که گفت: هنگام ظهور اسلام در قریش هفده مرد می‌توانستند خط بنویسند و آنان عبارت بودند از: عمر بن خطاب، علی بن ابی طالب، عثمان بن عفان، ابو عبیدهٔ بن جراح، طلحه و یزید بن ابی سفیان، ابو حذیفهٔ بن عتبهٔ بن ربیعه، حاطب بن عمرو برادر سهیل بن عمرو عامری قریشی، ابو سلمهٔ بن عبد الاسد مخزومی، ابان بن سعید بن عاصی بن امیه، خالد بن سعید برادر ابان، عبد الله بن سعد بن ابی سرح عامری، حویطب بن عبد العزی عامری، ابو سفیان بن حرب بن امیه، معاویهٔ بن ابی سفیان، جهیم بن صلت بن مخرمهٔ بن مطلب بن عبد مناف، و علاء بن حضرمی که از خلفاء قریش بود.

بکر بن هیثم از عبد الرزاق و او از معمر و او از زهری و او از عبید الله بن عبد الله بن عقبه روایت کرد که پیامبر (ص) به شفاء عدویه دختر عبد الله که از کسان عمر بن خطاب بود گفت: آیا حفصه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۵۷

را تعویذ شفای قرحه نمی‌آموزی همچنان که او را نوشتن آموختی؟

شفاء در عهد جاهلیت خط می‌نوشت.

ولید بن صالح از واقدی و او از اسامهٔ بن زید و او از عبد الرحمن بن سعد روایت کرد که حفصه همسر پیامبر (ص) خط می‌نوشت: ولیـد از واقـدی و او از ابن ابی سبره و او از علقمـهٔ بن ابی علقمه و او از محمـد بن عبـد الرحمن بن ثوبـان روایت کرد که ام کلثوم دختر عقبه خط می‌نوشت.

ولید از واقدی و او از فروه و او از عائشه دختر سعد روایت کرد که گفت: پدرم مرا نوشتن آموخت. ولید از واقدی و او از موسی بن یعقوب و او از عمه‌اش روایت کرد که گفت: مادرم کریمه دختر مقداد کتابت می‌دانست.

ولید از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از ابن عون و او از ابن میاح روایت کرد که عائشه قرآن می‌خواند لکن خط نمی‌نوشت.

ولید از واقدی و او از عبد الله بن یزید هذلی و او از سالم سبلان روایت کرد که ام سلمه می‌خواند لکن نمی‌نوشت.

ولید و محمد بن سعد از واقدی و او از شیوخ خویش نقل کردند که گفتند: نخستین کسی که پس از ورود رسول الله (ص) به مدینه برای وی نویسـندگی کرد، ابی بن کعب انصاری بود و او اولین کسـی بود که آخر نامه‌ها می‌نوشت: نویسنده فلان شخص. هر وقت که او حاضـر نبود رسول الله (ص)، زیـد بن ثابت انصاری را فرا می‌خواند و او برایش می‌نوشت. ابی و زید وحی را در حضور پیامبر (ص) می‌نوشتند و نیز نامه‌های او را به کسانی که با ایشان مکاتبه می‌کرد و اقطاع اموال و سایر امور را به رشته تحریر در می‌آوردند.

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۵۸

واقدی گوید: نخستین کس از قریشیان که برای پیامبر نویسـندگی کرد عبد الله بن سـعد بن ابی سرح بود که بعد مرتد شد و به مکه بازگشت و به مردم قریش گفت: من می‌توانم همانند محمد آیه بیاورم. هر گاه پیامبر (ص) به وی املاء می‌کرد که بنویسد: ظـالمین، او می‌نوشت: کـافرین. و چون سـمیع علیم املاء می‌کرد او غفور رحیم می‌نوشت و امثـال آن. پس خداونـد این آیت نازل کرد که: مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً أَوْ قـالَ أُوحِیَ إِلَیَّ وَ لَمْ یُوحَ إِلَیْهِ شَیْءٌ وَ مَنْ قالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ . چون روز فتح مکـه فرا رسـید رسـول الله (ص) بفرمـود تـا او را بکشـند. لکن عثمـان بن عفـان وسـاطت کرد و گفت: او برادر رضـاعی من است و مسلمان شده است. رسول الله (ص) فرمود تا دست از وی بدارند. عثمان او را به ولایت مصر گمارد.

عثمان بن عفان و شـرحبیل بن حسنه طابخی از قوم خندف که حلیف قریش بود، و به قولی از قبیله کنده بود، برای پیامبر نویسندگی می‌کردنـد، جهیم بن صـلت بن مخرمه، و خالـد بن سـعید، و ابان بن سـعید بن عاصـی، و علاء بن حضـرمی نیز از کاتبان وی بودند. چـون سـال فتـح مکه فرا رسـید و معـاویه مسـلمان شـد، او نیز برایش کتـابت می‌کرد. روزی وی را فرا خوانـد و معـاویه که در حـال خوردن بود دیر کرد و پیامبر (ص) گفت: خداوند هیچگاه شکمش را سیر نکند.

معاویه می‌گفت: نفرین رسول الله (ص) مرا گرفت. وی بیش و کم روزی هفت بار غذا می‌خورد.

واقدی و دیگران گویند: حنظلهٔ بن ربیع بن رباح اسیدی از طایفه

فتوح البلدان/ ترجمه محمد توکل، متن، ص: ۶۵۹

بنو تمیم یکبار در حضور رسول الله (ص) چیزی بنوشت، پس او را حنظله کاتب نامیدند.

واقدی گوید: کاتبان عربی در اوس و خزرج اندک بودند.

برخی از یهودان در مـدینه کتابت تعلیم می‌دادند و در زمانهای نخست کودکان مدینه آن را فرا می‌گرفتند. هنگام ظهور اسـلام آنان که در اوس و خزرج نوشـتن می‌دانسـتند عبارت بودند از سـعد بن عبادهٔ بن دلیم، و منذر بن عمرو، و ابی بن کعب، و زید بن ثابت- که او هم عربی و هم عبری را می‌نوشت-، و رافع بن مالک، و اسید بن حضیر، و معن بن عدی البلوی حلیف انصار، و بشیر بن سعد، و سـعد بن ربیع، و اوس بن خولی، و عبد الله بن ابی منافق. گوید: از این کسان آنان که کامل بودند- و کامل کسـی است که علاوه بر نوشـتن تیرانـدازی و شـنا کردن نیز بداند- عبارت بودند از: رافع بن مالک و سـعد بن عباده و اسـید بن حضـیر و عبد الله بن ابی و اوس بن خولی. و در عهـد جـاهلیت کسـانی که در یثرب این صـفات را یکجا داشـتند، عبارت بودنـد از: سویـد بن صامت و حضـیر

الکتائب.

واقدی گوید: جفینه عبادی از مردم حیره و نصرانی بود و با سعد بن ابی وقاص الفتی داشت. پس عبد الله بن عمر او را به همراهی با ابو لؤلؤه در قتل پدرش متهم کرد و او و دو پسرش را بکشت.

اسحاق بن ابی اسرائیل از عبد الرحمن بن ابی الزناد و او از پدرش و او از خارجهٔ بن زید و او از پدرش زید بن ثابت روایت کرد که گفت:

رسول الله (ص) مرا بفرمود تا نوشتن یهودان را به خاطر وی بیاموزم و گفت که به یهودیان در نوشتن نامه‌هایم اطمینان ندارم.

پس نیم ماهی نگذشت که آن را فرا گرفتم و برای پیامبر (ص) به یهودیان نامه می‌نوشتم و چون آنان به وی نامه می‌نوشتند برای او قرائت می کردم.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۱IR۹۰-۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش

از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».